



---

CALCUTTA:—Published by the Asiatic Society of Bengal, and Printed by  
P. Knight, Baptist Mission Press,  
41a, Lower Circular Road.

Size.	Contents.	Per unit of 96 or 100 pages.
Demy octavo ..	Oriental text only .. ..	Rs. 0-12-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or transla- tion only .. ..	„ 1-0-0
Royal octavo ..	Oriental text only .. ..	„ 1-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or transla- tion only .. ..	„ 1-4-0
Quarto ..	Oriental text only .. ..	„ 2-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or transla- tion only .. ..	„ 2-8-0

There are some exceptions to this scale, which in each case will be indicated in the price-lists. For the calculation of prices, each part of a unit in excess of the 96 or 100 pages counts again as a full unit.

Single issues may be bought separately, but three years after the completion of a work no complete sets are broken for the sale of loose component parts.

Each issue bears, besides its issue number, a fascicle number indicating its place in the work and volume to which it belongs.

With the issue of this Notice all previous prices and price-lists are cancelled.

CALCUTTA,  
1st January, 1935.

The publications or information about them are obtainable from the Asiatic Society of Bengal, No. 1, Park Street, Calcutta, or from the Society's Agents:—

MESSRS. LUZAC & Co., 46, Great Russell Street, London, W.C.

M. PAUL GEUTHNER, 13, Rue Jacob, Paris, VI<sup>e</sup>.

BUCHHANDLUNG OTTO HARRASSOWITZ, 14, Querstrasse, Leipzig.

MESSRS. THACKER, SPINK & Co., LD., 3, Esplanade, East, Calcutta.

*Residents of Europe should order from the Agents.*

When ordering direct from the Society the following rules should be observed:—

Orders should be addressed to the Asiatic Society of Bengal and not to any Official by name or title.

All Cheques, Money Orders, etc., should be made payable to the "Treasurer, Asiatic Society of Bengal".

Orders for books should be accompanied by a full name and address, legibly written, and should be sent on a separate sheet of paper containing no other communication.

In India, books are supplied by V.-P.P.

# طبقات اکبري

تالیف

خواجہ نظام الدین احمد بن محمد  
مقیم ہروی

متوفی در سنہ ۱۰۰۳ ہجری قدسی

جلد سوم

به تصحیح و تنقیح

بی - دے -

ام - اے، آئی - سی - اس (پنشن یافتہ)

و

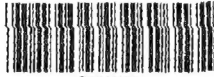
محمد ہدایت حسین عفا اللہ عنہ

باعتمام ایشیائیک سوسائٹی بنگال

در مطبع پبلیشٹ میسن بطبع رسید



M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1707

# فہرست مندرجات طبقات اکبري

## جلد سوم

صفحہ	مضمون	عدد
۱	طبقة سلاطین دکن	۱
۵	ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاہ	۱
۷	ذکر سلطنت سلطان محمد شاہ بن علاء الدین حسن شاہ	۲
۱۰	ذکر سلطنت مجاہد شاہ	۳
۱۰	ذکر سلطنت داؤد شاہ ابن عم مجاہد شاہ	۴
۱۱	ذکر سلطنت محمد شاہ بن محمود بن بہمن شاہ	۵
۱۱	ذکر سلطنت غیاث الدین	۶
۱۲	ذکر سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین	۷
۱۳	ذکر سلطنت سلطان فیروز شاہ	۸
۱۹	ذکر سلطنت احمد شاہ بہمنی	۹
۲۶	ذکر سلطان علاء الدین بن احمد شاہ	۱۰
۳۵	ذکر سلطان ہمایوں شاہ بن سلطان علاء الدین	۱۱
۴۱	ذکر سلطنت نظام شاہ بن ہمایوں شاہ	۱۲
۴۴	ذکر سلطنت محمد شاہ بن ہمایوں شاہ	۱۳
۵۲	ذکر شہاب الدین محمود شاہ بن محمد شاہ لشکری	۱۴
۶۵	ذکر سلطنت احمد شاہ بن محمود شاہ	۱۵
۶۵	ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاہ	۱۶

صفحه	مضمون	عدد
۶۶ ... ..	ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه	۱۷
۶۶ ... ..	ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه	۱۸
۶۷ ... ..	سلسله نظام الملک بحری	۴
۶۸ ... ..	ذکر احمد بن نظام الملک بحری	۱
۶۸ ... ..	ذکر برهان نظام الماک بن احمد	۲
۶۹ ... ..	ذکر حسین نظام الملک بن برهان	۳
۶۹ ... ..	ذکر مرتضی نظام الملک	۴
	ذکر حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الماک که او را	۵
۷۲ ... ..	میران حسین می گفتند ...	
۷۴ ... ..	ذکر اسمعیل نظام الماک بن برهان	۶
	ذکر برهان نظام الماک بن حسین بن برهان که برادر	۷
۷۵ ... ..	مرتضی است ...	
۷۷ ... ..	سلسله عادل خانیه	۳
۷۷ ... ..	ذکر یوسف عادل خان	۱
۷۷ ... ..	ذکر اسمعیل عادل خان بن یوسف	۲
۷۸ ... ..	ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل خان	۳
۷۸ ... ..	ذکر علی عادل خان بن ابراهیم	۴
	ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل که برادر زاده علی	۵
۸۰ ... ..	عادل خان باشد ...	
۸۱ ... ..	سلسله قطب الملکیه	۴
۸۱ ... ..	ذکر سلطان قلی قطب الملک همدانی	۱
۸۱ ... ..	ذکر جمشید قطب الملک بن سلطان قلی	۲

صفحہ	مضمون	عدد
۸۱ ...	ذکر ابراہیم قطب الملک بن سلطان قلی	۳
۸۱ ...	ذکر محمد قلی قطب الملک بن ابراہیم	۴
۸۲ ...	طبقة سلاطین گجرات	۵
۸۲ ...	اعظم ہمایون ظفر خان	۱
۹۱ ...	ذکر جلوس تاتار خان بن اعظم ہمایون ظفر خان	۲
۹۲ ...	ذکر سلطنت ظفر خان کہ بمظفر شاہ مخاطب گشتہ	۳
۹۵ ...	ذکر سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد بن مظفر شاہ	۴
۱۲۵ ...	ذکر سلطان محمد شاہ بن احمد شاہ	۵
	ذکر سلطان قطب الدین احمد شاہ بن محمد شاہ بن	۶
۱۲۷ ...	احمد شاہ	...
۱۳۴ ...	ذکر سلطان داؤد شاہ بن احمد شاہ بن محمد شاہ	۷
۱۳۵ ...	ذکر سلطان محمود شاہ بن محمد شاہ	۸
۱۷۳ ...	ذکر سلطان مظفر شاہ بن محمود شاہ	۹
۱۹۵ ...	ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاہ	۱۰
۱۹۹	ذکر نصیر خان المخاطب بساطان محمود بن سلطان مظفر	۱۱
۲۰۲ ...	ذکر جلوس سلطان بہادر شاہ	۱۲
۲۳۴ ...	ذکر میران محمد شاہ حاکم آسیر و برہان پور	۱۳
۲۳۵	ذکر سلطان محمود شاہ بن لطیف خان بن مظفر شاہ	۱۴
۲۴۲ ...	ذکر سلطان احمد	۱۵
۲۴۴	ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان	۱۶
۲۶۰ ...	طبقة سلاطین ہنگالہ	۶
۲۶۱ ...	ذکر سلطان فخر الدین	۱

صفحه	مضمون	عدد
۲۶۲	... .. ذکر سلطان علاء الدین	۲
...	... .. ذکر حاجی الیاس که مخاطب بسلطان شمس الدین	۳
۲۶۲	... .. بهنگره بود	...
۲۶۴	... .. ذکر سلطان سکندر شاه بن سلطان شمس الدین	۴
۲۶۵	... .. ذکر سلطان غیاث الدین	۵
۲۶۵	... .. ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۶
۲۶۵	... .. ذکر سلطان شمس الدین	۷
۲۶۵	... .. ذکر سلطنت راجه کانس	۸
۲۶۶	... .. ذکر سلطان جلال الدین بن کانس	۹
۲۶۶	... .. ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین	۱۰
۲۶۶	... .. ذکر ناصر غلام	۱۱
۲۶۶	... .. ذکر ناصر شاه	۱۲
۲۶۷	... .. ذکر باریک شاه	۱۳
۲۶۷	... .. ذکر یوسف شاه	۱۴
۲۶۷	... .. ذکر سکندر شاه	۱۵
۲۶۸	... .. ذکر فتح شاه	۱۶
۲۶۸	... .. ذکر باریک شاه	۱۷
۲۶۹	... .. ذکر فیروز شاه	۱۸
۲۶۹	... .. ذکر محمود شاه	۱۹
۲۷۰	... .. ذکر مظفر شاه حبشی	۲۰
۲۷۰	... .. ذکر سلطان علاء الدین	۲۱
۲۷۱	... .. ذکر نصیب شاه	۲۲

فهرست طبقات اکبری

[۵]

عدد	مضمون	صفحه
۷	طبقه سلاطین شرقیه ...	۲۷۲ ...
۱	ذکر سلطان الشرق ...	۲۷۳ ...
۲	ذکر سلطان مبارک شاه شرقی ...	۲۷۴ ...
۳	ذکر سلطان ابراهیم شرقی ...	۲۷۵ ...
۴	ذکر سلطان محمود بن ابراهیم شرقی ...	۲۷۸ ...
۵	ذکر سلطان محمود شاه بن محمود شاه ...	۲۸۳ ...
۶	ذکر سلطان حسین بن محمود شاه ...	۲۸۴ ...
۸	طبقه سلاطین مالوه ...	۲۸۷ ...
۱	ذکر دلاور خان غوری ...	۲۸۹ ...
۲	ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان ...	۲۸۹ ...
۳	ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری ...	۳۰۷ ...
۴	ذکر سلطان محمود خلجی ...	۳۱۲ ...
۵	ذکر سلطان غیاث الدین ولد سلطان محمود خلجی ...	۳۴۹ ...
۶	ذکر سلطان ناصر الدین ...	۳۵۸ ...
۷	ذکر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه ...	۳۷۵ ...
۸	ذکر سلطان بهادر ...	۴۰۹ ...
۹	ذکر حکومت گماشتهای حضرت جنت آشیانی محمد همدانی	
	بادشاه غازی ...	۴۱۰ ...
۱۰	ذکر ملو خان قادر ...	۴۱۱ ...
۱۱	ذکر شجاع خان ...	۴۱۴ ...
۱۲	ذکر باز بهادر بن شجاع خان ...	۴۲۱ ...

صفحه	مضمون	عدد
۱۴۲۴	... ... طبقة سلاطين بلاد کشمير	۹
۱۴۲۴	... ذکر حکومت سلطان شمس الدين آل طاهر	۱
۱۴۲۶	... ذکر سلطان شمس الدين	۲
۱۴۲۷	... ذکر سلطان جمشيد بن سلطان شمس الدين	۳
۱۴۲۸	... ذکر سلطان علاء الدين	۴
۱۴۲۸	... ذکر سلطان شهاب الدين بن سلطان شمس الدين	۵
۱۴۳۰	... ذکر سلطان قطب الدين بن شمس الدين	۶
۱۴۳۱	... ذکر سلطان سکندر بت شکن بن قطب الدين	۷
۱۴۳۳	... ذکر سلطان علي شاه بن سلطان سکندر بت شکن	۸
۱۴۳۵	... ذکر سلطان زين العابدين بن سلطان سکندر	۹
	... ذکر سلطان حيدر شاه بن سلطان زين العابدين که حاجي خان	۱۰
۱۴۴۶	... نام داشت	
۱۴۴۸	... ذکر سلطان حسن بن حاجي خان حيدر شاه	۱۱
۱۴۵۱	... ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن	۱۲
۱۴۵۶	... ذکر سلطان فتح شاه	۱۳
۱۴۶۱	... ذکر سلطان ابراهيم شاه بن محمد شاه	۱۴
۱۴۶۲	... ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه	۱۵
۱۴۶۶	... ذکر سلطان شمس الدين بن سلطان محمد شاه	۱۶
۱۴۶۷	... ذکر حکومت ميرزا حيدر	۱۷
۱۴۷۵	... ذکر نازک شاه	۱۸
۱۴۸۰	... ذکر ابراهيم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه	۱۹
۱۴۸۲	... ذکر اسمعيل شاه برادر ابراهيم شاه	۲۰

فهرست طبقات اکبري

[۷]

صفحه	مضمون	د.د.
۱۴۸۳ ...	ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه	۲۱
۱۴۸۸ ...	ذکر حکومت غازي خان	۲۲
۱۴۹۰ ...	ذکر حسین خان برادر غازي خان	۲۳
۱۴۹۵ ...	ذکر علی شاه برادر حسین	۲۴
۵۰۰ ...	ذکر یوسف خان بن علی شاه	۲۵
۵۰۶ ...	طبعة حکام سند	۱۵
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام انور	۱
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام جودان	۲
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام بان هتیه بن جام انور	۳
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام تماچي	۴
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام صلاح الدین	۵
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام نظام الدین بن صلاح الدین	۶
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام علی شیر	۷
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام کون بن جام تماچي	۸
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام فتح خان بن سکندر خان	۹
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان	۱۰
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام مبارک	۱۱
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان	۱۲
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام سنچور	۱۳
۵۱۷ ...	ذکر حکومت نظام الدین که اشتها به جام نندا دارن	۱۴
۵۱۷ ..	ذکر حکومت جام فیروز	۱۵
۵۱۹ ...	ذکر شاه بیگ ارغون	۱۶



مذخره	مضمون	عدد
۵۲۰ ...	ذکر شاه حسين ...	۱۷
۵۲۰ ...	ذکر ميرزا عيسى ترخان ...	۱۸
۵۲۱ ...	ذکر ميرزا محمد باقي بن ميرزا عيسى ترخان ...	۱۹
۵۲۱ ...	ذکر ميرزا جالبي بيگ ...	۲۰
۵۲۱ ...	طيفه سلاطين ملتان ...	۱۱
۵۲۲ ...	ذکر شيخ يوسف ...	۱
۵۲۴ ...	ذکر سلطان قطب الدين لنگاه ...	۲
۵۲۵ ...	ذکر سلطان حسين ولد سلطان قطب الدين لنگاه ...	۳
۵۳۲ ...	ذکر سلطان فيروز ...	۴
۵۳۴ ...	ذکر سلطان محمود بن سلطان فيروز ...	۵
۵۴۱ ...	ذکر سلطان حسين بن سلطان محمود ...	۶

## طبقه سلاطین دکن، بست و نه کس.

مدت حکومت ایشان، از ابتدای سده ثمان و اربعین و سبعمائة تا سده  
اثني و الف دویست و پنجاه و چهار سال ست. ارباب تواریخ متفق اند،  
که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته  
مائل بغروب شد، در جمیع اقطاع ولایتش خللها پذیرفت؛ و قلوب سپاه از  
متابعت او متذفر گردید؛ و از حاصله زمان، فتنها متولد شد. و سبب  
حقیقی حدوث فتنها آن بود، که کارهای بزرگ بمردم دون و بدگوهر  
می فرمود؛ و آن مردم بفرمان هوا و هوس مشغول پیش گرفتند، و عملهای  
غیر مکرر بر زمین نهادند. و چون اراده آن جماعت پیش رفت، از مردمی،  
که نشان بزرگی داشتند، رنجیدند، و رنجانیدند. \* بیت \*

سر ناسزایان بر افراشتن،

و ز ایشان امید بهی داشتن.

سر رشته خویش گم کردن ست،

بعجیب اندرون مار پروردن ست.

چو بر ناکسان رنج بی سربری،

چنان دان، که در شور بر می نگیری.

و از اعظم وقایع، واقعه عزیز خمار بود، که بواسطه امیر صدهائی گجرات  
خروج کردند؛ و مملکت پر فتنه و آشوب گشت، و سلطان محمد بدقع این  
فساد متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک الاجین را بطلب امیر صدهائی  
دولت آباد فرستاد. و چون عفو و حلم در طینت او مختل نبود، امیر صدها  
در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده ملک الاجین را کشتند.

و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در دهها گزده بود متصرف شده، غبار  
فتنه انگيخته، علم طغیان بر افراختند. و تفصیل این اجهال بمحل خویش  
موقوف قام شکسته رقم گردید.

آخر الامر، در زمان حیات سلطان محمد تغلق، علاء الدین حسن  
که به حسن گانگو اشتهار دارد، و از جمله سپاهیان آن ملک بود، باتفاق  
جمعی از اوباش و مردم واقعه طلب، در سنه ثمان و اربعین و سبعمانه،  
در دولت آباد دکن، لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین  
خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت؛ و در همان  
ایام در نواحی تهته فوت کرد؛ و رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره،  
که سال جلوس علاء الدین حسن است، تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمانه، که  
تاریخ جلوس محمد شاه است، که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه  
بود که مزیدی بران متصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن  
بن اسفندیار می گفت، بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را بر او و بر اولاد او  
می نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمانه تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه  
چهل و یکصد و هشت سال می شود، اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه  
اطلاق میکردند؛ و لیکن برید، بی دولت، و اولاد او، بواسطه نفس شوم  
خود، بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند، و خود بکار سلطنت  
می پرداختند.

و پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر  
قسمت نموده، متصرف شدند، و هر یکی در ولایت خود مستقل گشت.  
و هم در سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه، عماد الملک کربلی

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده، خطبه و سکه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر، بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد. چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، اطاعت او نموده، خطبه او خواندند و دران ایام ملک برید این برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس می داشت. و در تعیین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده؛ اما چون کتاب سراج التواریخ، تصنیف خواجه محمد لاری، در زمان ایشان تألیف یافته، و از آن تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت و هفت سال میشود، بلاد دکن را چهار امیر متصرف اند. و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملکیه ست و عادل خان را لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملکیه و ملک برید را ملک برید، چنانچه سمت گذارش می یابد.

بناءً علی هذا درین مجموع شریفه، در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد.

سلطان علاء الدین حسن شاه، یازده سال و دو ماه و هفت روز.

سلطان محمد شاه، بن علاء الدین، هزده سال و هفت ماه.

سلطان مجاهد شاه، یک سال و یک ماه و نه روز.

سلطان دارود شاه، یک ماه سه روز.

سلطان محمد شاه، بن محمود شاه، نوزده سال و نه ماه و بیست

و چهار روز.

سلطان شمس الدین، پنج ماه و هفت روز.

سلطان فیروز شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز.

و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در دهه‌ها گزده بود متصرف شده، غبار  
فتنه انگیزخته، علم طغیان بر افراختند. و تفصیل این اجمال بمحل خویش  
مرفوع قلم شکسته رقم گردید.

آخر الامر، در زمان حیات سلطان محمد تغلق، علاء الدین حسن  
که بحسن گانگو اشتہار دارد، و از جمله سپاهیان آن ملک بود، باتفاق  
جمععی از اوباش و مردم واقعه طلب، در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه،  
در دولت آباد دکن، لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین  
خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت؛ و در همان  
ایام در نواحی تهته فوت کرد؛ و رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره،  
که سال جلوس علاء الدین حسن است، تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه، که  
تاریخ جلوس محمد شاه است، که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه  
بود که مزیدی بران منصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن  
بن اسفندیار می گفت، بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را بر او و بر اولاد او  
می نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه  
چهل و یکصد و هشت سال می شود، اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه  
اطلاق میکردند؛ و لیکن برید، بی دولت، و اولاد او، بواسطه نفس شوم  
خود، بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند، و خود بکار سلطنت  
می پرداختند.

و پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر  
قسمت نموده، متصرف شدند، و هر یکی در ولایت خود مستقل گشت.  
و هم در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه، عماد الملک کاربلی

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده، خطبه و سکه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر، بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد. چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، اطاعت او نموده، خطبه او خواندند؛ و دران ایام ملک برید ابن برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس می داشت. و در تعیین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده؛ فاما چون کتاب سراج التواریخ، تصنیف خواجه محمد لاری، در زمان ایشان تألیف یافته، و ازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت ✓ و هفت سال میشود، بلاد دکن را چهار امیر متصرف اند. و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملکیه ست و عادل خان را لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملکیه و ملک برید را ملک برید، چنانچه سمت گذارش می یابد.

بنا علی هذا درین مجموع شریفه، در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بروایت او نموده شد.

سلطان علاء الدین حسن شاه، یازده سال و دو ماه و هفت روز.

سلطان محمد شاه، بن علاء الدین، هزده سال و هفت ماه.

سلطان مجاهد شاه، یک سال و یک ماه و نه روز.

سلطان دارد شاه، یک ماه سه روز.

سلطان محمد شاه، بن محمود شاه، نوزده سال و نه ماه و بست

و چهار روز.

سلطان شمس الدین، پنج ماه و هفت روز.

سلطان فیروز شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز.

سلطان احمد شاه، دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز.

سلطان علاء الدین بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز.

سلطان همایون شاه بن علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز.

سلطان نظام شاه یک سال و یازده ماه و ده روز.

سلطان محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز.

سلطان محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز.

سلطان احمد شاه دو سال و یک ماه.

سلطان علاء الدین یک سال و یازده ماه.

سلطان ولی الله و برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و هفت روز.

مجموع ایام سلطنت بهمذیه هفده نفر مدت یک صد و هشتاد

و هفت سال و دو ماه.

بعد ازین، چهار امرا استقلال پیدا کرده، از آن تاریخ تا امروز، که الف

و اثنی هجری و سی و هشت سال الهی ست، سست و هفت سال

میشود، که باستقلال تمام حکومت دارند. تا حال دکن در تصرف آنها

است. پوشیده نماند، که از سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه، بنیاد حکومت

چهار امیر شده و از سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه مطلقاً دم استقلال زدند.

نظامالملکیه.

نظام الملک بکری.

احمد نظام الملک، چهار سال.

برهان نظام الملک چهل و هشت سال.

حسین نظام الملک سیزده سال.

### طبقات اکبری

مرتضی نظام الملک بست و شش سال .

حسن نظام الملک بن مرتضی ، دو ماه .

حسین نظام الملک ، دو سال .

مرتضی نظام الملک ، که الحال حاکم ست دو سال میشود .  
عادل خانیه .

یوسف عادل خان ، هفت سال .

اسمعیل عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، بست و پنج سال .

علی عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، چهارده سال .

قطب الملیکيه .

سلطان علی قطب الملک ، بست و چهار سال .

احمد قطب الملک ، هفت سال .

ابراهیم قطب الملک ، سی و پنج سال .

محمد قلی قطب الملک ، سی و هفت سال .

### ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاه .

ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن گانگو اشتهاار دارد، بتقلب روزگار، در زمان سلطان تغلق شاه، بدار السلطنت دهلی رسید. روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام فرموده بودند. سلطان محمد و جمیع بزرگان حاضر بودند. چون سفره



برداشتند، و سلطان محمد مرخص گردید؛ شیخ بخادم فرمود، که سلطان رفت، و سلطانی برادر است، برو بیار. خادم بیرون رفت؛ حسن گانگو را برادر دید، بخدومت شیخ در آورد؛ و حسن از خلوص اعتقاد سر افتاد بر قدم شیخ نهاد، و نیازمندی نمود. شیخ گرده نان بر انگشت نهاده بار داد. از انگشت شیخ و گرده نان صورت چتر حاصل شد؛ چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند؛ و او مسرور و مبتهج از خدمت شیخ بیرون آمده، بشارت گرفته، باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد. چون بانجا رسید، دران ایام که در دکن فترات بود، و حسن گانگو شکنه گلبرگه را کشت، و آن حدود را متصرف گردید. و ازانجا باتفاق امیر صده بدولت آباد رفت. و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده، و چون حسن مأمون احسان قتلغ خان بود، او را امان داده، اموال محمد شاه را، که در دهراگڑه بود، بتصرف در آورد؛ و باتفاق سپاهیان اسماعیل فتح افغان را خطاب ناصر الدین داده، بر سریر سلطنت بنشاند.

چون این خبر بسلطان محمد رسید، از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت، و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند. اسماعیل افغان در قلعه دهراگڑه دولت آباد خزید. و حسن بجانب گلبرگه رفت؛ و سلطان محمد شاه در دهراگڑه چند روز قرار گرفت. در این اثنا مذهبیان خبر آوردند، که طغی غلام صفدر الملک، در نواحی نهراله گجرات بغی ورزید. نهراله را متصرف شده، قلعه بهروج را محاصره دارد. محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده، چندی از امرا را در گرد قلعه دهراگڑه گذاشته، متوجه گجرات گردید. حسن بکلیله که توانست، بر عماد الملک غالب گشت؛ و او را بقتل آورد. بدولت آباد امد. امرای دولت آباد چون مقاومت نداشتند، محاصره دهراگڑه را گذاشته گریختند؛

و او دولت آباد و دهراگڑه را متصرف شده، چتر بر سر نهاده، خود را  
بسلطان علاء الدین خطاب داد. سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته،  
به تسکین فتنه دکن متوجه نشد، و همدران سال در جوار تهته برحمت حق  
پیوست. و این سلطنت بی منازع و مخالف برو قرار گرفت؛ و کلبرگه  
را حسن آباد نام نهاده؛ دار الملک ساخت.

بعد از مدتی مریض شد. چون از زندگی مایوس گشت، پسر خود  
محمد خان را وصیت نموده، داعی اجل را اجابت نمود. مدت  
سلطنت او یازده سال و در ماه و هفت روز بود. \* بیت \*

مقیمى نه بیند درین باغ کس،

تماشا کند هر کسى یک نفس،

درو هر دم از نو برى می رسد،

یکى می رود، دیگرى می رسد.

## ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه.

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید، بجای پدر نشسته، ملقب  
بسلطان محمد شاه گردید. سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف  
آراسته. خلایق در ایام او آسوده و خوش وقت شدند؛ و ولایت  
دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان  
گردید. در کار ملک رونقی تازه پدید آمد. همگی همت مصروف  
بر تسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده، در ایام بهار سلطنت و عنفوان  
دولت لشکر آراسته فراهم آورده، متوجه بیلیم پتن گردید. و درین اثنای

مواضع و قرای بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید. رای  
آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته، در قلعه بر خود بست. امرا و لشکریان  
اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید یزدانی  
و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل  
آمد. و چون باین فتح فیروز شد، سلطان سرانجام آن ناحیه نموده، برگبرگه  
مراجعت نمود، و جشن عالی ترتیب داده، همگنان را از خوان احسان  
خود بهره مند گردانید \*

اتفاقاً روزی قاصدی از بدهول رسیده معروض داشت، که رای بیجانگر  
بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت بدهول در آمد، و قلعه را متصرف  
شده، مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید. بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر  
گران و سپاه بی پایان فراهم آورده، متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید. رای  
بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه  
برد. سلطان محمد چند روز بر دور قلعه نشست، و چون دید که ازین نشستن  
دست اصل بدامن مراد نمی رسد، خود را مریض ساخته، متوجه گلبرگه  
شد. و چون از آب کشن عبور نمود، رای بیجانگر دروازه قلعه را کشوده،  
مردم را رخصت داد، که بیجا و مقام خود بروند. و سلطان عون یزدانی  
را مقدم البجیش نموده، بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را  
بدور قلعه رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته، فتح نمود. غذای  
بسیار بدست افتاد؛ از انجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند. و سلطان محمد  
با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسیده، خلایق را از عطایات خود محظوظ  
ساخت \*

و هنوز آمدن او زمان ممتد نگشته بود، که مسرعان خبر آوردند، که  
بهرام خان و گویند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده، چهره

موافقت و انقیاد را بذان مخالفت خراشیده اند. بناء علی ذلک، بکوچ متواتر متوجه دیوگڑه گردید؛ و چون بنواحی آن رسید، خوفی بر باطن بهرام خان و گویند رای مستولی شد، و متوسل بخدمت شیخ رکن الدین، که از مشائخ وقت بود، رفته از راه عجز و آن کسار پیش آمدند. بمجرد وصول بدولت آباد، سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گناهان نمود. سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان در گذشت. بهرام خان و گویند رای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند \*

سلطان بعد از سرانجام مهم آنصوبه متوجه گلبرگه شد. امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند. و چند روز در باغی، که بر دروازه شهر بود، توقف نموده بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت. و از آن منزل دلکشا بشهر در آمده، سادات و علما و مشائخ شهر را از فط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید؛ و تغئیش و تفحص احوال رعایا و زیر دستان نموده، بر هر که جویری رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرمود \*

ناگاه دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرد و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید -

\* بیت \*

جهان خرمن چنین دانه بسی سوخت،  
مستعد گر نشاید بازی آموخت.  
مباش، ایمن که این دریای پر جوش،  
نکرد ست آدمی خوردن فراموش.

مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود \*

## ذکر سلطنت مجاهد شاه.

پسر محمد شاه ست. بعد از پدر قائم مقام پدر شده، احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین تقدم نموده، رعیت پروری و داد گستری شعار خود ساخت، و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد \*

در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجا نگر گردید؛ و چون از آب کشن عبور نمود؛ بعضی ساکنان آندیار بعرض رسانیدند، که درین بیشه شیری پیدا شده، که این ناحیه را خراب دارد. مجاهد شاه بشکار رفته شیر را بباروی توفیق بقتل آورد. بعد از آنکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غنیمت بسیار بدست آورد. رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده، قلعه را تسلیم نموده، انقیاد را حصار ناموس خود گردانید \*

و در اثناء مراجعت، منتهیان خبر آوردند، که بعضی متمردان باموال بسیار التجا بکوه شامخ، که دران ناحیه بود، برده اند. سلطان بآنطرف نهضت نموده، داؤد خان را، که ابن عم سلطان بود، بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت، و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد. داؤد خان کینه در خاطر گرفته، گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت؛ و چون از آب کشن عبور فرمود، شبی در خلوت سرای او در آمده، بزخم خنجر هلاک ساخت. مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود \*

## ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه.

بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد خان که ابن عم او بود برارینکه سلطنت و اوزنگ ایالت قرار گرفت؛ و اکثر امرا و بزرگان ولایت باو موافق

شدند. خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر که رکیب و نطاق عداوت بر میان بسته، بعضی امرا را بمال فریخته، روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند، هنوز رمقی از حیات باقی بود، که او را برداشته بمنزل آوردند. جوانان طرفین و دلاوران فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاحمت در آمدند، و بالاخر شکست بر مخالفان افتاد، و شهر بغارت رفت. و چون خبر بداد شاه رسید، داعی حق را لبیک اجابت نمود. سلطنت او یکماه و سه روز بود \*

### ذکر سلطنت محمد شاه بن محمود بن بهمن شاه.

مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضه اقتدار او بود. از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده. و در آخر عمر تپانه دار قلعه ساغر باغی شد. سلطان بر سر او زفته، فتح نمود. و در همان سفر راه آخرت پیش گرفت. مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود \*

### ذکر سلطنت غیاث الدین.

چون غیاث الدین، هفتم رجب، بر جای پدر بر مسند خلافت تکیه زد، جمیع امرا و مقریان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند. و مردم علی اختلاف مراتبهم بقاعده قدیم معزز و مکرم میبودند. اتفاقاً نعلنجی نام غلام از ممالک پدر او، که بمزید اختصاص و قرب منزلت مخصوص بود، خواست که دولت او به برادر دگر منتقل شود؛ و جهت نفاذ این اراده، دعوتی عام ترتیب داده، سلطان را مقید ساخت؛

و هفتمین رمضان سنه تسع و تسعين و سبعمانه چشم جهان بین او را میل کشیده، سلطان شمس الدین را به حکومت برداشت. مدت سلطنت او یک ماه و بیست روز بود \*

## ذکر سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین.

چون سلطان شمس الدین بسعی تغلجی بر مسند حکومت نشست، امرا و بزرگان منقاد او گشتند. دو شاهزاده، که فیروز خان و احمد خان باشند، در مطلب مملکت موروثی برخاستند، و در استمالت امرا شروع نمودند. سلطان شمس الدین خواست، که ایشان را بدست آرد. فیروز خان و احمد خان گریخته، بقلعہ شکر رفتند؛ و تپانه دار در آنجا غلامی بود سدهو نام. مقدم شاهزاده را تلقی بخیر و احسان نموده، هرچه در کار شد، سرانجام نمود. فیروز خان سامان مردم خود نموده، متوجه جنگ شد. سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده، از شهر بیرون آمد. بعد مکافات صفین و موازات طرفین، سلطان شمس الدین گریخته تا شهر هیچ جا توقف نکرد. فیروز خان، از پاک طینتی و نیک نهادی، طریق مصالحه و مسأله مسلوک داشته. نزد سلطان آمد. بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان نقص عهد نموده، میخواست، که فیروز خان و احمد خان را بدست آرد؛ و فیروز خان پیشدستی نموده، سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته، حواله احمد خان کرد؛ و خود متوجه دارالامارت گردید. چون مسند خلافت را خالی یافت، جرأت نموده بالا برآمد، و آنجا نشست؛ و چون مردم خواهان او بودند، حضار مجلس سرعبدیت

برزمین خدمت نهادند. و مقارن اینحال، احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد. و دولتخواهان سلطان از مجلس برآمده متفرق شدند. و سلطان مخفی شد. و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند؛ و بقولای گشتند. و تخت سلطنت از فرقدوم سلطان فیروز شاه آرایش یافت. مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود \*

### ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه.

سلطان فیروز شاه بادشاهی بود، صاحت صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش. در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائه، بر متکلی دولت تکیه زد، و در عهد دولت و ایام سلطنت او، قواعد مروت و رسوم فتوت و مبنای عدل و انصاف رسوخ پذیرفت؛ و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند. \*

عدل او، صفحه ایام ز تیغ کرد پاک، از اثر درد و دریغ. در مهمات مشکل و کارهای صعب، توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع درپوزه می کرد، و خود نیز بصومعه در خشوع و خضوع در آمده، از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست، لاجرم بهرطرفی که عنان توجه مصروف نمودی، باد ظفر و فیروزی برسد؛ اعلام او وزیدی. و چون در قلعه شکر بعضی مردان متعصب شده بودند، اولاً بگوشمال آن گروه متوجه شد؛ و چون مهمات کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت، تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته، با لشکر گران متوجه شد.

بمجرد استماع خیر توجه، او آن گروه گریخته در گوشها خزیدند. سلطان داروغه را گذاشته، بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد. چون عبور ممکن نبود، بی اختیار توقف افتاد. رای بیجا نگر با لشکر عظیم



آمده دران طرف فرود آمد. سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود، و همواره باصرای دولت خواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت؛ تا آنکه روزی، قاضی سراج، که یکی از مخصوصان او بود، و بمزید شجاعت و شهامت شرفی تمام داشت، بعرض رسانید؛ که حل این عقد منحصراًست در آنکه، بمکر و فریب التجا نموده شود؛ و بذده با بعضی اقارب، که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد، بهر طوریکه که میسر شود، از آب گذشته، خود را بلشکر بیجا نگر خواهد رسانید. حکم عالی نفاذ یابد، که مردم سلاحها بسته مستعد شوند. سهل آنست که از چوب و خس پشتواری بزنند، و پرتال و اسباب بران نهاده، از آب عبور کنند. و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود، و غلغله افتد، حکم شود که مردم بی تکاشی از آب بگذرند. امید هست که صورت جمیلۀ فتح و نصرت در آئینه مراد ظاهر گردد.

و سلطان قبول این کنکاش نموده، قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته، بلشکر رای بیجا نگر پیوسته، در خانه مطربان فرود آمد، و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت، و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود، بعد از چند روز، که رای بیجانگر جشنی ترتیب داد، و جمیع اهل طرب را طلبید، قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند. بعد از آنکه رای بیجا نگر و رایان دگر مست شدند، قاضی فنی چند نمود، که رای در عمر خود ندیده بود. همه بر تقدیم و تفوق قاضی درین فن متعرف شدند. قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پر کینه رای را بدرید. و یاران او نیز خنجرها کشیده سر رایان دگر را بریدند، چون غریب و غوغای هندوان بساطان رسید، سلطان بنفس خود از آب عبور نموده، آنگروه بی سر را علف تیغ گردانیده، بقتیه السیف را

برده گرفتند، و چندان غنائم بدست افتاد، که محاسب روزگار از عدد آن عاجز گردید. فولاد خانرا دران صوبه حاکم مستقل گردانیده، بدار السلطنت مراجعت کرده، طوی بزرگ و جشن عالی ترتیب داده، هریک از امرای معارف را از انعام و الثفات خود بهره مند ساخت.

هنوز جشن و طوی فتح بیجا نگر درمیان بود، که قاصد از بدھول رسیده، معروضداشت، که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسی صد هزار پیاده باین نواحی فرستاده بود، جهت آنکه باو خبر رسیده بود که درین حدود دختریست، پری پیکر و ماله منظر، که امروز در زیر قبه فیلگون نظیر ندارد؛ و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند؛ و چون این خبر بفولاد خان رسید، در زمان مراجعت، سر راه بسته، مردم بسار را بمقر اصلی فرستاد.

و بعد اطلاع برین واقعه، سلطان خلعت خاص و اسپان تازی بفولاد خان فرستاده، متوجه گوشمال دیورای گردید. با لشکر گران بکوچ متواتر خود بر ولایت بیجا نگر در آمده، دست بغارت و قتل دراز کرده، چندان غنائم بدست افتاد، که از نطق تخمین خارج بود. بعد از تاخت ولایت متوجه قلعه شد، که راه در آمد بغایت تنگ بود. هر چند امرا و هواخواهان گفتند، که درین تنگ نای در آمدن صلاح دولت نیست، گوش فکیده، اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده، دران تنگنای در آمده، چون بنواحی قلعه رسید، با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت. دیورای نیز از قلعه بر آمده، با نهلک پیاده برابر بایستاد. چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود، سلطان فیروز بذات خود در میدان جنگ و مبارزت در آمده، سیل خون از اعدا روان گردانید؛ و در میدان مکاحمت جولان کفان میگشت؛ و مبارز می طلبید. ناگاته از شست قضا تیری بر دست او رسید؛

زخم برو پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شهامت بایستاد؛  
و خانخانان شاهزاده احمد خان که امیر فوج مقدمه بود نیز داد مردانگی  
می داد.

و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه برجبین مبین خود بست،  
طبل باز گشت نواخته، در مقام خود قرار گرفت. و روز دیگر، سلطان  
فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود. تا چند روز بلوازم غارت  
و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد. و دیواری از روی عجز سولی  
فرستاده، درخواست گناهان نموده، قرار دولت خواهی داده پیشکش  
بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه و قماش ارسال داشت. سلطان  
بکرم جلالی عذر او را پذیرفته عذر مراجعت معطوف فرمود.

و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد مصروف بود، بسامتی  
که مختار اختر شناسان بود، با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهته شد،  
و چون بنواحی معور رسید، تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذارید؛  
و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرا را محاصره نموده، اطراف او را غارت  
کرد. رای کهرا از راه عجز و انکسار در آمده، درخواست تقصیرات نمود.  
و هر سنگ رای، پاره تحف و هدایا از زر و جواهر و بست سلسله فیل  
همراه گرفته، بخدمت رسید. و کلید قلاع سپرد. و سلطان در پیش تخت  
باو جای نشستن نمود. و اسپان تازی و قبلی زر دوزی و کمر مرصع باو  
مرحمت نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

و از آنجا مراجعت نموده، بعد از چند روز جماعت را جهت باز یافت  
خراج، باطراف ممالک فرستاد؛ و فرستادگان بعد از مدتی اموال و انبیا  
و زر و جواهر بیقیاس آوردند.

و همدرین ایام مهندس فکرش بر کنار دریا شهری طرح انداخت، که در جمیع خانها آب جاری باشد. و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد. و جهت دار الامارت، قصری عالی که شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد، تعمیر فرمود.

و همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داؤدبست می آید، و خدمت سلطان از فر مقدم شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردیده، باستقبال خدمتش در آمد. و باز از دریافت شرف خدمت، التماس نمود، که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته، توقع آنست، که سایه رافت بر سکنای این دیار گسترده دارند. خدمت شیخ استدعا قبول نموده، در شهر گلبرگه سکونت فرمود.

روایت کفند روزی سلطان فیروز شاه فرزند بزرگ خود را، که حسن خان نام داشت، خلعت خاص پوشانیده، ولیعهد خود ساخت، و همراه خود بخدمت سید آورده، معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام، توقع آنست، که نظری درکار او داشته، دست تربیت از سر او باز نگیرند. خدمت سید فرمود، که خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته، و با قضای آسمانی معارضه نتوان کرد؛ و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد.

چون موسم برسات آخر رسید، با سپاه فراوان متوجه صوب ارتکل گردیده چون بآنحدود رسید، قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج میانه حصار کشیده؛ بر دور قلعه خندقی حفر نموده اند، که عرضش سی دایر، و بچشمه آب رسانیده. خدمت سلطان در سال در پای قلعه اقامت نمود؛

و با وجود آن کار سرانجام نیافت، و بواسطه اب و هوا اکثر مردم و چهارپا تباه شدند. چون دیورای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد، فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده، مداخل و مخارج را مضبوط ساخت؛ و سلطان بحکم ضرورت از انجا کوچ کرده مراجعت نمود؛ و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند. بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند. و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد. بعرض رسانیدند، که درین محل عنان مبادرت کشیدن و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولستست، که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است. سلطان فرمود، در مذهب مروت و قنوت چگونه روا باشد، که من بسلامت بروم؛ و مردم هلاک و گرفتار شوند. و درین اثناء شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسطان زد، و بضرب مردانگی از میان سپاه بدر رفت. امرا عنان سلطانرا گرفته ازان مهله بر آورده بگلبرگه بردند.

سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلاص آمیز مرقوم نموده، بسطان احمد گجراتی فرستاده، ازو مدد طلبید؛ و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد، و چون بیماری روی بتزاید نهاد، بعضی دولتمخواهان خواستند، که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند، و در چشم جهان بین او میل کشند. خانخانان برین اراده آگاه شده، خود را بگوشه عافیت کشید. و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند، فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد، و بعد از تلاقی فریقین، فوج فیروز شاه گریخت. فیروز شاه، باوجود بیماری در پالکی نشسته، خود متوجه شد. و در وقت استوا صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخان پیوست. فیروز شاه از مشاهده اینحال برگشته بشهر آمد،

و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد، و کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر بار فرستاد.

\* بیت \*

خردمند آن بود، کو در همه کار، گهی با گل بسازد گاه با خار؛  
همه لقمه شکر نتوان فرو برد، گهی صافی پیش آید گهی درد.  
خانخانان جهت ادای حقوق تربیت نذرها بدولت خاذه در آمده، زمین خدمت ببوسید. فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت، و دست او گرفته بر تخت بر آمد، و زبان تلمطف و مهربانی کشوده بجواهر زواهر نصاب گوش او را گرانبار گردانید؛ و از مهر برادری گریها کردند؛ و در باب فرزندان خود سفارش نمود؛ و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرين و ثمانمائة، چون صبح از کنگره افق سر بر آورد، دست غارتگر اجل متاع زندگانی رو بغارت برد؛ و بقولی او را زهر دادند. مدت ایالت او بیست و پنجسال و هفت ماه و بست روز بود.

### ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی

چون سرور سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت، طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند. و چنان معذلت و نصفت را کار فرمود، که آئین ظلم و رسم جور از میان مردم بر افتاد.

\* بیت \*

در معذلت آنچنان باز شد، که کنجشک همخانه باز شد.

و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان میدنمود، و اکثر اوقات بفضلا، و اکبر صحبت میداشت؛ و اموال فراوان در حق این گروه مبدول میفرمود. و در ترویج شریعت، حسب المقدور، خود را معذور نمیداشت. و تعظیم و تکریم دردمان نبوت، و خاندان ولایت را بنوعی رعایت

مینمود، که مرزیدی بران متصور نبود؛ چنانکه حکایت کنند، که امیری داشت، شیر ملک نام، که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود، و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته، به بقدر می آمده و در اثناء راه سید ناصر الدین عرب نام سیدی، که سلطان احمد مبلغی کلی بار سپرده بود، تا رفته جری آب کرپلا را جاری سازد، بشیر ملک مذکور ملاقات نمود. و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع بشیر ملک بود بوقوع نیامد؛ و سوازه او را دریافت. شیر ملک گفت، که ناصر الدین را از اسب فرود آوردند. سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد، و حقیقت ماجرا معروف داشت. سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود. بعد از چند روزیکه بشیر ملک نزدیک رسید، خاص و عام باستقبالش شتافته، او را بدرگاه آوردند. و بمجرد آنکه چشم سلطان برو افتاد، فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند؛ و در ساعت، بی قیل و قال، بشیر ملک را در پای فیل انداخت؛ و می گفت اهانت سادات را سزا اینست.

و چون بر تخت دولت قرار گرفت، خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی، که سلطان فیروز طلب داشته بود، بسرحد رسیده. احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاده امرای گجرات را رخصت فرمود. بامرا بقدر نیز فراخور حالت و منزلت تحفها فرستاد.

و چون از دیو رای، در زمان سلطان فیروز شاه، بی ادبی واقع شده بود، سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز مترجه بیجانگر شد؛ و بعد از طی مراحل، چون اطراف ولایت را فرو گرفت، شروع در تاراج نمود، دیو رای که از غرور استکبار سر بمغفر فلک میسود، غنان تمالک از دست داده، یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد. و استغفار بر تقصیر خود نموده، سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، مژشور

استمالت فرستاد. دیورای از راه عبودیت در آمده، آنچه قول کرده بود ارسال داشت؛ و در سلک مخلصان در آمد. سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نمود، چون بدار السلطنت رسید، امرا را بمناصب و خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده، رخصت تهانها کرد.

و بعد از چند روز، جهت کدخدائی خلف صدق خود، سلطان علاء الدین، مکتوبی بنصیر خان اسپری نوشته، بر دست عزیز خان نامی فرستاد. و چون کتابت بنصیر خان رسید، ملقی بقبول کرده، تهیه اسباب محذره عفت و طهارت نمود، و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد، تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند؛ و عزیز خانرا به تعظیم و احترام رخصت فرمود. سلطان احمد قدوم مسرت لزوم مهمان را، ملقی بخیر و احسان نموده، بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید؛ و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت، تا مردم باستغناء لذت پرداخته، از ساقی وقت داد خود بستانند. و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود؛ و فرزندان و متعلقان نصیر خانرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز گردانید.

و در سنه سته و عשרین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده، متوجه ولایت تلنگ گردید، و بنابر مصالح ملکی از راه مراجعت نموده، بگلبرگه آمد. و در سنه ثمان و عשרین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید، و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود، باز بتصرف در آمد. و از کلانتر راجکذده و دیورکذده پیشکش گرفته، بگلبرگه مراجعت نمود.



و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه خبر رسید، که رای ماهر از تکبر و غرور، پای از جاده اطاعت بیرون کشیده، در مقام قتال و جدال است. سلطان احمد لشکری، که نطق احصا از احاطه آن عاجز بود، فراهم آورده، متوجه گوشمال او گردید. رای ماهر در قلعه در آمده متحصن شد. افواج دکن اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند. و در آخر رای از راه ندامت و انکسار پیش آمده، پیشکش داده، داخل دولتخواهان شد. و آنچه در تصرف او بود، بتصرف سلطان احمد در آمد.

و بعد از فتح ماهر چون مملکت وسعت پذیرفت، امرا گفتند که یکی از شاهزاده‌ها بولی عهد اختیار فرمایند، و بنام دیگران صوبها نامزد شود؛ تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد. سلطان گفت در باب ولیعهد، هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید. امرا معروض داشتند، که شاهزاده علاء الدین بصفه علاء اتصاف دارد، و باهتمام اصلاح حال رعایا، و سرانجام مصالح زیر دستان، حریص و مولع است. سلطان تکسین رای امرا نموده، او را بولایت عهد وصیت کرد. و محمد خانرا باو سپرد ولایت ماهر با توابع بشاهزاده محمود خان داد. و قلعه راجور و حوالی آن بداد خان مرحمت نمود. و از جمیع فرزندان عهد گرفت که بیکدیگر مخالفت نکنند؛ و رعایا وزیر دستان را، که ودائع الهی اند، آسوده دارند. و این چهار صنف شریف را از میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند. اول علماء، که دلهای ایشان مصایع حکمت و معرفت است؛ دوم نویسندوها، که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بکل تعمیر آراسته اند.

\* بیت \*

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهاد،

زبان خامه دستور کار ساز بود.

سوم اهل سلاح ، که صلاح عباد ، و دفع فساد بلاد ، باین گروه وابسته است ؛ و لعمران نور سنان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت ؛ و زبان تیغ بیدریغ مفسر آیات فتح و نصرت ؛ چهلم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است ؛ چه اگر این گروه اهمال نمایند ، و تکاسل را بخود راه دهند ماده قوت ، که وسیله حیات و رابطه زندگانیست ، بریده شود . و بعد از ضایعی ، محمود خان و داود خان را بصوبها که نامزد فرموده بودند ، رخصت نمود .

و هم در سنه ثلاثین و ثمانمائه خلف حسن غرب را که ملقب بملک التجار بود ، بدستگیر جزیره مهائم تعیین کرد . ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنحدود را متصرف شد . رایان آنجا چون مسلمان بودند ، جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند . و سلطان احمد فرمان بظفر خان شاهزاده ، که در حدود سلطان پور ندربار بود ، فرستاد ، تا رفته امداد مسلمانان نماید . ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد . ازینجا ، سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند . بعد از تلافی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید . سلطان علاء الدین گریخته بولایت خرد رفت ؛ و ملک التجار نیز محاق گردید . این داستان ، بتفصیل در طبقه گجرات تکریر خواهد یافت .

و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه روزی نوشته فرسنگه رای ، که از همشپنان سلسله احمد شاهی بود ، رسید ، که سلطان هوشنگ ، رای مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده ، در مقام خرابیست . سلطان احمد بکوچ متواتر ، عازم آندیار گردید . هنوز آنجا نرسیده بود ، که خبر رسید که فرسنگه رای ربه اطاعت سلطانی ، از رقبه خود بر آورده ، مطیع سلطان هوشنگ گردید . سلطان عنان توجه باز داشته ،

سه منزل پس نشست، و نخواست که دست مبارک به اهل اسلام دراز کند. روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود رای کهرله، سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده، هر روز سه لک تذکمه جهت مدد خرج قبول نمود، سلطان هوشنگ نزدیک آمد. سلطان احمد از پای قلعه برخاسته، سه منزل پس نشست. با جمله لشکر سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده، غبار فتنه برانگیخت. روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت، و عرصه مکاوحت گرم شد، از طرفین جوی خون روان شد. سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده، بر قلب سلطان هوشنگ تاخت. و بمقتضای البادی اظلم شکست بر لشکر مزدور افتاد. و مخدره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد. سلطان احمد از کمال مروت، لشکر خود را از تعاقب باز داشت؛ و بعد از چند روز، اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمزدور فرستاد. و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیردار قسمت نمود.

و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید، زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد. آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده، بساعت مختار منجمان، خشت حصار بر زمین نهاد، و آنرا بر امرا قسمت کرد. و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت؛ و بعد از اتمام شعراء که دران سفر همراة او بودند، جهت کتابة عمارت اشعار گفتند، و شیع آذری که دران یورش همراة او بود، ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند.

\* بیت \*

جنذا قصر شید که ز فطر عظمت،

آسمان پایه از سده این درگاه است.

آسمان هم نقوان گفت که ترک ادبست :

قصر سلطان جهان بهمن احمد شاه است .

مولف تاریخ بهمنی و العهده علیه گوید سلطان دوازده هزار بسته قماش بشینم آذری صله داد .

چون ساحت ولایت دکن از خاشاک مخالفت پاک شد ، و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد ، در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ، متوجه تسخیر قلعه تنبول ، که بسرحد گجرات واقعست ، گشته ، بکوچ متواتر رسید ، و در قلعه را فرو گرفت . و چون مدت محاصره بدو سال کشید ، بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا ، رسولی فرستاد ، و پیغام نمود ، که اگر فقیر در جشن شاهزاده علاء الدین حاضر میبود ، البته تکلفی میکردند . الحال استدعای فقیر آنست ، که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگزارند . سلطان احمد بهمنی ، از شاهزاده مروت و جاده فثوت انحراف ورزیده ، طریق مشورت مسلوک داشت . بعضی دژ را گفتند ، که بخشش آنزمان صورت بدهد ، که قلعه بتصرف در آمده باشد . گروهی گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول نباید مشرف ساخت . سلطان ترجیح رای اولی نموده ، جواب داد ، که چون قلعه بدست افتد بخادمیان سلطان گذرانیده خواهد شد . سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته ، لشکر گران بکومک اهل قلعه تعیین فرمود ، و چون اینخبر بسطان احمد بهمنی رسید ، از پای قلعه برخاسته پستر آمد ، و لشکر گجرات عقبتر گشت . سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر برآورده ، بگلبرگه رفت ، و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکند ، انشاء الله تعالی در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید .

و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری گردید؛  
و بعزم درست و نیت صادق، از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد؛  
و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزراء از سر وصیت  
کرده، با امرا گفت توقعی که از شما دارم آنست، که امرزش مرا  
از خدای تعالی بخواهید؛ و چون در زمان من، دست ظلم از دامن  
مظلوم کوتاه بود، امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات  
من بگذرد. و میان شام و خفتن شب بستم و هشتم رجب کلمه توحید  
بر زبان رانده، جان بجان آفرین سپرد. و مدت سلطنت او دوازده سال  
و نه ماه و بست و چهار روز بود.

### ذکر سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد،  
خود را علاء الدین شاه خطاب داده همگی همت بر تمهید قواعد  
معدالت، و تشدید مبالغه نصفت، مصروف فرموده، زیردستان را در  
مهد عافیت امن و امان جای داد؛ و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز  
امداد و نصرت را قرین حال او گردانید. و در عنفوان جوانی به تجارب  
و کاردانی شهرتی عظیم یافته، زمام حل و عقد امور برای رزین دلار خان،  
که مخاطب بخان اعظم خان بود، مفوض فرمود.

و در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان ضابط  
اسیر پاره از ولایت دکن را تاخت. خدمت سلطان خلف حسن را،  
که بملک التجار مخاطب بود بجنگ او فرستاد. بعد از تلاقی فریقین،  
نصیر خان گریخته راه اسیر گرفت. و ملک التجار تعاقب نموده،

تا اسیر رفت. و پاره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود. همدران سال نصیر خان امر ناگزیر دریافت؛ و بقولی این واقعه در سنه اربعین و ثمانمائه بود.

و چون احمد شاه، محمد خان شهزاده را، وقت تقسیم ولایت میان شاهزاده‌ها، بسلطان علاء الدین سپرده بود، سلطان خواست که ویرا تربیت کند، و بمدارج فیروزی و سروری رساند. بواسطه امضای این اراده لشکر همراہ محمد خان شهزاده نموده، بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد. ملک عماد الدین غوری که قبل از فرستادن شاهزاده دران سرحد میبود، چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید، بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد. شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود، و منتظر فرصت میبود، ملک عماد الدین بیگناه را بقتل آورده، علم بغی و عناد بر افراخت. و سلطان بعد اطلاع برین واقعه، متوجه گوشمال محمد خان گردید. چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ظفر و نصرت بر سدهٔ اعلام اعلا وزید؛ و محمد خان خائب و خاسر از میدان خجالت و ندامت، رو بگریز نهاد -

با ولی نعمت از برون آئی، گر سپهری، که سرنگون آئی. سلطان بواسطه صلح رحم، لشکر را از تعاقب باز داشته، فرود آمد. در خلال این احوال، عم سلطانرا که در لشکر محمد خان بود، گرفته آوردند. سلطان برو منت نهاد، و قلم عفو بر جریدهٔ جریمه او کشید. چون برو مسند حکومت قرار گرفت، فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد، بمضمون آنکه خداوند عالمیان از آفریدها هرکرا خواهد برگزیند، و سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیدهٔ کبشد مقالید مقاصد و مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد. و نهال دولتی که پروردهٔ جودبار

توفیق الهی بود، از تند باد حوادث گزندمی نیارد، و کاخ رفعتی که بر افراخته اطف ذامتناهی بود، بمنجنیق مکر و اعتذار خلل پذیر نگردد -

\* بیت \*

عزیز کرده اورا، فلک ندارد خورد، بزرگ کرده اورا جهان نه بیند خوار.  
و نتیجۀ این مقدمات بدیهه الانتاج آنست، که بداد و دهش حق راضی باید شد. و بکول و قوت خود مغرور نباید بود؛ که اعلام دولت این گروه منکوب و سرنگونیست. باید که آن برادر ارجمند قدم از جاده اطاعت و شاهراه انقیاد بیرن نهد، و بحضرت جلال احدیت منازعت نرزد؛ و نقض عهد و میثاق نکند، که آن مضموم است؛ خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده، عذر ماضی بخواهد، و آنچه واقع شده عباری بخاطر نرساند، که به ستر عفو ان را پوشیده. و موضع رایجور از خطۀ تلنگ بار مرحمت فرمودیم. بی توقف متوجه آنجا شود، و رخت زندگانی او به سلامت کشد، و گرد فضولی نگردد. و چون این منشور بمحمد خان رسید، راه اطاعت و انقیاد پیموده، برایجور رفت؛ و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب، که ملک التجار خطاب داشت، بتسخیر حصار سنگر که از معظمت قلاع سواحل دریا ست متوجه شده، مردم آن ناحیه باستظهار و اعتضاد آن حصار و جنگل و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند. ملک التجار چون در اندکود در آمد، اول حصار راجه که سرکه نام داشت، بزور بازوی شجاعت و شهامت کشوده، سرکه را بدست آورد؛ و او را میان قتل و اسلام مجبور ساخت. آنغدار گفت؛ از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد؛ اما صعوبت راه و بسیار جنگل بر همکنان واضح است؛ و اگر بنده را

زنده بدارید، لشکر را براهی برده شود، که اصلا خاری بدامن سواری  
 نرسد. ملک التجار اعتماد بر قول او نموده، او را طایعه سپاه و دلیل راه  
 ساخته، عازم آنحدود گردید. هر چند سران گروه گفتند، که اعتماد بر قول  
 دشمن مناسب نیست، نظر التفات برین سخن نینداخت؛ و دلیل  
 گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی، تا بموضع پیوسته؛  
 طرف کوه و جنگل بود، و یکطرف جوی آب عمیق بچنگل پیوسته؛  
 و در انموضع دشمنانرا واقف ساخته، نیم شبی قریب چهل هزار پیاده  
 فرو ریختند. و خلف حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند.  
 بقیه لشکر بهزار محنت بقصبه جالنده، که محل اقامت خلف حسن  
 بود، مراجعت نمودند.

وزراء دکن، که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود،  
 اینواقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان علاء الدین رسانیدند. چون زمام  
 مهام بید اقتدار و زرا سپرده بود، وزرای غدار راجارستم را که بنظام الملک  
 ملقب بود، و سالار حمزه را که مشیرالملک خطاب داشت، با لشکر  
 خونخوار بقصد جالنده فرستادند. چون نظام الملک و مشیرالملک بجوار  
 جالنده رسیدند، هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب  
 دکن امان داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته؛ و جمله را  
 خلعتهای فاخره داده، بمسکن خود فرستادند. روز دیگر طوی عظیم  
 ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس اسلحه پوشانید، و درون خانه  
 مخفی داشتند. و زمره سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم  
 بنشانند؛ و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند، و شربت  
 شهادت در گلی هر کدام میریختند، چنانکه هزار و دویست سید را  
 که بصحت نسب ممتاز بودند، بدرجه شهادت رسانیدند، و در هیچ



عهدی بعد از واقعه یزید پاید و ملعون این نوع مصیبت دست نداده.

\* بیت \*

آهن و فولاد از یک کان برون آیند، لیک

آن یکی آئینه و آن دگر نعل خراست.

و در آخر نظام الملک و مشیر الملک بعزت برص مبتلا شدند، تا در آخرت چه رود. سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطه اهانت سیدی وزیر خود را در پای پیل انداخت، و فرزند انجمن که هزار دویست سید را بیوجه بقتل آورد.

چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمی نمودند، سلطان، دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده، بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده، بامرایی سرحد فرامین فرستاد؛ تا استعداد مردم خود نموده، بدلاور خان ملحق شوند. مشار الیه چون بقصبه کذکوله رسید، اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را فرستاد، تا ولایت را غارت کردند، و منازل و عمارات را سوختند. رای شکر که بزرگ آندبار بود، از غایت عجز و درماندگی رسول پیش دلاور خان فرستاده؛ قبول نمود، که پیشکش بسیار بمصوب دختر خود فرستد؛ و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نه نهاد. دلاور خان ملتمس او را مبدول داشته دختر را با پیشکش بسیار بدارالسلطنت فرستاده، خود بتسخیر قلعه اهل که از اعظم قلاع آندبار بود، متوجه گردید؛ و بعد وصول آن ناحیه، صفدر خان و فولاد خان در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند. و مردم آنجا فرصت نگاهداشته، برو غلبه نمودند، و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند. و دلاور خان بامداد حق سبحانه و تعالی جمعیت کرده، آنگوه را متفرق ساخته، مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید. و بعد تکرار

مکاربه و مقاتله رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده، دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد؛ و دلاور خان از تقصیرات او در گذشته، مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده، بعنایت و التفات ممتاز گشت. چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بکمال رسید، باغواهی او باب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت؛ و او نیز دست از خدمت باز داشته، بگوشه عافیت قرار گرفت.

چون رای بیجانگر برین نزاکت اطلاع یافت، و دانست که سلطان بذات خود نهضت نخواهد فرمود، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی و اوانیات را برد. سلطان برین حادثه اطلاع یافته، متوجه ولایت بیجانگر شده، اسلحه و مراكب بسیار قسمت نموده، بکوچ متواتر رفته، قلعه مدکل را محاصره کرد، و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد، و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند، رای بیجانگر از غایت ذل و خواری و کیلی فرستاده، استغفار تقصیرات نمود، و قبول کرد که هر سال خراج بدهد. و آنچه درین سفر خرچ لشکر شده باشد، بنقد جواب گوید. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد. و او هرچه قبول نموده بود، ادا کرده نجات یافت. سلطان در نواحی شهر چشنی تربیت داد، و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده، روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت.

چون در بغی محمد خان شهزاده، سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت، و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از سر تقصیرات او گذشته بود؛ اما سکندر خان همواره متوهم میبود، و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت؛ تا آنکه بعضی از اهل غرض در شهر سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند، که سکندر خان بی اختیار

شده، بر کفران نعمت اقدام نمود. و سلطان محمود خلجی حاکم مالوه را پیغام فرستاده، او را بر تسخیر ولایت برار ترغیب نمود. سلطان محمود از مندو متوجه برار گردید. سکندر خان با یک هزار سوار، چند منزل استقبال نموده، بسلطان محمود پیوست. و باتفاق اطراف ماهور فرو گرفتند؛ و چون مدتی گذشت، و محاصره بامتداد کشید، سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد، و چون بنواحی ماهور رسید، سلطان محمود شب کوچ کرده، بجانب مندو متوجه شد. سلطان علاء الدین نهانه دار ماهور را بخطاب فخرالملکی امتیاز داده، نوازش بسیار نموده، بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخرالملک ارزانی داشت؛ و سرانجام آنکدود نموده متوجه دارالسلطنت گردید. و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته، و کفن در گردن بسته، بمخدمت رسید. سلطان از کمال مرحمت که در طیفیت او متخمر بود، بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده، بخلاعت خاص سرفراز ساخت.

چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود، و خود خطبه خواندی، و خویشتن را باین القاب ستودی، که السلطان العادل الحلیم الکرم الرؤف علی عباد الله الغنی، علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن احمد شاه الولی بن محمد شاه الهمنی. سید اجل که نقابت عترة زکیة مشهورین مقدسه بآبای کرام او مفوض بود، و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود، روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند، برخاست، و گفت و الله انک کذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی مذابر المسلمین. سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمده، اصلا متعرض او نشد. و اینکتابت دلیلی واضح است بر حلم او.

در سده اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بر حسب تقدیر  
یزدانی، بیماری صعب طاری گشت؛ و چون از حیات نومید شد،  
روزی همایونخان را، که ارشد و اسن اولاد او بود، طلبیده، گفت ای  
قرّة العین، وقت آن در رسیده، که داعی اجل را به پیشانی کشاده  
اجابت نمایم؛ ولیکن درمی چند شاهوار که از آباء کرام بوراثت رسیده،  
و در صدف سینه مخزون و مکتونست، و در نفاست بمرتبه ایست،  
که جوهر عقل با کمال دانش در قیمت آن، معترف بنادانی، و ناطقه  
سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد، قایل  
بعجز ست. و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین  
میدارد، که گوش هوش او را بآن درر فصائح و جواهر مواعظ گرانبار سازم -

## \* بیت \*

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواجه از سخند پند گیر خواجه ملال.  
ای فرزند ارجمند چون وقت رسید، که آن نور حدقه شهرپاری بر سریر  
دولت تکیه زند؛ باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع،  
حکم بامضا فرسازد؛ و بی تامل و امعان تدبیر و ایقان فرمان ندهد. که فساد  
آن از صلاح زیاده خواهد بود. و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی را از لوث  
سخنان اصحاب غرض پاک دارد. چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی  
را در رشته سیئات کشند، و فعل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح  
و صورت بد بر منصف ظهور جلوه دهند. دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد  
و شریر را دایم ذلیل و خوار دارد. والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند.  
عدالت که اصل اخلاق ست، و مدار قوانین شرع و ضوابط حکومت  
برانست، از میان مردم گم شود. و دیگر تمام ساعت ارباب فساد را بخود  
راه ندهد. سخن آن گروه بی عاقبت را از محل اعتبار ساقط دارد.

دیگر باندک سخن و گمانی، که بخاطر رسد، بیگانهی را در مضیق  
ضرر و تنگنای خطر نیندازد.

و دیگر در حوادث جزوی و کلی باریاب عقل و دانش مشورت  
مسلوک دارد؛ و در حلّ مشکلات و کشف معضلات، آفرای حاکم عادل  
، قاضی منصف شناسد؛ چه بزرگان گفته اند: مَا نَدَمَ مَنْ اسْتَشَارَ  
وَرَأْيَانِ أَفْضَلَ مِنْ وَاحِدٍ. و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی  
سلطنت داند؛ و در کل حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج  
نصفت از دست ندهد. و در استجلاب قلوب رعایا و برآیا مواظبت نماید.  
و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند. و خدم و حشم را بمطالبت ناموجه  
نرنجاند، و همگی سعی در ترفیع حال درویشان و فراغ خاطر ایشان  
مصرف دارد. و چندان سازد، که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری  
در معرض تلاشی در آید، و ترکیب هیولانی و ترتیب جسمانی باطل  
گردد، صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد.

#### \* بیت \*

پس از مرگ هوکس کزو نام ماند همانا که در زندگی گام راند.  
دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده، و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد.  
و یقین داند، که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال  
مظلوم ست.

و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند، ملک نظام الملک که  
مدار مملکت بر بود، گریخته پیش پسر خود، که ملک التجار خطاب  
داشت، و حاکم جنیر بود رفت، و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات  
شدند. و چون در بست و یکم جمادی الاول سده اثنی و ستین و ثمانمائه،  
سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت؛ سیف خان

و ملو خان و امرای دیگر بحسن خان شهزاده، که برادر خورد همایون خان بود، بیعت کرده، او را بر تخت بنشاندند. و عامه سکنه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند. همایون خان با هشتاد سوار عزیمت هنریمت نمود. اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که ویدا دیدند، بخدمت او شتافتند. و حسن خان از بالای تخت چون دید، که همایون خان بدارالامارت در آمد، رعب بره مستولی شد، و نتوانست خود را درانجای بزرگ ضبط نمودن؛ از تخت فرود آمد، و امرا و وزرا بِجَمْعِهِمْ زمین خدمت بدوسیدند و بر تخت نشست. اول حکمی که فرمود، این بود، که سیف خان را به پای پیل بسته، در شهر گردانیدند. ملو خان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید.

مدت حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بست و در روز بود.

## ذکر سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین.

چون امرا و ملوک طوعاً و کره‌ها سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند. سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف، و بفصلحت بیان و لطافت لسان، و سخاوت و سماحت معروف بود، لیکن درشت خوئی بود. و در ارتکاب معاصی افراط، و در ادای حقوق تغریط می نمود. و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود. با چنان قهر و سیاستی که داشت، در اصابت رای بمنابغ بود، که هر تدبیری که بقلم فکر، بر لوح ضمیر نگاشتی، موافق تقدیر بودی. و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت، همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت. و میفرمود، که ارتقا بر مدارج قهر و معارج جهانبا نی بی اعانت و امداد وزیریکه عمارت ممالک

و ترفیع حال رعایا از نتایج رای عالم آرای او، و تکثیر مکتوبات و تفسیق سپاه، از ثمرات افکار رای اوست، میسر نمی شود. و خواجه نجم الدین محمود قارن گیلانی را، که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خدا ترس بود، به تفویض امور وزارت اختیار کرد؛ و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده، ملک التجار خطایش داد.

و در ایام بهار سلطنت او، سکندر خان بخاری، که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته، بساطان محمود خلجی پیوسته بود، باز فادام و پشیمان شده، حقوق تربیت را فراموش کرده، ساحت سلطنت همایون شاه را بغیر فتنه مکرر ساخت؛ و علم بغی بر افراخته بجمعی کثیر، متوجه مالکده گردید، همایون شاه عزیمت مالکده نموده، خان جهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت. سکندر خان، خان جهانرا زبون دیده، بر سر او آمده، از روی قهر و استیلا، شکست داد. روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرقی طالع گشت، همایون شاه ترتیب افواج داده، متوجه معرکه قتال گردید. و بعد تلافی فریقین و اشتعال نایب حرب، نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزیده، مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند، و جمعی در زیر پای پیل اجل پست شدند. و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بساط زمین افتاد، و جلالخان بخاری، از معرکه گریخته، در قلعه مالکده متحصن شد. چون سلطان بنواحی مالکده رسید، جلال خان قول گرفته از مهلکه غضب، جان بسلامت برد. سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه، چون ظلم همایون شاه بشهرت انجمید، رایان تلنگ پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، دست از فرستادن مال مقبری کوتاه کردند. همایون شاه، ملک شه غلام ترک را

خواجه جهان خطاب داده ، بولایت تلنگ فرستاده ، نظام الملک غوری را همراه نموده ، خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد . و خواجه جهان قلعه دیور کدّه را محاصره نمود . اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده امداد خواستند . رای اودیسه با لشمر پر شکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد . نظام الملک غوری گفت ، پیش از وصول رای اودیسه از پای قلعه برخاسته ، در میدان منزل باید گرفت . خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را علیل دانسته ، آنجا توقف کرد . روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد ، یکطرف رای اودیسه و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند . و شکست بر خواجه جهان افتاد ، و هشتاد کوه گریخته ، بهمایون شاه ملحق گردید . خواجه جهان بعرض رسانید ، که این شکست از پیش نظام الملک بود ، و مزاج همایون شاه از نظام الملک منصرف گشت ، و سخنان ناسزا بر روی او گفت . نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست ، و سلطان ، خواجه جهان را از نظر اعتبار انداخته ، او را بموکل سپرد . و قوی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام بقتل رسانید . و اقارب و عشایر او رفته بسطان محمود خلجی ملحق شدند . و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه ، باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عازم گردید . و در اثناء راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که بجهت حوادث سپهر در رنگ بذات الغش از بهم پراگنده بودند ، ثریاوار مجتمع گشتند ، و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند ، با یکدیگر گفتند ، که چون آن ماله فلک جلالت در کسوفست ، دیگر زندگانی بچه کار آید . بیائید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم ، و نزدیک ملک یوسف ترک ، که از بندگان علانی بدیانت و صلاح معروف



و بخیرات و طاعات مشهور بود، و دائم جام امیدش بشراب احسان امیر زاده مملو میبود، رفته، پرده از چهره کار برداشتند. آن سعادتمند بایشان موافق شده، جمعی محافظان را بخود یار ساخت. و انتظار فرصت نموده، با درازده سوار و پنججاه پیاده خود را قریب بدروازه حصار رسانید. چون وقت عصر میگذشت، از اسپ فروز آمده، فرضه ادا نموده، از حضرت حق سبکدانه و تعالی نصرت و ثابید خواست. مقارن غروب، متوجه دروازه شدند. محافظان دروازه اکثری بشغل رفته بودند؛ قلیلی از دربانان دست رد و منع پیش نهادند. ملک یوسف ترک از راه ملاحظت و مسامحت در آمده، فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم مناشیر دکن است، و قبل ازین بطیار ساخته بخود همراه داشت، بانجماعت نموده از دروازه اول در آمد. و چون بدروازه دوم رسید دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند، و هرچند فرمان تغلبی نمود، قبول نکردند؛ و گفتند پروانه کوتوال می باید. ملک یوسف فی الفور سر سردار را به تیغ جدا ساخته بحصار در آمد؛ و غریب از اهل حصار بر آمده، مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد. و در زندان را شکست. قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند، آنرا فوزی عظیم دانسته، هر یکی بگوشه رفت.

و از آنجا رفته، امیر زاده حبیب الله و اولاد سلاطین و جلال خان بخاری را، از زندان بر آوردند. هریکی بطرفی بیرون رفت. کوتوال شهر جلال خان را، که هشتاد سال عمر داشت، و یحیی خان، پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری گشت. و حسن خان و امیر زاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیر زاده

بود در آمدند، و بطور قلندری تراش زدند. و امیرزاده داعیه آن داشت، که بگوشه رفته پای در دامن قناعت گرد آورد. اما چون حسن خان گفت، مردم شهر و سپاه از ظلم و بی دادی همایون شاه خواهان این جانب اند، و یقین ست که باز دولت جناب اقبال بکشاید او را چون مرغ بال گسسته، و وحش پاشکسته بی رنج و مشقت بدست خواهیم آورد. و امیرزاده چون دائم ازین نمد کلاهی میدوخت فسخ عزیمت نموده، عهد و پیمان بکس خان استوار ساخته، هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند؛ و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد؛ و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاده، چون به شهر بیدر در آمد، آنچنان ظلمی بظهور آورد، که حجاج نوشیروان عادل شده. هیبت او نماد، اما نام بد و آثار جور او در جهان بماند. یکی از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت.

\* بیت \*

ای ظالم از آله دل شب خیز بترس      وز فعل پدر نفس شرافتگیر بترس  
مرگان بخون غرقه مظلوم به بین      زان خنجر آبدار خونریز بترس  
چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیرزاده حبیب الله رسید، طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، رو بصوب بیجاپور نهادند. سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت، بتملق و تواضع پیش آمده، پیشکش بسیار گذرانیده، و سوگند خورده، ایشانرا در حصار در آورد؛ و شبها شب جمعیت نموده، بر سر ایشان ریخت؛ و مردم اوپاش متفرق شدند، و حسن خان و میر حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند بر آورده بودند، در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده، حسن خان بامان نزد ایشان آمد، اما امیرزاده حبیب الله باتفاق یاران گفت، همه مرگ را آماده ایم، و مرغ همت ما سر بآشیان

امان فرود نمی آرد ؛ و همانجا حسب الوسع و الطاقم تردد نموده ،  
بمنتهی اصل خود رسید . و همایون شاه چون حسن خان را بدید ، در  
حضور خود پیش شیر انداخت ، و سید طاهر شاعر تاریخ وفات امیر زاده  
حبیب الله گفت .

\* بیت \*

مه شعبان شهادت یافت در همد      حبیب الله غازی طاب مثواه  
روان طاهرش تاریخ می جست      بر آمد روح پاک نعمت الله  
و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست . چنین گویند ، که سراج خان در  
مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد .

و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمانه ظلم همایون شاه  
بمرتبه رسید ، که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده ، اسیر  
نفس اماره گردید ؛ و گاهی میفرمود ، که عروس از میانه راه گرفته بحرم  
سرای او می آورند ؛ و او از الله بکارت نموده ، زن را بخانه شوهرش  
میفرستاد . و احياناً اهل حرم را لا عن شیء میکشت . و امراء بنوعی  
از متوهم بودند ، که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را وصیت نموده ،  
قدم در راه می نهادند .

شتاب خان که محافظ دربار حرم بود ، بار چند حبشی اتفاق نموده ،  
در شب بیست و هفتم ذیقعدة سال مذکور همایون شاه را که در حرم  
باستراحت مشغول بود ، یکی از کنیزگان حبشی ، چوبی بر سر او زده ،  
او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد .

\* بیت \*

درین فیروزه ایوان پر آفات بدی را هم بدی باشد مکافات  
و نظیری شاعر ، که در زندان بامیر زاده حبیب الله رفیق بود ، و بحسن  
سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته ، در تاریخ فوت همایون شاه گوید .

## \* بیت \*

همایون شاه مرد، و روز خوش گشت.

تعالی الله! زهی مرگ همایون!

جهان پر ذوق شد، تازیخ مرگش

هم از ذوق جهان آرید بیرون.

لفظ ذوق جهان تازیخ فوت او میشود. مدت سلطنت او سه سال و ششماه و پنج روز بود.

### ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه.

چون نظام شاه در هفت سالگی بجای پدر نشست، تمهید قواعد قهرمانی و تشدید امور جهانبدی مفوض به رای مخدومه جهان گردید. و آن مخدومه استار عصمت، همگی همت بر بسط بساط عدالت و انصاف گماشته، دست ظالم را از دامن مظلوم کوتاه گردانید، فاما چون بواسطه انحراف ظالم همایون شاه، خاطر امرا خسته و مجروح بوده، کار سلطنت نظام و انتظام نمی یافت.

و درین اثنا رای اوتیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته، با سوار پیاده بسیار متوجه تحریر بیدر گردید، و بکوچ متواتر سی گروهی بیدر آمد. امرا باوجود بیسمانی، نظام شاه هشت ساله را برداشته، بچنگ روان شدند. چون مسافت بیست کروزه ماند، امیرزاده محب الله، با یکصد و شصت نفر سوار مسلح مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته، بر مقدمه رای اوتیسه، که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخست، و از صبح تا وقت استوا داد مبدی و مردانگی میداد؛ و بالاخر نسیم فتح

و فیروزی بر پرچم غازیان وزید، و مقدمه او دیسه گریخته بلشکر خود پیوست .  
رای او دیسه شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت ؛ و امرا مراسم شکر  
آلهی بتقدیم رسانیده ، در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند .

و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند ، که خبر آوردند ، که سلطان محمود  
خلجی ، باغواى نظام الملک غوری ، متوجه دیار دکن گشته ، بکوچ  
متواتر می آید . امراء ، نظام شاه را بر داشته باستقبال لشکر مندو بر آمدند ؛  
چون مسافت سه فرسخ ماند ، نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمذه نامزد  
کرده ، سرانجام آنها بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت  
تفویض نمود ، و فوج میسره را بملک نظام الملک ترک حواله کرد . و خود  
با یازده هزار سوار و صد ساسله فیل در قلب لشکر جا گرفت ، و اهتمام فوج  
قالب بخواجه جهان ملک شه ترک فرمود . سلطان محمود خلجی ،  
بست و هشت هزار سوار در هر سه فوج تعیین نموده ، متوجه معرکه قتال  
و جدال گردید . بعد مقابله صفوف ، ملک التجار پیشدستی نموده ،  
بر میسره خلجی تاخت . مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر  
الملک وزیر که سردار میسره بودند ، در میدان بقتل رسیدند ؛ و شکست  
عظیم بر لشکر مندو افتاد ، چنانچه دو گروه تعاقب کردند ؛ و اردوی  
خلجی را بغارت بردند .

درینوقت که مردم بتاراج مشغول بودند ، سلطان محمود با دوازده  
هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد . خواجه جهان ترک که عمده  
فوج قلب بود ، قلبی نموده عنان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید ،  
و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود ، شکست بر لشکر نظام شاه  
افتاد ؛ و مردمی که بتاراج مشغول بودند ، همانجا کشته شدند . ملکه

جهان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده، حراست قلعه بیدر بملو خان تفویض نموده، خود نظام شاه را برداشته بغیروزآباد رفت. و سلطان محمود تا دروازه بیدر تعاقب نموده، بیرون قلعه را بغارت داده، بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد.

نظام شاه در آن زمان که بجنگ می‌رفت، حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده، بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود. و چون در فیروزآباد نقش درست کرد، و مردم گریخته برو جمع شدند، خواجه جهانرا با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود خلجی روانه ساخت. و مقارن اینکمال خبر رسید، که سلطان محمود گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده. سلطان محمود خلجی در خود طاقت مقاومت مفقود یافته، هژدهم روز برای گوندواره، متوجه مندو شد. خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده، باز گشت؛ و در زمان مراجعت چون راه گوندواره قلب بود، گوندان در هر منزل دست اندازی میکردند. بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندان هلاک شده بود؛ چنانچه حکایت کنند که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند. و بهای کاسه آب بدر تنگه زر ارزان بود. و الحق چون در اصل سلطان محمود خلجی بیرون از صلاح و سداد بود، ازینحرکت نا شایسته جز ادبار و شامت نتیجه دیگر نیافت.

\* بیت \*

شاخی چنان نشان، که سعادت دهد ثمر،

تخمی چنان بکار، که بتوانیش درود

چون بصکرا بر آمد راجهای گوندواره را که خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت.

و در سده سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندر سواری کرد. نظام شاه باستعداد جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست؛ و چون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید، منتهیان خبر آوردند، که سلطان محمود گجراتی می‌رسد، لشکر مندر سر راه گذاشته بچازب مالکده رفت. و از راه گوندواره بمندر مراجعت نمود. نظام شاه مکتوبی محتوی براداری شکر و محامد محمود شاه نوشته فرستاد؛ و سلطان محمود از راه برگشته به بلده احمدآباد گجرات رفت.

و در ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه مریض گردید، و بهمان بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود. \* بیت \*

در خاک ریخت آن گلِ دولت، که باغ ملک

با صد هزار ناز به پرورد در برش.

مدت پادشاهی نظام شاه یکسال، و یازده ماه و ده روز بود.

### ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه.

چون محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگی بر مسند ایلالت قرار گرفت، با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی. در مدت فرمانروائی او کانه خلایق در مهد امن و امان آسوده بودند. \* بیت \*

بقومی که اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل و نیک رای.

در امور جهانبنانی بارباب دول طریقه مشورت مسلوک میداشت. و چون بزرگی معذومی با بزرگی صوری جمع شد، خود را محمد شاه لشکری خطاب کرده، مدار کار و تمشیت مهام بر رای صائب و فکر ثاقب خود نهاده هر آنچه ملهم دولت بر صقیفه خاطرش نقش می بست، آنرا صواب دانسته بتقدیم

میرسانید. و لهذا انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت، در ایام دولت او بمرتبه رسید، که مزیدی بر آن متصور نباشد، و هزار غلام ترک را در ساک عبودیت منسلک گردانیده، کبار این قوم را بمراتب بلند و مناصب ارجمذ رسانید؛ و از انجمله عماد الملک را کادیل، و نظام الملک را جنیر و خداوند خان را ماهور اقطاع داد.

و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع و تسخیر بقاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد، بلکه تمام توجه بران مبذول میفرمود، که قلاع حصینه در تصرف آید. و فی الحقیقت منشور سلطنت طبعاً بهمذیه بنام فاسی او ختم شد. هر قننه و آشوبی که در زمان سلطان نظام شاه و همایون شاه بمملکت راه یافته بود، بفر شکوه وجود محمد شاه آرام گرفت. و در امور سلطنت و مملکت هرجا و هنی و فتوری راه یافته بود، بتوجه او اصلاح پذیرفت. و بعد از انتظام احوال مملکت و التیام قلوب ارکان دولت، ملک شه خواجه جهان راه که در واقع سلطان محمود خلجی سعی در تخریب بنیاد دولت این دردمان نموده، و باوجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود، در پیش دولتخانه بقتل رسانید \*

و ملک نظام الملک حاکم جنیر را خلعت خاص داده، بتسخیر قلعه کهرله که تعلق بحکام مندو داشت نامزد کرد. و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل و مراحل نموده، برکنار دریای که در نواحی قلعه است منزل گرفت. لشکر مندو از قلعه بر آمده جنگ انداختند، و گریخته بقلعه در آمدند. و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند. اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته امان



خواستند. نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرو آورد، هر واحدی را بدست خود پان میداد؛ و درین اثنا شخصی بعد از گرفتن پان، خنجر بر نظام الملک زده او را شهید ساخت. عادل خان و دریا خان، که ارشد اولاد او بودند، تپانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند. و یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته، نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند. بعد از استسعاد خدمت، منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسام شد.

بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمر بند مرصع داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر<sup>(۱)</sup> و کوکی رخصت داد. ملک التجار چون بقصبه کولاپور<sup>(۲)</sup> رسید، اسعد خان با جمعیت خود از جنیر<sup>(۳)</sup> و کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند؛ و بانفاق از آنجا کوچ نموده، چون بر سر تنگی کیکینه رسیدند، جنگی عظیم پیش آمد. از نشایک اشجار عبور مور و مار محال و دشوار می بود، سپاه بامر ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض و یک تیر انداز از طول پاک میکردند. چون بجوار کیکینه<sup>(۴)</sup> که در حصانت و ارتفاع بمثابه بود که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نرسیده، منزل گرفتند. جنگی صعب واقع شد، و متمدنان گریخته بقلعه در آمدند. و مدت پنج ماه در پای قلعه توقف

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "جهت تعذیب و تادیب رای سنکیسو و کهنیه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد" ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "در پرگنه کهلایور خانه علفی ساخت" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و وایل و چیرل و باین و غیره همراهی معین گشت" ارقام یافته.

(۴) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "قلعه کهنیه" مرقوم است.

افتاد، و چون موسم برسات در آمد، امرا باستصواب یکدیگر بکولاپور مراجعت نمودند. و بعد وصول کولاپور<sup>(۱)</sup> پرتو التفات بر تسخیر قلعه رنگینه انداخت. و در اندک مدت بدست آوردند.

و چون برسات بآخر رسید باز متوجه گوشمال رای سنکر گشتند. و چون بقلعه ماچل رسیدند، جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند. و متمرکب بسیار کشته شد، و چند سردار بدست افتاد، چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد، رای سنکر جمعی از هوشمندان را بفرستاد ملک التجار فرستاده التماس نمود، که از تقصیرات او بگذرند، او قلعه کیکنیه تسلیم نماید. ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرد، و از عین ولایت آنمقدار، که بکفاف رای سنکر وفا نماید، تنخواه نموده، از انجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گورو که بندر مشهور بیجانگرست عازم گردید. و از راه دریا یکصد و بیست و چهار مملو و مشکون از مردم جنگی نیز راهی ساخت؛ و در مدت قلیل جزیره بتصرف در آمد. و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید؛ خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد؛ و زمام حلّ و عقد بید افتاد؛ او سپرده اعظم همایون خواجه جهان خطابش داد.

و چون افواج محمد شاه لشکری بهر جا که رفتند کامیاب برگشتند، و مکرر شنیده بود، که در ولایت جیسنگ رای والی قلعه پراکر معدن الماس بهمرسیده، عادلخان را باتفاق جمعی از امرا خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود. عادلخان بصلاح امرا رفته، قلعه پراکر را محاصره نمود، و جوانان کار طلب هر روز سرچلها پیش برده، دست بردها می نمودند. و بالاخر جیسنگ رای عاجز شده امان خواست. عادل خان قلم عفو

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "پرگنه کپولا پور" ثبت است.

بر صفحه اعمال او کشیده، از قلعه فرود آورد، قلعه را بمعتمدان خرد سپرده، متوجه دارالملک گردید. محمد شاه لشکری آن ولایت را باقطاع او مقرر داشت. و بعد از مدتی ملک الدجار خواجه جهان گفت، که رای برکانه قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده، لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بذکر گویه شده، قلعه برکانه را محاصره کرد. این قلعه در استحکام بمرتبه ایست، که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده، و از اساس تا کنگره بسنگ تراشیده عمارت کرده اند، عرض هر سنگی سه ذرع و غلظش یک ذرع است؛ و ارتفاع دیوار سی ذرع، و عرض خندق چهل ذرع. بالجمله رای برکانه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدل بود. و محمد شاه لشکری جهت سد مداخل و مخارج قلعه، دیواری دیگر بر در آن عمارت کرده، مرچلها قسمت نمود؛ و هر روز مرچلها پیش میرفت، تا آنکه خندق بخس و خاشاک پر کرده، مرچلها بدیوار قلعه رسانیدند. و کار فتح بامروز و فردا انجامید. رای برکانه از غایت عجز و درماندگی و کیلی فرستاده، قرار دلتخواهی و مالگذاری داد. محمد شاه لشکری قلم عقوبت بر تقصیرات او کشیده، امان داده او را از قلعه فرود آورد؛ و آنکندود را بخواجه جهان سپرده مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه خبر رسید، که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن در آمده، چند مواضع و قریات را تاراج نموده، باز بولایت خود رفت. محمد شاه، ملک نظام الملک را با لشکر انبوه بتادیب و گوشمال رای اودیسه فرستاد. و بعد از چند روز خبر رسید، که نظام الملک از رای اودیسه گریخته بجانب زیباد رفت. درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت در آمده، خود از شهر بر آمده، بکوچ متواتر متوجه صوب راجمندی گردید.

چون براجمندری قریب رسید ، خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمود شاه گذاشته ، خود با بیست هزار سوار افتخاری ، بطریق ایلغار بجانب راجمندری راهی شد . چون نزدیک بآنجا رسید ، آبی بزرگ که عرض آن یک فرسنگ باشد پیش آمد . محمد شاه بی اختیار عنان کشید ، و رای اوقیسه دران طرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر فیل فروز آمده بود ، و بعد از آنکه دانست که محمد شاه لشکری خود آمده ، رای مان را ، که یکی از امرای معتبر او بود ، در قلعه راجمندری گذاشته ، راه فرار پیش گرفت . سلطان روز دیگر دریا خان را بتعاقب رای اوقیسه نامزد کرد . و بر در قلعه راجمندری فروز آمد . و بجهت سد مداخل و مخارج ، دیواری دیگر بر در قلعه کشید ، و سرچاپها قسمت نموده ، سابط طرح انداخت . و بعد از چهار ماه ، چون عمارات سابط اتمام یافت ، و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند ، رای مان هلاک خود را بعین الیقین معائنہ نموده ، بعجز و زاری زهار خواسته ، قلعه را سپرد ، و یک زنجیر فیل ، که در قلعه بود ، پیشکش کرده ، داخل نوکران شد . محمد شاه لشکری ، آن قلعه و نواحی او بجایگوش مقرر داشته ، مراجعت کرد . و جمعی را که درین یورش تودنها کرده بودند ، بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید . و روایت طبقات بهادری آنست ، که قلعه راجمندری فتح نشد ، اما رای اوقیسه پیشکش داده ، محمد شاه را از سر خود را کرد .

و هنوز خمار مستی لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود ، که خبر آوردند ، که باز مردم اوقیسه آمده ، پاره از مواضع و پرگنات را تاختند ، و قلعه را بمکر و فريب متصرف شدند . محمد شاه ، در ساعتی که مختار منجمان بود ، از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت .

و قلعه گول کنده را محاصره نمود. تهاه دار آنجا بعد از عجز و زاری بزنهار در آمده، قلعه را سپرد؛ و سلطان از آنجا بتماشای دریا متوجه بنادر نرسنگه رای گردید؛ و بعد از تفرج دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته، روانه دار السلطنت شد. و در آنکسود، قلعه مرتفع و متین در عرض یکماه جهت تهاه داران عمارت فرمود. و در زمان مراجعت در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه، وزرا گفتند، که در حوالی تلنگ شهریست که مشهور بکنجی و مملو از زر و جواهر و یکی از معابد بزرگ هندوست، و از نیل واره ده روزه راه است. محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده، بطریق ایلغار منوجه کنجی گردید؛ و چون بشهر در آمد، چهل سوار بخدمت او بودند. سپاهیان جلوریز بشهر در آمده، شهر را بغارت بردند؛ و ده روز آنجا توقف نموده، بدار السلطنت مراجعت کردند.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه، در گول کنده بعضی اهل غرض گفتند، که آمدن رای اودیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار خواجه جهان بود. بر وفق دعوی خود، خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند. که برای اودیسه نوشته بود. فی الحقیقه پاره زر بمهردار خواجه جهان داده، نشان مهر بر کاغذ سپید ازو گرفته بودند؛ و بران کاغذ این مضمون را نوشته، بنظر در آوردند. چون کسی بطلب خواجه رفت، هرچند غلامان بخواجه گفتند، که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است، و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر؛ مناسب آنست که خواجه منوجه گجرات شوند. خواجه فرمود که از من جریمه صادر نشده که بگریزیم. و امید است که حق از باطل، و راست از دروغ جدا شود. و چون دست اجل گریبان خواجه ساده دل را گرفته، بخدمت محمد لشکری آورد، همان نوشته

را باو نمود؛ و بی آنکه در مقام تحقیق شود، سوم صفر سال مذکور،  
خواجه را بقتل آورد.

عاش حمیداً و مات شهیداً رحمه الله، خواجه جهان، خواجه  
محمود گیلانیست، که از افاضل وقت بکمالات مکتسبه امتیاز تمام داشت،  
و کتابی نادر در انشا نوشته، و مکتوبات که باکبر و اعظم زمان فرستاده،  
جمع کرده، آنرا ریاض الانشا نام نهاده. همه وقت، بافاضل عصر خود  
بخراسان و عراق و عجم تکفه و هدیه میفرستاد. و خصوصاً بحضرت  
مولانا عبد الرحمن جامی، قدس سره، مکتوبات میفرستاد. و اظهار نیاز  
میکرد. و حضرت مخدوم فیض نظر بر عقیدت و اخلاص او فرموده  
مفاوضات میفرستادند؛ که در منشآت ایشان موجود است؛ و درمیان  
قصاید دیوان، قصیده ایست، که مخصوص بنام خواجه فرموده اند.  
مطالعش اینست -

\* بیت \*

مرحباً ای قاصد ملک معانی مرحباً!

الصلّا کز جان و دل نُزل تو کردم الصلا!

\* بیت \*

و هم در آنجا فرموده اند -

هم جهان را خواجه او، هم فقر را دیداچه اوست،

آیت الفقر لکن تحت استار الغنا.

\* بیت \*

و در غزل فرموده اند -

جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس،

پودش از حسن بود لطف معانی تارش،

همه قافله هبند روان کن که رسد،

شرف عزّ و قبول از ملک التجارش.

القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد. بعد از چند روز بیمار شد، و شرف جهان طبیب هرچند علاج نمود، فائده نکرد. و در غره ربیع الاول رحلت کرد. مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود.

## ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد شاه لشکری.

سلطان شهاب الدین محمود شاه، که خلف صدق سلطان محمد لشکریست، بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد. گویند که بحدوث فهم، و همت بلند، و دیگر کمالات، از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت. چون امر حکومت او استقامت گرفت، امر وزارت بملک قیام الملک ترک و ملک نظام الملک مقرر گردید؛ ولیکن چون امراء ترک بسیار بودند جانب ملک قیام الملک رجحان داشت، و ازین رهگذر آشکده حسد نظام الملک و سائر امرای همد مشتعل می نمود. و در آخر بسمعی اکابر و اشراف با یک دیگر عهد بسته، آن را بایمان غلاظ موکد گردانیدند؛ و نظام الملک غدار رشته تملق بر دست گرفته، قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته، روزی در میان آورد، که عادل خان و دریا خان و ملو خان و بعضی دیگر میخوانند، که مرخص شده، بتهانهای خود بروند؛ فاما بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته، نمی توانند بدر خانه آمد. اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند. ملک قیام الملک قبول این امر نموده، روز دیگر دریا خان و عادل خان و سائر خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند. فرهاد الملک ترک کوتوال بملک

قیام الملک خبر فرستاد، که امرا بقصد غدر آمده اند. قیام الملک را چون قضا رسیده بود، قبول نمود. امرای غدار اولاً فرهاد الملک کوتوال را بدست آورده، ملک قیام الملک را شهید کردند، و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته، یک یک را بیرون آورده میکشیدند. و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک، ملک نظام الملک و ملک عماد الملک امر وزارت را از پیش خود گرفته، مهمات را باتفاق ملکه جهان والدۀ سلطان محمود شاه می پرداختند. و کوتوال دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک سلطان محمود شاه بود، تفویض نمودند.

چون مدتی برین منوال گذشت، روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه در خلوت معروض داشت، که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را خورد تصور می نمایند، و کاروبار را از پیش خود گرفته اند؛ و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده، منتظر وقت میبود. اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت سرانجام بعضی امور، ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند؛ و در دولت خانه وقت بر آمدن، دلاور خان با یک نفر راه بر هر دو وزیر بست، و بر هر دو شمشیر حواله کرد؛ و ازان میان نظام الملک زخمی شد. اما چون هر دو در فن شمشیر بازی مهارت تمام داشتند، بزور بازو از پیش وی بدر رفتند. و در شب، ملک برید را حاضر ساختند، که دلاور خان قصد کشتن او هم دارد. و علی الصبح هر دو وزیر بیرون آمده یکدیگر را وداع نمود؛ و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بکاریل رفتند، و اطراف اقطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند. و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند؛ و فتوری عظیم در کار محمود شاه راه یافت. چنانچه رفته رفته ملک برید ویرا کالمحبوس میداشت، و دست تصرف او کوتاه شد، و مردم شهر برو خروج کردند. و در شب



بست و یکم ذیقعدة سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه، جمعی کافر نعمت، تمام اهل قلعه از فیلبانان، و حاجبان، و کوتوالان، و پرده‌داران را، با خود موافق ساختند؛ که بساطان خویش غدر کنند، و ندانستند که - \* بیت \* آن را که هست حفظ آلهی نگهبان، از گردش سپهر نیاید برو گزند. دران هنگام، محمود شاه بساط نشاط و عیش گسترده بود، غوغای عظیم از قلعه برخاست. تمام مردم یراق گرفته متوجه دارالامارت گردیدند؛ و فیلبانان فیلان را راست کرده، روان شدند. و پرده‌داران را با خود متفق ساخته بودند، عزیز خان ترک و حسن علی خان و سید میرزای مشهدی ملقب بملو خان در میدان مبارزت در آمده، خود را سپر (۱) او کردند. و ازان جمله عزیز خان فوجوان که بمزید شجاعت و شهامت موصوف بود، جان عزیز خود را با چهار ترک فدای او کرد. و سلطان محمود فرصت یافته خود را بپام شاه برج رسانید. و بهرم سرا رفت، شاه برج، و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود؛ و دروازه‌ها محکم کردند. تا هواخواهان و دولتخواهان نتوانند بقلعه در آیند. بعضی از سپاهیان از راه خندق بر پسمان بالای شاه برج رفتند. و بزخم تیر جانگداز مفسدان را از حویلی شاه برج بر آوردند. و گروهی آتش بچپرها زدند؛ و فیلان گریخته از قلعه بر آمدند. چون قلعه از فتنه و آشوب مفسدان خالی شد، فرمود تا جهانگیر خان، که ملک نظام الملک باشد، دروازه قلعه را محافظت نماید؛ و خان جهان بر آمده، با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد. و چون نیم شب بگذشت، و ماه طالع شد، سپاه از هر طرف آمده در صحن شاه برج جمع شدند. و فرمود تا اسپان تازی نژاد که در اصطبل

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۷۰۹ «با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند» ثبت است.

خاصه پرورش یافته بود ، بمردم تقسیم نمایند ؛ و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان بر آوردند . و بطلوع صبح سعادت ، بعضی خود را در خندق انداخته خورد بشکستند ؛ و بعضی علف تیغ شدند . گروهی در موش خانه مخفی گشتند . پس از دو سه روز بر آورده بسزا می رسانیدند .

و در توارنخ مسطور ست ، که روزی قاصدی از فزد عادل خان رسید ، و عرضداشت گذرانید ؛ مضمون آنکه ، امرای این صوبه باغواي دستور الملک علم بغی و عصیان بر افراخته اند ، و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفر دولت آن خداوندگار نموده جمعیت آن گروه را متفرق ساخته بود . فاما الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند ، و عزیز الملک بآن طائفه موافق شده ،

\* بیت \*

ندارند در سر بجز سرکشی ، روا نیست الا که لشکر کشی .

بمجرد استماع این خبر ، بامرای موافق فرمان فرستاد ، که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آن گروه بی عاقبت شوند ؛ و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم گردید ، و در هر منزل امرا آمده ملحق شدند . و چون در جوار راجمذری رسید ، روز دیگر سرانجام میمنه عادل خان و اهتمام میسر به ملک فخر الملک حواله کرده ، متوجه جنگ گاه گردید . و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده ، صفها آراستند . عادل خان که سردار میمنه بود تردد های مردانه نموده باغیان را شکست داد . دستور الملک ، که رئیس و رئیس مفسدان بود بدست افتاد ، و مبارزان چالاک تعاقب نموده اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند . بعضی مردم نیم جان بمشقت بیرون بردند . چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه بارور رسید باستدعای عادل خان از جرائم و تقصیرات دستور الملک

که خیالات فاسد در سر داشت در گذشت . از اموال او هرچه بسرکار آورده بودند ، واپس دهانیده ، منصب قدیم برو مقرر داشت ؛ و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امر نمود و بگلبرگه آمد .

و بعد از چند روز خبر آمد ، که گروهی از گریختگان در قلعه سنکر متحصّن شده اند . محمود شاه بانفاق امرای دولتخواهان بکوچ متواتر قلعه سنکر را محاصره نموده ، جوانان کار طلب در صدمه اول حصار اول را فتح کردند . مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند ؛ و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند ، زینهار خواسته ، قلعه را تسلیم نمودند . و محمود شاه یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته ، بشهر بیدر مراجعت کرد ؛ و برسم سلاطین سابق طبقات اکبر و اشراف را از انعام خود بهره‌مند گردانید .

و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که یکی از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود ، و تهانه داری باو تعلق داشت ، غبار فتنه بر انگیخت ؛ و بعضی برگذات را متصرف شد ؛ و بذریع وایل را بدست آورده جهازات مستعد ساخته ، دست تعدی به بنادر گجرات دراز کرد ، و راه دریا مسدود گردید . و اتفاقاً جهازات سلطان محمود گجراتی بدست او افتاده ، هرچه در جهازات بود بغارت برده ، مردم سلطان محمود را مقید ساخت . و روایتی آنکه چون تجار ، و متردین تجار از بهادر گیلانی شکایت نمودند ، سلطان محمود ، کمال خان و صفدر خان را ، با جمعی از لشکر برآه دریا ، و جمعی از لشکر برآه خشکی ، فرستاد . تا کشتی عمر او را در گرداب هلاک اندازند ، کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب پیما در آمدند ، زمام اختیار بدست باد افتاد ؛ و باد مخالف کشتیهای ایشان را از همدیگر در انداخت . بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نمود ،

کمال خان و صفدر خان چون با جمعی قلیل باو پیوستند، فی الفور خیال غدر و مکر کرد. و جنگی عظیم در پیوست. چندان خون و آب بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب برآمد. و آخر الامر، کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند. و ایشان را بوابل فرستاد.

چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد. قوام الملک چون بمهایم رسید، در مقام تفحص راهها در آمد. و آخر ظاهر شد که تا پاره از ولایت دکن پایمال نشود، رفتی متعذر است. بناءً علیه چند موضع متمردان را خراب کرده، تنها بایلغار بدرگاه آمد. تا حقیقت حال معروض نموده، رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید.

سلطان محمود گجراتی، از رافت جبلی، مکتوبی بمحمود شاه فرستاد؛ مضمون آنکه، عمریست که سلسله محبت و مودت بین الجانیین سوگد گشته؛ و این نسبت شریفه بطرفین بطریق توارث رسیده؛ و ازین جانب در ادای حقوق اخلاص تقصیری نرفته. چنانچه سلطان محمود خلجی، دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود، اگر این جانب با جنود و عساکر امداد نمی کرد، ملک از دست رفته بود. و درین ایام مسموع شده، که بهادر گیلانی ضابط بندر وابل بیست سلسله جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشکون باسوال و مروراید و اقمشه بود، بغارت برده، و دویست سلسله جهاز بمهایم فرستاده، آن دیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته. چون این جانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشت و میدارد، بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید؛ و اگر آن نور حدقه خلافت بدفع او متوجه نشود، این جانب او را چنان گوشمالی خواهد داد، که مفسدان دگر اعتباری گیرند، محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده، امراء موافق را طلبیده

گفت ادای حق محسن بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجب است ؛ و معیناً خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه با شوکت است . و ازو مضرت این دیار متصور ؛ و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده ، صلاح آنست ، که امرا استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند . حسب الصلاح امرا فرمائی به بهادر فرستاده ، از مضمون نوشته ، سلطان محمود گجراتی را اعلام کرد ، و نوشت که آنچه در جهازات بود بدرگاه فرستد ؛ و جهازات را برای دریا راهی سازد ؛ و کمال خان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطانی را ، بحضور فرستد . و مضمون این ابیات ادا کرد :- \* بیت \*

چرا پایۀ خود نداری نگاه ، مکن چهرۀ بخت خود را سیاه .  
منه پا ز اندازه خود برون ، که افتی بچاه بلا سرنگون .

بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد ، راه داران خود را نوشت ، که او را نگذارید که از قلعه مرچ پیش بیاید . و زبان جرأت بلاف و گزاف کشوده ، جواب ناصواب نوشته فرستاد . و چون خبر جرأت و جسارت بهادر و جواب ناصواب او بمحمود شاه رسید ، بصلاح و استصواب امرا بگوچ متواتر بدفع او متوجه شد . و بعد از طی مراحل بقلعه رسید ، که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار در آنجا مانده بود . اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت لشکر و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند . و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده ، بقلعه بورکل که بهادر آنجا متحصن گشته بود متوجه شد . و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند ، که بهادر قلعه را گذاشته گریخت . و رای آنجا بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد . و چون بهادر ازین قلعه گریخت ، و سرداران او رفته در قلعه مرچ متحصن شدند . رای امرا به تسخیر قلعه مرچ تصمیم یافت ، و محمود شاه را برداشته ، متوجه آنکندون گشتند ؛ و بعد از وصول آن ناحیه ،

ضابط آن دیار به کومک مردم بهادر برخواسته، قلعه را مضبوط ساخت. و از راه مقاتله و مجادله پیش آمد. افواج محمود شاهی از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته، دست تجمد برکشاند، و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند خون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد، و پسر ضابط آن دیار که راس و رئیس مفسدان بود مقتول گشت؛ و جمعی گریخته چون مار بسوراخ در آمدند. محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها فرو برند، تا آب قلعه بخندق فرود آید؛ و از بی آبی مستاصل شوند؛ و در محاصری هر برجی برجی دیگر از بیرون بسازند.

ضابط قلعه چون دید، که راه فرار مسدود گردید، از راه عجز در آمده امان طلبید. محمود شاه، باسترضای امرا ویرا امان داده، لشکریان بهادر را مخیر ساخت، که هرکه نوکر شود، دیوانیان بار علونه و جاگیر دهند؛ و هرکه نزد بهادر رود راه داران متعرض اسپ و اسباب او نشوند. و از قلعه مرچ خاطر جمع نموده، متوجه صوب قلعه کلهر و وابل گردید. و چون بموضع مالوه رسید، بتاریخ بیست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری، محمود شاه را پسری متولد شد. سلطان محمود بشکرانگه این موهبت عظیم دست بذل و عطا کشود، و تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده، باحمد شاه موسم گردانید.

چون خبر فتح قلعه مرچ و توجه بصوب کلهر و وابل بگوش بهادر رسید، به مضیق تحیر و تنگنای تفکر حیران ماند؛ و دانست که از قلمت تدبیر ارتکاب امری خطیر نموده. بهر طرف که نگاه کرد، راه فرار مسدود دید. از راه عجز و زاری در آمده، خواجه نعمت الله تبریزی را بخدمت امرا فرستاد، و درخواست گناهان خود نمود؛ و سلطان محمود بالتماس

امرا قلم عفو بر جرائم بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او در گذشت ، و فرمود ، که اگر بهادر بخدمت شناید و دو فیل و مال مقرری بدیوان برساند ، قلاع و بلادی که از تصرف او بر آمده ، باز بار مقرر داریم . خواجه نعمت الله به بهادر نوشت ، که بزودی متوجه گرد ، که ملتزمات او درجه قبول یافت . چون مکتوب خواجه باو رسید ، باز زانغ غرور بیضه عجب و پندار در سر او نهاد ؛ و آبرویی که از عهد و موثیق بهم رسیده بود بر خاک مذلت ریخت . امراء محمود شاه را برداشته بصوب قلعه جاکیر متوجه شدند . و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچنها قسمت نموده قلعه را محاصره کردند . در وقتی که صبح ، نقاب قیرگون از رخ گردن برداشت ، بامر سلطان تمام لشکر بیکبار جلوریز بجنگ در آمدند ؛ و هر که بقصد مبارزت از قلعه بر آمد ، علف شمشیر گردید ؛ و چون فرو شکوه افواج محمود شاهي در دل مخالفان جا گرفت ، و شب در آمد ، باغیان عذر تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند ؛ و بشامت این کرده قصبه کلهر بغارت رفت .

و از استماع این خبر ملک شمس الدین طارمی تهنه دار مصطفی باد باتفاق اهل شهر آمده محمود شاه را دید . دو سه روز جهت سرانجام مهام آنکود در قصبه کلهر توقف نموده ، متوجه کالپور گردید . و چون بموضع ساله رسید خبر آوردند ، که بهادر از قلعه پنازه فرود آمده بجانب کولپور رفته ، و بتصور باطل گروهی را با خون یار ساخته مستعد جدال و قتال است . و بعد از وصول این خبر بکوچ متواتر چون بغواحي کولپور رسید اکثر لشکریان بهادر ازو جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند ؛ و بهادر گریخته خود را بگوشه کشید . محمود شاه باستصواب امراء ملک فخر الملک و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پنازه و ضبط فواحي فرستاده قرار

داد که موسم برسات را بکولپور گذرانند، تا شجرهٔ نفاق و درختِ خلاف بهادر از بینج برافتد. بهادر چون برون ارادهٔ اطلاع یافت، چشم امل او خیره گشت، و از اوج استکبار بکضیض افتقار افتاده، باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی عریضه فرستاده التماس نمود، که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از روی اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد، و بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز ننماید. محمود شاه جهت تسکین نازک فتنه ملتمس او را قبول فرموده، قول نامه فرستاد. خواجه نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان و قاضی زین الدین حسن با علما بروند، موجب زیادتى اطمینان بهادر وحشی خواهد گردید. فرمود که مخادیم نیز با وزرا همراه بروند. چون وزرا و شرفا قریب بهادر رسیدند، و دریا درمیان حائل بود، اولاً خواجه نعمت الله و خواجه مجید الدین رفتند. و از الطاف سلطان و آمدن وزرا بیان نمودند.

باز رای او برگشت، و تیره بختی نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد. هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بورزا گفتند. خدم خان، که زمام مهام بدست اختیار او بود، باتفاق قطب خان از آب عبور نموده، نزد بهادر رفت. و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید. بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود، فاما چون دل او سیاه گشته بود، اصلاً بمصقل نصیحت پاک نشد. و چون برگشته آمدند، مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را ازو باز نداشتند، و لیکن چون صد فرسخ از راه حق دور بود، دولتش مساعدت نمود، بدفع الوقت مشغول شده، گفت اگر محمود شاه بصوب قلعهٔ مریچ متوجه شود، بنده آنجا آمده ملازمت نمایم.



و بعد از مراجعت وزرا، سلطان، ملک فخر الملک را از قلعه پناله طلب داشته، باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده، بدفع بهادر فرستاد. و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید. و چون بهجوار بهادر رسید، روز دیگر فوج را آراسته روان شد. بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع در مردانگی نمود، ناگاه تیری از شست قضا کشان یافته بر پهلوی او رسید، و زین خان بضرب سنان نیزه خون فشان او را از خانه زین بر زمین انداخت، و سرپر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد. و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک و زین خان بظهور یافت، مسرت و خوشحالی بخاص و عام شامل گردید. و در زمان مراجعت فخر الملک، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده، خواجه جهان خطابش داد. و هم دران مجلس، خلعت خاص و کمر مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل باو داد. و زین خان را همان اسپ و اسلحه بهادر که پیشکش آورده بود، عنایت فرمود.

بعد از فتح بدروسه روز بقلعه پناله در آمد، و از انجا (۱) ملک عین الملک را بجزیره گوده فرستاد، تا از تغیر بهادر متصرف شده اموال و اسباب او را فرستد. و ملک سعید برادر او را استمالت داده، بحضور آورد. بعد از چند روز، عین الملک برگشته آمد. و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد، و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل، و سیصد اسپ عربی، و نقد و جنس بسیار، از نظر گذرانید. چون سیمای

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۸ عبارت زیرین مرقوم گشته "بعد از دو سه روز بقلعه پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گوده فرستاد تا برادرش ملک سعید را دالسا کرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد".

اخلاص در ذامیه ملک سعید هویدا بود. در همان مجلس بهادر ملک خطاب یافت. و باستصواب و صلاح دید وزرا، اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده، مراجعت کرد. و چون بقصیده بیجاپور رسید، در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود، فرود آمده، در سه روز بعیش و کامرانی گذرانید. و خواجه از تحف و نفایس اجناس و اسپان عربی، آن مقدار که در حوصله بشر نگذجد، پیشکش کرده بخلعت و کمر مرصع مباحی گشت.

و بعد از وصول دار السلطنت، بصلاح امرا، تفقد احوال ایلیچیان سلطان محمود گجراتی نموده، اسپان تازی انعام فرمود. و آنچه مرسوم ایلیچیان بود، مضاعف مرحمت نمود. و پنج من مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر نیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات بکلا سپرد. و کمال خان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطان محمود گجراتی را که بهادر در قید داشت، بحضور آورده، بانعام و اکرام مشمول گردانیده. فرمود که بست منزل<sup>(۱)</sup> جهاز سلطانی، که بهادر بغارت برده بود، بنخدمتگاران سلطان سپارند. تا سلسله اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد.

و قبل ازین بر زبان قلم گذشته، که در ایام بهار دولت، بواسطه کشته شدن قیام الملک ترک، و گریختن نظام الملک، و عمان الملک، طراوت و لطافت از اشجار حدیقه سلطنت محمود شاهي رفته بود و دلهای امراء ازو متغیر شده. درین ولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت، و سرداران بجای و مقام خود رفتند، قدرت فی الجملة و شوکت ناقص که مانده بود آنهم رفت. و ملک برید بطوری مستولی

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "بیست سلسله جهاز" ثبت است

گردید، که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت؛ و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته، تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید؛ و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی برو چیزی نگذاشت. محمود شاه درین باب بعماد الملک چیزی نوشت، او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاوید رسانند، بنده خدمتگاری بجا آورده، از سرنو کار سلطنت را رونقی و روحی بدهد. محمود شاه بخیلگی که توانست گریخته بکاوید رفت. ملک عماد الملک مقدم ویرا تلقی بنعظیم، تکریم نموده، با جمعیت بسیار بدفع ملک برید، چون بدواری شهر بیدر رسید، ملک برید سامان لشکر خود نموده، در برابر آمد. و هنگام تلافی فریقین غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند، که وقت جنگ نزدیک رسید. اتفاقاً دران وقت محمود شاه بسر شستن مشغول بود، غلام عماد الملک گفت هرگاه بادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد، هرآینه علامت ادبار بود. \* بیت \*

هرکه با چهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کار از دست  
این سخن بر سلطان دشوار آمد. چون سوار شد، تاخته در فوج ملک برید در آمد؛ و از غلام عماد الملک شکایت کرد. عماد الملک از مشاهده این حال بکاوید مراجعت نمود. پس ازین زندگانی بمثابه برو تنگ شد، که آب و طعام را کنیزگان ملک برید می بردند، تا آنکه در سنه سبع (۱)

(۱) در یک نسخه بجای سبع «لفظ ست» مرقوم گشته اما علی اصم الروایة وفات

محمود شاه بهمنی در سنه اربع و عشرين و تسعمائه وقوع یافت - فرشته هم در جلد اول صفحه ۷۲۶ این سنه وفات ذکر کرده و شعر ذیل را نیز باوشان منسوب کرده.

در بحر غم فنام و امواج بیعد تا چند دست و یا برنم یا علی مدد

و عشرين و تسعمائة از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود. مدت (۱) سلطنت و ایالت او که فی الحقیقت حبس بود - مدت چهار سال و دو ماه و سه روز بود.

### ذکر سلطنت احمد شاه بن محمود شاه.

در سنه سبع و عشرين و تسعمائة ملک برید باستصواب و صلاح امرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده، اسم بادشاهی بر او گذاشته، او را در خانه میداشت. و امرا در جاگیر خود قرار گرفته، متابعت یکدیگر نمی نمودند. و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی کردند، تا در سنه تسع (۲) و عشرين و تسعمائة در گذشت.

### ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه.

چون احمد شاه بیچاره وفات یافت، ملک برید باستصواب امرا، دست علاء الدین شاه برادر احمد شاه را گرفته، بادشاه ساخت. و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت. و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی او را برادر در خانه میداشت، که مردم را بخود موافق ساخته رسوم مندرسه سروری را احیا نماید، و بطریق آباء کرام بلاد را مستحضر سازد.

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "و با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود" ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۷۲۷ "در سنه سبع و عشرين و تسعمائة برادر یا باجل طبیعی در گذشت" مرقوم است.

و ملک برید برین امر اطلاع یافته، باتفاق نظام الملک بن نظام الملک، و عماد الملک بن عماد الملک، و عادلخان بن عادلخان سوانی، اسم سلطنت ازو بر داشت. و فی الحقیقت ویرا از بند و قید خلاص کرد. و برادر ویرا بجای او اعتبار نمود. مدت سلطنت او که در حبس گذشت، یک سال و یازده ماه بود.

### ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه.

چون ملک برید بن برید، سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد، برادر بیچاره او را، که ولی الله نام داشت آورده، اسم سلطانی برو اطلاق نمود. و چون بی تکاشی بکمرسرای او میرفت، و هیچکس را قدرت منع او نبود، رفته رفته بمنکوچه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد. و نفس شوم ویرا بران داشت که ولی الله را، زهر داد و منکوچه او را بنکاح خود در آورد. و ایام گرفتاری او بسالی نمی رسد.

### ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه.

بعد از آن که سلطان ولی الله شریعت شهادت از دست ملک برید نوشید، و آن عمل قبیح ازو بوقوع آمد، سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت، و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت. و چون پرتله موافقت از روی کار امرا برداشته شد، عماد الملک کارپلی بکومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهان پور رفت، و بنظام الملک و ملک برید، و خداوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت. سیصد فیل و چند اسب و اسلحه بدست لشکر دکن افتاد. عماد الملک گریخته بآسیر و برهانپور آمد. و بالاخر بامداد سلطان بهادر باز بلاد خود را

متصرف شد، و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة خطبه سلطان بهادر در قصبات و پrgنات خود خواند. و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک، سلطان بهادر گجراتی متوجه دکن گردید. چون نظام الملک و ملک برید و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، از روی بیچارگی، در احمدنگر و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند؛ و بلاد دکن در تصرف چهار امیر، نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت، و تا امروز که سنه اثنی و الف هجریست، حکومت دکن در خانواده این چهار کس ست، چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش می یابد.

### سلسله ذکر نظام الملک بهکری.

نظام الملک بهکری غلام بود، برهنه نژاد. نام او بهرلو است و تعریف نموده بهکری<sup>(۱)</sup> میگفتند. چون پسرش احمد را داعیه حکومت در سر افتاد بنیاد مخالفت نهاد، و زرای سلطان کلیم الله، نظام الملک بهکری را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده، عاقبت هلاک ساختند. حکومت او استقلال نداشت؛ و در ضمن<sup>(۲)</sup> حکومت بهمنیه مندرج ست.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۱۸۰ جلد دوم مرقوم است که "احمد شاه بهکری ولد ملک نایب نظام الملک بهکری است - و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است - نام اصلی او یثما بهت و نام پدر او بهر بود - در عهد فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته ..... و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرلو گردیده - لیک سلطان محمد شاه در آوان غلطی چون لفظ بهرلو را تعریف کرده ملک حسن بهکری می گفت هراینه بین الخاص و العام بهکری ملقب گشت."

(۲) برای تفصیل حالات تاریخ فرشته جلد دوم صفحات ۱۹۷-۱۸۳ ملاحظه کند.

## ذکر احمد بن نظام الملک بحری.

بعد از فوت نظام الملک پدر خود دم استقلال زده، ولایت جنیر و تمام بتصرف در آورده، در وسط آن ولایت، شهری عظیم بنا نهاده باحمدنکر موسوم ساخت. و مدت چهل سال حکومت کرده گذشت. و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی مبسوط به نظر نرسیده بر همین قدر اکتفا افتاد.

## ذکر برهان نظام الملک بن احمد.

چون برهان بن احمد قائم مقام پدر شد، شاه طاهر که از افاضل وقت بود، از سلطانیة عراق بدکن آمده، بمصاحبت برهان رسید، و او را بذهب امامیه دلالت کرده، مقتدای او شد. و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة، سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر بلاد دکن بنواحی احمد نگر رسیده، در جائی که بکالا چبوتره اشتهار دارد منزل کرد، و برهان، از راه اخلاص و خدمت گاری در آمده، سلطان بهادر را ملازمت کرد. و سلطان او را نوازش کرده، چتر و امارت سلطنت داد. گویند، سلطان بهادر بشاه طاهر گفت، که شما همراه برهان نمی آمده باشید، تا تعظیم شما فوت نشود، چه هرگاه برهان بخدومت سلطان بهادر می آمد نمی ایستاد، و شاه طاهر چون باو منسوب بود، به متابعت او بایست ایستاد. سلطان بهادر، شاه طاهر را گرامی میداشت.

برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت، خطبه و سکه بنام خود کرده، مدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید.

## ذکر حسین نظام الملک بن برهان.

حسین نظام الملک بعد از پدر قائم مقام پدر گشت، از ثقات مرویست، که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده، او را در حبالة خود در آورد، روزی در خلوت ازو پرسید، که درین مدت که بطور خود بودی، از مردانی که بتو آمد و رفت داشتند، چه کسان را بهتر دیدی، و خوش کردی. او چهار کس را نام برد. و برهان آن هر چهار را بدست آورده، حکم بر قتل آن بیچارگان کرد. آن فاحشه ایمنه نام داشت، و حسین نظام الملک ازو متولد شد.

چون دران ایام رام راج راجای بیجانگر، که بزبان هندی بیدنانگر اشتها دارد، قوت و غلبه تمام داشت، حسین نظام الملک، با اتفاق عادلخان، و قطب الملک، و ملک برید، بر سر رامراج رفت. و رامراج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمده، معرکه قتال بر آراست، و نزدیک بود که اینچهار کس هزیمت یابند، که از قضای آسمانی توپی که از جانب حسین نظام الملک به رامراج رسیده. بقتل آمد، و لشکر بهزیمت افتاد، و غنیمت بسیار بدست امرای دکن در آمد، حسین نظام الملک مدتی سیزده سال حکومت کرد، و ازو دو پسر ماند مرتضی و برهان.

## ذکر مرتضی نظام الملک.

مرتضی نظام الملک بحکم وصیت جانشین پدر شد. سخنی و غریب درست بود. خواجه میرک هروی در ابتداء حال وکیل او شد، و بخطاب چنگیز خانی مخاطب گشت. ولایت برار از تصرف عادل خان بر آورده، داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساخت. و بعد از قوت چنگیز خان، بحسب اتفاق به امرد، پسر مرغ فروشی، مرتضی نظام الملک را نسبت



فریفتگی پیدا شد، و او را خطاب مصاحب خانی داده، وکیل خود ساخت. و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده، بخانهای مردم می در آمد، و دست بعیال و فرزندان خلایق دراز میکرد. و از بزرگان هر کس را که از متابعت خود بیرون میدانست، قصد قتل او مینمود. تا آنکه بر سر امرای برار، که میر مرتضی و خداوند خان و دیگران باشند، رفت. چون امرای بر داعیه او اطلاع داشتند، پیشدستی نموده او را بقتل آوردند.

و مرتضی نظام الملک بغایت اندر هناک شده، بجز صبر چاره ندید. درین ایام خبط دماغ و جنون او طغیان کرد. و در باغ بهشت منزوی شده بیرون نمی آمد. و کسی را هم پیش خود راه نمیداد. و احياناً کسی بار یافتی. همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده استقلال میداشتند. و اگر سهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند. و او جواب مینوشت.

و چون مدت شش سال برین نهج گذشت، حضرت خلیفه الهی پیشرو خان را، که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است، بدکن فرستادند، که احوال آنجا را بعرض رساند. چون پیشرو خان باحمد نگر رسید، اسد خان رومی، که بوکالت مرتضی قیام داشت، و چون گاه گاه مرتضی را افافت حاصل میشد، و بخود می آمد. او را بیرون می آورد. که ملاقات پیشرو خان نموده، اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفه الهی نموده باشد. پیشرو خان باو گفت، که حضرت بمن فرموده بودند، که سبب گوشه نشینی شما را معلوم نمایم. در جواب گفت که چون مردم بسیار بگرد من جمع آمده اند، و ولایت من بخراج من وفا نمی کند، از شرمندگی مردم بیرون کمتر می آیم. و پیشرو خان را، با پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر، رخصت کرد.

اتفاقاً برهان که برادر نظام الملک است از قید خلاص شده، خروج کرد. امراء مرتضی نظام الملک را بیرون آورده، او را شکست دادند. و او فرار نموده، التجا بدرگاه حضرت خلیفه الهی آورده، مورد مراجع خسروانه گشت. و مرتضی نظام الملک، باز دران باغ مستغنی گشت، و کس پیش او نمیرفت. و این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائة دست داد، و مدت سه سال برین نمط گذرانیده، چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادیخان معاربات رفت. و صلح قرار گرفت. و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طهماسب، در در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده، مدافع الملک گشت. و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد، و جمعیت تمام کرده، بر سر احمد نگر آمدند. و صلابتخان جنگ کرده غالب گشت. و این جماعت فرار نموده، پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه الهی آوردند، و کرمک گرفته دگر بار بولایت برار آمدند، چنانچه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته.

و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق شد باین نسبت، که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را روز چند در خانه خود داشته بود، و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از زن دیگر، این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت، اسمعیل وکیل نظام الملک شده، صلابت خان را در بند کرد. و گویند که نوشته از مرتضی نظام الملک نمود، که صلابت خان در قلعه باشد. صلابت خان همان لحظه دولی طلبیده سوار شده بقلعه رفت. هرچند مردم گفتند، که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد، و دولتخواهی و حائل نمکی در حفظ و نگاهداشت دولت صاحب است، و قبول نکرده، گفت مرا بفضولی کاری نیست، و بجز انقیاد چاره نی.

چون صلاحیت خان از میان رفت، اسمعیل وکیل مطلق شده، او و فاحشه فتر استقلال و استیلائی تمام پیدا کردند. و این اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت. و حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت خود داده، خطاب مرزا خانای ارزانی داشت، و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت، میرزا خان روز بروز استیلا گرفته، اکثر امرا را با خود موافق ساخته، وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت، و میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد. و حسین پسر مرتضی نظام الملک را، که نزدیک بعد بلوغ رسیده بود، در قلعه مقید میداشتند، خلاص کرده، بحکومت برداشت، و مرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخته درها به بست و آن بیچاره از حرارت هلاک شد. حکومت مرتضی نظام الملک بست و شش سال و چند ماه بود.

## ذکر حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک که او را میروان حسین میگفتند.

میرزا خان او را نمونه داشته، خود حکومت میکرد، و او بمقتضای خورد سالی، همه وقت بلوغ و لعب و جنگ مرغ و سیر میگذرانید، و بیشتر اوقات با زنان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت، و حرکات ناملائم مینمود. چون استقلال و استیلائی میرزا خان از حد گذشت، امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده، حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند، که میرزا خان را از میان بردارند، و در خانه انکس خان، که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود، ضیافت خیال کرده، میرزا خان را طلب داشتند. میرزا

خان، بر اراده ایشان اطلاع یافته، آن روز را بعد از بهانه گذرانیده، نیامد. اتفاقاً بعد از طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی که از موافقان میرزا خان بود، قبی کذان برخاست؛ و فریاد کرده، میگفت که مرا زهر داده اند. میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده، تمهید مقدمات کرده، بخدمت حسین نظام الملک آمد. و گفت چون سید مرتضی مردی عزیزست، و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد، چند روز اگر امر شود آنجا باشد. و رخصت گرفته، او را بقلعه فرستاد. روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده، او را بعیادت سید مرتضی بقلعه برد، و در خانه محبوس داشت.

\* بیت \*

مزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام  
و دروازه را محکم کرد، و بکسلان خود سپرد. سید مرتضی تندروست و توانا بدروازه قلعه نشسته، اهتمام میکرد. و میرزا خان افکس خان را نیز گرفته، مقید ساخت. و میرطاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد. و اسمعیل پسر بوهان را، که برادر زاده مرتضی نظام الملک است، از حبس بیرون کرده، بقلعه احمد نگر آورد.

چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد، جمال خان گجراتی، که سردار سلاحداران بود، و یاقوت غلام که خداوند خانی خطاب داشت، باهم اتفاق نموده، لشکریان و دیگر مردم را با خود متفق ساخته، بدروازه قلعه هجوم آوردند. و بنیاد توپ اندازی کردند. میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم در گرفت، و کشور خان، خال میرزا خان و علیخان کشته شدند. میرزا خان، و سید مرتضی، و جمشید خان، و امین الملک، و بهائی خان و خانننان و دیگر مردم، باین خیال فاسد، که فتنه تسکین خواهد یافت، سر حسین را بریده، از قلعه

بیرزن انداختند. و اسمعیل بن برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر انداختند؛ و ندا کردند، که چون حسین نا قابل بود، بجزای خود رسید، صاحب شما اسمعیل نظام الملک است.

و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده، در جنگ بیشتر سعی کردند؛ و دروازه را آتش زدند، میرزا خان هرچند در صلح زد، فائده نکرد. و بالاخر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند. میرزا خان بدر رفت؛ و جمشید خان، و بهائی خان، و امین الملک، و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته، بقتل رسیدند. و میرزا خان چون بجانب جنیز میرفت، بعضی او را شذاخته، گرفته آوردند. و بفرموده جمال خان بند از بند او جدا کرده در توپ نهاده، آتش زدند. و دست غارت بر آورده؛ از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهری هرکرا یافته کشتند.

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت و زن و فرزند مردم باسیری بردند، و خانمان خراب کردند. قویب چهار هزار کس بیگناه که دران معامله دخلی نداشتند، بقتل رسیدند. مجملاً هرکرا سپید پوست میدیدند، می کشتند.

ایام حکومت حسین نظام الملک ده (۱) ساله بود.

### ذکر اسمعیل نظام الملک بن برهان.

چون از قتل عام را پرداختند؛ جمال خان، اسمعیل نظام الملک را بحکومت برداشته، بطریق نمونه میداشت؛ و خود حکومت میکرد.

(۱) در بعضی نسخه خطی "دو ساله" مرقوم است ۱۲.

و اسمعیل باوجود صغر سن مرتکب افعال نا ملائم می شد . گویند روزی از بازار میگذشت ، نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون سفید پوست دید ، گفت این جماعت را چرا نکشته اند .

القصة ، جمال خان استقلال تمام گرفته ، مدار کارخانه نظام الملک بر او شد . و بسبب منازعتی ، که در سرحد میان نظام الملکیه و عادل خانیه پیدا شد ، بر سر ولایت عادل خان رفته ، جنگ کرده غالب گشت . و سید زنجیر فیل غنیمت گرفت .

و درین وقت برهان برادر مرتضی نظام الملک ، که بملازمت حضرت خلیفه آهی آمده بود ، اخبار پریشانی دکن شنیده بحکم فرمان حضرت خلیفه آهی ، و بمدد و کمک درگاه خلایق پناه ، در سنه سبع و تسعین و تسعمائة ، متوجه دکن شد . و باتفاق راجه علی خان ، حاکم آسیر و برهانپور ، بولایت برار در آمده ، قابض گشت ، درین وقت جمال خان از روی غرور و پندار بطریق ایلغار بر سر برهان الملک آمد ، و جنگ کرده ، کشته شد . ولایت احمد نگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد ؛ و تا امروز که سنه اثنی و الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است . ایام حکومت اسمعیل قریب بدو سال بود .

### ذکر برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است .

مدتها در قید برادر بود . اتفاقاً از حبس فرار نموده ، به بیجاپور رفت ؛ و پیش عادل خان میبود . از آنجا بطلب بعضی امراء باحمدنگر آمد ، و چون مرتضی زنده بود ، و صلابت خان پیشوائی داشت ، کاری نتوانست کرد . و از آنجا فرار نموده ، بحدود گجرات رسید ؛ و پیش

قطب الدین محمد خان غزنوی، که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود، آمد؛ و از آنجا بآستان بوسی معلی سرفراز شد. و او را سیصدی ساخته، جاگیر عنایت فرمودند. و بعد از چندگاه، هزاری ساخته، بمالوه فرستادند. و لشکری همراه اعظم خان کردند، که از ان بی اعتدالان او باش دکن را استخلاص نموده، ببرهان که از خاک برکشیده‌های درگاه است، بدهد. خان اعظم بایلیچپور، که شهر حاکم نشین ولایت برارست، رسید. و در فتح دکن هیچ نموده بود، ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد، و برهان محروم شده، باز بدرگاه خلّاق پناه آمد. چنانچه این قضایا بموقع خویش مذکور گشته.

بعد از ان، همراه محمد صادق خان، بر سر افغانان تعیین شد. چون هرج و مرج دکن بمسامع علیّه رسید، بندگان حضرت خلیفه الهی، برهان را از طرف بنگش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت، روانه ساختند. و بامرای صوبه مالوه و سائو زمینداران، خصوصاً راجه علی خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهان پور، فرمان جهان مطاع نوشتند، که چنان اهتمام نمایند، که برهان را که پناه بدرگاه آورده است، بجای برادرش بنشانند و به، نظری اوزبک و پسرانش، که در مالوه جاگیر داشتند، نیز فرمان معلی رفت. نظری با پسرانش همراه برهان شد. و راجه علی خان این خدمت را وسیله افتخار و اعتبار خود دانسته، قدم پیش نهاد. و جمال خان، که به بیجاپور رفته عادل خان را شکست داده بود، و فیل بسیار بدست آورده، چون شنید، که راجه علی خان قدم پیش نهاده، و در مقام پیش آوردن برهانست، از بیجاپور ایلغار کرده، با مردم کمی رسید، و راجه علی خان اکثر مردم کار آمدنی او را بوسیله نامه و پیغام از جمال خان گردانیده بود، اندکی جنگ شد و مردم یک یک از فوج او

جدا شدن گرفتند. و آتش بازان هنگام آتشبازی را سرد کرده گریختند. جمال خان حیرت زده و سراسیمه تگپو کرد؛ و درین میانه، یکی از آتشبازان، که خویش او را جمال خان کشته بود، جمال خان را به بندوق زد. جمال خان در معرکه افتاد. و راجه علی خان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت. و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائة واقع شد؛ و تا امروز بر سریر حکومت ست.

## سلسله عادل خانیه.

### ذکر یوسف عادل خان.

عادل خان که بنیاد سلسله ازوست غلامی چرکس بود، که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت. و گرجستان از اعمال گیلانست. ولایت سولا پور را تا آب کشتینه (۱) متصرف گشته، در عرض و طول از حد و ابل تا گلبرگه متصرف گشته؛ دم استقلال زد. و در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت. از ابتدای سنه ست و ثمانمائه تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائه که هفت سال باشد حکومت کرد.

### ذکر اسمعیل عادل خان بن یوسف.

اسمعیل عادل خان قائم مقام پدر شد، مرد مردانه و سخنی بود؛ و انکیر (۲) و ساگر (۳) و نصرت آباد و ولایت آنچه را بتصرف در آورده، بعادل

(۱) در بعضی نسخه "اب کنکبه" ثبت است ۱۲.

(۲) در یک نسخه خطی "ابکتر" و در دیگر "اتکیر" و در فرشته جلد دوم صفحه ۵۲ "اتکیر" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته در صفحه ۵۲ "ساغر" ثبت است.



خان سوائی موسوم گشت . چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصرف بود ، سوائی گفتند ؛ و دوازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته ، که بیشتر مغول بودند ، نگاه داشته تربیت میکرد . و هر سال جهازات بهرمز فرستاده ، از مردم عراق و خراسان طلب میداشت . گویند که روزی در خانه عماد الملک کاویلی مهمان شد . عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده ، تکلف بسیار کرد . و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادل خان شد ، اسمعیل فوج خود را آراسته بنظر در آورده ، گفت آنچه حاصل کردم اینست . از نوکران من هرکرا میخواستید باشید ، میگذارم . سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده در هر بار غالب گشت . مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت .

### ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل خان .

ابراهیم عادل خان بسعی امرا جانشین پدر شد . ملو خان که برادر بزرگ بود ، التجا باسعد خان ، که امیر الامرا بود ، برد . اسعد خان او را بکومت برداشته . یک و نیم روز حکومت کرد . اسعد خان آخر پشیمان شده ، به بلکانو که جاگیر او بود ، رفت ؛ و ملو خان بدست ابراهیم عادل خان گرفتار شده با الغ خان که برادر خورد بود ، میل کشیده نابینا شد . گویند نه مرتبه به برهان نظام الملک جنگ کرده ، گاه غالب و گاه مغلوب گشته ؛ مدت بست و پنج سال حکومت کرده ، در گذشت .

### ذکر علی عادل خان بن ابراهیم .

علی عادل خان بحکم وصیت قائم مقام پدر شد . او را دو برادر برد ، طهماسب و اسمعیل . او نیز بسنت پدر عمل نموده هر دو برادر را میل

کشید. صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود. بسخاوت و حلم و مروت انصاف داشت. و هر سال قریب پنج شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد. و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را، زر بسیار فرستاده، از فارس آورده، وکیل خود ساخت. جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند. و درویش نهاد و معصب فقرا بود. و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت. و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت. و بمظاهر صوری مبتلا بود. و امرد بسیار جمع کرده بلغاسهای فاخره مرتب میداشت. تا سر در سر این کار کرد، ولایت باوکلا و باسلور و بالکور<sup>(۱)</sup> را متصرف گشته، کار حکومت را از پدران گذرانیده. سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده، گاه غالب شد، و گاه مغلوب گشته.

نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه الهی داشت. و همه وقت، بارسال عرائض و پیشکشهای لائق، خود را مذکور مجلس اقدس میکردانید. یک مرتبه حکیم عین الملک، و مرتبه دیگر حکیم علی، از درگاه خلایق پناه بهحاجبت پیش او رفتند. و او دوازده کوزه استقبال کرده، لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده، خطبه و سکه بنام نامی حضرت خلیفه الهی کرد. و بمذهب امامیه میل کرده، ترک روش پدران گرفت.

اتفاقاً شنید، که ملک برید حاکم بدر خواجه سرای، صاحب حسن دارد. خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد. و ملک برید بعذر و بهانه میگذرانید. تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر برید فرستاده، برید متحصن گشته التجا بعلي عادل خان برد. علی عادل خان ده هزار سوار بکومک او فرستاده او را خلاص کرد. درین مرتبه ملک برید بیچاره شده،

(۱) در یک نسخه خطی "مالکپور" مرقوم است.

خواجه سرا را فرستاد، و علي عادل خان از کمال شهوتی که داشت، استقبال خواجه سرا نموده بمنزل برد. و شب در خلوت بوده، میل مصاحبت خواجه سرا کرد. خواجه دشنه از ساق موزه بر آورده بر سینه او زده هلاک ساخت. این قضیه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة واقع شد. مدت حکومت او بست و پنج سال بود. از غرائب اتفاقات، آنکه سه عادل خان ازپی هم هریک بست و پنج سال حکومت کردند.

### ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل که برادر زاده علی عادل خان باشد.

ابراهیم عادل خان بسی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست. کشور خان که یکی از امراء بزرگ بود کامل خان را کشته، خود وکیل شد. و کشور خان را با اولاد، مصطفی خان بقتل رسانید. و مهم وکالت بدلاور خان حبشی قرار گرفت. و او مذهب امامیه را برداشته، مذهب سنت و جماعت را رواج داد. مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید. ابراهیم عادل خان، باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان کرد. و دلاور خان گریخته، بلحمدنگر پیدش برهان نظام الملک رفت. و او را اغوا کرده بر سر عادل خان آورد. و برهان کاری نساخته برگشت. و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید، تا امروز که سفا اثنی و الف هجری ست چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند (۱).

(۱) در یک نسخه خطی عبارت زیرین مرقوم است و شاید که الحاقیه باشد "حکومت می کند - مدت چهل و هشت سال و چند ماه باستقلال تمام حکومت کرده تمام عمر به عیش و عشرت گذرانید - و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه سبع و ثلاثین بعد الالف ازین جهان فانی در گذشت - و سلطان معبد عادل خان بجای او بر مسند حکومت متمکن گشت."

## سلسله قطب المملکيه

### ذکر سلطان قلی قطب الملک همدانی.

سلطان قلی از قوم میرعلی شکر آقا قوینلو از جمله پنج وزیر بهمنیه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار رعایت میکرد، سلطان قلی خود را فروخته، داخل غلامان شده، ولایت گولگنڈه را متصرف گشته، بست (۱) و چهار سال حکومت کرده، در گذشت.

### ذکر جمشید قطب الملک بن سلطان قلی.

جمشید بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد.

### ذکر ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی.

ابراهیم بعد از برادر حاکم گولگنڈه شد. مرد مدبر و دانا بود، اما قهر و غضب برو مستولی بود. باندک جریمه بندهای خدا را سیاستهای غریب کردی، و فرمودی که فاخنهاي مظلوم را از انگشت جدا کرده، در ظرفی نهاده، پیش او می آوردند. طعام بسیار هر روز در شیلان او می کشیدند، و مقرر چنان بود، که تمام نوکران در مائده او طعام میخوردند؛ و در طعام تکلف بسیار کردی. مدت سی و پنج سال حکومت کرد.

### ذکر محمد قلی قطب الملک بن ابراهیم.

محمد قلی قائم مقام پدر شد، و بر زنی بهاک منی نام عاشق شده، شهری بنا کرده، به بهاک نگر موسوم ساخت. و یک هزار سوار نوکر

(۱) در یک نسخه خطی "چند سال حکومت کرده" مرقوم است.

آن فاحشه ساخت . که دائم ملزم رکاب او بودند، تا غایت که سنه اثنی و الف هجری و سی و هشت سال الهی است، نه سالست، که حکومت میگذرد .

### طبقه سلاطین گجرات.

از ابتدای سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة تا سنه ثمانین و تسعمائة که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الهی در آمد، مدت یکصد و هشتاد و هفت سال، پانزده نفر فرمان روائی کردند؛ بدین تفصیل: سلطان محمد بن سلطان مظفر، در ماه و چند روز؛ سلطان مظفر شاه سه سال و هشت ماه و بیست روز؛ سلطان احمد، سی و دو سال و شش ماه و بیست روز؛ سلطان محمد بن احمد، هفت سال و چهار ماه؛ سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز؛ داور شاه هفت روز؛ سلطان محمود شاه پنجاه و پنج سال و یازده ماه و دو روز؛ سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه؛ سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز؛ سلطان محمود چهار ماه؛ سلطان بهادر یازده سال و یازده ماه؛ سلطان محمد شاه یک و نیم ماه؛ سلطان محمود بن لطیف خان هژده سال و چند روز؛ سلطان احمد، سه سال و چند ماه؛ سلطان مظفر بن محمود شانزده سال و چند ماه .

### اعظم همایون ظفر خان.

در کتب تاریخ مسطورست، که چون ظلم نظام مفرّج که مخاطب برآستی خان بود، و از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت . در اقطار عالم انتشار یافت، و مظلومان ستم

دیده، و ملهوفان جور کشیده، از بلاد گجرات برسم استغاثه بدار الملک  
دهلي رسیدند، و جور و ستم از پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند؛  
و حقیقت طغیان و سرکشی، او گفتند، سلطان محمد شاه، بعد از تامل  
دافی و تدبیر کافی، اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را، که از کبار  
امرا بود، مشمول عواطف گردانیده، اقطاع گجرات مرحمت فرمود.  
بنابر این چون بخونش بر ثلاث و تسعین و سبعمائة اعظم همایون ظفر خان  
را ~~چون~~ ظفر تا (۱) نباشد بدست ~~بادشاهان~~ ست، عطا نموده، رخصت  
ممالک ایذه این حال، ~~شک داشت~~ و او در همان روز، از شهر برآمده  
بر حوض ~~منزل~~ گرفت. و چهارم ماه مذکور، سلطان محمد  
بمنزل ظفر خان شتافته، گوش او را بدر نصاب گرانبار ساخت؛ و باز  
خلعت خاص لطف نموده، بشهر مراجعت کرد. گویند که چون وزرا  
مذکور حکومت نوشتند، بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته  
بودند؛ و او بخط خود القاب نوشت، و آن اینست. برادر من؛ مجلس  
عالی، خان معظم، عالم، عادل، باذل، مجاهد، مرابط، ضابط، مقسط، اریک،  
سعد الملت والدین، ظهیر الاسلام و المسلمین، عضد السلطنت، یمین  
الملت، قاصع الکفره و المشرکین، قانع الفجرة و المتمردين، قطب سماء  
المعالی، نجم فلک الاعالی، صفدر روز و غا، تهمتن قلعه کشا، کشور  
گیر، آصف تدبیر، ضابط الامور، ناظم مصالح جمهور، ذو المیامن،  
و السعادات، صاحب الراي و الکفایات، ناشر العدل و الاحسان، دستور  
صاحب قران، الخ تنقل اعظم همایون ظفر خان.

القصه بکوج متواتر متوجه گجرات گردید. و در راه خبر آمد،  
که تاتار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود، از او پسری  
متولد شد. و باحمد خان موسوم گشت. ظفر خان از استماع این مروده

بغایت مسرور شد، و جشنی عالی ترتیب داده، اکثر لشکر را تشریف و خلعت داد. چون بخطه ناگور رسید، مردم کذبیت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند، و ظفر خان دلاسی آن جماعت نموده، عازم نهرواله گردید. چون بنهرواله که الآن به پٹن اشتها ریافته، رسید، خطی به ملک نظام مفرح نوشته فرستاد، که در ملازمت سلطان محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح - به نمایین و تسعمائه سلطان را بصوائج خود صرف نموده، الهی در آمد، مدت یکصد و هشتاد دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطنان بدین تفصیل چنانچه چنانچه مردم مکرر بدھلی بفریاد و استغاثه آمدند. و ظفر شاه تمام حل و عقد مهم ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند، طریق صواب آنست، که هرچه از محصول خالصه موجود باشد، بطریق استعمال پیش از خود بدھلی فرستد، و تسلی مظلومان نموده، خود نیز متوجه دار الملک دھلی گردد.

ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید، و تصدیع نکشید، که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید، اما بشرط آنکه مرا بموکل نسپارند. چون این جواب رسید و بغی و طغیان او یقین شد، اعظم همایون ظفر خان در مقام استعداد لشکر شد. و بعد از چند روز خبر رسید، که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه این حدود گشته، بکوچ متواتر میرسد. اعظم همایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پٹن برآمد، و بتاريخ هفتم صفر سنه اربع و تسعمین و سبعمائه در موضع کانپهو<sup>(۱)</sup> که دوازده کوهی پٹن است،

(۱) در نسخه ب «کانپهو» در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۲ «کانتھو»

حرب صعب دست داد. و ملک نظام مفرح باخلاصه فوج خود در جستجوی ظفر خان بود. در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت. درین اثناء شخصی از فرج ظفر خان بر ظفر یافته زخم کاری زد او بهمان زخم از پشت مرکب بتخته زمین آمد. و فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفر خان آورد. \* بیت \*

اجل چون بخونش در آورد دست قضا چشم باریک بینش به بست کلید ظفر تا (۱) نباشد بدست بیازو در فتح نتوان شکست و از معاینه این حال، شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد، و مردم بسیار کشته شدند، و غنیمت بیشمار گرفتند، ظفر خان پاره راه تعاقب نموده بخطه پثن مراجعت کرده، در جمیع برگذات گماشتهای خود فرستاد. و در سنه خمس و تسعین و سبعمانه بقصد تادیب متمرّدانی که در نواحی کذبایت (۲) غبار فتنه و فساد بر انگیزخته بودند مترجه شده، ساحت آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخت، و بر دلهای که بدشده ظام نظام مفرح مجروح شده بود، مرهم التفات و عنایت نهاده مترجه قصبه اساول گردید. و چند روز در آنجا توقف نموده، عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضی و شاکر گردانیده، از آنجا مراجعت نموده، بخطه پثن آمد.

و در سنه ست و تسعین و سبعمانه خبر رسید که سلطان محمد شاه ابن سلطان فیروز در دارالمک دهلی اجابت داعی حق نموده و امر سلطنت اختلال پذیرفته، اکثر زمینداران در مقام سرکشی شده اند. بتخصیص راجه ایدر قدم از دائره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده،

(۱) در نسخه ب "چون نباشد" ثبت است.

(۲) در نسخه ج "برگذات" مرقوم است.



ظفرخان سامان سپاه نموده، با لشکر بیکران و فیلان کوه بیکر بکوچ  
متوانر، عازم گوشمال راجه ایدر گردید. و چون بسرعت رسیده بمکاصره  
پرداخت، راجه ایدر را فرصت سامان قلعه داری نغزک میسر نشده  
بضرورت متحصن گشت، و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فروگرفته  
دست به نهب و تاراج دراز کردند؛ و هر بتخانه که یافتند بخاک برابر  
ساختند. و در مدت قلیل آنچنان قلع و عسرت در اهل قلعه افتاد،  
که راجه ایدر از کمال عجز و زاری و کلامی خود را فرستاده درخواست  
تقصیرات نمود. ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو گرفته، عزیمت  
جهان سومنات نمود.

و درین اثنا خبر رسید، که ملک نصیر راجه المشهور بعدلخان ضابط  
آسیر پای پندار از گلیم مقدار خود دراز کرده بعضی مواضع ندربار را  
مضررتی رسانیده است. اعظم همایون حراست مملکت خود را برتسخیر  
بتخانه سومنات مقدم دانسته بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید،  
عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود. و تغدد  
احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پتن مراجعت کرد.

و در سنه سبع و تسعین<sup>(۱)</sup> و سبعمائة استعداد لشکر نموده بتاخت  
صوبه جرونده<sup>(۲)</sup> که در جهمت غربی پتن واقع است عازم گردید، و چند  
موضع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته، از آنجا بقصد تخریب  
بتخانه سومنات متوجه گشت. و در اثنای راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ

(۱) در یک نسخه تسع و تسعین و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۴ "سبع  
و سبعمین" مرقوم گشته.

(۲) در یک نسخه خطی "جونه" و در دیگر نسخه خطی "چنرو" در تاریخ  
فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۴ "جهرنند" ثبت گشته.

گردانیده هر جا که بتکده بنظر در آمد نیست و نابود ساخت. و چون بسومانات رسید، بتخانه را سوختند، و بت سومنات را شکستند، و کافران را کشتند، و شهر را تاراج کردند، و مسجد جامع طرح انداخته از بن باماسب شرعی را تعیین فرموده، و تهاه گذاشته بجانب پٹن مراجعت نمود. و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائة خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان مذل کوه (۱) چنان تسلط یافته اند، که مسلمانان آنجا از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند. ظفر خان لشکر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و محلی آن ناحیه را فروگرفت. راجه آنجا بر استحکام حصار مغرور گشته، بکسار داری پرداخت. و افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده، از چهار طرف منجذبهها نصب کردند، و هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میساختند. و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجذبه کاری از پیش رود، ظفر خان فرمود تا از چهار طرف سابط طرح انداخته، بزودی تمام ساختند. باوجود سابطها تسخیر قلعه میسر نبود، عاقبت الامر بعد از محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده، مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زهار خواستند؛ و پیشکش قبول کرده قرار دادند، که هر سال خراج بی طلب بقطه پٹن بفرستند، و من بعد باهل اسلام آزار نرسانند.

اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری، عذر آن جماعت را پذیرفته، امان داد، و پیشکش گرفته، خراج هر ساله مقرر کرده از آن حدرد خاطر جمع نموده، بزیارت مرقد مقدس شینخ الطریقت، خواجه

(۱) در تاریخ فرشته «مذل کوه» مرقوم است.

معین الدین حسن سنجرى شتافت. و قصبات آن صوبه را نهب و تاراج نموده از آبادانی اثری نگذاشت، و بعد از فراغ تاخت، بصوب دندوانه حرکت کرده ولایت دیلوار و جلوار<sup>(۱)</sup> تاراج نموده، برده و غنیمت بسیار گرفته، در هفدهم رمضان در سنه ثمانمائه به پش پراچیت کرد، چون این یورش سه سال کشیده بود، اعظم همایون فرمود، که یکسال سپاهی و لشکریان از خدمت و تردد معاف باشند.

و در آخر سنه ثمانمائه تاتار خان پسر او، که بوزارت سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه قیام می نمود، بسبب غایب و استیلاى ملو خان از دهلی فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد، چنانچه در طبعه سلاطین دهلی سمت گذارش یافته، بالنجمه تاتار خان از کمال حمیت النجا به پدر آورده تا لشکر او را بخود همراه آورده، انتقام از اقبال ملو خان<sup>(۲)</sup> بستاند. اعظم همایون ظفر خان در فکر استعداد لشکر شد، و مردم را دلاسا می نمود، چون ~~میرزا پیر محمد نبیر~~ حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورگان

ملتان را گرفته بود، و سارنگ خان را بدست آورده، اعظم همایون در امضاء این نیت و انفاذ این امنیت کامل میفرمود، چه بفرست در یافته بود که میرزا پیر محمد مقدمه حضرت صاحبقرانی است. اتفاقاً بعد از چند روز، در سنه احدی و ثمانمائه، خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران باطراف دهلی رسید، ظفر خان تسای پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف بوقت فرصت میداشت.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۵۴ «جلواره و بلواره» و در یک نسخه خطی «ولواره و جلواره» مرقوم گشته.

(۲) در نسخه الف «از ملو اقبال خان» و در نسخه ب «از ملو اقبال بستاند» مرقوم است.

و درین وقت باتفاق یک دیگر، متوجه ولایت ایدر شدند، و بکوچ متواتر رفته، قلعه ایدر را محاصره نمودند، و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده در ذهاب و تاراج دقیقه نامرعی نمی گذاشتند. راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد، و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود، ظفر خان به پیشکش اکتفا کرد. و در رمضان سنه مذکور به پٹن مراجعت کرد، و درین حال خلقی کثیر از بلاد دهلی از حادثه صاحبقرانی گریخته به خطه پٹن رسیدند، اعظم همایون تفقد احوال آن جماعت، علی اختلاف حالتهم نموده، در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد، و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد، سلوک و معاش که لائق حال او بود از ظفر خان بوقوع نیامد، و او مایوس و دل شکسته بجانب مالوه رفت، چنانچه بمحل خویش مذکور ست.

و در سنه ثلاث و ثمانمائه، اعظم همایون مراجع یکساله بسپاه رسانیده، باستعداد تمام باز متوجه تسخیر قلعه ایدر (۱) گردید. چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند، و چند روز متواتر جنگ انداختند، شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته، بجانب بیجانگر گریخت، و علی الصبح ظفر خان بر قلعه برآمده شکر آلهی بجا آورده. بتخانها را بر انداخته در قلعه نهانه گذاشته، ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود. بعد از سر انجام مهمات آن ناحیه به پٹن مراجعت کرد. و در سنه اربع و ثمانمائه بظفر خان رسانیدند که باز هفود و کافران بر دور بتخانه سومنات گرد آمده در احیای مراسم خود نهایت سعی مبذول

(۱) در نسخه ب "تسخیر بیجانگر گردید والی آنجا گریخت و علی الصبح

ظفر خان" مرقوم است.

میدارند. اعظم همایون بآن جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد، چون سکن سوزنات اطلاع<sup>(۱)</sup> یافتند، از راه دریا استقبال نموده، جنگ انداختند. و اعظم همایون بجناح تعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آن جماعت بر آورد، و بقیة السیف گریخته در حصار بندر دیب در آمدند، و بعد از چند روز حصار را کشوده آن جماعت را علف تیغ بیدریغ گردانید، و رئیسان آن گروه را در زیر پای فیل انداخت، و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرد، و قضی و مفتی و ارباب شریعت تعیین نموده، و تهانه گذاشته بدار الملک پٹن مراجعت نمود.

در سنه ست و ثمانمائے تاتار خان باز بعرض پدر رسانید، که ملو خان دهلی را متصرف شده، و باوجودی که سلطان محمود بر قنوج قانع شده، او را بحال خود نمیگذارد، اگر لشکر به بنده همراه سازند، رفته دهلی را از تصرف او بر آورم، و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم، اعظم همایون گفت، ~~آن در اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمائده، و ملو اقبال خان الحال دهلی را متصرف است.~~ و علمای دین، نزاع و محاصمت فرق اسلامیة، که سبب خونریزی است روا نمیدارند. تاتار خان باین حرف تسلی پذیر نشده گفت امروز ما را این قدرت است که بسطفت دهلی برسم، بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست، و این بیت بر زبان راند.

ملک بمیراث نگیرد<sup>(۲)</sup> کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی

اعظم همایون چون دید که تاتار خان ازین اراده متقاعد نمیشود، و خود را از شغل مملکت گذرانیده، تمام لشکر و حشم ولایت باو تفویض نمود.

(۱) در نسخه ب «خبر یافتند» مرقوم است.

(۲) در نسخه ب و ج «نیابد» ثبت است.

## ذکر جلوس تاتار خان بس اعظم همایون ظفر خان.

چون ظفر خان با اختیار<sup>(۱)</sup> خود را از شغل مملکت گذرانید، تاتار خان غره جمادی الآخر سنه ست و ثمانمائه در قصبه اساول جشن عالی ترتیب داده، بر تخت سلطنت جلوس نمود، و چتر بر سر افراخته، خود را سلطان محمد شاه خطاب داده امرا و بزرگان و سران مملکت را خاتمه پوشانید، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل فضل و استحقاق قسمت کرد؛ و منصب وزارت به شمس خان دندانی که برادر خورده اعظم همایون بود، تفویض نمود. و در طغرای فرمان خورده فرمود، که این عبارت می نوشته باشند، الواثق بتائید الرحمن، افتخار الدنیا والدین، ابوالغازی محمد شاه بن مظفر شاه.

و بعد از تنسیق<sup>(۲)</sup> مهمات مملکت، لشکری گران فراهم آورده غره شعبان سنه مذکور، از قصبه اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد. و در اثناء راه بار رسانیدند، که راجه نادر پانی پندار از حیطة<sup>(۳)</sup> انقیاد و اطاعت بیرون نهاده. محمد شاه از راه عنان همت منعطف گردانیده جلو ریز بولایت نادر در آمد، و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده، در قصبه سینور<sup>(۴)</sup> منزل کرد. درین وقت که بهار دولتش بود، از غلبه

(۱) در نسخه ج "باختیار خود خود را" مرقوم است.

(۲) در نسخه الف و ج "بعد تنسیق" ثبت است.

(۳) در نسخه الف و ج "خطه اطاعت و انقیاد" مرقوم است.

(۴) در نسخه ب "ستور" نوشته.

شراب به ناگاه در گذشت . \* بیت \*

بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک  
با صد هزار ناز پیروز در برش

مدت سلطنت او دو ماه و چند روز بود ، و چون این خبر وحشت  
اثر بخطه بهروج باعظم همایون رسید ، عظیم اندوهناک شد . و بسرعت  
خود را بار در رسانیده ، نعش محمد شاه را بخطه پتن فرستاده ، و لقبش  
در مناشیر خدایگان شهید نویسانید ، و شمس خان دندانی را رعایت  
نموده از تغیر ملک جلال کوهر ، حراست و حکومت خطه فاگور بار  
تفویض داشت . و با دل صد پاره و خاطر پژمرده ، از روی ضرورت مهمات  
ملکی می پرداخت ، و چتر تخت را بر گوشه نهاده ، خود را امتیاز  
نمیداد ، تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت ، در سنه عشر و ثمانمائه ،  
بر سریر سلطنت جلوس نمود . و در<sup>(۱)</sup> بعضی تواریخ بنظر رسیده ، که شمس  
خان دندانی باشاره ظفر خان ، محمد شاه را در شراب زهر داد .

## ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب گشته .

چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که سه سال و چهار  
ماه باشد ، منقضی شد . اعظم همایون ظفر خان در قصبه بیرپور بالتماس

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۶ مرقوم است که « چون بقصبه سنور  
رسیده مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده - بنابر آنکه آفتاب  
عمرش بافق عزالت رسیده بود در معالجه و تدایي اطباء حذاق اثری مرتب نشده  
در گذشت » .

امرا، و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع<sup>(۱)</sup> بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند، جلوس نموده، خود را سلطان مظفر شاه خطاب داد، و در خطبه و فرمان القاب او چنین قرار یافت،  
الواثق بالله المنان، شمس الدنیا و الدین، ابوالمجاهد مظفر شاه السلطان، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت فرمود. و امرا و معارف و سران گروه را خلعتها داده، بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید. چون بدواحی دهار رسید، سلطان هوشنگ بهزنگ پیش آمد. چون طاقت صدمه مظفر شاهي نداشت، گریخته پناه به قلعه دهار برد، و بالآخر آمده سلطان را دید، و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود، که او پدر خود دلاور خان را زهر داده، و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه، در خدمت سلطان محمد فیروز شاه، طریقه محبت و اخوت مسلوک بود، سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته، برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت.

درین اثنا، خبر آمد، که سلطان ابراهیم شرقی، بخبال تسخیر دهلی از جونپور آمده. مظفر شاه از استماع این خبر بصوب دهلی عازم گردید. سلطان ابراهیم چون دانست، که سلطان مظفر بآهنگ جنگ او می آید از راه برگشته، بجونپور رفت. چنانچه در طبقه جونپور قام متصدی بیان آن گشته. سلطان مظفر بعد از اصفای این خبر از راه، مراجعت نموده، متوجه گجرات شد.

سلطان هوشنگ را مقید و محبوس همراه برد، و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه مالوه، از سلوک فاهموار نصرت خان برو خروج

(۱) در نسخه ب «بر تخت مرصع کاری سلاطین پگن در ساعتی» ثبت است.



کردند. و او را خواجه وار از دهار بر آورده راه گجرات نمودند، و پس ماندگان او را آزار و تعرض رسانیدند. و از ملاحظه سلطان مظفر، موسی خان را، که خویش سلطان هوشنگ بود، بسر داری برداشته، قلعه مندور را بجهت سکونت اختیار کردند. و بعد از وصول این خبر، سلطان مظفر، سلطان هوشنگ را از قید بر آورده، شاهزاده احمد خان بن محمد شاه را، بکومک او نامزد کرد، تا دیار مالوه متصرف شده، تسلیم او نماید. شاهزاده احمد خان بقصبه دهار رسیده ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ کرد، و خود براه دهود (۱) بدار الملک گجرات رفت، قام مشکین رقم این داستان را در طبقه مالوه مشروح و مبین تکریر نموده.

بالجملة در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسطان مظفر رسانیدند که راجپوتان کفته کوٹ (۲) از توابع کچه، غبار فساد و عذاب بر انگیخته اند. بمجرد استماع این خبر فوجی بزرگ بگوشمال آن گروه تعیین فرمود. گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد، تا دعا کند، که لشکر اسلام مظفر و منصور بر گردد. و خدمت شیخ محمد قاسم، طومار اسامی جماعت که در آن لشکر نامزد شده بودند ملاحظه فرموده، بر بعضی اسامی قلم کشید. اتفاقاً چون لشکر مظفر شاهي در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود، بر اسم هرکه قلم کشیده بود. او دران یورش بدرجه شهادت رسیده بود.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه، در شهر نهر واله پٹن سلطان مظفر بیمار شده، شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک، بر تخت

(۱) در نسخه الف "دهور" مرقوم است.

(۲) در نسخه ج "کهنه کوٹ" ثبت است.

سلطنت اجلاس فرموده و ناصر الدنیا والدین ابو الفتح احمد ~~شاه~~ ~~شاه~~ داد، و فرمود تا بر مذاهب اسلام خطبه بنام او خواندند. و دراز روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته، و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز مرهون حیات در صغر سنه اربع عشر و ثمانمانه از کهنه رباط دنیا بمعمر آبا ~~استعاره بوده~~، کرد؛ و در خطه پتن مدفون است، و او را خدا یگن کبیر خوا ~~عقبی انتقال~~ ~~آند~~.

## ذکر سلطان احمد شاه بن سلطان احمد بن مظفر شاه.

چون احمد شاه بر تخت سلطنت و اورنگ ایالت ~~نگید~~ ~~نگید~~ و معارف ممالک و اکابر شهر و سران گره را تشریفات داده، طبع را از انعام خود بهره‌مند گردانید. و عمال و متصدیان مهمات را بدستور قدیم مقرر داشته، در باب تکثیر زراعت، و تعمیر ~~ک~~ ~~ک~~ و تنسیق معدلت، اهتمام تمام بکار برد.

و چون در قصه بروده<sup>(۱)</sup> بغیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید، که شاهزاده احمد خان بر سریر سلطنت جلوس نموده، از ربهی حقد و حسد علم بغی و عفاک بر افراخت، و جیونداس<sup>(۲)</sup> کهتری را منصب وزارت داد، و امیر محمود برکی که حاکم کذبایت بود نیز بغیروز خان پیوست، و بعضی امرای دیگر که بشارت ذاتی مرصوف بودند، بغیروز

(۱) در نسخه الف «بروده» نوشته.

(۲) در نسخه الف و ب «جیرن بیاکداس کهتری» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۸ «جیرن و بیاکداس کهتری» ثبت است.

خان را می‌کامیابی خود دانسته، باو ملحق شدند و او را برداشته بکفایت آید. و در قصبه مذکور، هیبت (۱) خان بن سلطان مظفر، فیروز خان دید. و بعد از چند روز، سعادت خان و شیرو خان بن سلطان مظفر نیز آما، به پیوستند. و او از اجتماع برادران استظهار و قوت گرفته، متوجه بلده بهروج گشت. و از آنجا خطی بسطان هوشنگ غوری فرستاده، استعداد خواست. و قبول نمود، که در هر منزل چند اک تذکّه برسم مدد خرج بدهد. و در ولایت گجرات هر جا زمینداري بود، باو اسب و خات فرستاده، بخود موافق ساخت.

و چون این خبر بسطان احمد شاه رسید، استعداد سپاه نموده، بکوچ متوجه بلده بهروج گردید، و چون آنجا رسید، بجهت اطفاى نافرمانى، رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که - \* بیت \*

بزرگ کرده حق را فلک نه بیند خورد  
اوند خان عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

و چون خدايگان کبير مظفر شاه (۲) دست مرا گرفته بر سرير سلطنت اجلاس فرموده اساس قصر شامخ و کاخ راسخ بادشاهي من به بيعت امرا، و معارف ممالک، و جمهور طوائف انام، استحکام پذيرفته، بايد که قدم از خط انقياد و اطاعت بيرون نهد، که عاقبت بغی و خيم است، و اقطاعی که خدايگان کبير مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود، بران قانع شده، مترصد الطاف ديگر باشند. رسول چون اين پيغام گذرانيد، امرا با يکديگر

(۱) در نسخه ب "هیبت خان بن سلطان مظفر بالشکری ... در برابر فیروز خان آمد" مرقوم است.

(۲) در نسخه ج "مظفر شاه بابا ام" مرقوم است.

کنکاش کرده، هیبت خان را که عم حقیقی احمد شاه بود، همراه رسول بیرون فرستادند. و چون سلطان احمد الطاف بسیار در حق هیبت خان مبدول فرمود، فیروز خان و دیگر خوانین، از سر استظهار بخدومت سلطان احمد شتافتند. و او هر یکی را بعنایت تازه سرگرم نموده، دلجوئی کرده، و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته، سرانجام مهم آنکدود باحسن وجه فرموده، میخواست بجانب پٹن مراجعت نماید. که خبر رسانیدند، که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه این حدود است.

سلطان احمد بمجرد استماع این خبر از قلعهٔ بهرج بکچ متواتر در موضع ونتج<sup>(۱)</sup> فرود آمد. و درینجا بهیکن آدم خان افغان که در ایام سلطنت مظفر شاه، مقطع بروده بود، و از روی مخالفت در گوشها<sup>(۲)</sup> می گشت، بخدومت آمده مورد الطاف گشت، سلطان احمد، چون از کار فیروز خان، را پرداخته بود، بجمعیت صوری و معنوی، بمقابله و مقاتله هوشنگ رو آورده، عماد الملک را پیش از خود بجنگ او فرستاد؛ و هوشنگ منفعیل و خجل بدیار خود مراجعت نموده، عماد الملک چند منزل تعاقب کرده، زمیندارانی که بسطان هوشنگ پیوسته بودند، مقید ساخته، بخدومت آورد.

سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اسارل رسید؛ و هوای آنجا موافق مزاج افتاد، بعد از استخاره باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کذبو قدس سره، بر کنار آب سابرمئی، در ماه ذیقعده<sup>(۳)</sup> سنه

(۱) در نسخهٔ ج "ونتج" ثبت است.

(۲) در نسخهٔ ب "کوهها می گشت" مرقوم گشته.

(۳) در نسخهٔ ج "در ماه ذی الحجة" مرقوم است.

ثلاث عشر<sup>(۱)</sup> و ثمانمائۀ خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد، که در بلاد هندوستان مثل ندارد، بر زمین نهاد. و در قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد. و در بیرون قلعه سیصد و شست پوره، که هر پوره مشتمل است، بر بازار و مسجد<sup>(۲)</sup> و دیوار بند، آبادان ساخت، و در باب معموری احمد آباد اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده، مبالغه نبوده<sup>(۳)</sup> باشد.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائۀ فیروز خان و هیبت خان، باغوالی ملک بدر علا، که قرابت قریبه بسطان مظفر داشت، باز طریقۀ بغی و طغیان سپردند. و از میان ولایت بر آمده، بکوه ایدر<sup>(۴)</sup> پناه بردند. سلطان احمد شاه، بعد از استماع این خبر، بدفع این گروه متوجه گشت، و چون بقصبۀ ونتج رسید، فتح خان بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت، و او نیز باغوالی سید ابراهیم نظام مقطع، به قصبۀ مهراسه<sup>(۵)</sup> رفته به برادران پیوست، و سلطان احمد از شنیدن این حرکت، متوجه مهراسه گردید. و ملک بدر علا و سید ابراهیم، که مخاطب به رکن خان بود، بر دور حصار مهراسه خندق حفر نموده، باسباب حصار داری پرداختند. فیروز خان و هیبت خان، رای مل<sup>(۶)</sup> راجه ایدر را بکومک خود طلبیده، در موضع انکهور<sup>(۷)</sup> که پنج کروهی قصبۀ مهراسه ست، رسید.

(۱) در نسخۀ ب «لفظ ثلاث» مذکور نیست.

(۲) در نسخۀ ب «و مسجد جامع» مرقوم است.

(۳) در نسخۀ ج «نموده باشد» ثبت است.

(۴) در نسخۀ ب «بکوه اندر» مرقوم است.

(۵) در نسخۀ ب «بهراسه» ثبت است.

(۶) در نسخۀ الف و ج «رنمل» مرقوم است.

(۷) در نسخۀ ج «ایکهور» مرقوم است.

چون سلطان احمد بحوالی قصبه مهراسه رسید، اول جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد، تا غشاور غفلت از پیش بصیرت ایشان برداشته، آنچه حق است مکشوف سازند. و رسولان چون جواب موافق مدعا نشنیدند، برگشته آمدند. سلطان از کمال رافت کرگ دیگر فرستاده، پیغام داد، که من شما را امان داده ام هر جا خواهید بروید. ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند، که اگر نظام الملک، که نائب وزیرست، و ملک احمد عزیز الملک که کار گزار و نائب وکیل در است، و ملک سعید الملک، و ملک سیف خواجه بیایند، و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدومت می‌رسیم. سلطان احمد فرمود، که امرا مذکور بروند، اما از مکر و غدر بدر علا پر حذر باشند. و درون حصار نروند. چون امرا مذکور متوجه دروازه حصار مهراسه شدند، ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته، خود بتواضع پیش آمدند. و ملک نظام الملک و ملک سعید الملک را از امرا علیحده ساخته، بحرف و حکایت مشغول کردند، درین اثنا جمعی از کمینگاه برآمده ملک نظام الملک و سعید الملک را گرفته بقلعه بردند. و نظام الملک بآواز بلند میگفت، که سلطان را بگوئید، که تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند، که هرچه نصیب ما بود، بما رسید. و ملک بدر علا زنجیر در پای هر دو عزیز انداخته، در خانه تاریک نگاه میداشت. و همگی باعش برون امرا آن بود، که ملک بدر علا میدانست، که نا امرا مقید و معسوس اند، آزاری بقلعه نخواهد رسید.

و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا سرچاپها قسمت نموده، از چهار طرف، جنگ اندازند<sup>(۱)</sup>. و در پنجم جمادی الاول

(۱) در نسخه ب «جنگ انداختند» مرقوم است.

سنه اربع (۱۱) عشر و ثمانمائه، خود بر دروازه تاخت، و امراء و دلاوران، از معاینه این حال، پای در خندق نهاده، بقلعه چسبیدند. و در طرفه انجین، از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمده متوجه استخلاص ملک نظام الملک گشتند. چون اجل آن هر دو عزیز فرسیده بود، هر دو را بر آورده، دمار از روزگار باغیان بر آوردند. و ملک بدر علاء و رکن خان، که راس غداران و رئیس مشططان بودند، بیاسا رسیدند. و فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح، گریخته پناه بکوه ایدر بردند.

بعد از چند روز، رنمل راجه ایدر، در مقام تدارک و علاج کار شده، با فیروز خان غدر نموده، خزانه و فیلان او را بدست آورده، بخدمت سلطان احمد فرستاد؛ و از سر عجز وزرای در مالگذاری شروع کرد. و سلطان در کنف ظفر و فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود. و فیروز خان با برادران (۲) خود، گریخته بخطه ناگور رفت. و در روزی که، انا (۳) موکل با فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده، فیروز خان شاهزاده بدرجه شهادت فائز گردید.

و در سنه ست (۱۴) عشر و ثمانمائه، ملک احمد (۵) سر کنجی و ملک شه ملک و ملک احمد بن شیر ملک و بهیکن آدم خان افغان.

(۱) در نسخه ب "سیع عشر" مرقوم است.

(۲) در نسخه ب "با بوادر خود" ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته "جلد دوم صفحه ۳۶۱ رنمل" ثبت است.

(۴) در نسخه ب "ثمان عشر" و در نسخه ج "عشر ثمانمائه" مرقوم است.

(۵) در نسخه ب "ملک احمد سر کنجی و شه ملک بن شه ملک و

و ملک بهیکن" مرقوم است.

و ملک عیسی سالار، فتنه خواهیده را بیدار کردند؛ و بعضی زمینداران<sup>(۱)</sup> متمرک را با خود یار کرده، پاره ولایت را تاختند؛ و هر جا بیدولتی بود، روی بایشان نهاد. و مقارن این حال، راجه ممدل و راجه نادوت و بددهول عرائض بسطان هوشنگ فرستاده، تحریض بر تسخیر گجرات نمودند. سلطان هوشنگ، از روی قلمت تدبیر، اعتماد بر امداد و اعانت مفسدان نموده، متوجه گجرات گردید. سلطان احمد چون دید، که غبار فتنه از هر دو طرف برخاسته برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را باتفاق ملک نظام الملک نائب وزیر، بتادیب و گوشمال ملک شه ملک و دیگر امرا فرستاد و خود با لشکر آراسته، بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود. و چون بموضع باندھو، که در نواحی چندانی است رسید، ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ، پیش از خود روانه ساخت. سلطان هوشنگ چون شنید، که غلام سلطان احمد بچنگ او می آید، شان خود را ازان ارفع دیده؛ بولایت خود مراجعت نمود. عماد الملک جمعی را، که درین فتنه محرک و باعث بودند، مقید ساخته، بمخدمت آورد. اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست، که سلطان هوشنگ از برای مراجعت بهانه می جست؛ والا ممکن نه بود، که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد؛ و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید، او نیز متوجه شود.

و مقارن خبر مراجعت سلطان هوشنگ، منہیان سبک<sup>(۲)</sup>، خبر آوردند، که ملک شه ملک و دیگر امرا، چون طاقت مقاومت نداشتند

(۱) در نسخه ب "زمینداران و متمرکان" ثبت است.

(۲) در نسخه "سبک روح" مرقوم است.



بی جنگ گریختند. و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده، منزل گرفت. و شه ملک باتفاق مفسدانی که بار پیوسته بودند، در شب، باردی شهرزاده شبیخون آورد. اما چون مردم لشکر حاضر بودند، کاری نتوانست ساخت. و جمعی (۱) را بکشتن داده، گریخته بزمیگذار کرنال التجا برد. سلطان احمد، از وصول این خبر، مراسم شکر آلهی بجا آورده، ساکنان احمدآباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت.

و در سنه سبع عشر و ثمانمائه، چون راجه کرنال، شه ملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود، سلطان بگوشمال و تادیب او عازم گردید؛ و چون قریب بکرنال، که بجونه گره مشهور ست، رسید؛ راجه آنجا با جمعی از قلعه بر آمده. در محل قلب به جنگ پیوست. و آخر گریخته، بهکصار کرنال در آمد. و اکثر مردم خوب او، در وقت فرار، بدار البوار رفتند. و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده، هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد. و بعد از چند روز، در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشودند. راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند، گریخته، بالای کوه کرنال بر آمدند. پس از روزی چند از روی عجز و اضطراب اسان خواسته، فرود آمدند. و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند. سلطان احمد شاه، ابو الخیر و سید قاسم را، برای تکمیل مال گذاشته، بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد.

و در سنه احدى و عشرين و ثمانمائه، خبر رسانیدند، که نصیر بن عادل خان ضابط آسیر و برهانپور از غایت تجبر و استکبار بعضی مواضع

(۱) در نسخه ب از "و جمعی را بکشتن داده" تا "خوشدل ساخت" مرقوم

سلطانپور و ندریار را آزار رسانیده . بمجرد اصفاء این خبر، بکوچ متواتر متوجه صوب ندریار گردید؛ و فوجی به تسخیر قلعه تذبول، که بر سرحد دکن واقع است، فرستاد. چون به ندریار رسید، نصیر عادلخان گریخته بآسیر رفت. و آن جماعت، که بقلعه تذبول رفته بودند، سردار را دلاسا نموده، قلعه بدست آوردند. و چون موسم برسات بود، و چاروا در صحرا محکمت میکشیدند؛ سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمدآباد داشت؛ که مسرعان باد پای خبر رسانیدند، که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و ناودت عرائض پی در پی فرستاده، سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند. و سلطان هوشنگ بقصبه مهراسه رسیده است.

و درین حال شترسواری از خطه ناگور، در عرض نه روز، بقصبه ندریار رسیده، عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد. بمضمون آنکه سلطان هوشنگ، بآهنگ تسخیر گجرات می آید، و چون از صفحات جهان چنان معلوم شد، که فقیر را نسبت بایشان صفای خاطر نیست، بفقیر نوشته بود، که زمینداران گجرات عرائض فرستاده، مرا طلبیده اند، و من عازم گجرات شدم، میباید که تو زود مستعد شده بیدئی، که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله را بتو ارزانی خواهم داشت، چون حضرت قبله و کعبه اند، لازم و واجب بود که اطلاع دهد.

سلطان احمد باوجود بارندگی، بکوچ متواتر از آب نریده عبور نموده، بر کنار دریای مهندری نزول کرد. چون در یک هفته، بقصبه مهراسه قریب رسید، جاسوسان این خبر بسلطان هوشنگ بردند، سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده، زبان ملامت کشود، و پس سر خاریده، مراجعت کرد. و چون سلطان احمد شاه جریده

آمده بود، روزی چند بجهت اجتماع لشکر، در آن منزل توقف نمود. و درین اثنا، خبر رسید که بواسطه این فتنه، مجدداً راجه سورت<sup>(۱)</sup> در مالگذاری تهاون ورزیده، و نصیر بن عادل خان، ضابط آسیر نیز باتفاق غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، حصار تهاذیر<sup>(۲)</sup> را محاصره نموده، بمکر و حیلّه متصرف شد، و بصلاح و استصواب راجه نادوت، بولایت سلطانیور در آمده، غارت و تاراج کرده باز گشت، سلطان احمد بمجرد استماع این خبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورت نامزد فرمود. و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورت مال باز یافت نمود، و ملک محمود برکی<sup>(۳)</sup> و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاد، و ملک محمود و مخلص الملک، بار<sup>(۴)</sup> اول نادوت و پاره ولایت را تاختند. و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر<sup>(۵)</sup> ادا کرد. و از آنجا چون بکوالی سلطان پور رسیدند، غزنی خان رو بولایت خود نهاد. و نصیر خان بن عادل خان در حصار تهاذیر متحصن شد، و چون محاصره بطول انجامید، نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نمود؛ سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده، بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید.

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ «سورت» ثبت است.

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ «تهاذیر» مرقوم است.

(۳) در نسخه الف «ترکی» و در نسخه ب و فرشته صفحه ۳۶۴ «ترک» مرقوم است.

(۴) در نسخه ب «و مخلص الملک پاره ولایت نادوت را تاختند» ثبت است.

(۵) در نسخه ب «مقرری» مرقوم است.

و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده، فزونت  
 سرای خاطر را بختار ملال مکرر ساخته بود، سلطان احمد در صفر سال  
 مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه و تادیب هوشنگ گردید، و در اثنای  
 راه وکیل راجه ایدر و چنپانیر و نادوت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده  
 استعفاى تقصیرات نمودند، و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف  
 برسانند. سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت اغماص فرموده، معذرت  
 ایشان بپذیرفت. و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی می سپرد،  
 و در مقام تلافی تقصیر نشد، سلطان احمد، ملک نظام الملک را بغیابت  
 غیبت خود در گجرات گذاشته، گوشمال راجه مندل را بعده او فرمود،  
 و خود باوجود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شده، بکوچ متواتر رفته  
 در نواحی مروضه کالیاده فرود آمد، و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین  
 قلب انتخاب نموده یک طرف خود را بدریای کالیاده استوار ساخت،  
 و پیش روی خود درختان بزرگ بریده، خار بندى کرد. و سلطان احمد  
 در صحرای کشاده سوار شده ایستاد و چنبن مقرر نموده بود، که سردار  
 میمنه امیر محمود برکی، و میسره ملک فرید عماد الملک، و در بنگاه  
 نصیر الدین عضدالدوله باشد. اتفاقاً دران هنگام، که سوار شده متوجه  
 جنگ گاه گردید، عبورش بر دایره ملک فرید افتاد، همانجا ایستاده  
 خدمتگاری را بطلب او فرستاد، تا وی را خطاب پدرش که عماد الملک  
 باشد، ارزانی دارد. فرستاده برگشته آمد که ملک تیل بر بدن خود  
 مالیده <sup>از ریخ فو</sup> از ساعتی خواهد رسید. فرمود امروز روز جنگ ست.  
 فرید و تاراج مالوه را و ندامت خواهد کشید، و توقف نموده، متوجه  
 جا در نسخه ب

چون هردو بادشاه برابر یکدیگر ایستادند، و در لشکر به جوش و خروش در آمدند، فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاد، و ایرانی بسیار کرد، و سواران را بهر طرف میدوانید، غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، در خانه کمان در آمده، تیرها بر پیشانی فیل زده. بزخم تیر بر گردانید. و از هر (۱) طرف بهادران جنگ جو بر آمده، بر فوج سلطان احمد تاختند؛ و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت. درین اثناء، ملک فرید با فوج خود سوار شده، رو بمیدان نهاد، و هرچند کوشش نمود، راه نیافت. آخر الامر شخصی گفت، من راهی میدانم، که میتوان از عقب فوج غنیم (۲) رسید، و دستبردنی نمود. ملک فرید این کوچه (۳) را نعمت غیر متوقب دانسته، قدم در راه نهاد، و دران هنگام که هردو لشکر بهم آمیخته بودند، فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد، و ملک فرید بی تکاشی تاخت، و جنگ صعب اتفاق افتاد، سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود، اما فیروز جنگ نبود، راه فرار پیش گرفت و تاقلعه مندو یک جلد گریخت، و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد و لشکریان او افتاد، و تا یک گروهی مندو تعاقب نمودند، سلطان احمد افواج باطراف فرستاد، تا ولایت او را فہب و تاراج کردند، و اشجار مثمرة و غیر مثمرة که در حوالی مندو بود، پریدند. و چون موسم برسات رسیده بود، مراجعت نموده، متوجه گجرات گردید، و ولایت چانپانیر و نادروت را، که بر سر

صفحة

(۱) در نسخه ب "و از دو طرف" ثبت است.

(۲) در نسخه الف "غنیم دستبردی نمود" ثبت است. و تاختند، ثبت است.

(۳) در نسخه ب "کوچه را غنیمت دانسته قدم بر راه نهاد"

راه او بودند، مالیده، گذاشت. و بعد رصل احمد آباد چند ماه جشنها پی در پی میکرد. و از هر که اندک ترددی واقع شده بود، او را بعذایت و التفات امتیاز داده، خطابه‌ها ارزنی داشت.

و در غرة ذی‌قعدة سنه احدى و عشرين و ثمانمائة، بناديب راجه چنپانير عازم گردید. و بکوچ متواتر رفته، کوه چنپانير را، که ارتفاعش سه کوه و درزش هفت کوه است، محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته، منتظر هجوب رياح فتح و نصرت مي بود. بعد از چند روز، راجه چنپانير از روی عجز و زاری، و کیلی فرستاده، معروض داشت، که بنده یکی از خدمتگاران درگاه است، و خود را دائم برسنگ داس احمد شاهي مي نويساند، اگر بکرم فطري، عذر تقصير کمينه قبول فرمايند، خرج یکساله بخزانه ميرساند، و سال بسال مال گذاري خواهد کرد، سلطان احمد چون کاري ديگر پيش داشت، عذر او را پذيرفته، پيشکش گرفت.

و در غرة صفر سنه اثنین و عشرين و ثمانمائة عازم قصبه سونکرة<sup>(۱)</sup> گردید. و پاره ولايت سونکرة را تاخت و تاراج نموده، بستم و دوم صفر سنه مذکوره، در سواد<sup>(۲)</sup> قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح نداشت، و ارباب مفلس شرعيه تعيين فرمود، و يازدهم ربيع الاول از آنجا کوچ کرده، در موضع مانکتي<sup>(۳)</sup> فرود آمد و فرمود تا بجهدت تپانه آنجا حصاری

(۱) در نسخه الف "سونکیرا" و در ج "سونکیرا" مرقوم است.

(۲) در تاريخ نوشته جلد دوم صفحه ۳۶۵ "در اواخر هيبن سال سلطان احمد حصار سونکرة را عبارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان رولان شده باز بک و تاراج مالو حکم فرمود" مرقوم گشته.

(۳) در نسخه ب "ماکي" و در نسخه ج "مانکي" ثبت است.

مستحکم بسازند. و در دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو شد. و ساکنان<sup>(۱)</sup> کوه کانتورا گوشمال داده، بکوچ متواتر طی مسافت می نمود، و در اثناء راه مولانا موسی، و علی<sup>(۲)</sup> حامد برسم رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده، بوسیله ملک نظام الملک نائب وزیر، و ملک محمود برکی<sup>(۳)</sup> و ملک حسام الدین از راه عجز و انکسار معروض داشتند، که از پادشاه اسلام مستبعد می نماید، که مسلمانان و ضعفاء ولایت مالوه، را تعرض سازد. سلطان احمد، شریف النفس، و کریم الصفات، ملتزم رسولان می نمود، خطی محبت آمیز بسطان هوشنگ مرسل داشت. و خود مراجعت نموده، هفتم ربیع الثانی در حوالی چنپانیر منزل گرفت. و هرجا که بتخانۀ بود هموار ساخته باحمد آباد رفت.

و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائۀ بقصد تعمیر بعضی قلاع، حرکت فرمود. اول در موضع جینپور<sup>(۴)</sup> بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت، بعد از آن بر در قصبۀ دهامور<sup>(۵)</sup> حصاری کشیده، در تکثیر سعی نمود، و چون بقصبۀ کارتیپه<sup>(۶)</sup> نزول فرمود، حصار کهنه را که البخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائۀ عمارت کرده بود، از سر نو تعمیر فرمود. و در تکثیر آبادانی سعی نموده، قصبۀ مذکور را سلطان آباد نام نهاد. و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائۀ باز بصوب

(۱) در نسخۀ ج "ساکنان و کافران کوه" مرقوم است.

(۲) در نسخۀ ب و ج "علی جامدار" مرقوم است.

(۳) در نسخۀ الف و ب "ملک محمود ترک" مرقوم است.

(۴) در نسخۀ الف "جینور" مرقوم است.

(۵) در نسخۀ ج "دهامور" ثبت است.

(۶) در نسخۀ ج "کاته" مرقوم است.

چنپانیر سوارے فرمود، و بعد از محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرين و ثمانمائة متوجه<sup>(۱)</sup> سونکرة گردید، و بیست و درم صفر بقصبه سونکرة رسیده، مسجد جامع دیگر آنجا طرح انداخت.

درین جا خبر رسید که سلطان هوشنگ، مدتی ست که از دیار مالوه بجائی رفته و ناپیدا ست، و امرا و سران گروه، ولایت را تقسیم نموده متصرف شده اند. بعد از استماع این خبر متوجه مندو گردید، و بکوچ متواتر، سوم ربیع الآخر قلعه مهیر را محاصره نمود. تهاذه دار مهیر امان خواسته بخدمت سلطان پیوست. و دوازدهم ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمد. و فوج<sup>(۲)</sup> مردم بتاخت ولایت فرستاد، و چون موسم برسات قریب رسیده بود، غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده، متوجه اجین گردید؛ و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده، دیپالپور بنه، به را بملک مخلص و کایتها<sup>(۳)</sup> بملک فرید، عماد الملک و مهند پور که الآن بمحمد پور اشتهار دارد، بملک افتخار الملک جاگیر کرد، و امرا گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده، محصول خریف را متصرف شدند.

و در خلال این احوال، سلطان هوشنگ، که به سفر جالنگر بسودای فیل رفته بود، و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکورست، مراجعت نموده، بقلعه مندو در آمد، سلطان احمد بعد از برسات، بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد. و مرچلها قسمت نموده، کوه را محاصره فرمود. و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمد آباد

(۱) در نسخه ب "ثمانائة به سونکرة روانه گردید" ثبت است.

(۲) در نسخه ب "آمده فوج را بتاخت و تاراج ولایت" ثبت است.

(۳) در نسخه ب "کانتها" مرقوم است.



فرستاد، تا خزانه و بعضی اسباب دیگر گرفته متوجه حضور شود، ملک احمد خزانه و آنچه طلب شده بود، همراه گرفته دوازدهم شوال، بخدمت پیوست. و او را خلعت داده، خدمت مرچل تارا پور حواله کرد. چون از آمدن هوشنگ، افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه متفرق شده، عمل برگزانت میکردند، یکجا شده بودند. سلطان احمد صلاح دران دید، که در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بقصبات و برگزانت فرستند. و برین قرار داد، از پای قلعه کوچ نموده، متوجه سارنگپور گردید. سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بسارنگ پور رسانید، و چون افواج گجرات بسواک سارنگ پور رسیدند، سلطان هوشنگ رسولی فرستاده از راه عجز و زاری در آمده قبول پیشکش کرد. سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نمود، خاطر جمع فرموده از حفر (۱) خندق و خار بندی، غفلت ورزید.

همان شب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمانه باشد، سلطان هوشنگ بر اردویی از شبیخون آورد، و چون مردم غافل بودند، کس بسیار بقتل آمدند. از آن جمله، سامت رای راجه ولایت دنداه (۲) با پانصد راجپوت در یکجا کشته شد. و سلطان احمد چون بیدار شد، در دولتخانه متنفسی نیافت، و دو اسپ چوکی آنجا حاضر بود، ملک جوفا رکابدار را بریک اسپ سوار ساخت. و بر اسپ دیگر خود سوار شده از منزل بر آمده دید که اردو بغارت می رود، بی اختیار رو بصکرا نهاد. و بعد از ساعتی ملک جوفا رکابدار را بار دو فرستاد، تا تفحص احوال نماید.

(۱) در نسخه ب «جمع نموده در باب خندق» مرقوم است.

(۲) در نسخه ج «دندوانه» مرقوم است.

ملک جونا چون بارو در آمد دید، که ملک مقرب احمد ایاز، و ملک فرید با مردم خود مستعد شده، بر بدولتخانه دارند، و آزو خبر سلطان پرسیدند. ملک جونا حقیقت حال معلوم کرد. و هر دو را همراه گرفته، بخدمت سلطان آورد. چون سلطان برهنه بود، ملک مقرب، سلاح از خود فرود آورده، بسطان پوشانید؛ و رخصت جنگ خواست. فرمود ساعتی تکمیل کن تا سفیده صبح ظاهر شود. و ملک جونا را باز بارو فرستاد، تا تفحص نماید، که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است، و بچه کار مشغول ست.

و ملک جونا آمده گفت، که لشکر هوشنگ بغارت ابدو مشغول ست. و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه را در پیش او جمع نموده. سلطان احمد، مقارن طلوع صبح، که فی الحقیقت صبح اقبال بود، با یک هزار سوار که همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بودند، بدفع هوشنگ متوجه گردید، چون هر دو فوج متحدی یکدیگر رسیدند، سلطان خود بر فوج غنیم تاخت. و آنچه حق ترداد و مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت. و خود نیز زخمی شد. سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت باوجود زخم بنفس خود تردد می نمود. درین اثنا فیلبانان گجراتی، سلطان احمد را شناخته، فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند. و هرچند سلطان هوشنگ خواست، که جلو نگاه دارد میسر نشد. و آخر کار گردخته رو بصوب سارنگ پور نهاد. و ورق برگشت. و گروهی که در اردیج سلطان احمد بتاراج مشغول بودند، علف شمشیر گشتند. و از قسم فیل و اسب و شتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند، تمام بدست افتاد. هفت سلسله فیل نامی، از فیلان جاجنگر، که سلطان هوشنگ، بهزار

خون جگر بدست آورده بود، بغذیمت گرفتند، و سلطان احمد بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته، جراحت خود را بست، و مجالس بارعام ترتیب داده، امرا و سران گروه را دلجوئی و دلالت نمود، و روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان ساطانی را بانواج آراسته بصحرا فرستاد، که چارپایان اردو را، که بجهت کاه رفته بودند، محافظت نمایند. اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بودند، در اثناء راه بیکدیگر در آویختند، و در کشتن و کشته شدن تقصیر نکردند، و عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته، بسارنگپور رفت. و ملک افتخار الملک و صفدر خان ساطانی مظفر و منصور برگشته، مشمول عواطف گردیدند.

سلطان احمد بقایم مصلحت وقت در بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید، و سلطان هوشنگ بی توقف از قاعه سارنگپور برآمده، تعاقب نمود. و سلطان احمد برگشته ایستاد، و میان هر دو فوج نائره حرب اشتعال یافت، و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود، و بعد از کشتن و کوشش بسیار سلطان هوشنگ پشت بر معرکه داد، و گریخته بقلعه درآمد. و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد. آن روز در همان منزل مقام نموده، روز دیگر عازم احمد آباد گشت؛ بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور، باحمد آباد رسیده جشنها ساخت، و هر یک از امرا و سپاهیان را بانعام و خلعت و زیادتین علوفه امتیاز بخشید، و چون درین یورش سپاهیان بسیار بی سامان شده بودند، مدت سه سال حرکت نکرد، و در احمد آباد طرح توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تفسیق ممالک، و تکثیر زراعت، صرف می نمود.

و در خلال این احوال، وزرا بعرض رسانیده بودند، که پونجا ولد زمنل راجه ایدر، دران ایام، که بر بلاد مالوه لشکر کشی واقع شده بود، دست از مالگذاری کوتاه نموده؛ سلطان هوشنگ، عرائض فرستاده، دم از موافقت او میزد. سلطان احمد، در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه لشکری آراسته بگوشمال پونجا فرستاد. و چون فوج بولایت ایدر در آمد، و در تاخت و تاراج شروع کرد، پونجا از راه مخالفت در آمده؛ سر ممانعت پیش آورد. و چون کار باطناب کشید، سلطان خود متوجه ایدر گشت. و در دهه<sup>(۱)</sup> گروهی ایدر، بر کنار آب سابرمی شهر احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه نهاد؛ و در اتمام عمارت قلعه، نهایت جد و جهد می فرمود. و از احمد نگر، افواج باطراف و نواحی ایدر می فرستاد، تا تر و خشک بسوزند. و هر که بدست افتد، بقتل آوردند. پونجا با وجود مشاهده این حال، خود را بجنگ قرار داده، گاهی از دور خود را بفوجی که همراه کاهیان می رفت می نمود، و درین میان احیاناً قابویافته دستبرد می بفعل می آورد.

آخر الامر چون دید که کاری از پیش نمی رود و تحمل صدمات عساکر احمد شاهی نداد، و کلا فرستاده، از راه اخلاص در آمد؛ و پیشکش بسیار قبول کرد. اما چون چند مرتبه عهد شکنی نموده بود، سلطان احمد قبول نکرد، و خون متوجه ایدر گردید. روز اول سه قلعه فتح کرد، و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه برد، سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده، باحمد نگر مراجعت فرمود، و در سنه ثلاثین و ثمانمائه، چون عمارت احمد نگر صورت اتمام پذیرفت، سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر<sup>(۲)</sup> و تخریب ولایت ایدر

(۱) در نسخه ب «دو گروهی» مرقوم است.

(۲) در نسخه الف و ب «همت بتخریب ولایت» ثبت است.

منعطف فرموده. افواج را باطراف و نواحی ایدر فرستاد، تا نهب و تاراج نمایند. و خود نیز متوجه گردید. و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح زد، و قبول پیشکش بسیار نمود، چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود، بسنخان رسولان ملتفت نشد، و پونجا مایوس شده، پروانه‌وار بر گرد ولایت خود می گشت؛ و هر جا دستبرد می نمود؛ تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه، خود را بفوجی که همراه کاهیان بصکرا رفته بودند، رسانید. و بعد از تردد بسیار گریخت، و لیکن در زمان گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او در آمد. فی الفور متوجه شده؛ بزخم برچه فیل را پیش انداخت، چون دلاوران تعاقب او نمودند، پونجا خود را بزمین قلب و مغاکها و شکستها رسانیده، بحسب اتفاق اسب او از فیل رمیده، در مغاک افتاد. و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را برگردانیدند. و از افتادن پونجا خبر نداشتند، مقارن این حال، غریبی بجهت هیمة چیدن در غاری در آمده دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود، که مردی بزرگ خواهد بود، سر او بریده بخدمت سلطان احمد آورد، و جمعی شناختند که سر پونجا ست. گویند شخصی دران وقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود. و چون از صورت حال پرسیدند گفت مدتی نوکر او بوده ام، سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد، و او را بنواخت -

\* بیت \*

مباش غافل از اخلاص و کارسازی او،

که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص.

سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت؛ و افواج فرستاده بخرابی مواضع.

ایدر و بیجانگر حکم فرمود؛ و هر رای ولد پونجا بوسیله خانجهان سلطانی

استغفار تقصیرات خود نموده، هر ساله سه<sup>(۱)</sup> لک تذکة نقره پیشکش قبول کرد. و سلطان احمد، از راه کرم و مروت، قلم عفو بر جرائم او کشیده، او را داخل دولتخواهان ساخت. و ملک حسن را صدق الملک خطاب داده، با لشکر انبوه در تهاغه احمد نگر گذاشت، و خود ولایت کیلوار<sup>(۲)</sup> را مالیده و تاراج نموده، با احمد آباد رفت. و اهل شهر را باعام و احسان بهره‌مند گردانید. و بعد از چند روز، ملک مقرب جمعی از بندگان خاص را بر هر رای برای علوفه تذخواه کرد. چون آن گروه باید رسیدند، هر رای در ادای زر تعلیمی کرده بخیل می‌گذاشت. اتفاقاً باو خبر رسید، که سلطان از شهر برآمده، استعداد لشکر دارد. از کمال وهم و هراس، فرار نموده بگوشه رفت. چون این خبر بسطان رسید، در چهارم صفر سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه، بجنای تعجیل متوجه ایدر گردید. و ششم صفر، در قاعه ایدر نزول نموده، مراسم شکر آلهی بجا آورده، مسجد جامع طرح انداخت. و فرج بزرگ گذاشته، با احمد نگر رفت.

و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه، راجه کانها راجه جهالوار<sup>(۳)</sup> چون دانست، که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده؛ بعد از فراغ ازان جا بزمینداران دیگر نیز خواهد پیچید، صلاح خود در جلاء وطن دانسته،<sup>(۴)</sup> راه فرار پیش گرفت. و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود او را تعاقب

(۱) در نسخه الف «یک لک» و در نسخه ج «لک» مرقوم است.

(۲) در نسخه ب «کیلوار» مرقوم است.

(۳) در نسخه ب «راجه کانها راجه جالور» و در ج «راجه کانها راجه جهالوار» و در الف «راجه کانها راجه جهالوار» و در فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۹ «راجه کانها راجه جالوار» مرقوم است.

(۴) در نسخه ب «وطن دیده» ثبت است.

نموده، بولایت آسیر و برهانپور در آورد. و نصیر خان ضابطه آسیر بواسطه آنکه کانه‌ها در فیل لکات پیشکش او کرده بود، حقوق تربیت بعقوق مبدل ساخته. او را در ولایت خود جای داد. و بعد از چند روز کانه‌ها بگلبرگه رفته، فوجی از سلطان احمد بهمنی بمدد و معاونت خود آورده، باره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نمود.

چون این خبر بسطان احمد رسید، فرزند بزرگ خود شاهزاده محمد خان را، بجهت تدارک این مهم نامزد کرد. و سرداران بزرگ، مثل سید ابو الخیر، و سید (۱) قاسم بن سید عالم، و ملک مقرب احمد ایاز، و ملک افتخار الملک، را همراه ساخت. و شاهزاده محمد خان به لشکر دکن مبارزه نموده، ظفر یافت، و جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند، و بقیه السیف گریخته بدولت آباد رفتند. چون این خبر بسطان احمد بهمنی رسید، پسر بزرگ خود، سلطان علاء الدین، و فرزند میانگویی خود، خانجهان را، بچنگ شاهزاده محمد خان فرستاد. و سر انجام سپاه را، به رای قدر (۲) خان که یکی از امرای معتبر دکن بود، مفوض داشت. سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ متواتر، بقلعه دولت آباد نزول کرد. درین منزل، نصیر خان حاکم آسیر و برهان پور، و کانه‌ها راجه چهارلوار نیز باردویی سلطان علاء الدین پیوستند؛ و او را استظهار تمام پدید آمد، و شاهزاده محمد خان نیز متوجه دولت آباد گردید. چون میان دو لشکر چندان مسامت نمائد، محمد خان بعزیمت جنگ، ترتیب صفوف نمود. و از طرفین آتش حرب، اشتعال یافت. و در اثنا کارزار، ملک

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۹ «و سید ابو القاسم و سید عالم» مرقوم گشته.

(۲) در نسخه ب «به رای خضر خان و قدر خان» مرقوم است.

مقرب احمد ایاز، و قدر خان، که هر دو سیه سالار بودند، بهم در آویختند، قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد، و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغضیمت گرفت. سلطان علاء الدین گریخته بقلعه دوات آباد پناه برد، و نصیر خان حاکم آسیر نیز فرار نموده بکوه کلند<sup>(۱)</sup>، که در ولایت آسیر واقع ست رفت. محمد خان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید، و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذر ست، از آنجا معاودت نموده پاره ولایت آسیر و برهانپور را مالیده در قصبه ندربار قرار گرفت، و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد، سلطان احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط، و ربط مهمام<sup>(۲)</sup>، آن صوب در ندربار طرح اقامت اندازد.

و در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائ، قطب<sup>(۳)</sup> قابض جزیره مهمام، و بعضی معکنت زدها، بخدمت سلطان احمد معروض داشتند، که ملک حسن المخاطب به ملک التجار، که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی است، از دیار دکن آمده، جزیره مهمام و آن نواحی را بظهر و استدلاء متصرف گشت. و دیار اسلام را تاخته، و مسلمانان را باسیری برد. سلطان احمد، شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد، و امرای بزرگ کار کرده در خدمت او تعیین نمود. و بمخلص الملک کوتوال دیپ<sup>(۴)</sup>

(۱) در نسخه ج «کول کذده» مرقوم است.

(۲) در نسخه ب «ربط مهمام آن صوبه در ندربار طرح انداخته» ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۰ «و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهمام بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود درین وقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت» مرقوم گشته.

(۴) در تاریخ فرشته ۳۷۰ «کوتوال بندر دیو نوشت» ثبت گشته.



نوشت، که جهازات بنادر را مستعد ساخته، متوجه خدمت ظفر خان گردند. ملک مخلص الملک، هفده<sup>(۱)</sup> سلسله جهاز از خورد و بزرگ، از بلده پتن و بندر دیپ<sup>(۲)</sup> و خطه کنبدایت سامان نموده، قریب ولایت مهائم بخدمت ظفر خان رسید. و باستصواب امرا چنین صلاح دید، که جهازات را بخطه<sup>(۳)</sup> تهانه راهی ساخته، خود در حضور باشد.

چون نزدیک بخطه تهانه رسید، افتخار الملک و ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد، تا خطه مذکوره را محاصره نمودند. درین وقت جهازات مشغور بمردم جنگی، از دریا بار رسیده، راه را مسدود ساختند. چون ظفر خان در آن حدود پرتو تسخیر انداخت، حاکم تهانه از قلعه برآمده، داد مردانگی داد. و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت، راه فرار پیش گرفت. شاهزاده بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته، عازم مهائم گردید. ملک التجار درختان بزرگ بریده، ساحل مهائم را خاربند نمود. چون افواج احمد شاهی رسید، از خاربند برآمده، حق نردن بجا آورد، از مبدأ طلیعه صبح تا مغرب، دلاوران طرفین در محاربه<sup>(۴)</sup> بودند و تقصیر نکردند. آخر الامر ملک التجار گریخته، بجزیره در آمد. و چون جهازات از راه دریا رسید، و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت،

(۱) در نسخه ج "هفت صد" ثبت است.

(۲) در نسخه الف و ب "بندر کهوکه" و در فرشته صفحه ۳۷۰ "بندر دیپ و بندر کهوکه" مرقوم است.

(۳) در فرشته صفحه ۳۷۰ "که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردند - و چون برین نهج بخطه تهانه که درانجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند" ثبت است.

(۴) در نسخه الف و ج "در محاربه تقصیر نکردند" ثبت است.

ملک التجار عریضه سلطان احمد بهمنی فرستاده، امداد خواست. سلطان احمد بهمنی ده (۱) هزار سوار، و شصت (۲) و چند فیل مست، همراه دو پسر خود کرده، از دولت آباد رخصت نمود، خانجهان وزیر خود را همراه ساخت؛ تا صلاح و صوابدید، او کار گذرد، و چون لشکر دکن قریب مهیم رسید، ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده، بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف شد. بعد از رد و بدل رایها بران قرار گرفت، که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود. برین قرار داد، متوجه خطه تهانه گشتند. ر

و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده، بکومک مردم مردم تهانه روان شد، و بعد از تلاقی فریقین، از اول روز تا وقت مغرب، هردو لشکر جنگ کردند. عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد، و ملک التجار گریخته، بموضع جالنده (۳) رفت. و مردم او از ترس جان جزیره مهیم را گذاشتند. و ظفر خان، بفتح و فیروزی بجزیره مهائم در آمد. و بعضی عمال ملک التجار را که برای دزیا گریخته بودند، جهازات فرستاده، گرفتار ساخت، و از اقسام اقمشه و تفکهای بار چند کشتی پر کرده، برای دریا بخدمت سلطان احمد شاه روانه ساخت. و تمام ولایت مهیم را بتصرف در آورد. میان امرا و سران گروه تقسیم نمود.

چون این ماجرا بسمع سلطان احمد بهمنی رسید، بغایت ملول گشت، و بجهت کینه خواستن، سامان لشکر نموده، بتاخت ولایت بکلانده،

(۱) در نسخه الف لفظ «ده» نوشته.

(۲) در نسخه ب «و شصت زنجیر فیل همراه پسر خود داده» ثبت است.

(۳) در نسخه چ «جالنده» و در فرشته صفحه ۳۷۱ «قصبه جاکنه».

که قریب بندر سورت است حرکت فرمود. شاهزاده محمد خان، که در حدود ندربار و سلطان پور بود، بخدمت پدر معروض داشت، که چهار سال و چند ماه شد<sup>(۱)</sup> که بنده از شرف ملازمت محروم است، بواسطه طول ایام مهاجرت، نوکران امرا و خوانین بخانههای خود رفته اند، و چندان جمعیت درین حدود نماند، و مسموع می شود، که سلطان احمد بهمنی بولایت بکلانه<sup>(۲)</sup> رسیده و اراده این صوب دارد.

چون عریضه سلطان احمد رسید، محاصره چنپانیر<sup>(۳)</sup> را بوقت دیگر حواله نموده، متوجه نادر گریخت و آن دیار را نهیب و تاراج کرده، بکوچ متواتر، در سواد قصبه ندربار نزول نمود. شاهزاده محمد خان و امرائی دیگر که همراه او بودند، شرف خدمت دریافتند، و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنائیتی خاص مشمول شدند، و هم در آنجا در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائنه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدم سلطان اطلاع یافت، جمعی را بر سرحد ولایت گذاشته، بدار الملک گلبرگه مراجعت کرد. سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آب برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب پدنی گذشته بود، که باز خبر رسید، که سلطان احمد بهمنی قلعه تنبول<sup>(۴)</sup> را محاصره نمود. و ملک سعادت ساطانی در جان سپاری تقصیر نمی کنند. بمجرد وصول این خبر، از همانجا، برگشته بجانب تعجیل، بجانب قلعه تنبول متوجه گردید،

(۱) در نسخه الف «شده» و در نسخه ب «باشد».

(۲) در نسخه الف و ب «باکل».

(۳) در نسخه ب «چنانیر» و در نسخه ج «چانپانیر».

(۴) در نسخه ب «رنهتول» و در فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۲ «یدول».

و چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد، طائفة پائکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته، گفت، که کومک قلعه می‌رسد، اگر امشب نقشی باختید، که دست امل بدامن مراد رسد، بشما چندان انعام بدهم، که بی نیاز شوید. چون لختی از شب گذشت، پائکان خود را بدامن قلعه رسانیدند، و آهسته آهسته در پناه سنگ بر دیوار قلعه بر آمده، خود را درون گرفتند، و می‌خواستند که دروازه بکشایند. ملک سعادت سلطانی حاضر شده، خود را رسانید، و اکثر آن جماعت را بقتل آورد، بقية السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند. و برین اکتفا ناکرده، دروازه را کشوده، بر مرچلی که معاذی دروازه بود، شبیخون داد، اهل مرچل چون بخواب رفته بودند، اکثر مجروح و پریشان گشتند.

و درین محل، که سلطان احمد گجراتی قریب رسید، سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته، استقبال نموده، امرا و سران لشکر خود را طلبیده، گفت، که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته، و مهیم را متصرف شده، اگر درین مرتبه از من سستی و زبونی ظاهر شود، ملک دکن از دست خواهد رفت. ترتیب صفوف نموده معرکه قتال بر آراست. و سلطان احمد گجراتی نیز با فرجهای آراسته بمقابل آمد، و حرب صعب اتفاق افتاد. و داؤد خان، که از کبار امرای دکن بود، مبارز خواسته، بر دست عضد الملک گرفتار گشت، و افواج هر دو لشکر برهم ریخته، داد مودی و مردانگی دادند. و چون روز بآخر رسید، طبل باز گشت فواخته هر یک ببلشکرگاه خود خرامیدند. چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند، سلطان احمد بهمنی از روی اضطراب راه فرار پیش گرفت.

و روز دیگر سلطان احمد قلعه تنبول رفته، ملک سعادت سلطانی را نوازش فرسود. و گروهی را بکومک او گذاشته، بصوب تهانیر<sup>(۱)</sup> عازم گشت و تعمیر قلعه آنجا نموده، و بلاد دهات<sup>(۲)</sup> را تاخت و تاراج کرد، و ملک تاج الدین را معین المک خطاب داده<sup>(۳)</sup>، تعیین کرد که آنجا ماند. و براه سلطانپور و ندریار باحمد آباد مراجعت نمود. و بعد از چند روز، دختر رای مهپایم را در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید.

و در تاریخ بهمنی قصه محاصره قلعه تنبول بطور دیگر مذکور شده، چنانچه در طبقه دکن قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته، مجملاً<sup>(۴)</sup> آنکه، چون طول ایام محاصره بدو سال کشید، سلطان احمد شاه گجراتی، از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده، استدعا نمود، که این قلعه را باو وا گذارند، سلطان احمد بهمنی قبول نکرد. آخر الامر، سلطان احمد بجهت کینه خواستن از سرحد ولایت خود کوچ نموده، ولایت دکن در آمد، و در نهب و تاراج شروع نمود. سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت. بخاطر میبرد، که مولف تاریخ بهمنی، این قصه را صریح ننوشته، و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده، بصحت اقرب است.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۷۳ «یهانیر».

(۲) در نسخه ب «نموده و ولایات را» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۳ «و نادوت را تاخت و تاراج نمود».

(۳) در هر سه نسخه «خطاب داده آنجا ماند» و در فرشته صفحه ۳۷۳ «عین الملک را دران صوب نگاهداشت».

(۴) در نسخه الف و ب «مجملاً آنکه» مذکور نیست.

و در رجب سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان احمد بتسخیر ولایت میوات<sup>(۱)</sup> و ناگور سواری فرمود. چون بقصبه هرپور<sup>(۲)</sup> رسید، افواج بناخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد، تا هر جا بتکده بنظر در آمد بخاک برابر کردند، و از آنجا بقصبه درنگر پور نزول کرد، و کنیا راجه آنجا پس از گریختن پشیمان شد و بخدمت رسیده در سلک مطیعان منساک گردیده پیشکش لائق گردانید، سلطان احمد شاه ولایت کیلواره را مالیده و تاراج نموده، بولایت دیلواره در آمد، و منازل و عمارات رانه موکل راجه دیلواره که سر بفلک کشیده بود، بخاک تیره یکسان کرده، بتکدها و بتان را بر انداخت. و بعضی مفسدان را که بدست آمده بودند، بسیاست رسانیده پی سپر فیلان گردانیدند. و ملک میور سلطانی را، بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته، بولایت راتهور متوجه شد. کلانتران راتهور، از راه انقیاد، پیش آمده پیشکشها داده طریق دولتخواهی مسلوک داشت. و فیروز خان، بن شمس خان دزدانی که برادرزاده سلطان مظفر می شد، و حکومت ناگور داشت، بخدمت آمده چند لک تنگه پیشکش آورد، سلطان احمد پیشکش را بخشیده، جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال مواس بطریق تهاذه داری گذاشته، بدار الملک احمد آباد معارفت کرد، هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت می نمود جشنی عظیم ترتیب داده، هر یک را از امرا و سپاهیان، که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند، بانعام و الثفات و زیادتیی علوفه و مرتبه امتیاز می بخشید، و ساکنان بلاد گجرات را، از اهالی

(۱) در نسخه ج "میوار".

(۲) در نسخه ب "پرپور" و در نسخه "برپور".

و موالی و مشایخ و اهل استحقاق یک یک را، مورد مرحام سلطانی می ساخت. درین مرتبه نیز جشنی بر آراست، و هر یک را بغایت خاص بذواخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید، که محمود خان بن ملک مغیث، که وزیر سلطان هوشنگ بود، غزنی خان شاهزاده خود را، که پسر از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود، بنهر هلاک ساخته، لوای حکومت بر افراخته، خود را سلطان محمود نامیده است. و هم درین ایام، مسعود خان شاهزاده از مالوه گریخته پناه آورد. سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید، و اکثر بلاد مالوه را بتصرف در آورده، میخواست که شاهزاده مسعود خان را بر سریر آبی کرام اجلاس فرماید. از غرائب اتفاقات، زبانی عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد. که خلیق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد، و در دو روز چند هزار کس مردند. و عارضه بزدات سلطان احمد نیز طاری گردید. بی اختیار مراجعت نموده، بکجرات رفته، مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت. و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح و بسط رقم زده کلمک تفصیل گردیده.

چون بکجرات رسید، در چهارم ربیع الآخر، سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت، ولادتش شب جمعه نوزدهم ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود، چنانچه سابقاً اشارتی بیان رفته. گویند که از زمان بلوغ تا وقت ارتحال هرگز فریضه ازو قضا نشد. بادشاه پسندیده اطوار، و مائل بطاعت بود. و در بست و در سالگی، بسالطنت رسید، و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند. و در مرکز احمد آباد مدفون گشت. بعد از فوت در خطوط و مناشیر وی را خدایگان مغفور می نوشتند.

## ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه.

چون سه<sup>(۱)</sup> روز تعزیت بآخر رسید، امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک، در سوم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه، شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده، غیاث الدین و الدین محمد شاه خطاب دادند. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید. و زری که، بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق تقسیم نموده، امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید. و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد. و بطوری بر بخشش و بخشایش دست برکشاد، که عوام او را محمد شاه زر بخش می گفتند. و بتاریخ بیستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد، و بمحمود خان موسوم گردید. محمد شاه جشنها ساخت، و امرا<sup>(۲)</sup> و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد.

و بعد از انقضای ایام جشن، در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید. و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت. زای هرین<sup>(۳)</sup> پونجاراجه ایدر، از روی اضطرار آمده، دختر خود را برسم پیشکش آورد. و آن دختر، از کمال حسن، سلطان محمد شاه را بحسن صوری<sup>(۴)</sup> مقید ساخت. و بعد از چند روز استدعا نمود، که قلعه ایدر به پدر او مرحمت شود. سلطان محمد شاه قلعه ایدر را بهر زای بخشیده، متوجه

(۱) در نسخه الف وج "دو سه روز".

(۲) در نسخه ب "امرا و ارکان دولت و اعیان ملک".

(۳) در نسخه ب "هرین ولد پونجا".

(۴) در نسخه ب "به حسن صوری و معنوی".



ولایت باکر گردید، و کنیا راجه دونگر پور، گریخته در مغاکهانی کوهستان<sup>(۱)</sup> خزید. و چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت. بوسیله ملک منیر سلطان‌ی المخطب بخانجهان آمده، خدمت محمد شاه را دریافت؛ و پیشکش داده، ولایت خود را نگاهداشت. و از آنجا سلطان محمد شاه باحمد آبک مراجعت نمود. و در سنه ثلاث و خمسین و ثمانمانه، بقصد تسخیر قلعه چنپانیر حرکت کرد؛ و بکوچ متواتر چون بکوالی: چنپانیر رسید، رای کنگداس، راجه چنپانیر با مردم خود از قلعه برآمده، تردد مرادانه نمود. و آخر گریخته بقلعه در آمد. و سلطان محمد اطراف قلعه را فروگرفته، همگی همت بر تسخیر قلعه گذاشت. رای کنگداس توسل سلطان محمود خلجی جسته او را بکومک خود طلبیده قرار داد که در هر منزل یک لک تذک بمدد خرچ بدهد، سلطان محمود خلجی بطمع مال، بامداد و اعانت او برخاست. و چون بقصبه دهود<sup>(۲)</sup> رسید، سلطان محمد از پای قلعه برخاسته باحمد آبک متوجه گشت. و در موضع کوتهره<sup>(۳)</sup> توقف کرده، باستعداد و سامان حرب، و اسباب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود، و سلطان محمود خلجی همانجا که رسیده بود، توقف کرده، قدم پیش نهد.

و در محرم سنه خمس و ثمانمانه، سلطان محمد اجابت داعی حق نمود. و بعد از فوت، او را<sup>(۴)</sup> خدایگان کریم می نوشتند. مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود.

(۱) در نسخه ج "کوهستان و جنگل".

(۲) در نسخه ب "ادهود"، و در الف "اوهور".

(۳) در نسخه الف "کوتره".

(۴) در نسخه ج "او را در معاورات".

## ذکر سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند، روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسين و ثمانمائه بود، فرزند بزرگ سلطان محمد شاه را، که در سن بیست سالگی بود، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. و به سلطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند. نام او احمد است؛ و لیکن بلقب اشتهاار داد، و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده ازان زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند. و امرا و اعیان مملکت را به عطایای خسروانه و خطابه‌ها و منصبها خوشدل ساخت. بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد، و سلطان قطب الدین قائم مقام پدر شد. سلطان محمود خلجی که بکومک چندپائیر آمده بود و هنوز در سرحد گجرات بود، قابو خیال کرده، بسرعت تمام، در ولایت گجرات در آمد. و چون بنواحی بروده رسید، دران روز فیل مسست سلطان محمود پیش از فوج بموضع برنامه در آمد، و زانرا ازان برنامه فیل و فیلان را کشتند. و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید؛ و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند.

چون هنوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود، و سلطان محمود از روی کمال غلبه و ابهت آمده بود، سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت او تقرب داشت، کنکاش کرد، او گفت صلاح آنست، که سلطان خود را بجانب ولایت سورتبه بکشند، چون سلطان محمود در بلاد گجرات

لشکر گذاشته بر گردد، سلطان باسانی فوج او را از ولایت خود می توانند برآورد. سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده، می خواست که بعمل آورد. امرا بسخن گذاشته، او را به جنگ بردند. چون فتح شد، امرا آن بقال را در معرض عتاب و خطاب در آوردند. او گفت که اگر سلطان را میل جنگ می بود، بشما مشورت میکرد، و چون اراده گریختن داشت، از من پرسید.

القصة سلطان قطب الدین، در قصبه کیرنخ که بست کروهی احمد آباد ست، به سلطان محمود مقابله نمود. و درین منزل، ملک علاء الدین سهراب که تهاه دار سلطان پور بود، بحسب ضرورت به سلطان محمود پیوسته بود، گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد. و در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت، و بخطاب علاءالملکی ممتاز گشت. و چون مسافت سه کروزه ماند، سلطان محمود این بیت نوشته، به سلطان قطب الدین فرستاد -

شغیدم گوی میبازی، درون خانه بی چوگان،  
اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان.  
و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود، که جواب این بیت را بنویسد.  
صدر جهان در جواب مرقوم نمود -

اگر چوگان بدست آرم، سرت چون گوی بردارم،  
ولی ننگ ست ازین کارم اسیر خود چه آزارم.  
و درین بیت اشارت است بآن که سلطان هوشنگ را، که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بود، سلطان مظفر شاه مدتی (۱) در بند داشت. و باز تربیت نموده، ولایت مالوه بار داد؛ چنانچه در ذکر سلطان مظفر ادای

(۱) در نسخه ب "مدتها".

این معنی نموده آمد. و بعد از چند روز در شب سیوم صفر سال مذکور سلطان محمود باراد<sup>۱</sup> شبیخون سوار شد. و شکست یافته، بمالوه رفت. چنانچه در طبقه مالوه بتفصیل مذکورست. و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید. سلطان قطب الدین بقتل و فیروزی به احمد آباد مراجعت نمود.

بعد از مدتی<sup>(۱)</sup> وزرا گفتند که فیروز خان بن شمس خان دندانی، حاکم ناگور، فوت کرد، و برادر او مجاهد خان ناگور را متصرف شد، و شمس خان بن فیروز خان مذکور، از ترس برادر گریخته، برانا<sup>(۲)</sup> کونیها والد رانا موکل ملتجی شده، و رانا کونیها قرار داده، که ناگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده، تسلیم او نماید. اما بشرط آن که، سه کنگره از حصار ناگور منهدم سازد. و غرضش آن بود، که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته، و دران معرکه، سه هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و بعد از آن که پسر او سه کنگره از حصار<sup>(۳)</sup> ویران کند، اهل عالم خواهند گفت، که اگرچه رانا موکل گریخته بود، اما پسر او درین حصار دست یافته، انتقام گرفت، شمس خان بیچاره از روی اضطراب قبول این معنی نمود؛ و بعد از چند روز رانا کونیها استعداد سپاه نموده، متوجه ناگور گشت. و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده، بسطان محمود خلجی التجا آورد. شمس خان رفته، حصار ناگور را متصرف شد. و رانا کونیها پیغام فرستاد، که ایفای وعده نماید. شمس خان امرا و سرخیلان را

(۱) در نسخه الف و ج «بعد از مدتی که فیروز خان».

(۲) در نسخه ج و تاریخ نوشته جلد دوم صفحه ۳۷۷ «رانا کونیها».

(۳) در نسخه ب «حصار ناگور» در نسخه ج «باحمد آباد پیش سلطان قطب الدین

رفت و سلطان قطب».

طلبیده، این سخن در میان آورد. بعضی گفتند، که کاشکی فیروز خان دختر بزادی، تا تلاش حفظ ناموس او می کرد. شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد، که تا سرها بسیار بریده نشود. ویران کردن کنگره ممکن نیست. رانا کونبها، از شنیدن این جواب بولایت خود رفت؛ و لشکر بسیار جمع نموده، باز متوجه ناگور گردید. و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشته، خود بجناب تعجیل برای استمداد، باحمد آباد آمد. سلطان قطب الدین احمد شاه وی را مشمول عواطف گردانیده دختر او را در حباله نکاح خود در آورد. و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امین چند پایک<sup>(۱)</sup> و ملک گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده، شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت. تا آنکه روزی خبر رسید، که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده، جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند، و بیرون حصار هرجا آبادانی بود، بتاراج رفته.

از شنیدن این خبر، عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده، در سنه ستین و ثمانمائه بر سر قلعه کونبلمیر عازم گردید. و چون بنواحی قلعه آبر رسید، گیتا دیوره راجه قلعه مذکور آمده ملازمت نموده، معروض داشت، که رانا کونبها قلعه آبر را از من بزور گرفته، و تهاددار خود آنجا گذاشته، سلطان قطب الدین، ملک شعبان سلطانی را که عماد الملک خطاب داشت، بقلعه آبر تعیین نموده، خود بمقصد اصلی متوجه شد. ملک عماد الملک، ناکرده کار، فی الفور جنگ انداخته، مردم بسیار بکشتن داد. چون این خبر بسطان رسید، فرمود که

(۱) در نسخه ج «تایک».

زمان مراجعت قلعهٔ آبو گرفته، تسلیم گیتا دیوره خواهد شد. و کس بطلب عماد الملک فرستاده، خود عازم تسخیر قلعهٔ سروهی گردید. و چون بمواهی سروهی رسید، راجهٔ آنجا جنگ کرده شکست یافت.

سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده، افواج بهر طرف فرستاد، تا ولایت را بنازند، و بتکدها خراب سازند. و چون بقلعهٔ کونبلمیر رسید، رانا کونبها، از قلعه فرود آمده، آتش حرب افروخت. و جمعی کثیر را بکشتن داده، باز بقلعه در آمد. و هر روز جمعی بیرون فرستاده، معرکه قتال می آراست. و همه وقت شکست بر می افتاد. عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش لائق داد. و سلطان مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و در آخر این سال، سلطان محمود خاجی، تاج خان را که از امرای کبار او بود، بسرحد گجرات فرستاده، در صالح زد، و امرا و اعیان گجرات، بمنابر رفاهیت خلایق، سلطان قطب الدین را، بر صالح آوردند؛ و از جانب سلطان محمود، شیخ نظام الدین و ملک العلماء صدر جهان بچنپانیر آمدند، و از احمد آباد، قاضی (۱) حسام الدین و جمعی رفتند. برین نهج صالح نمودند، که ولایت رانا کونبها، هرچه متصل به گجرات است، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار، و امهر و آن نواحی را (۲) سلطان محمود متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضمون، خطوط صالح نوشته، بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند.

(۱) در نسخهٔ ب «قاضی نظام الدین».

(۲) در نسخهٔ الف «مید سلطان محمود».

و در سنه ستین<sup>(۱)</sup> و ثمانمائۀ سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر، سواری فرمود؛ و در اثناء راه، قلعهٔ آبر را فتح نموده، بموجب وعده به گیتا دیورۀ تسلیم کرد. و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید. و رانا کونبها، از آنجا بر آمده، بقلعهٔ چتور رفت. و در راه جای قلب دیده، توقف نمود بعد از تلاقی فریقین، ناثرهٔ حرب اشتعال یافت. و چون شب شد، طرفین بجای و مقام خود قرار گرفتند. و روز دیگر، باز معرکهٔ جنگ آراسته گشت؛ و سلطان قطب الدین، بذات خود، ترددات رستمانه نمود. رانا کونبها، در کوه مخفی<sup>(۲)</sup> گشت. و رسولان فرستاده، استغفار نموده چهار من طلا و چند زنجیر فیل، و دیگر نفائس پیشکش فرستاده، عهد کرد، که بعد ازین مضرتی بولایت ناگور نرساند، سلطان قطب الدین، بفتح و فیروزی مراجعت نموده، بلحمد آباد رفت.

و هنوز مدت<sup>(۳)</sup> سه ماه نگذشته بود، که باز خبر رسید، که رانا کونبها، با پنجاه هزار سوار، متوجه تخریب ناگور ست. سلطان همان روز که خبر رسید، از شهر احمد آباد بر آمده در سواد شهر فرود آمد، و تا یک ماه بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد. و رانا کونبها، خبر عزیمت سلطان قطب الدین شنیده، مراجعت نموده بجای خود قرار گرفت. و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده، بعیش و عشرت مشغول شد. و در اوائل سنه اثنین و ستین و ثمانمائۀ عزیمت تادیب و گوشمال زمینداران مصمم نموده، متوجه سرهی شد. و راجه سرهی که قرابت فریب

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۸ "احدی و ستین"

(۲) در نسخهٔ الف و ب "مخفی".

(۳) در نسخهٔ ب "مدت یک ماه".

برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد. و بار سوم سردهی را سوخته، و مواضع و قریات را تاخته، افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرموده. و خود بقلعه کونبلمیر متوجه شد. و درین اثنا، خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندرسور بقلعه چتور عازم گشته، و پرگنائی که در نواحی مندرسور بود، همه را متصرف شده. سلطان قطب الدین، بعزم درست، رانا را در قلعه کونبلمیر محاصره نمود. و چون مدتی برین گذشت، و دانست، که قلعه کونبلمیر را گرفتن دشوار ست. ترک محاصره داده، متوجه قلعه چتور شد. و نواحی آن را بغارت خراب (۱) کرده، باحمد آباد رفت. و از سپاهیان هر کسی را که درین سفر، اسب سقط شده بود، سلطان بهای اسب از خزانه داده، تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخت، و رانا کونبها، از عقب (۲) سلطان رسولان فرستاده، از روی عجز و انکسار، درخواست تقصیرات خود نموده، سلطان (۳) مجدداً قلم غفور جرائم او کشیده، رسولان را خوشدل باز گردانید. و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائیه، باز اراده سواری نمود، و چون بکسب اتفاق بیمار شد، روزی بملاقات سید محمود المشهور بقطب عالم، که در قصبه (۴) پتوه آسوده است رفته، در دل گزرانید که چه خوش باشد اگر حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت فرماید. خدمت سید قدس الله سره العزیز، بنور باطن دریافته، گفت، برادر خورد شما که حکم فرزند دارد، احمالی خاندان مظفر شاهی خواهد کرد. سلطان مایوس برخاست. و روز بروز، مرض او اشتداد یافته، بنارنج بست و سوم رجب

(۱) در نسخه الف «آن را غارت و خراب ساخته».

(۲) در نسخه الف «از عقب رسولان را فرستاده».

(۳) در نسخه ب «سلطان احمد».

(۴) در نسخه الف «پتو» و در نسخه ب «پتوه».



سال مذکور، رخت هستی بر بست. و در حظیره سلطان<sup>(۱)</sup> محمد شاه مدفون گشت، و در مناشیر و فرامین، او را سلطان غازي نوشتند، مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود. او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف؛ اما هنگام اشتعال فائز غضب، بتخصیص که نشئه شراب در سر داشتی، مرتکب اعمال قبیحه شدی، و بکشتن و خورن ریختن حریم و مولج بود.

چون سلطان قطب الدین وفات یافت، امراء قطبی، شمس خان بن فیروز خان را بگمان آنکه دختر او که در نکاح سلطان بود، سلطان را زهر داده باشد، بقتل رسانیدند. و مادر سلطان قطب الدین دختر او را بکنیزگان سپرد. تا او را پاره پاره کردند. و بسیاست کشتند.

## ذکر سلطان داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت شرایط تعزیت سلطان قطب الدین<sup>(۲)</sup> بتقدیم رسانیدند، شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین می شد، بر تخت سلطنت اجلاس نمودند، و چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود، مرتکب اعمال ناشایسته و افعال نابایسته شدن گرفت. و بعضی حرکات که دلالت بر دناوت همت او می کرد، ازو صادر می شد. و سبب تنفر خلایا می گردید، و ایضاً یکی از فراشان را، که در زمان شاهزادگی، همسر پسر

(۱) در نسخه الف: «محمد».

(۲) در نسخه ب: «قطب الدین بجای آوردند و داود شاه که برادر بر تخت سلطنت اجلاس نمودند».

بود. و بعد خطاب عماد الملکی نمود. و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او، ازو بیزار شده، قرار دادند، که او را از حکومت معاف دارند، و ملک عماد الملک بن سهراب را، بمنزل مخدومه جهان، منکوحه سلطان محمود شاه، که دختر یکی از سلاطین هند بود، فرستادند، تا شاهزاده فتح خان بن محمود شاه را بیارد، و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند. مخدومه جهان جواب داد که دست از فرزند<sup>(۱)</sup> من باز دارید، که او طاقت برداشت این بزرگان ندارد. اتفاقاً در خاوتی ملک عماد الملک بخدومت شاهزاده فتح خان رسیده، او را سوار کرده، بدولت خانه بادشاهی برد. و امرا بخدومت شتافته لوازم تهنیت بجا آورده، در همان روز که یکشنبه غره شعبان، سال مذکور باشد، بر تخت سلطنت اجلاس داده، بساطان محمود شاه مخاطب ساختند.

مدت سلطنت داؤد شاه هفت روز بود.

### ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه.

چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ستین و ثمانمانه، محمود شاه بن محمود شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده، جانشین آباء خود شد، طبقات خلایق را، علی اختلاف مراتبهم، از انعام عام خود بهره مند گردانید. و گویند، در آن روز، غیر اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی، و کمر و شمشیر مرصع، و خنجرهای زر افشان،<sup>(۱)</sup> کرور تنگه نقد بخشش فرموده بود.

در (۲)

در (۳)

(۱) در نسخه الف و ب از «فرزند».

در (۴)

و چون شش ماه گذشت، ملک کبیر سلطانی، مخاطب بعضد  
 الملک، و مولانا خضر مخاطب بصفی الملک، و پیاره اسمعیل مخاطب  
 بپرهان الملک، و جبهجو محمد مخاطب بکسام الملک، از خبیث  
 طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند، و بهم قرار دادند،  
 که اول ملک شعبان عماد الملک را، که زمام وزارت بید اقتدار اوست،  
 از میان بردارند. تا این خیال فاسد، و اراده کاسد ایشان، رواج و رونق یابد.  
 و بجهت نفاذ این نیت، و امضای این امنیت در خلوتی معروض  
 داشتند، که عماد الملک می خواهد، که پسر خود شهاب الدین را،  
 بسطنت بر دارد. و بزرگ ملک (۱) مغیث خلجی اراده آن دارد، که امر  
 سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد. محمود شاه گفت، چند روز شد  
 که من نیز از سیمای او این معنی تفرس نموده ام. و بگرفتن او فرمان  
 داده، مقید ساخت، و او را بر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند.  
 و پانصد نفر معتبر از مردم خود بکراسه او گذاشتند. و عضد الملک  
 و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند.

اتفاقاً ملک عبد الله، شکنه فیل، که از معتمدان بود، خلوتی  
 ساخته، از حقیقت مکرو غدر آن جماعت مُعیل، بعرض رسانیده، گفت  
 این جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده، عهد و سوگند  
 در میان آورده، گرفتن عماد الملک را وسیله بر آمد کار خود دانسته اند.  
 سلطان محمود، در مقام تفتیش شده، حقیقت حال را خاطر نشان خود  
 کرد، و جمعی از قدیمان (۲) و دولت خواهان خود را، مثل حاجی،

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۸۱ "و بر پنج ملک مغیث" و در نسخه  
 ب "و در نزدیک ملک مغیث".

(۲) در نسخه الف "جمعی از دوستان و دولت خواهان".

و ملک بهاء الدین، و ملک کالو، و مانک، بین الدین را همان وقت حاضر ساخته، بملک عبد الله گفت، بخت تا سرجمستعد ساختن ده بر دربار حاضر آورد. و بملک شرف الملک فرمود سبق پرگنات نقوله، غورن، بر دربار حاضر سازد. تا شهنه (۱) او را در زیر پای قیصرشاهنامه، باراده سید الملک چون باحضر عماد الملک رفت، نگاهبانان گفتند، سرکه پازنه که عضد الملک نمی تواند داد؛ و او آمده این سخن را بعرض ~~سید~~ سلطان محمود بر بام برج بر آمده، باواز بلند گفت، که زو شعبان را بیارید، و در زیر پای فیل اندازید. چون مردم این سخن را، از زبان سلطان محمود شنیدند، جمعی کثیر رفته او را آوردند. چون چشم سلطان بر افتاد، فرمود حرامخوار را بالا بیارید، تا حرفی ازو پرسیده شود. چون بالا بردند، فرمود زنجیر از دست و گردن حلال خوار بردارید تا تدارک حرامخواران نماید. متعلقان امرا که بحراست او مشغول بودند، از مشاهده این حال، بعضی خود را از بام انداختند. و بعضی فریاد الامان بر آوردند.

و چون این خبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید، در مآل کار خود متعیر شده، باجماع مردم خود پپرداختند. و مقارن صبح صادق سلطان محمود بر غرقه دربار بر آمده، مردم را سلام داد. و رو پاک بدست عماد الملک سپرد، تا مگس براند؛ و ملک عبد الله شهنه تمام پیلان را حاضر داشت. و قریب سی صد نفر از آزاد و بنده بگورنش جمع شدند. درین اثنا امرای باغی با او باش شهر و مردم خود مسلح رو بدربار نهادند. چون قریب رسیدند، عماد الملک و ملک حاجی و سرداران دیگر به بندگان خاص پیلان را بر روی خود داده، حمله بر دشمنان آوردند، و عضد الملک

(۱) در نسخه ج "شهنه سیامت او را".

و دیگر غداران راه فرار پیش گشت؛ و سپاهیان اسلحه خود در (۱) کوچه و بازار شهر انداخته و مختفی اب بصفی امله (۲) حسام الدین نزد برادر خود زکریا الدین کوتو، و جهنم محمد المنور برادر بمالوه رفتند. و عضد الملک بنا یک نفر در ماه طیبت در مقام چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند، او را ششعبان عماد. و سر پر شیر او را باحمد آباد فرستادند. برهان الملک تا الحسیم بود نتوانست گریخت. قریب قصبه سرکنج در شکسته‌های آب سابرمی مختفی شد. اتفاقاً یکی از خواجه سرایان بطواف مزار شیخ احمد کهو قُدس سره می‌رفت. برهان الملک را در شکستی نشسته دید. فی الفور او را گرفته بدربار آورد. و بحکم سلطان بسیاست رسانید، و مولانا خضر صفی الملک را مقید ساخته بدیب فرستادند. چون این فتنه تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد، عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند، و بسان آزاده مردان دست از دنیا برداشت؛ و بگوشه قذاعت و عزلت روانست گرفت؛ و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد. سلطان محمود در مقام رعایت سپاهی شده، پنججاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود. چنانچه در اندک مدت لشکر او ده بیست لشکر سلطان قطب الدین، و سلاطین سلف شد. و هر یکی از بندگان قدیم را، بخطابها فوازش کرد. و ملک حاجی را بخطاب عماد الملک، و عارضی لشکر امتیاز بخشید. و ملک بهاء الدین را، اختیار الملک، و ملک طوغان را، فرحت الملک، و ملک عین الدین را، نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد.

(۱) در نسخه الف «کوچه‌های شهر».

(۲) در نسخه ج «حسام الملک».

و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه، بطریق (۱) سیر و شکار، تا نواحی  
کیرینج (۲) متوجه شد، و درین نوبت تا سرحد مندو شکار نموده باز گشت.  
و درین ضمن انتظام تهاجمات، و نسق پرگنات نموده، غوررسی ستم دیدگان  
بتقدیم رسانید. و در سنه ست و ستین و ثمانمائه، باران سیر و شکار از دار  
الملک احمد آبک خرامیده، بر کنار آب کهاری، که پانزده کرههی احمد آبک  
ست نزول فرمود؛ و درین منزل مکتوبی، از نظام شاه بن همایون شاه  
والهی دکن رسید؛ که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نموده.  
طلب مدد و کرمک کرده بود. محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل  
متوجه کرمک نظام شاه گردید. چون به ددربار و سلطان پور فزول کرد، باز  
مکتوب رسید، که سلطان محمود خلجی، بر جمعیت خود مغرور شده،  
بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد. بعد نلاقی فریقین، مرتبه اول شکست بر فوج  
او افتاد. و مردم این جانب اردویی او را بغارت بردند. و پنجاه زنجیر  
فیل غنیمت گرفتند. و لیکن سلطان محمود، درین وقت که مردم بتاراج  
مشغول بودند، با دوازده هزار سوار، از کمینگاه بر آمد، و سکندر خان  
بخاری، و خواجه جهان ترک آنچه حق تردد بود، بتقدیم رسانیدند.  
سلطان محمود خود بخانه کمان در آمده، تیری بر پیشانی فیل سکندر خان  
زد. آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد. و سکندر خان و خواجه جهان  
ترک، عیان فقیر را گرفته بجانب بیدر متوجه شدند. و فقیر الحال در

(۱) در نسخه ب «بطریق سیر و شکار تا نواحی ککرینج حرکت فرموده مراجعت  
نمود. در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باز باهنگ شکار بجانب کفر نهال متوجه  
شد. درین نوبت تا سرحد مندو بر کنار آب کهاری».

(۲) در نسخه الف «کیرینج».

فیروز آباد ست. سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد. و چون آن خداوندگار بقصد امداد عازم این حدود گشته توقع آنست که بسرعت متوجه شوند.

سلطان محمود متوجه دکن شد، و در راه شنید، که سلطان محمود خلجی مراجعت نموده متوجه مالوا گشت، سلطان محمود بولایت اسیر و برهان پور در آمد. تا راه گریز برو مسدود سازد. و در حوالی تپالانیر که در ولایت آسیرست، منزل کرد. و سلطان محمود خلجی راه متعارف را گذاشته، بر راه گوندوانه در آمد. و از تنگی راه و بی آبی محنت بسیار بردم او رسید، گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی و تنگی راه هلاک شده بود. محمود شاه خطی بنظام شاه نوشته، فرستاد، که هرگاه که آن قره العین سلطنت را، بکومتک و امداد احتیاج واقع شود، اعلام خواهد نمود. که در معاونت مساهله فتواهد رفت، و مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و از ثقات مرویست، که درین لشکر همراه محمود شاه هفتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود. و تمام ممالک گجرات را بجایگزین سپاهی داده، یک موضع بخالصه خود نگذاشت. و در عرض چهار سال، دو<sup>(۱)</sup> حصه از خزائن آبا و اجداد خود صرف نموده بود.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه باز صغیفه نظام شاه وصول یافت؛ مضمون آنکه، سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه بلاد دکن گشته. و چون وعده امداد و اعانت بر زبان قلم رفته بود، متوقع است که همت عالی را بر انجراح وعده مصروف فرمایند، محمود شاه با لشکرهای

(۱) در نسخه پ "یک حصه".

آراسته متوجه دکن شد. و چون بساطان پور و ندر بار رسید، سلطان محمود خلیفہ فی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده، برگشته بجای خود (فرستاد). و کتابت معذرت آمیز نظام شاه، با تحف و هدایا، بخدمت سلیمان رسید. و او نیز مراجعت نموده، متوجه باحمدآباد شد. و بساطان محمود خلجی نوشته فرستاد، که بی وجه بر سر ولایت مسلمانان و قتل از آئین اسلام و مروت بعید می نماید. و بر تقدیر وقوع، بی جنگ باز گشتن قبیح است. و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان بلاد دکن خواهید شد، یقین دانید، که این جانب نیز متوجه تخریب مالوه خواهد گردید. سلطان محمود خلجی جواب فرستاد، که چون همت عالی بر امداد دکن گماشته اند، من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید.

و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه، در خدمت سلطان مذکور شد، که زمینداران باورد (۱) بندردون به جهازات مزاحمت می رسانند. چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند، سرکشی و تمرد عادت کرده اند. سلطان محمود، با وجودیکه دولت خواهان بواسطه صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمی کردند، عازم تسخیر آن ناحیه، و گوشمال متمردان گردید. و چون بهزار صعوبت و دشواری بحوالی قلعه رسید، سردار قلعه بچنگ پیش آمده، تردهای مردانه بتقدیم رسانید. و چون شب در آمد، پناه بکسار برد. و تا چند روز، هر روز، معرکه قتال بر می آراست. و حق تود و مردانگی ادا می نمود. اتفاقاً روزی سلطان محمود با حشم و لشکر بر بالای باورد بر آمد. چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد، و افزونی

(۱) در نسخه ج "باورد بندر" و در تاریخ نوشته جلد دوم صفحه ۵۸۵ "قلعه باورد بندردون که مابین گجرات و کوهکن واقع است روان باشد".



سپاه ملاحظه نمودند، از راه عجز دست بدامن صالح زدند. و سردار بخدمت سلطان شتافته، امان طلبید. سلطان محمود از کمال رافت<sup>۱</sup> قام عفو بر مفتحه جرائم آن گروه کشیده، همه را امان داد. چون سردار امان و کلانتر آن نواحی، بخدمت آمدند، هر یک را بخلفت و التفات مخصوص گردانید، و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت. و چون از سیر قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجلس، تمام پیشکش باو بخشیده، خلعت خاص و کمر زر باو عطا کرد، و سال بسال پیشکش قرار داده، حراست و حکومت آن ناحیه باو تفویض نمود. و با کامیابی و اقبال مراجعت نموده، در احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد شکار متوجه احمد نگر گردید. و در اثناء راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الغ خان، آدم سلاحدار را کشت؛ و گریخته بولایت ایدر در آمد. سلطان محمود بگرفتن<sup>(۱)</sup> بهاء الملک، عماد الملک و عضد الملک را با جماعه تعیین نمود. آنها دو شخص بیگناه را آوردند و به آنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم، و اینها چون از راه برگشته، معروض نمودند، که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم؛ چنانچه آنها اعتراف می نمایند، و بهاء الملک گریخته بولایت ایدر رفت. سلطان محمود فرمود، تا آن دو بی گناهان را بکشند. و بعد از چند روز، چون پرده از روی کار برداشته شد، و به یقین

(۱) در نسخه ب "سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک - ملک حاجی را و عماد الملک و ملک کالو را بعضد الملک فرستاد - اینها چون پاره راه رفتند ترویری بغاظر رسانیده - دو کس از نوکران بهاء الملک را آوردند و بآنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم و از راه برگشته معروض نمودند" و در نسخه ج "آدم سلاحدار را کشت و گریخته ملک حاجی عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را فرستاد".

انجامید، که هردو بیچاره قاتل آدم سلحدار نبودند؛ و عماد الملک از روی مکر و قریب آن دو مظلوم را برین آورده بود، که اقرار نمایند، سلطان فرمود، تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند؛ و متروکات و قریات ایشان را بخالصه ضبط نمودند. ملک اختیار الملک را اعتماد الملک خطاب داده، منصب نازب غیبت تفویض نموده، جمیع سپاهیان عماد الملک را باو سپردند.

و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر کرنال، که الآن بجزیره گره اشتهار دارد، حرکت کرد. گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای رای مندلیک بوده است. و بعد از سلطان محمود تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی، دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسیده. سلطان محمود اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده، متوجه آن حدود گردید. و در اثنای راه (۱)، ولایت سورتبه را تاراج کرده، چون قریب بکوه کرنال رسید، متوطنان آن ناحیه مال و عیال خود را در جاهای دور دست، و کوههای پر درخت فرستاده، خودها تحصن جستند. و تغلق خان که از اولاد سلاطین می شد، و خال سلطان بود، این مضمون را بعرض رسانید. و سلطان محمود روز دوم برسم شکار متوجه آنصوب گردید. و با وجود صعوبت مسالک و مداخل، خود را باین جا رسانید. و بعد از کشش و کوشش بسیار، راجپوتان گریخته، از راه کوه و جنگل، خود را بقاعه کرنال انداختند. برده و مال بیشمار بدست لشکریان افتاد؛ سلطان از آنجا بصوب بتخانه آن گروه رفت. جمعی از راجپوتان، که ایشان را پروهان گویند، بمردن قرار داده، در بتخانه دست بشمشیر و بیچه کردند. و در طرفه العین علف شمشیر گشتند. روز دیگر، از آن منزل کوچ کرده، دریای

(۱) در نسخه الف «در اثنای سیر».

قلعه منزل کرده، افواج بتاخت و تاراج ولایت فرستاد. رای مندللیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده، پیشکش بسیار فرستاد. سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت، تسخیر قلعه را بسال دیگر حواله کرده، بمدارا ساخته متوجه احمد آباد گردید.

و در سنه اثین و سبعین و ثمانمائه بساطان رسانیدند، که رای مندللیک، از غرور و نخوت، چتر بر سر گرفته، جواهر قیمتی بر دست و گردن بسته، بار میدهد. بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار، با فیلان نامی بتادیب او نامزد فرمود. و در وقت رخصت، بامرا و سران گروه گفت، که اگر مندللیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده، چتر و جواهر قیمتی، که روزهای بت پرستی، بر خود می بندد، تسلیم نماید، و پیشکش مقرری خود بدهد، تعرض بدیار او فرسانند. امرای گجرات چون نزدیک ولایت مندللیک رسیدند، جمعی را فرستاده آنچه سلطان<sup>(۱)</sup> فرموده بود، پیغام کردند. رای مندللیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده، چتر و جواهر و زیورهای قیمتی، که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلجوئی نموده، باز گردانیدند. امرا چون بخدمت سلطان رسیده، آنچه آورده بودند، گذرانیدند. سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرمود.

در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید. امرا معروض داشتند، که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود، سلطان محمود خلجی

(۱) در نسخه ب "سلطان محمود".

بقصد تسخیر ولایت گجرات تا قصبه کیرنچ رسیده بود، اگر خداوند جهان، درین وقت که اسباب ملک گیری مهیا و آماده است متوجه شوند، باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید، سلطان محمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند؛ و خلایق پایمال حوادث شوند. مع هذا، درین ایام، که سلطان محمود فوت شده، و امور مملکت انتظام نیافته، بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فطرت و مردانگی دور است. و بقصد شکار از احمد آباد برآمده، روزی چند در صحرا گذرانیده، باز با احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتیه نامزد کرد. در اندک مدت، ولایت سورتیه را خراب کرده، غنیمت بسیار گرفته، مراجعت نمودند. و از اعظم وقایع این سال آنست، که روزی سلطان محمود، فیل سوار بجانب باغ ارم می خرامید، و در اثنای راه، فیل مسست دیگر، زنجیر خود گسسته، متوجه فوج گردید، فیلان دیگر، از دیدن او، رو بگریز نهادند. و او بفیلی که سلطان سوار بود متوجه شد، فیل سلطان نیز دو سه کله تاب آورده، رو بفرار نهاد. و در هنگام گریختن او را پیش انداخته، کله دیگر بر بالای شانه فیل سلطان زد. چنانچه آسیب دندان بهیای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، سلطان از کمال شجاعت، حربه بر پیشانی فیل انداخت؛ و خون جاری گشت؛ فیل کله دیگر زد، و حربه دیگر خورد، و خون بطور فواره، از پیشانی فیل می جوشید. فیل باز خروشیده، کله دیگر، بر فیل سلطان جواله کرد، و آنچنان حربه خورد، که بی اختیار راه فرار پیش گرفت، و سلطان بتخیریت بمنزل خود رفت. و از صدقات و مبرات، جمیع اهل استعناق را بهره مند ساخت.

و بعد از چند روز، امرای سرحد را طلبیده، با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگڑه و کوه کرنال گشت، و در یک شب و روز پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد. و ازان جمله، دو هزار و پانصد اسب ترکی و عراقی، و عربی که بهای بعضی تا دوازده هزار تنگه بود، بمردم داد، پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود. و بکوچ متواتر متوجه گردید، چون بولایت سورتبه در آمد، افواج بداخت و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مزدلیک، از غایت عجز و بیچارگی، بخدومت آمده، معروض داشت، که بنده عمریست در حیطة اطاعت و انقیاد زیست می گذد. و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد، از من صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگی دارم. سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است، که این ولایت را بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد. بعد اسلام آوردن، و قلعه تسلیم نمودن، امری دیگر ازو مطلوب نیست.

رای مزدلیک چون از فحوای کلام فرا گرفت، که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند<sup>(۱)</sup> فرصت نگاهداشته، در شب راه فرار پیش گرفت. و رفته بقلعه جوناگڑه در آمد. سلطان روز دیگر ازان منزل کوچ کرده، قریب بحصار جوناگڑه فرود آمد؛ و جمعی، از لشکر جدا شده، نزدیک قلعه رفتند. و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند، و محاربه نموده کربختند. روز دیگر هم جنگ شد. روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد؛ و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود. روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه برافراخته، محاصره قلعه تنگ ساختند. و از هر طرف، ساباط طرح

(۱) در نسخه الف و ج «نمی نماید».

انداختند. و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده، دستبرد می نمودند، و مردم خوب<sup>(۱)</sup> را ضائع می کردند؛ چنانچه روزی به مرچل عالم خان فاروقی ریختند، و او را بدرجه شهادت رسانیدند. سلطان محمود محاصره را بذوئی تنگ ساخت، که سنگ منجنیق، بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد. و رای مندلیک هرچند در مقام صالح و دادن پیشکش شد، چون سلطان را بعد از تسخیر قلعه اراده نبود، فائده نداد.

و در آخر رای مندلیک از روی عجز و بیچارگی امان خواسته، قلعه را تسلیم نموده، با تمام راجپوتان کوه کرنال پناه بد. سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، بضبط و ربط ولایت پرداخت. و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود. و عاقبت، رای مندلیک بیچاره شده، بخدمت پیوست؛ و بجهت مردم خود زینهار خواسته، کوه کرنال را نیز حواله نمود. و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد نمود، و اطوار پسندیده، و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد. روزی معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش صحبت اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود. و حالا که بخدمت سلطان رسیدم، و بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم، میخواهم که داخل فرقه اسلامیة شوم. سلطان محمود از کمال شوق، کلمه توحید تلقین او فرموده، خانجهان خطابش داد. و بواسطه آن که دران حدود شعار اسلام رواج یابد، خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده. جمیع امرا را فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند. در اندک مدت شهر مصطفی آباد نمونه احمد آباد گشت.

(۱) در نسخه ب "مردم خود" ۱۹.

و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند، هر جا دزدی و مفسدنی که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده، راهزنی و قطع طریقی پیش گرفت. و راه آمد و شد خلأقق مسدود گشت. و چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک جمال الدین بن شینم ملک را، که کوتوالی اردو و خدمت سلاح خانه بار مفوض بود، محافظ خانی خطاب داده علم. و طاس بار ارزانی داشت. و منصب شهننگی و کوتوالی احمد آباد تفویض نموده، رخصت داد.

ملک جمال الدین محافظ خان شهر احمد آباد را در اندک مدت بدخواه ضبط کرد. و پانصد دزد را از دار آویخت. و چون این خدمت او مرضی و پسندیده افتاد، خدمت‌های دیگر بار نیز رجوع شد، و منصب استیفاء ممالک اضافه خدمات گردید. و رفته رفته کارش بجائی رسید، که هزار و هفتصد اسب در اصطبل او جمع شد. و هرجا سپاهی خوب بودی، نوکر او شدی. و قوت و شوکتش بمرتبه انجامید، که پسر<sup>(۱)</sup> او ملک خضر، از راجه باکر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت.

و در اول سال سنه خمس<sup>(۲)</sup> و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که جی سنگه<sup>(۳)</sup> بن گنگ داس راجه چنیانیر، بر حمایت سلطان غیاث الدین<sup>(۴)</sup> مالومی مغرور شده، و مفسدان برودره<sup>(۵)</sup> و بودهی را

(۱) در نسخه الف «پسرش».

(۲) در نسخه ج «ست و سبعین» و در نسخه الف «سال سبعین».

(۳) در نسخه ب «چنگله».

(۴) در نسخه الف «سلطان قطب الدین».

(۵) در نسخه ب «مفسدان برودره را و دیوی را» و در نسخه ج «برودره

و دیوی را».

در ولایت خود راه داده، خود میل سرکشی دارد. سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده، متوجه گوشمال جی سنگه گردید. و در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت، منصب وزارت نیز اضافه شغل کوتوالی گشت. و او گماشتهای خود را بخدمت کوتوالی گذاشته، خود بمهمات وزارت می پرداخت.

و چون خبر طغیان زمین داران کچه شنید، و استیلائی ایشان بر مسلمانان معروض گشت، سلطان فسخ عزیمت قطع چنانچه نموده، با لشکر گران متوجه آن ناحیه شد. و چون بکنار زمین شور، که موسوم به ران<sup>(۱)</sup> است رسید، از آنجا ایلغار کرده، در یک روز شصت کروه راه قطع کرد، و از مجموع عساکر زیاده بر شش<sup>(۲)</sup> صد سوار همراه فرسیدند. و چون از آن زمین مهلک بر آمدند، و غنیم از پیش نمودار شد، گویند که بیست و چهار هزار مرد کماندار بودند. سلطان با وجود قلت لشکر خود، و کثرت غنیم، فرود آمده، سلاح پوشیده، و غنیم چون شجاعت و شهامت سلطان را میدانست، از راه اخلاص در آمده، غیر تقصیرات خواست، و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده، پیشکش بسیار گرفته، صلح نمود، و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده، احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمود، و هر یکی را بانعام و التفات خوشدل ساخته، رخصت ارزانی داشت. و بعضی که باواده خود همراهی اختیار کردند، بهر یکی جایگزین مناسب داده، در خدمت نگاهداشت.

و در سنه سبع و سبعین و ثمانمانه، بساطان محمود رسانیدند، که در حوالی ولایت سند، چهل هزار کماندار متمردان و منفردان جمع شده،

(۱) در نسخه ج "رن".

(۲) در نسخه ج "سیصد سوار".



و بقریات و مواضع سرحد آزار می‌رسانند. سلطان محمود سر انجام لشکر نموده، باز متوجه گشت. و چون بر زمین شوره زار رسید، فرمود تا هر سوار دو اسب همراه خود بگیرد، و آب و توشه هفت روزه بردارند، و اعتماد بر عون الهی نموده، دران زمین مهلک در آمد، و هر روز شصت کوه راه طی میکرد. و چون بولایت سند در آمد، متمردان پراکنده و متفرق شدند، و اثری ازان گروه نماند، و بلاد سند بی مانع بتصرف در آمد، و بعضی امرا معروض داشتند، که چون بمشقت بسیار این همه راه قطع نموده آمده شده است؛ مناسب آفت است، که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود. سلطان فرمود، که چون مخدومه جهان صدف در سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سند بوده است، رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجب است، و گرفتن مالک ایشان از مروت و فتوت دور می نماید، و تا کنار آب سند شکار کرده، بمصطفی آباد مراجعت نمود.

و بعد از مدتی اراده تسخیر بندر جکت که معبد طائفه براهمه است، سلطان را در سر افتاد. و بواسطه تنگی و درشتی راه، توقف<sup>(۱)</sup> می نمود. روزی بحسب اتفاق مولانا محمد سمرقندی نام فاضلی با دو پسر سر و پا برهنه بخدمت سلطان رسیده معروض داشتند، که ما از دکن، بعزیمت سمرقند، بجهاز در آمده، متوجه هرمز بودیم، و چون در برابر جکت رسیدیم، جمعی با کشتیهایی مملو از آلات حرب، سر راه گرفته، غارت کردند. و عورات و اطفال مسلمانان را، باسیری بردند. و ازان جمله مادر پسران نیز در قید ایشان مانده. سلطان محمود تفقد احوال مولانا نموده، مشار الیه را باحمد آباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت. و در وقت

(۱) در نسخه ج "در توقف می برد".

وخصت فرمود، که خاطر جمع دارید، که آنچه از شما رفته، بجنسه خواهد رسید؛ و آن طائفه جزای لائق نیز خواهد یافت. و از روی غیرت و حمیت، امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود، که اگر در روز باز خواست از ما پرسند، که در جوار شما کفار این قسم ستم می نمودند، با وجود قدرت در دفع، مسامحه کردید؛ چه جواب خواهیم گفت. امرا زبان بدعا و ثنا کشوده، گفتند که بندها را بجز فرمان برداری چاره نیست، و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم است.

سلطان تصمیم این اراده نموده، در شانزدهم ذی حجه سال مذکور، متوجه بندر جکت گردید. و چون از تلکی راه و کثرت جنگل، بمحنت تمام بچکت رسیدند، کافران گریخته بجزیره بیت در آمدند. و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد. و در جائی که سرابرد سلطان نصب شده بود، در یک (۱) پهر هفتصد مار کشتند. شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند؛ و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند. بتخانه جکت را خراب کرده، درهم ریختند، سلطان محمود را مدت چهار ماه درینجا توقف شد. و درین مدت، کشتی بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره بیت گشتند. مردم آن جزیره نیز در کشتیا در آمده، بجنگ پیش آمدند. و آخر گریخته بجزیره بیت رفتند، و بهادران جنگجو جهازها را رانده، خود را بجزیره بیت انداختند، و حصار بیت را کشوده، راجپوت بسیار بقتل آوردند. و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت، بر کشتی سوار شده، بطرفی گریخت، و سلطان محمود جمعی را بر کشتیا

(۱) در نسخه ب "نصب شده بود در آنجا یک هزار و هفتصد مار کشتند".

سوار کرده، متعاقب او فرستاده، خود در شهر بیت در آمده مسلمانان را، که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار و برده بیشمار بدست آورده، ملک طوغان را، که فرحت الملک خطاب داشت، بتهانه داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت کرد. در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور، جمعی که برسم تعاقب رفته بودند، رای بهیم را مقید و مغلول آورده، در پیش بارگاه ایستاده کردند؛ و سلطان محمود، مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده، رای بهیم را خوار و زار بار نمودند؛ و بمحافظ خان فرستاد، تا او را چهار پرکاله ساخته؛ از چهار طرف احمد آباد بیاویزند. تا متمردان دیگر عبرت گیرند.

و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته، عازم تسخیر قلعه چنپانیر گشت. و در اثناء راه خبر رسید، که جمعی<sup>(۱)</sup> از بیپاریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که متردان راه دریا را آزار برسانند. بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته، خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شد؛ و اعتماد بر عون و نصرت آلهی نموده لنگر برداشت. چون قریب بجهازات بیپاریان<sup>(۲)</sup> رسید، آن جماعت گریختند؛ و چند کشتی بدست افتاد. و رفته به بندر کذبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد<sup>(۳)</sup> مراجعت کرد<sup>(۴)</sup>.

(۱) در نسخه ب "که جمعی از ملیاریان" در نسخه ج "که جمعی از دهلی باریان کشتی".

(۲) در نسخه ج "ملیاریان".

(۳) در نسخه ب و ج "احمدآباد رفت".

(۴) در نسخه ب و ج "احمدآباد رفت و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت چنپانیر را تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد".

و در سنه خمس و سبعین و ثمانمائه ملک بهاء الدین، عماد الملک را به بتخانه قصبه سونگهرا (۱)، و قوام الملک را بتخانه قصبه کودهرا (۲) و فرحت الملک را بتخانه حصار بیت (۳) و جغت، و ملک نظام الملک را بتھانیر (۴) فرستاد. و خداوند خان را وزیر ممالک گردانید. و در خدمت شاه زاده احمد خان در احمد آباد گذاشت. و خود بضبط ولایت جوفاگه و آن نواحی پرداخت.

روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص و خصوصیت در خلوت گفت، که از تردهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم. و هیچ سالی و ماهی نیست، که امری در پیش گرفته، لشکر را سرگردان نمی سازد. اگر با مردم خود و پانصد سوار از سپاهیان من بخود همراه گرفته بمنزل عماد الملک زنی رفته، او را از میان برداری، فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت بیاوریم، و از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت. - با چه تمام مردم او بتخانه رفته اند. و من این مصلحت بشاهزاده احمد پانخان عرض کرده ام؛ او نیز بدین امر راضی و همدستان است، رای رایان گفت، عماد الملک طریق اخلاص همیشه (۵) بمن مسالوک میدارد؛ و منمات خود را بمن می گوید. و چون از سلطان محمود استغیث کرده بودم، ظن غالب آنست، که درین امر موافقت نماید. و از اتفاق بود، او مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد. هرچند خداوند خان منع های کرد، فائده نداد. و رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک

ک آم

(۱) در نسخه ب "سونگهرا".

(۲) نه بود. در نسخه ب "کودهرا" و در نسخه ج "کودهرا".

(۳) آن را ادر نسخه الف و ب "حصار بیت جغت".

(۴) در نسخه ب "بتھانیر" و در نسخه ج "بتخانه کیر".

(۵) در نسخه ب و ج "اخلاص نسبت بمن".

اعتماد نموده، اولاً وی را در خلوت سوگند بمصحف داد، که افشاء راز نکند. و ثانیاً ازین سخن در میان آورد. و عماد الملک چون دید، که مردم او بجاگیر رفته اند، فی الفور قبول کرد و گفت درین امر، با خداوند خان موافق ایم. ازین بخاطر می‌رسد که رمضان بگذرد، و بعد از آن در امضاء این نیت کوشیده شود. رای رایان را این رای خوش آمده، این پیغام بخداوند خان گذرانید.

بعد وداع رای رایان، عماد الملک، فرزندان (۱) را در خلوت طلبیده گفت، که در زمان سلطنت سلطان قطب الدین آرزو می‌بردیم، که اسپی بهم رسد و بهم نمی‌رسید؛ و حالا به حکومت سلطان محمود، از من بزرگی درین خانواده نیست. و در ساعت، روضعه بملک فرحت الملک، که در قصبه (۲) سرکچ فرود آمده بود کس فرستاده پیش رسید، خود طلب داشت. و در موضع رکپال (۳) بملک قیام الملک نیز رقعہ فرستادند که روزی چند از آن بمنزل کوچ نکند؛ و علی الصبح ملک فرحت المأمود باک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد. و عماد الملک باو ساعتی صحبت آهسته داشت. ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد. و بعد از زمانی، محافظان خان کوتوال شهر را طلبیده، گفت چون میان یکدیگر قرابت واقع شده، از آمدن است که در خیر خواهی یکدیگر کوشیده شود، و خیر خواهی شما در آنست که از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا قتلۀ متواتر شود، و روزی و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا بجمعی از دهلی و تا نیم روز در محافظت شهر مبالغه بکار باید داشت.

(۱) در نسخه الف «ملک منا سخن را».

(۲) در نسخه الف «قصبه سرکنج» و در نسخه ب «قصبه کنج». این پاره ولایت

(۳) در نسخه الف «رکپال» و در نسخه ب «رکپال».

خداوند خان، از استماع سخنان، رمیده خاطر گشت. و زای رایان را بحضور خواند و گفت، نگفته بودم که عماد الملک برین امر راضی نخواهد شد. حالا هنگام آن رسیده، که خانها خراب شود. و چون عید گذشت، و جمعیت عماد الملک رسید، خداوند خان، از ترس اظهار نکرد، و این اراده همان طور مضمحل ماند. اتفاقاً بعد از چند روز، خبر اراجیف بمصطفی آباد رسید، که روز عید خداوند خان، عماد الملک را کشته، و جمیع امرا باو پیوستند. و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند. یکی از مقربان گستاخ رفته، بی تماشای این خبر بسلطان محمود گفت.

سلطان بمجرد استماع این خبر، قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده، گفت قبل ازین خبر بیماری شاهزاده رسیده بود، و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است، تا در کوه راه برو، و از احمد آباد هرکه می آمده باشد، ازو خبر محقق و مشخص گرفته بیا، ملک سعید الملک چون باره راه رفت یکی از قرباتن خود را دید، که از احمد آباد می آید. ازو احوال پرسید. او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم. شاهزاده بنماز برآمد، و خداوند خان و محافظ خان همراه بودند. چون شاهزاده برگشته بمحل تشریف برد، تا دو پاس روز محافظ خان در دربار حاضر بود. اما مردم شهر می گفتند که عماد الملک رضا نمیدهد که امرا بتپانهای خود بروند، و همه در منازل خود نشسته اند. ملک سعید الملک آمده، تمام ماجرا بعرض رسانید، سلطان فرمود، که شخصی دروغ گفته بود، که شاهزاده ملول است، و بعد از در سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان مردم خواهم گفت، که اراده حج دارم هرکه تصدیق این اراده کرد،

خواهم دانست، که او مرا نمی خواهد، و پس از چند روز فرمود تا جهازات را مستعد ساختند. و چند اک تنکه بعمل جهاز داد. تا متاع مکه بجهت صدقات ابتاع نمایند. و از مصطفی آباد به بندر کهوکه آمده، در کشتی نشست؛ که به بندر کذبایت فرود آید.

و چون این خبر باحمد آباد رسید، جمیع امرا بخدمت شتافتند. سلطان فرمود، که شاهزاده بزرگ شده، و امرا بدخواه تربیت یافته اند، و خاطر از ممالک جمع شده، بخاطر می رسد، که سعادت حج را دریابم. عماد الملک گفت، که یک مرتبه باحمد آباد تشریف فرمایند؛ و آنگاه هرچه مناسب باشد، بعمل آورند. سلطان دانست، که درین کسه نیم کسه هست، و متوجه احمد آباد گردید، چون بشهر رسید، روزی جمیع امرا را طلبیده فرمود، که مرا اجازت بدهید، تا حج گزارده بیایم، و تا جواب نخواهید گفت میل طعام نخواهم کرد. امرا دانستند، که درین امر امتحان می فرمایند، همه مهر خاموشی بر دهان نهادند. چون نیز اعظم بعد استواء رسید، عماد الملک با امرا گفت، که سلطان گرسنه است؛ جوابی معروض باید داشت. نظام الملک، بخدمت سلطان معروض داشت، که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده، و بنده زاده ملک بده نیز تجارب حاصل نموده، از گرم و سرد زمانه خبردار شده، توقع دارد؛ که تهنه بنده بار حواله شود. و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند، سلطان فرمود، سعادت می است اگر میسر شود، فاما مهمات ملکی بی وجود<sup>(۱)</sup> تو متمشی نخواهد شد برو<sup>(۲)</sup> از امرا جواب

(۱) در هر سه نسخه "بی وجود او"، اما در نوشته جلد دوم صفحه ۳۹۵

"بی وجود تو".

(۲) در نسخه الف و ج لفظ "برو" مرقوم نیست.

شاهی بیار. نظام الملک پیش امرا آمده، ماجرأ تقریر کرد. و هیچکس متصدی جواب نشد. عماد الملک چون دید، که هیچکس جواب نمیکوید، و سلطان گرسنه است، بملک نظام الملک گفت، چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدم اید، بهتر آن ست که از قیل جمیع امرا رفته، بعرض رسانید، که خداوند جهان اولاً قلعه چنپانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح فرماید، آنگاه متوجه نیل سعادت طواف شوند (۱). فرمود، انشاء الله تعالی میسر شود. و طعام طلبیده، میل فرمود. اما قیصر خان را در خلوت طلبیده، گفت که عماد الملک حقیقت بعرض نمی رساند، قرار دادم، که بار سخن نگویم، تا حقیقت (۲) نگوید.

چون روزی چند برین منوال گذشت، روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند. سلطان فرمود، تا حقیقت نگوئی، بتو سخن نگویم، گفت سوگند مصحف داده اند. فرمود، که اگر در دولت خواهی جان برود، گو برود. عماد الملک بیچاره گشته، حقیقت حال معروض داشت. سلطان تحمل ورزیده، آزاری که بخداوند خان رسانید، این بود، که یکی از کبوتران خود را خداوند خان نام نهاده، و بعد از مدتی متوجه نهرواله گردید، از آنجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و ساجور نامزد فرموده، قیصر خان را همراه داد. عماد الملک مرخص شده، قریب بمزار متبرکه شیخ حاجی رجب قدس سره فرود آمده بود، که شب مجاهد خان، واد خداوند خان، باتفاق خاله زاده خود، صاحب خان، از منزل خود بر آمده، بسرپرده قیصر خان در آمده، او را کشتند. علی الصباح عماد الملک، بخدمت سلطان رفته، حقیقت

(۱) در نسخه ب «طواف شوند چنانچه بعرض رسید فرمود».

(۲) در نسخه ب «تا حقیقت حال معروض داشت».



مکشوف ساخت. و شخصی بعرض رسانید، که از در خان بن الغ خان، مرتکب این امر خطیر گشته. سلطان به مجرد شنیدن سخن او، فیروز خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخته ببارد. و چون شب در آمد، مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند. و صبح چون ظاهر شد، که از در خان بیگناه بود، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند، فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده، حوالهٔ محافظ خان نمایند. و از در خان را خلاص کنند، بعد از چند روز باحمد آباد مراجعت نمود، و درین اثناء عماد الملک بیچاره رخت<sup>(۱)</sup> هستی بر بست. سلطان تغدد احوال اولاد نموده، فرزند بزرگ او را که ملک بد<sup>(۲)</sup> نام داشت، اختیار الملک خطاب داده، شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود.

و در سنه ثمانین و ثمانمانه، مردم گجرات بمحضت قحط و امساک باران گرفتار شدند. بحسب اتفاق ملک سدها بناخت بعضی از مواضع چنپانیر رفته بود، رای بنای بن رای اودیسنکه راجه چنپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت، و در جنگ ملک سدها بدرجه شهادت رسید. و رای بنای دو زنجیر فیل، و اسپان و اسباب ملک سدها، و مردم او بتاراج برد. و چون این خبر بسلطان رسید، در غرهٔ دیقعد، سنه مذکور، متوجه چنپانیر شد، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ بروده<sup>(۳)</sup> رسید، رای بنای از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نادم گشته، رسولان بمخدمت فرستاده. درخواست تقصیرات نموده، معروض داشت، که هر دو فیل چون زخمی بودند، سقط شدند. اما بنده دو فیل دیگر پر از زر بمخدمت سلطان فرستد. سلطان

(۱) در نسخهٔ ب «رخت هستی خود بعالم بقا کشید».

(۲) در نسخهٔ الف و ب «بدی».

(۳) در نسخهٔ الف و ج «برودره»

فرمود که جواب این سخن فردا شمشیر الماس نعل خواهد گفت.  
و رسولان را باز گردانید. و پیش از خود، تاج خان و عضد الملک و بهرام  
خان و اختیار خان را فرستاد، تا در هفدهم<sup>(۱)</sup> صفر بیای کوه فروز آمدند.  
و هر روز راجپوتان بقصد جنگ برآمده، از صبح تا شام معرکه را گرم  
می داشتند.

سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده، از چنپانین گذشته در موضع  
کرناری نزول فرمود. و بجهت محافظت راه، و رسانیدن رسد، سید بدی  
النگ دار را تعیین نمود. اتفاقاً روزی سید مذکور رسد می آورد، راجپوتان  
از کمینگاه برآمده ریختند. و مردم بسیار کشته شدند. و رسد را زده بردند.  
سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، تا سلیم صفر سال مذکور،  
در پای چنپانین بوده، در لوازم محاصره مبالغه فرمود. و محافظ خان هر  
صبح سوار می شد، و تا نیم روز مرجله را دیده، برگشته بخدمت رسیده،  
احوال معروض داشت. و چون محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد،  
فرمود تا از چهار طرف سایط طرح اندازند. گویند هر چوبی که بالای کوه  
می بردند یک لک<sup>(۲)</sup> تنگه زر اجرت او می شد. رای بنای از مشاهده  
این حال، از غایت عجز و درماندگی، باز رسولان فرستاده، معروض داشت  
که نه من طلا، و غله که دو سال بخورچ لشکر کفایت کند، پیشکش  
می دهم. سلطان فرمود، تا قلعه فتح نشود، ازین سر زمین برخاستن  
ممکن نیست.

چون رسولان مایوس باز گشتند. رای بنای، در سنه ثمان و ثمانین  
و ثمانمانه، وکیل کار گذار خود را، که سورا نام داشت، پدش سلطان غیاث

(۱) در نسخه ج «هفتم».

(۲) در نسخه ب «یک لک تنگه اجرت» و در نسخه ج «یک لک سکه زر».

الدین خلجی فرستاده، استمداد خواست؛ و بهر کوچ یک لک تنگه (۱) مدد خرج قبول نمود. سلطان غیاث الدین استمداد لشکر نموده، بقصیده نعلیچه فرود آمد. چون این خبر بسطان رسید، امرا را جا بجا گذاشته، خود بعزم مقابله تا قصیده دهور رفت، در آنجا باز خبر رسید، که سلطان غیاث الدین، روزی علما را طلبیده، استفسار نمود، که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده، آیا در شرع متجاوز است، که بکومک و حمایت کافر بروم. علما گفتند، جائز نیست، و همان ساعت برگشته، بمذخر رفت، و سلطان از استماع این نغمه مسرور گردیده، باز بچنپانیر آمده، مسجد جامع طرح انداخت.

درین مرتبه، امرا و سرداران، یقین دانستند، که تا قلعه فتح نشود، سلطان نخواهد رفت. و از سر جد و جهد، شروع در تدبیر قلعه گیری کردند. چون عمارت ساباطها اتمام یافت، روزی سپاهیان مرچل خاصه از ساباط خاصه ملاحظه را خط کردند که راجپوتان وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند. و اندکی در مرچل می مانند. و چون این معنی را بعرض سلطان رسانیدند. فرمود، که قوام الملک فردا وقت صبح صادق، سده تسع و ثمانین و ثمانمائیه، لشکریان خاصه را بخود همراه گرفته، از ساباط خود را باز درون قلعه برساند. امید است که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود. صبح روز دیگر، که غره ذیقعدة باشد، ملک قوام الملک با لشکریان خاصه، از ساباط خود را (۲) اندرون قلعه انداخته جمعی کثیر را بقتل رسانید؛ و جنگی عظیم قیام شد. راجپوتان را تا دروازه حصار راند؛ و رای بنای و راجپوتان

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۷ «یک لک تنگه سفید».

(۲) در نسخه الف و ب «خود را بقلعه».

دیگر استعداد جوهر کردند. و قوام الملک و دیگر سرداران دولت، شهادت پیش چشم همت داشته، غایت (۱) سعی و نهایت جهد و جد مبذول می داشتند.

اتفاقاً قبل از این، بچند روز از جانب مغرب رویه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند. و شگافها در دیوار حصار بزرگ بهم رسیده بود. ملک ایز سلطان، باتفاق جمعی از لشکریان فرصت (۲) یافته، خود را بآن شگاف رسانید. و ازان شگاف، که فی الحقیقت رخنه اجل اهل قلعه بود، بحصار بزرگ در آمده، از (۳) راه باره، بر بام دروازه بزرگ بر آمد. درین وقت سلطان محمود بر سلطنت بر آمده، روی مسکنت بر خاک عجز نهاده، مناجات می کرد، و فتح و ظفر مسألت می نمود. و مردم را بکومک تعیین می کرد. و راجپوتان حیوان و سراسیمه گشته، حقه (۴) را بر بام دروازه انداختند. اتفاقاً از مهب الطاف الهی، باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته، در صحن سرای رامی بنای انداخت. و راجپوتان چون حال برین منوال مشاهده نمودند، هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند، همه را آتش در دادند. و جمیع (۵) عیال و اطفال را سوختند. و آن روز و شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ می کردند. صبح روز دویم (۶) که دویم ذیقعدا، سنه تسع و ثمانین و ثمانمائنه باشد، دروازه را بزور

(۱) در نسخه ب «غایت سعی مبذول».

(۲) در نسخه الف «فرصت نگاه داشته خود را».

(۳) در هر سه نسخه «از راه بارو بر بام».

(۴) در نسخه الف و ج «حقه دار و بر بام».

(۵) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۸ «جمیع اطفال و زنان را سوخته دست

ز جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم».

(۶) در نسخه ب «روز دویم ذیقعدا».

شکسته درآمدند؛ و جمع کثیر بقتل آوردند. و سلطان محمود نیز تا دروازه رسید، راجپوتان<sup>(۱)</sup> اسلحه انداخته بر در حوض جمع شدند، و همه در آب درآمده بدن شستند، و از آب برآمده شمشیر بدست گرفته استادند. چون جمعی از لشکریان نزدیک حوض رسیدند، هفتصد راجپوت بیکبارگی حمله آوردند. کس بسیار از طرفین کشته شد. و درین معرکه، رای بنای و دونگری، و جمعی را دستگیر کرده آوردند.

سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده، رای بنای، و دونگری را بمکافض خان سپرد. تا علاج زخم آنها نماید. و همان روز، چنانیر را محمد آباد نام نهاده، خود بشهر درآمد. جمعی از راجپوتان گریخته، بحصار سیوم در آمدند، آن جماعه را نیز روز سیوم بخوار و زاری برآوردند. و چون مکافض خان خبر آورد، که زخم رای بنای به شده، سلطان او را باسلام دلالت کرد، او قبول ننمود. و چون پنج ماه در حبس ماند، و قبول اسلام نکرد، فرموده علماء رای بنای و دونگری را بر دار کردند. و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائست دست داد. و در سنه مذکور، فرمایش حصار<sup>(۲)</sup> خاص، و حصار جهان پناه، و محلهای باغات فرموده، اهتمام بمکافض خان فرمود. و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائست ولایت سورته و قلعه جونا گره و کوه کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود.

و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائست، سوداگران از دیار دهلی بمحمد آباد آمده، استغاثه نمودند، که چهار صد و سه اسپ می آوریم، راجه کوه ابو همه را از ما بتعدی گرفته، و تمام<sup>(۳)</sup> قافله را تاراج کرده. بمجرد استماع

(۱) در نسخه ب و ج «جمعی از راجپوتان».

(۲) در نسخه ب و ج «حصار خاص جهان پناه».

(۳) در نسخه ب «تمام مال را».

این سخن فرمود، تا قیمت اسپان را، از خزانه بسوداگران بدهند. و همه را خلعت داده، در مقام استعداد لشکر شد، و بعد از چند روز متوجه بتخریب آن دیار گردید، و پیش از خود، فرمانی بنام راجه آبو بدست سوداگران فرستاد. مضمون آن که، اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند، و او بتعدی گرفته، باید که هرچه گرفته، بجنسه باز گردانیده، بدهد. و الا مستعد قهر و غضب سلطانی باشد. سوداگران چون فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسب، که بجنسه موجود بود، حواله سوداگران نمود. و سی و سه اسب که سقط شده بود، قیمت آن را داده، پیشکش بسیار همراة سوداگران فرستاد. و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیده، حقیقت حال معارف نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، سلطان مراجعت نموده، بمحمد آباد چنانچه رفت.

و در سنه ست (۱) و تسعين و ثمانمائه خبر رسید، که بهادر گیلانی، گماشته خواجه محمود گیلانی، سر از اطاعت ولی نعمت خود، سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده، و بندر و ابل را متغاب و متصرف شده، در راه دریا بجهازات آزار می رساند. و راه آمد شد گجرات مسدود شده، و جهازات خاصه را برزور برده. بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده، برآه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود. و از راه دریا، جهاز بسین تعیین نمود. چون این خبر بسلطان (۲) محمود بهمنی رسید، امرا را طلبیده فرمود، که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد رسیده، و شوکت

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۹ «در سنه ثسمائه بهادر گیلانی».

(۲) در نسخه الف و ب «بسلطان محمد بهمنی».

سلطان محمود بر همگان معلوم است : و رعایت حقوق این طبقه علیه  
 بر ذمه همت لازم و واجب است، و برین تقدیر لائق و مناسب  
 آنست، که متوجه دفع او گردیم. امرا و وزرا تکسین رای و تصدیق قول  
 او نموده، در مقام استعداد لشکر شدند. و صغیفه اخلاص بخدومت  
 سلطان محمود مرسل داشته، متصدی و متکفل تادیب و گوشمال  
 بهادر گیلانی گردیدند، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند، سلطان  
 محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت، و بعد از جنگ او را بقتل  
 آورد. و تفصیل این سانحه در طبقه دکن سمت گذارش یافته.

و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائیه سلطان محمود بجانب قصبه مهر راسه  
 عزیمت فرمود. و در اثناقی راه سپاهیان<sup>(۱)</sup> بعرض رسانیدند، که الف  
 خان بن الف خان چون علوفه نوکران را در مصارف خود خرج نموده بود،  
 از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خواة شوند و باو بیخترمتی لاحق گرد  
 گریخته رفته است، سلطان، شرف جهان را بجبهت دلاسی او فرستاد،  
 و شرف جهان هرچند مواظ و فصاحت<sup>(۲)</sup> بر خواند، اصلا فائده نکرد.

و چند سلسله فیل که همراه خود داشت، بدست شرف جهان  
 فرستاده، بولایت مندو در آمد، و چون از پدر او نسبت بسطان محمود  
 خلجی بیوفائی واقع شده بود، سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود  
 جای نداد، و اصلا تفقد احوال او نکرد. و الف خان خائب و خاسر  
 متوجه سلطان پور گردید. سلطان محمود، قاضی پیر اسحق را بکرمک  
 ملک شیخا<sup>(۳)</sup> فرستاد. و چون قاضی پیر اسحق بفواحبی سلطان پور رسید،

(۱) در نسخه ب "خبر آوردند".

(۲) در نسخه الف "بر خواند".

(۳) در نسخه ب "ملک شیخا کهوکه".

الغ خان معاربه کرد، و پسر قاضی مذکور ملک المشائخ با چند نفر دیگر دران معرکه کشته شد. و آخر الامر الغ خان سرگردانی بسیار کشیده، عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری بخدمت سلطان فرستاده،<sup>(۱)</sup> استعفاء تقصیرات خود نمود، و چون خانه زاد سلطان بود، قلم عفو بر جرائم او کشید، و در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده، شرف خدمت دریافته، مشمول عواطف، و محفوف مراحم گردید، اما چون کوکب طالع او در هبوط بود، بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه بقتل آورده، مقید گشت، و همدران حبس فوت کرد.

و چون عادل خان فاروقی حاکم آسیر مدتی پیشکش مقرری فرستاده بود، و راه نخوت و غرور می پیمود، سلطان استعداد لشکر نموده، در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید. و چون کنار آب تپتی<sup>(۲)</sup> رسید، عادل خان پیشکش بسیار فرستاده معذرت خواست. سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته، بمحمد آباد چنانچه مراجعت کرد.

همدین سال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید، که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده، مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده، اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است، سلطان محمود خواست، که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد. درین اثنا پیشکش ناصر الدین<sup>(۳)</sup> با عریضه نیاز مشتمل بر عجز و انکسار رسید. و دران مذکور بود، که هرچه از من صادر شده، برضای مخدوم و ولی نعمت و پدر

(۱) در نسخه الف «درخواست تقصیرات».

(۲) در نسخه ب «تپنی».

(۳) در نسخه ب «ناصر الدین معه عریضه اخلاص مشتمل».



بوده، فاما چون شجاع خان و رانی<sup>(۱)</sup> خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند، در اخفاء و کتمان آن سعی مبذول میداشت. سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده، اراده سواری فسخ کرد.

و درین سال چون فرنگیان در بذا در اسلام شور انگیزتند، سلطان متوجه بذا در مهیم گشت. و چون بخطه<sup>(۲)</sup> درون رسید، خبر آوردند، که ایاز غلام خاص از بذا در دیب چند سلسله جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته، و با فرنگیان بذا در<sup>(۳)</sup> جیول جنگ کرده، فرنگی بسیار بقتل آورد، و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد. و فرنگیان گریختند، و یک جهاز بزرگ ایشان، که یک کرور متاع دران بود، بجهت آنکه تیر او را به توپ شکسته بودند، در دریا غرق شد. سلطان مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، بمحمد آباد چنایپیر مراجعت کرد.

در سنه اربع عشر و تسعمائه عادل خان بن حسن خان، بوسیله والد خود، که دختر سلطان بود، بعرض رسانید، که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهانپور، هفت سال و چند ماه شد، که وفات یافته، و او را پسری نیست، امید ست، که جای پدران بفقیار مرحمت فرمایند. سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده، در رجب سال مذکور، استعداد لشکر کرده، در شعبان متوجه آسیر و برهانپور گردید. و رمضان را در کنار آب فریده، در موضع سیلی گذرانیده، در شوال عازم ندریار گشت، و چون بقصبه ندریار رسید معلوم شد، که ملک حسام الدین مغول، که نصف

(۱) در نسخه الف «رای خورشید».

(۲) در نسخه ب «دیون».

(۳) در نسخه الف «جبول» و در نسخه ج «جبول».

ولایت آسیر و برهان پور در تصرف او بوده، خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر و برهان پور میشد، با اتفاق نظام الملک بکری که حاکم کابول بود، بر تخت آسیر و برهان پور اجلاس نموده، و ملک لادن خلجی که نصف ولایت آسیر در تصرف او بود، بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده بر کوه آسیر متحصن گشت. سلطان محمود بعد از استماع این سانحه، متوجه تهانیر گشت، و ملک عالم شده، تپانه دار تهانیر، بوسیله عزیز الملک سلطانی، تپانه دار سلطان پور، آمده ملازمت نمود، و تپانه را نیز خالی ساخته، پیشکش نمود.

و نظام الملک بکری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه (۱) عالم خان (۲) و حسام الملک گذاشته، خود بکابول رفت. چون در تهانیر، سلطان محمود را اندک ضعفی (۳) طاری گشت. (۴) چند روز آنجا توقف نمود، آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکری آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد. چون آصف خان و عزیز الملک متوجه برهان پور گردیدند، فوج نظام الملک بکری بی رخصت ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد. و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده، ملاقات نمود. و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد. و ملک حسام الدین فاکم و پشیمان شده، بارودی سلطان پیوست. و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شدند. و بعد عید

(۱) در نسخه الف "عادل خان".

(۲) در نسخه ج "ملک حسام الدین".

(۳) در نسخه ج "طاری گشت - خود بکابول رفت - چون در تهانیر چند

روز آنجا".

(۴) در نسخه الف و ب "توقف نمود آصف خان و عزیز الملک".

اضعی، در ساعت سعد و طالع مسعود، عادلخان را اعظم همایون خطاب داده، چهار سلسلهٔ فیل و سی لک تذکّه مدد خرچ باو داده عیان حکومت و حراست آسیر و برهان پور باو سپرد، و ملک لادن<sup>(۱)</sup> خلجی را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادل خان رخصت فرمود. و چون تولد ملک لادن در موضع نباس واقع شده بود، موضع مذکور را باو انعام کرد. و ملک محمد باکها ولد عماد الملک آسیری را غازی خان، و ملک عالم شه تهنه‌دار تهنیر را قطب خان، و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده، در خدمت اعظم همایون<sup>(۲)</sup> رخصت کرد. و ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی را مدد خرچ داده، در خدمت اعظم همایون گذاشت. و هفدهم ذیحجه، ازان منزل کوچ نموده، متوجه سلطان پور و ندریار گردید. <sup>(۳)</sup> در منزل اول، ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده، و موضع <sup>(۴)</sup> دهوڑه را که از مضافات سلطان پور است با دو فیل باو لطف نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام سنه ست عشر و تسعمائه بمحمد<sup>(۵)</sup> آباک چنپانیر نزول فرمود.

چون عادل خان به برهان پور رسید، ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها<sup>(۶)</sup> و غازی خان، بواسطهٔ اتصالی که با ملک لادن

(۱) در نسخه ب لفظ "خلجی" مذکور نیست.

(۲) در نسخهٔ الف "گذاشت و هفدهم".

(۳) در نسخهٔ ب "و درین منزل".

(۴) در نسخهٔ ج "دهوڑه".

(۵) در نسخهٔ الف و ب "بمحمد آباک نزول".

(۶) در نسخهٔ ج "ملک باکها غازی خان" و در نسخهٔ الف "ملک محمد باکها

غازی خان".

خلجی داشتند از برهان پور آمده در تهانیر<sup>(۱)</sup> رخت توطن انداختند. و بعد از چند روز، باعظم همایون خبر بردند، که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بکری اتفاق کرده، میخواست که غبار فتنه بر انگیزد، اعظم همایون<sup>(۲)</sup> برین خداع اطلاع یافته، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده، با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد، و چون بذوالحمی برهانپور رسید، اعظم همایون با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده، او را بمنزل خود برده خلعت داده، رخصت دائره فرمود، و روز دیگر با معمران خود چنان کنکاش کرد، که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه پیاید، دست او گرفته، بخلوت خانه برد. و در وقت رخصت، دریا شه گجراتی، که شمشیر اعظم همایون بر سی دارد، ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند. بعد کشته شدن او، مردم او را جا بجا خواهند کشت، برین قرار داد، بعد از ساعتی، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت، با جمعیت تمام آمده، و بعد ملاقات، بطریق مشورت، دست ملک حسام الدین گرفته، بخلوت خانه خود در آمد<sup>(۳)</sup>. و چند سخن در میان آورده، پان داده، رخصت نمود. و درین اثنا که ملک حسام الدین قد خود را راست کرد، دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت، که در<sup>(۴)</sup> پرگاله شد.

چون ملک برهان عطاء الله، که وزیر اعظم همایون بود، برین امر وقوف یافت، با جمعی از گجراتیان که همراه او بودند، فرمود که حرا محواران را

(۱) در نسخه ج "تهانیر".

(۲) در نسخه ب "بعد از چند روز باعظم همایون برین خداع اطلاع یافته کس بطلب".

(۳) در نسخه ب "خانه خود برد".

(۴) در نسخه ب "دو یاره ساخت".

بزنید، گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند، ملک محمد باکها، و سرداران دیگر، که همراه ملک حسام الدین بودند، رو برگیز نهادند. و چهار صد حبشی، که بدربار حاضر بودند، همه را در زیر شمشیر گرفتند، و ملک محمد باکها و سرداران دیگر، میان خاک و خرن آغشته شدند، و نصف ولایت، که در تصرف او بود، بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد. چون این<sup>(۱)</sup> ماجرا مشروح و مبین در ربیع الاول سال مذکور بسطانی محمود رسید، فرمود، که هر که حق نمک نگاه ندارد، آخر در معرض تلف است.

در سنه ست عشر و تسعمائنه عریضه اعظم همایون ورود یافت، مضمون آنکه یک فوجت بر قلعه آسیر رفته بودم، شیر خان و سیف خان را، که قلعه در تصرف ایشانست، خالی از شیطنست و نفاق نیافتم. و حالا که ملک حسام الدین کشته شده، هر دو بیدرست بیک دیگر اتفاق کرده، در مقام خلاف و شقاق شدند. و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته، عالم خان خانزاده را طلبیده اند. بنده باتفاق ملک لادن خانچهان و ملک مجاهد الملک و دیگر امرا رفته، قلعه را محاصره نموده، نظام الملک بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته، بسرحد خود آمده. اگر بولایت بنده در آید، محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت. سلطان پنچ لک تنگه نقد، بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده، دلار خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون رخصت نموده. در جواب نوشت، که خاطر آن فرزند جمع باشد، که هرگاه احتیاج شود، خود متوجه خواهم شد. نظام الملک بحری، که غلام یکی از سلاطین دکن ست، این قدرت از کجا بهمرسانید، که بولایت

(۱) در نسخه ب "ابن خبر و ماجرا".

آن فرزند مضرت تواند رسانید. و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند، که شاهزاده مظفر خان که عفریب قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید، از قصبه<sup>(۱)</sup> بروده آمده، بیلی بوس پدر مشرف شد. و هفت لک ننگ دیگر، بجهت خرچ اعظم همایون استدعا نموده فرستاد.

و بعد از چند روز، رسول نظام الملک بحرایی بخدمت رسیده، عریضه گذرانید، و مضمون آنکه، چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آورده، متوقع است، که پاره ولایت آسیر، و برهانپور باو لطف فرمایند. رسول نظام الملک را طلبیده گفت، که چون او قدم از گلیم خود بیشتر نراز میکند، عفریب گوشمال و سزا<sup>(۲)</sup> خواهد یافت. بالجملة چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند، شیر خان و سیف خان، بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته، ملتجی بملک مجاهد الملک شده، زنهار خواستند. اعظم همایون این امر را نعمت غیر مترقب دانسته، قول و عهد داد، و شیر خان و سیف خان بر قول او وثوق نموده، از قلعه فرو آمده، بولایت کاویل رفتند. و عادلخان، بعد از رسیدن دلار خان و دیگر امرا، بتاخت ولایت کالنه عازم گشت. و پاره مواضع و قریات کالنه<sup>(۳)</sup> تاخته بود، که حاجه کالنه پیشکش فرستاده، استغفار تقصیرات خود نمود، و عادلخان ازین سر زمین، امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده، خود ببرهانپور آمد.

و همدرین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، از روی خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد. و قبل ازین، هرگز،

(۱) در نسخه الف و ج «بروده».

(۲) در نسخه الف و ج «گوشمال بسزا».

(۳) در نسخه ب «کالنه را تاخته».

بادشاه دهلی (۱) بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود. و هم در ذی‌حجه سنه ست عشر و تسعمائه، سلطان محمود بجانب نهر واله حرکت کرد. و ساکنان آن بقعه را، از علما و صلحا و فقرا بنعام و التفات خوشدل ساخت. و فرمود که غرض آمدن این بود، که از بخادیم رخصت بگیرد. شاید اجل امان ندهد. علما و اکابر هر یکی بطرز خاص دعای بقای او کردند. و از همان مجلس سوار شده، بطواف مزارات مشائخ پش، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِم، رفته، روز (۲) چهار شنبه عازم احمدآباد گشت. و طواف روضه مقدسه شیع احمد که تَوَقَّسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ نموده، بمحمد آباد متوجه شد. چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد، شاهزاده مظفر خان را از قصبه برده طلبیده، نصائح دلپذیر گفت. و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد، شاهزاده را رخصت برده فرمود. پس از چند روز بیماری عود نمود، و بغایت ضعیف و نزار گشت. درین اثنا، روزی فرحت الملک بعرض رسانید، که شاه اسمعیل بادشاه ایران، یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان، بطریق حجابیت فرستاده، و تحفه‌های نفیس مرسل داشته. فرمود، که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم، و مخترع ظلم اند، مرا ندماید. و اتفاقاً همچنان شد، و گفت که شاهزاده مظفر خان را زود بطلبید (۳). هنوز یادگار بیگ قزلباش فرسیده بود، که وقت عصر روز در شنبه، دوم رمضان، سنه سبع عشر و تسعمائه، رخت هستی بر بست.

(۱) در نسخه ب «پادشاه گجرات را تحفه» و در نسخه ج «بحاکم گجرات».

(۲) در نسخه الف و ج «روز چهارم».

(۳) در نسخه ب «بطلبید».

شصت و نه سال و یازده ماه عمر یافت، و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداري کرد. و او را در مناشیر خدایگان حلیم میفرشتند. و او را محمود بیکر نیز گویند، و بیکر گوی را گویند، که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد، چون برتهای او برین شکل بود بیکر نامیدند. بادشاهی حلیم، کریم، شجاع، سخی، و خدا ترس بود.

### ذکر سلطان مظفر شاه بن محمود شاه.

چون روز دوشنبه دویم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان محمود شاه بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید، بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه رمضان، شاهزاده مظفر خان رسیده، بسعی امرا و معارف بر تخت آبا جلوس کرد، و کوام نثار و اینکو بتقدیم رسانیدند، و او همانشب نعش پدر را، بمزار فانض الافوار قدرة السالکین شیخ احمد کهنو، قدس سره، راهی ساخت، و دو لک تذکة بعزیز الملک حواله فرمود، تا بر اهل استحقاق قصبه سرکیچ قسمت نماید، و امرا و سائر اعیان مملکت را خلعتها داده، بعضی را بخطابهایی لائق ممتاز گردانید، و همان روز، بر منابر اسلام، بنام او خطبه خواندند، و از خاصه خیلان خود، ملک خوش قدم را عماد الملک، و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده، زمام وزارت بید اقتدار او سپرد.

و در شوال سال مذکور، یادگار بیگ قزلباش ایلیچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد، از عراق رسید، و جمیع امرا و وزرا باستقبال فرستاده، قدم او را تلقی<sup>(۱)</sup> بخیر و احسان نمود، یادگار بیگ تحفهائی که بجهت محمود شاه آورده بود، بمخدمت سلطان مظفر گذرانید، و سلطان یادگار

(۱) در نسخه ب «ملیقی» و در نسخه ج «تلاقی».



بیگ و جمیع قزلباشان را خلعت‌های بادشاهانه انعام فرموده، سرای خاص بجهت سکونت این گروه تعیین فرمود.

و بعد از چند روز، از محمد آباد متوجه قصبه بروده گشته، آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید. درین اثنا خبر رسید، که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی که بدستیار می خواجه جهان، خواجه سرای بر سلطان محمود غدر کرده، مزدور را متصرف شد، و خود را سلطان محمد خطاب داده اکثر امرا را بخود<sup>(۱)</sup> موافق ساخته بود؛ چنانچه در طبقه مالوه قلم متصدی گذارش این سانحه گشته، از مزدور گریخته، التجا آورده است. سلطان مظفر، محافظ خان را، باستقبال صاحب خان فرستاد، تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد، و بعد ملاقات، روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت، در بروده<sup>(۲)</sup> توقف نموده، متوجه محمدآباد گردید، و قیصر خان را بقصبه دهور فرستاد، تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا معروض دارد. چون برسات در آمد، و مردم جابجه قرار گرفتند، صاحب خان روزی پیغام فرستاد، که از آمدن فقیر مدتی گذشته<sup>(۳)</sup>، و اصلاً سهم خود را رو براه نمی بیند. سلطان فرمود انشاء الله تعالی، بعد از برسات، نصف ولایت مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود بر آورده، تسلیم ایشان خواهد نمود، چون کوب اقبال صاحب خان رو بهبوط داشت، بحسب اتفاق بیادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشنهار گرفته بود، قرب جوار بهم رسید، روزی درمیان نوکران خصومت شد، و بجنگ

(۱) در نسخه ب "متفق".

(۲) در نسخه ج "بروده".

(۳) در نسخه الف "مدتی شده".

پیوست، و منزل یانگار بیگ بغاوت رفت. در میان لشکر گجرات شهرت یافت، که ترکمانان صاحب خان را (۱) سر گرفته اذد. شاهزاده مالوه از خجالت این حرف، بی رخصت سلطان مظفر برخاسته رخت. و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته.

و بعد از رفتن صاحب خان، چون اخبار غایبه و استیلائی راجپوتان، و زبونی سلطان محمود خلجی، بسطان مظفر رسیده بود، غیرت و حمیت او را بران داشت، که متوجه تادیب این گروه گردد، و بواسطه امضای این نیت عازم احمد آباد گردید، تا از نهانجات ولایت خاطر جمع سازد. و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته، متوجه مالوه گردید، و یک هفته در احمد آباد بوده، متوجه کوهنره شد، و آنجا بواسطه اجتماع عساکر، چند روز مقام کرد، در خلال این احوال خبر رسانیدند، که ملک عین الملک حاکم پٹن، بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود، و در راه باو خبر رسید، که راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد بر انگیخته، تا حدود ساپرمستی ناخته است؛ ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست، که او را گوشمال داده بخدمت رسد، و رفته قصه مهراسه را تاخت. درین اثنا، راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد، و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد، ملک عبد الملک با دویست کس بدرجه شهادت رسید، و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد، و پای ثبات عین الملک از جا رفته فرار نمود.

از شنیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت، و چون بقصه مهراسه رسید، فوجی بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد. راجه ایدر

(۱) در نسخه ب "بتیر".

قلعه را خالی ساخته، خود در کوه بیجانگر مستقیماً گشت، سلطان چون بایدر رسید، ده نفر راجپوت نیز که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند، بمذلت و خواری کشته شدند، و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت اثری نگذاشتند، راجه ایدر از راه عجز درآمد، و ملک کوپا (۱) زوار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست؛ و پیغام نمود که ملک عین الملک، از کمال عنادی که به بنده داشت، آمده ولایت را تاراج کرد، از روی اضطرار، ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده، و اگر بدایت از جانب بنده میشد، مستحق سخط و غضب سلطانی میشد، مبلغ بست لک تنگه و صد اسپ، بطریق پیشکش، تسلیم و کلافی عالی مینماید، چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود، عذر او را پذیرفته، بکودهره رفت، و بست لک تنگه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود، تا سامان مردم نماید.

و از کودهره، شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد، چون بقصبة دهور رسید، قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را، که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود، و بعد از آن متوجه دهارا (۲) گدّه گردد. و در اثنا راه ولد رای هر کهوکهها که ساکن دهار بود، آمده ملازمت نمود، بجهت مردم دهار امان خواست. سلطان امان داده، قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلالاسی سکنه دهار، پیش از خود فرستاد. و درین اثنا، خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده؛ و امرای

(۱) در نسخه ب "لونا" .

(۲) در نسخه ب "دهار گردید" .

چندی (۱) بروی خروج کرده اند، و بعدود چندی رفته، سلطان مظفر، امرای خود را واپس طلبیده، فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود، که کفر پوریه را، برطرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین، علی السویه قسمت نماید. اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندی رفته، راجپوتان را بشان بخود همراه برده، درین وقت بملک او در آمدن، از آئین مراسم اسپ مردانگی دور ست. رجه ایدرگشت.

قوام الملک چون بخدمت پیوسته، او گذاشته، در ارانل دهار، بعرض رسانیده، سلطان را بسیر آباد چنانچه رفت. و ازانجا ملک سلطان مظفر، قوام الملک را، نظام الملک را بعضور خواند، و قبل با (۲) در هزار سوار و یکصد و پنجاه ملک، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر رسید، عصرهما جمع، و اقدام شرق، متوجه محمدآباد گردید، کمال الدین ما الملک در نواحی احمد نگر بود، که رایمل انتهاز فرصت بهوج، پانندی، ایدر شد، ظهیر الملک باوجود قاتل دوست و کثرت بریافت و مل رایمل نموده، با بست و هفت نفر کشته شد. و چون نظام الملک سلطان مظفر رسید، بملک نصرت الملک فرستاد، تا بیجانگر الملک از داندان و مالوانی متمردان ست، ویران سازد.

از (۴) پوریه (۳) ائذا خدمت شیع جابله (۳) که مقتدای زمان خود بود آن مقطع داشته (۴) نگر بواسطه استیلا راجپوتان پوریه، از مندر (۱) در ن

وقت بروی نسخه الف و ب «بعناج تعجیل متوجه».

(۲) در نسخه الف و ج «متمردان است بقاد».

(۳) در نسخه الف «جایدها».

(۴) در نسخه الف «اشته نگر».

اسیدند - چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته . سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه ، نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت ، چه همگی غرض او آن بود ، که امسال سیر کرده باز گردد ، و امثال این حرکات که از نظام الملک بوقوع آمد ، باعث مشغولین خاطر میگشت ، سلطان مراجعت نموده ، متوجه گجرات گشته ، در محکم آباد چنپاندر

۱۱. سنہ احدى و عشرين و تسمائے، چون بعد فوت زامی

انکا بحکم ایت رای مل بن سورجمل ، که داماد

ولایت ایدر و قلعه را، از تصرف

، من کور سپردہ (۲) بود . سلطان مظاہر

اندرا را از تصرف رایمل برآ

این خبر بسلطان مظفر رسید، حکم فرستاد، که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده، به بیجانگر رفتن، و جنگ کردن باعث آن میشود، که لشکریان بی تقرب ضائع شوند. لائق آنست، که در روز مراجعت نمایند \*

و بعد از مراجعت، نظام الملک از احمد نگر، متوجه احمدآباد شد. و جشنی عظیم ترتیب داده، شاهزاده سکندر خان و بهادر خان، و لطیف خان را کدخدا ساخت، و امرا و معارف شهر را، بانعام اسپ و خلعت نوازش کرد، و بعد از برسات، بطریق سیر و شکار متوجه ایدرگشت. و چون نظام الملک بیمار بود، اطباء را بمعالجه او گذاشته، در اوایل سنه ثلاث و عشرين و تسعمائه بمحمدآباد چنانگیر رفت. و از آنجا ملک نصرت الملک را باید فرستاده؛ نظام الملک را بحضور خواند، و قبل از وصول نصرت الملک، نظام الملک، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته، بجناح (۱) تعجیل، و اقدام شرق، متوجه محمدآباد گردید. هنوز نصرت الملک در فواحی احمد نگر بود، که رایمل انتهاز فرصت موده، متوجه ایدر شد، ظهیر الملک با وجود قلاب دوست و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده، با بست و هفت نفر شته شد. و چون این خبر بسلطان مظفر رسید، بملک نصرت الملک فرمان فرستاد، تا بیجانگر نظام الملک را که پناه مفسدان و موانی متمردان ست، ویران سازد.

درین اثنا خدمت شیع جایده (۳) که مقتدای زمان خود بود حبیب خان مقطع داشته (۴) ذکر بواسطه استیلا (اجپوتان پوریه، از مندر

(۱) در نسخه الف و ب "بجناح تعجیل متوجه".

(۲) در نسخه الف و ج "متمردان است بقاود".

(۳) در نسخه الف "جایدها".

(۴) در نسخه الف "اشته نگر".

گریخته بخدمت پیوستند، و از تسلط پوربیه (۱) شکایت نمودند، و بعد از چند روز دیگر، عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلائی راجپوتان پوربیه متوهم گشته، التجا آورده، و چون بموضع بهکور، که سرحد گجرات است، وصول یافت. بنده بخدمت رسیده، حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشد، سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی نموده، بدست قیصر خان، سرا پرده و بارگاه سرخ آنچه مخصوص بادشاهانست، با جمیع کارخانها، و تحف و هدایای بسیار، مرسل داشته، خود نیز عازم استقبال گردید، و در فواری موضع دیوله، اتفاق ملاقات افتاد. سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده، گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مندر نباشد، که عنقریب بنائید آلهی دمار از روزگار پوربیه بر آورده، مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده، بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود، و در همان منزل توقف نموده، باستعداد لشکر فرمان داد، و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد.

چون میدنی ای، از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت، رأی پتھورا را با جمعی از راجان، در قلعه مندو گذاشته، خود با دو هزار سوار راجپوت، و فیلان و سوری، متوجه دهار گردید. و از انجا پیش رانا سانکا رفت، که او را بدست خود بیاورد. سلطان مظفر باهنگ محاصره، متوجه مندو گشت. چندی از الوچ مظفری قریب مندو رسید، راجپوتان از قلعه بر آمده، داد مردی و مودانگی دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند. و روز دیگر نیز بیرون آمدند، جنگ صعب کردند. قوام الملک سلطانی ترک نمایان نموده، راجپوت بسیار بقتل آورد. سلطان مظفر درین روز، اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود، و در

(۱) در نسخه ج "پوربیه متوهم گشته شکایت".

خلال این احوال، میدنی رای خطی برای پتھورا نوشته فرستاد، که می‌پیش رانا رفته، او را با کل راجپوتان ولایت سازوار، و آن نواحی بکومک می‌آورم، می‌باید که او تا مدت یک ماه، سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل دارد. و رای پتھورا از کمال خداع و مکر، رسولان فرستاده، پیغام کرد، که چون مدنیست، که قلعه مذکور بتصرف راجپوتان در آمده، عیال و یسائی<sup>(۱)</sup> در قلعه است. اگر سلطان یک منزل عقب‌تر نشیند، میان اهل و عیال خود را بر آورده، در عرض یک ماه، قلعه را خالی ساخته می‌سپاریم. و خود نیز بتقدمت شتافته، داخل دولتخواهان می‌شویم. سلطان مظفر اگرچه دانسته بود، که آن جماعه دفع الوقت میکنند، و انتظار کومک می‌برند، اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود، در قلعه بودند، بالضرورت، ملتمس آن جماعه را قبول کرده، از آن منزل سه گزوه عقب‌تر نشست.

و درین منزل عادل خان حاکم آسیر و برهان پور، با لشکر تازه زود در آمده ملحق شد. درین وقت خبر رسید، که میدنی رای، چند فیل و زر بسیار برانا سانکا داده، او را بکومک آورده، بنواحی اجین رسیده است. عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده، عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور، و قوام الملک سلطانی را، بجنگ رانا سانکا فرستاده، خود بمحاصره قلعه مذکور متوجه<sup>(۲)</sup> گردید، و همگی همت بران مصروف داشت، که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا فتح شود، و امرا و سران گروه را جا بجا تعیین نموده، در صبح شب چهاردهم، صفر سنه اربع و عشرين و تسعمائه، از اطراف قلعه هجوم آورده، جنگ انداختند. و نردبانها نهاده، بر قلعه

(۱) در نسخه ب «عیال و سپاهی».

(۲) در نسخه ب «متوجه شد».



بر آمدند. و راجپوتان جوهر کرده، آتش در خانمان خود زدند. و عیال و فرزندان خود را، بعضی کشته و بعضی سوخته، خودها بمکاربه در آمدند. و تا جان داشتند، تردد می نمودند. سلطان مظفر نیز بقلعه در آمده، قتل عام فرمود. و بصحت پیوسته، که در آن روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و تفصیل این اجمال در طبقه ماله مذکور شده.

الفصله چون از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شدند، سلطان محمود بخدمت پیوسته، مبارکباد و تهنیت گفت، و مضطربانه پرسید، که به بنده چه میفرمایند. سلطان مظفر گفت، قلعه مندر و مملکت ماله را خدای تعالی بشما مبارک گرداند، و از انجا مراجعت نموده، باردی خود رفت. و روز دیگر، متوجه جنگ رانا سانگا گردید. یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته، پیش رانایافته، مهابت و صلابت قتل سلطان مظفر را بنوعی تقریر کرد، که زهره رانا بگداخت، و بی اختیار فرار نموده، بجانب چتور رفت. و آن راجپوت در همان مجلس فوت کرد. چون سلطان محمود از مندر بدهار آمده امتدعا نمود، که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند، امیدوار است، که التفات جدید را بالطف قدیم منضم ساخته، کلبه احزای را بفر قدوم، مسرت لزوم منور سازند. سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده، شاهزاده بهادر خان، و لطیف خان، و عادلخان حاکم آسیر و برهان پور را همراه گرفته، متوجه مندر شد. و شب در نعلچه قرار گرفت. و صبح فیل سوار بقلعه در آمده، در منزل سلطان محمود فرود آمد، سلطان محمود مهیا امکن در ادای لوازم مهمانداری کوشیده، خود بر پای ایستاده خدمت میکرد. و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس، بساطان و شاهزاده گذرانیده، تمهید عذر نمود. سلطان مظفر، سیر منازل و عمارات سلاطین سابق نموده، متوجه دهاز شد. و از انجا سلطان

محمود را رخصت کرد. و آصف خان گجراتی را با ده هزار سوار بکومک او گذاشته، خود متوجه گجرات گشت. سلطان محمود، از غایت محبت باوجودیکه مرخص شده بود، تا موضع دیوله همراه آمد، و از آنجا رخصت مجدد حاصل نموده بمذو معاودت کرد.

سلطان مظفر رفته چند روز در محمدآباد چنداینر قرار گرفت. و اکابر و اشراف بلاد گجرات، بجهت تهنیت و مبارکباد بمقدمت شناخته، از انعام و الطاف او کامیاب گشتند. و در خلال این احوال، روزی یکی از ندما بعرض رسانید، که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه گسترده بودند، رایمل راجه ایدر، از کوه بیجانگر برآمده، پاره ولایت پش، و قصبه کهراله<sup>(۱)</sup> را تاخت. و چون ملک نصرت الماک از ایدر بلذنگ جنگ او متوجه شد، فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید. سلطان فرمود، که اَنْشَأَ اللّٰهُ تَعَالٰی بعد برسات، درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد. و بعد از برسات، در سنه خمس و عשרین و تسعمائه، باران گوشمال رایمل و مفسدان دیگر، متوجه ایدر گردید. و چون مالان و معان رایمل، راجه مال بود، نادیب و گوشمال او را مقدم داشته، ولایت او را بخاک برابر ساخته، روزی چند در ایدر توقف نمود، و از آنجا بمحمدآباد چنداینر رفته فرار گرفت.

و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود خلجی، باتفاق آصف خان بقصد تسخیر قلعه کاکرون، بر سر دیمکرن پوریه رفته بود، میدنی رای، رانا سانکا را بمدد خود آورد<sup>(۲)</sup>. و جنگ صعب اتفاق افتاد. و اکثر امرای مالوه دران جنگ کشته شدند. و پسر آصف خان نیز با جمعی از بالداران

(۱) در نسخه الف «کهرالواره» در نسخه ج «کیرپورا».

(۲) در نسخه ب «آورده بود».

بقتل رسید. و بر (۱) سلطان محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت. رانا سانکا تفقد احوال او نموده، فوجی از خود همراه ساخته بمندو فرستاد. و سلطان مظفر از شنیدن این خبر، ملول و محزون گشت. و چند سردار دیگر کومک او فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب پرسش نمود. سلطان مظفر در همین ایام بطریق سیر و شکار بایدر رفته، طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته، باحمدآباد آمد؛ و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود.

انقلاباً روزی در خدمت مبارز الملک باد فروشی، شمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود. مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالائق گفته، سگی را نام رانا سانکا کرده، پیش دروازه ایدر بست - باد فروش رفته این قصه را برانا سانکا گفت. رانا سانکا از روی حمیت (۲) جاهلیت متوجه ایدر گردیده. تا حدود سروهی تاخت و تاراج نمود، در خلال این احوال، سلطان مظفر، قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کراس در احمدآباد گذاشته، متوجه جنپانییر گردید. و رانا سانکا چون بولایت باکر (۳) رسید، راجه باکر، اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود، اما از روی اضطراب و پدوست. و از انجا بدو نگر پور آمد، مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان نوشت. چون وزرای سلطان، بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند، بسلطان گفتند، که از مبارز الملک چه لائق (۴) که سگی را نام رانا سانکا گذاشته، او را در غیوت آورده. باز ترسیده طلب کومک نمود، و گرنه رانا

(۱) در نسخه ج "بر سر سلطان محمود".

(۲) در نسخه ج "حمیت و جاهلیت".

(۳) در نسخه ج "باکه".

(۴) در نسخه ج "چه مناسب".

را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد. اتفاقاً در آن وقت، لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند، بواسطه کثرت برسات، باحمدآباد و خانههای خود رفته، و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند.

رانا سانکا بر مجموع وقایع اطلاع یافته<sup>(۱)</sup>، متوجه ایدر گردید. و چون نزدیک رسید، مبارز الملک با اتفاق سرداران دیگر، استعداد جنگ نموده، باستقبال رانا سانکا بر آمد؛ و بی آنکه فوجها یکدیگر را به ببند، برگشته بایدر آمد. سرداران گفتند، که قلمت دوست و کثرت دشمن بر همگان ظاهر شد. صلاح آنست، که تا رسیدن کومک، رفته در قلعه احمد نگر متحصص شویم. و برین قرار داد، مبارز الملک را خواه نا خواه همراه گرفته، بقلعه احمد نگر رفتند. صبح روز دیگر، رانا سانکا بایدر رسیده، از احوال مبارز الملک تفحص نمود، کراس گجرات، که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند، گفتند، مبارز الملک مردی نیست که بگریزد، لیکن امرا او را برداشته، بقلعه احمد نگر برده اند. و انتظار کومک دارند. رانا سانکا باستعجال تمام، از ایدر متوجه احمد نگر گردید. و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود، باز آمده گفت، که رانا با لشکر بسیار آمده است، حیف ست که امثال شما مردم، بعد از کشته شوند، مناسب آنست که در قلعه احمد نگر متحصص باشید<sup>(۲)</sup>. رانا اسپ خود را، در زیر قلعه آب داده، خواهد برگشت، و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود. مبارز الملک در جواب گفت، محال است که او را گذاریم، که اسپ خود را ازین دنیا آب بدهد. و از روی تهور، از آب گذشته، با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود، ایستاد. چون رانا بانجا رسید، جنگ صعب اتفاق افتاد.

(۱) در نسخه ج «اطلاع حاصل نموده».

(۲) در نسخه ب «باشند».

اسد خان، که یکی از سرداران بود، با چند سردار دیگر کشته شد. و صفدر خان زخمی شد. و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت. و اکثر گجراتیان کشته شدند. و مبارز الملک با صفدر خان با احمد آباد رفت. و رانا احمد نگر را غارت کرده، یکروز در آنجا ماند. و صباح روز دیگر، از احمد نگر کوچ کرده، متوجه بدنگر گردید. چون بدنگر رسید، عموم سکنه آنجا آمده، (۱) گفتند که ما زناز داریم، و پدران شما داریم اعزاز و احترام این جماعه، بجا می آورده اند. رانا سانکا از تاخت و تاراج بدنگر خود را گذرانیده، متوجه بیلنگر گردید. و ملک حاتم تپانه دار، آنجا بارانده شهادت بر آمده، جنگ کرده بمقصد رسید. رانا سانکا، بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد.

ملک قوام الملک، فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده، با احمد نگر فرستاد، که مقتولان را بخاک سپارند. مبارز الملک با احمد نگر رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانید. و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر، مبارز الملک را کم جمعیت دیده، بر سر احمد نگر آمدند. مبارز الملک از قلعه بر آمده، جنگ کرد، و شصت و یک نفر سردار کراس را بقتل آورده، مظفر و منصور با احمد نگر مراجعت نمود، و چون احمد نگر ویران شده بود، و بجهت غله و ما یحتاج محنت میکشیدند، از احمد نگر کوچ کرده، بقصبه دهلیج آمدند.

و چون این خبر (۲) بسطان مظفر رسید، عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان، و یکصد فیل، بدفع رانا سانکا نامزد فرمود.

(۱) در نسخه الف «عموم سکنه که آنجا مانده گفتند».

(۲) در نسخه ب «اخبار».

عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده، باتفاق قوام الملک بقصبة دهلیج<sup>(۱)</sup> رفتند. و خبر مراجعت رانا سانکا را بساطان نوشته، التماس رفتن چتور نمودند. سلطان در جواب نوشت، که چون برسات رسیده، در احمد نگر توقف<sup>(۲)</sup> نمایند؛ و بعد از برسات، عزیمت چتور<sup>(۳)</sup> خواهند کرد، امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند. و سلطان مظفر، بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده، باحمدآباد رفت. و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا نمود.

درین اثنا ملک<sup>(۴)</sup> ایاز سلطانی، از ولایت سورته به جمعیت تمام آمده<sup>(۵)</sup> معروض داشت؛ که جلال کبریائی سلطانی از ان اعلی و ارفع ست، که خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند. تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست، که اگر این قسم کار پیش آید، سلطان را تصدیق نباید کشید. در محرم سده سبع و عشرين و تسعمائه، سلطان مظفر باحمد نگر رسید. چون لشکر جمع شد، باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود. سلطان یک لک سوار و صد زنجیر فیل باو همراه کرده، بتادیب رانا سانکا رخصت فرمود، و از پی او قوام الملک را نیز با دست هزار سوار رخصت نمود. چون ملک ایاز و قوام الملک، در منزل مبراسه فرود آمدند، سلطان از کمال حزم، و نهایت تیقظ، تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضه فرستاد، که بجهت

(۱) در نسخه ج "دهلیج".

(۲) در نسخه ب "توقف فرمایند".

(۳) در نسخه ب "عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا خواهند کرد".

(۴) در نسخه الف "اثنا ایاز سلطانی".

(۵) در نسخه ج "آمده ملازمت نمود و معروض داشت".

تادیب رانا سانکا، چندین امرای معتبر فرستادن، باعث افتخار و اعتبار او میشود. بلکه این همه فیل هم درکار نیست، و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را بسنده است، و اکثر فیلان را واپس فرستاده، از مهراسه کوچ نموده، در موضع دهول فرود آمد. و از آنجا فوج فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده، صفدر خان را، بجهت گوشمال راجپوتان لکها کوه نامزد کرد. صفدر خان رفته، موضع مذکور را که جایی قاص بود، تاخته راجپوت بسیار (۱) بقتل آورد. و بقیة السیف را برده گرفته، بملک ایاز پیوست، و از آن سرزمین کوچ کرده، درنگر پور و بانسواله را سوخته و بختاک برابر ساخته، متوجه چتور گردید. اتفاقاً درین منزل شخصی آمده، بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد، که اودیسنکه راجه (۲) مال با جمعی از راجپوتان رانا سانکا، و اگرسین پوریه آمده، در پس کوه متواری گشته اند. و میخواستند که شبیخون بزنند، اشجع الملک و صفدر خان، بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند، قریب بدویست سوار همراه گرفته، جلوریز متوجه آنحدود شدند. و جنگ عظیم واقع شد، و اگرسین مجروح گشت، و هشتاد راجپوت در میدان افتاده، و دیگر راجپوتان رو بگریز نهادند. ملک ایاز سلطانی چون برین حال مطلع شد، با لشکر آراسته، بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید. چون بجنگ گاه رسید، از تردد صفدر خان متحیر گشته، بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد.

و صبح روز دیگر، ملک قوام الملک سلطانی، بجست و جری آن گروه، بکوه بانسواله در آمده، از آبادانی اثری نگذاشت. و اگرسین مجروح پیش رانا رفته، تمام احوال گفت. و چون ملک ایاز بمند سوز

(۱) در نسخه ب "بسیار را بقتل".

(۲) در نسخه الف "نال".

رسیده، محاصره نمود، رانا سائکا بکومک تهانه دار خود آمده، در دروازه کروهی مندسور توقف (۱) کرد، و بملک ایاز پیغام فرستاد، که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم، و داخل دولتخواهان میشوم، شما دست از محاصره بردارید. ملک ایاز تکلیف چندینی، که اصلاً صورت (۲) پذیر نبود، برسولان نموده، همت بر تسخیر قلعه گماشت؛ و نقب را بجای بردند، که کار بامروز و فردا رسید.

درین اثنا شریه خان شروانی، از نزد سلطان محمود خلجی آمده، بملک ایاز پیغام رسانید، که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد، این جانب نیز بآنکندون برسد. ملک ایاز مسرور گشته بر آمدن تحریض نمود، سلطان محمود، چون مرهون احسان سلطان مظفر بود، سلاهدی پوریه را بخون همراة گرفته، متوجه مند سور گردید. رانا سائکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده، میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده، پیغام نمود که رعایت مچانست از لوازم است، باید که در ادای حقوق مچانست، خود را معاف ندارند؛ و بالفعل در انقضای صلح توجه مبذول نمایند.

بعد از چند روز کار بجائی رسید، که اهل قلعه بجان آمدند. قوام الملک مرچل خود را پیش برده، خواست که بقلعه در آید، و ملک ایاز بملاحظه آنکه، مبادا فتح بغام قوام الملک شود، او را از جنگ آن روز باز داشت. امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته، از ملک ایاز آزردة خاطر گشته، صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر، بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ، متوجه لشکر رانا سائکا گشتند. و ملک تغلق شه فولادی رفته، مبارز الملک را، از اثناء راه بر گردانیده آورد. و میان امرا نفاق پدید

(۱) در نسخه ب "توقف نمود".

(۲) در نسخه الف و ج "صورت نبود".



آمد. و لیکن از ملاحظه سیاست سلطانی، بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رخصت. و ملک ایاز، باوجود بی اتفاقی امرا، لشکر را مستعد ساخته، نقب را آتش داد. چون برج از هم بریخت، ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته، دیواری دیگر محاذی برج، عمارت نموده بودند.

روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند، که رانا میگوید، که بنده میخواهد که من بعد در ساک دولتخواهان منسلک گشته، فیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آمده اند، مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد، باعث این همه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیداند که چیست، ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک، بصلاح رضا داده، در تمهید مقدمات صلاح کوشید. و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده، بخدمت سلطان محمود خارجی رفته، بر جنگ تحریض نموده قرار دادند، که روز چهار شنبه جنگ اندازند. شخصی ازان مجلس بخدمت ملک ایاز آمده، تمام ماجرا باز نمود. ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد، که حضرت سلطان، زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند. تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید، بعمل مقرون سازد، و آنکه بتکریک و تکریض امرای گجرات میخواهند، که برانا سانکا جنگ کنند، بنده بآن راضی نیست. چه ظن غالب آنست، که بشامت ففاق و شقاق، دست امل بدامن مطلوب (۱) نرسد.

ملک ایاز، صبح روز چهار شنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند، ازان منزل کوچ نموده، در موضع خلجی پور فرود آمد. و رسولان رانا سانکا را خلعتها داده رخصت نمود. و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم

ممنوع گشت. و ملک ایاز چون در چنپانیر شرف خدمت دریافت، سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده، رخصت بنذر لیمپ فرمود، تا سامان مردم خود نموده، بعد برسات بخدمت برسد. و چنپان قرار یافت، که بعد از گذشتن برسات، سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد.

ملک ایاز، یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده، پیغام داد، که چون بین الجانیین محبت بهم رسیده، بغایران در نیک اندیشی و خیر خواهی یکدیگر کوشیدن لازم است. و چون از برگشتن امراء ازان دیار خاطر اشرف سلطان را گرانی بهم رسیده، و میخواهد که پرتو تسخیر بر آنحدود انداخته، سرکشان را گوشمال دهد. در ضمن این امر، خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد. لائق و مناسب آنست، که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار، بر جناح تعجیل فرستد. تا از صولت غضب سلطانی، متوطنان آن دیار محفوظ بمانند. و سلطان مظفر، در محرم سنه ثمان و عشرين و تسمائنه، از چنپانیر متوجه احمدآباد گردید. تا ازانجا استعداد نموده، عازم ولایت چتور گردد. و در عرض چند روز، در احمدآباد سامان سپاه نموده، بر حوض کانکریه<sup>(۱)</sup> نزول نمود. و سه روز بجهت اجتماع عساکر، دران منزل توقف اتفاق افتاد. و درین اثناء، خبر رسید، که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار، بخدمت فرستاده، و او بقصبه مبراسه رسیده. و بعد از چند روز چون پسر او بخدمت رسیده، تحف و هدایا گردانید، سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته، او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود. و فتح آن لشکر نموده، چند روز در فواحی جهالوار، بسیر و شکار صرف نموده، باحمدآباد آمد. آنجا پسر رانا را مره آخری<sup>(۲)</sup>

(۲) در نسخه ب «کانکریه».

(۳) در نسخه ج «مره بعد آخری».

خلعت<sup>(۱)</sup> عطا نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بصوب سرکیج<sup>(۲)</sup> عازم گشت.

و درین سال، ملک ایاز سلطانی که اعتضاد<sup>(۳)</sup> سلطنت بود، رخت هستی بر بست. و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغمو گردیده، جاگیر او را به پسر بزرگ او مقرر داشت.

و در سنه ثلاثین و تسعمائه، بقصد گوشمال مفسدان و متمردان، از چنپانیر سواری فرموده، مابین قصبه مهراسه و هرسول، چند روز توقف نموده، حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده، متوجه احمدآباد گردید. و در اثناء راه، حرم سلطان، بکه دوست ترین حرمها بود، فوت کرد. سلطان و شاهزاده، از فوت او غمگین گشته، بر سر تربت او رفته، لوازم تعزیت بجا آوردند. و بعد از انقضای ایام تعزیت، با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید. و اکثر اوقات بشکیدیائی میگذرانید. روزی، خداوند خان که بفضل و دانش از اسرا و وزرا ممتاز بود، بخدمت سلطان در آمده، فوائد و منافع صبر، به بیان شافی معروض داشته، سلطان را از کلفت و کدورت بر آورد. و چون موسم برسات در آمده بود، سلطان را بسیر چنپانیر دلالت نمود. سلطان یاد هوای چنپانیر کرده، متوجه شد.

روزی عالم خان بن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، بعرض رسانید. که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر، بواسطه عدم تجارب، تیغ خون آشام از نیام بر آورده، امرای بزرگ را بقتل آورده. و بقیة السیف مکر خطوط و عرائض فرستاده، بنده را می طلبند، چون این فقیر مدتی بامید

(۱) در نسخه ب و ج «خلعت لطف».

(۲) در نسخه الف «کپرنج» و در نسخه ج «کپر پنچ».

(۳) در نسخه ب «اعتماد السلطنه».

آنکه، از حسن توجه این دردمان عالیشان بدولتی برسد، خدمت کرده، اکنون هنگام آن رسیده، که کوکب اقبال از حضيض وبال بر آید. و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید. متوقع ست، که بال مکرمت و ظلال برافت، بر سر فقیر گسترده، امداد فرمایند؛ تا مملکت موروثی بدست افتد. سلطان مظفر، جمعی باو همراه کرد، و زر معتد به داده، رخصت فرمود. و او بجنگ سلطان ابراهیم، بدلهلی متوجه گشت. و تتمه احوال عالم خان، در طبقه دهلی گذارش یافته.

و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه از چناییر متوجه ایدر گردید. و در اثنا راه، شاهزاده بهادر خان، از قلت دخل و کثرت خرچ شکایت نموده، خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان شود. سلطان در آنجای این<sup>(۱)</sup> مامول، بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جاز داشته بوعده گذرانید، شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده و بی رخصت باحمدآباد رفت. و از آنجا بولایت مالوه در آمد. راجه مال اودیسنگه نام، مقدم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته، انواع خدمتگاری بجا آورد. و چون بولایت چنور در آمد، رانا سانکا نیز استقبالی نموده، پیشکش بسیار، از هر جنس گذرانیده، معروض داشت، که این دیار تعلق بخدمتگاران ایشان دارد. بهره فرمایند تسلیم نماید. شاهزاده بهادر خان، از علو همت دلجوئی او نموده، دست رد بر ملتمس او نهاده، متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسن سنجرمی قدس الله تعالی روحه گردید. بعد از فراغ زیارت، عازم ولایت میوات گشت؛ و حسن خان میواتی، چند منزل پیش آمده، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد؛ و از آنجا بدلهلی<sup>(۲)</sup> توجه فرمود.

(۱) در نسخه الف «مرام».

(۲) در نسخه ب «بدلهلی نزول فرمود».

اتفاقاً، دران ایام حضرت فردرس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، بهوای تسخیر ممالک هندوستان، در نواحی دهلی نزل فرموده بودند. سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت و استظهار یافته، کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید. روزی شاهزاده بهادر خان، باتفاق جوانان گجرات سوار شده، رو بمیدان نهاد. و ببهادران مغول بجنگ پیوست، و از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمد. امراء افغان<sup>(۱)</sup>، چون از سلطان ابراهیم متغیر بودند، خواستند که او را از میان بر گرفته، سلطان بهادر را بسطانت بردارند. و سلطان ابراهیم این معنی را دریافته، خیال غدر در خاطر گذرانید، و شاهزاده بهادر خان، نفوس این امر نموده، رو بولایت جونپور نهاد.

و چون این خبر بسطان مظفر رسید، که بهادر خان بدلهلی رفته، و فردرس مکانی بابر بادشاه، بافواج مغول دران حدود آمده، بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته، خداوند خان را فرمود، که خطوط و عرائض فرستاده، شاهزاده را طلب نماید. و در خلال این احوال، در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمد. و سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت، شروع در ختم مصحف مجید، و صحاح سته نمود. حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او، این بلیه را از مردم برداشت. و در همان ایام، سلطان مریض گشت. و بیماری روز بروز زیاده شد. روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود. شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید، که لشکر دو فرقه شده، گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مائل اند. سلطان<sup>(۲)</sup> گفت،

(۱) در نسخه الف و ج «افغانان».

(۲) در نسخه ج «سلطان مظفر بعد از استماع این سانحه گفت».

که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسیده. عقال و خردمندان، ازین از ادا فرا<sup>(۱)</sup> گرفتند، که او را بولایت عهد اختیار میفرمایند. و سکندر خان را بکسور خوانده، در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده، او را رخصت نموده بحرم سرا رفت، و باز بیرون خبرامیده، ساعتی قرار گرفت. و بعد از لحظه، آواز اذان جمعه بگوش او رسید، فرمود، که طاقت رفتن بمسجد در خود نمی یابم. و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت. بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته، بجوار رحمت<sup>(۲)</sup> حق انتقال نمود. مدت سلطنت او چهار ده سال و نه ماه بود.

### ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاه.

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد، بسعی عماد الملک سلطانی و خدایند خان و فتح خان بن فتح خان، شاهزاده سکندر خان بر سریر سلطنت تکیه زد، و نعلش پدر را بقصبه سرکیج فرستاده، بلوازم تعزیت پرداخت.

و روز سوم از تعزیت متوجه چنپانیر گشت، و چون بقصبه<sup>(۳)</sup> بتوة رسید، و زیارت بزرگان آنجا نمود، شنید که شیخ جیو<sup>(۴)</sup> که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود، گفته است، که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت، سلطان سکندر، ماک شیخ جیو را نسبت

(۱) در نسخه ب «قرار گرفتند».

(۲) در نسخه الف و ب «بجوار حق».

(۳) در نسخه الف «ستوة».

(۴) در نسخه الف «شیخ جیون».

به تکذیب نموده. حرفهای نالائق بر زبان راند. و چون بچنپانی رسید، خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد. و مطلقاً تفقد امرای پدر و جدّ خود نکرد. ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته، منتظر (۱) ظهور بطون تقدیر خداوندی می بودند. سیما عماد الملک سلطانی، که یکی از بندگان مظفر شاهى و غلام مادر سلطان سکندر بود، بسی آزاده خاطر گردید.

و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر، نیز حرکات ناملازم صادر شدن گرفت. بیک بار قلوب سپاهي و رعیت ازو متغیر گشته، دفع او از خدا می خواستند. سلطان سکندر روزی معركة باز برآراسته، امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده، یکهزار و هفصد اسپ انعام کرد. چنانچه بیشتر بیموقع بود، خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته، طالب او بودند. و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده، در مآل کار خود هراسان و ترسان بود. و درین اثناء معلوم نمود، که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطان پور خیال بادشاهی دارد، و منتظر وقت است. از اصغاه این خبر، ملک لطیف خان، باری دال را خطاب شروزه خانی ارازمی داشته بدفع لطیف خان نامزد فرمود. ملک لطیف خان بسرحد ندربار رفته معلوم نمود، که لطیف خان در کوهستان مونکابهم و جنگل چنور می باشد. ملک لطیف بی توقف، بر سر جنگل چنور رفت. راجه جنگل چنور اعتماد بر جنگل و قلبی مکن نموده، بجنگ پیش آمد. و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد. و چون راه فرار مسدود گردید، راجپوتان و گولیان در عقب در آمده، هزار و هفصد

(۱) در نسخه ب "منتظر تقدیر خداوندی".

کس را کشتند. اهل گجرات این شکست را فال بر زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده، منتظر نتیجه می بودند. سلطان سکندر، قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعیین کرد.

در خلال این احوال جسی از امرای مظفری که بشارت ذاتی موصوف بودند، بعماد الملک گفتند، که سلطان سکندر می خواهد، که ترا بکشد. و چون ما را بشما نسبت اخلاص درست ست، ترا آگاه کردیم. عماد الملک بگفته آن گروه بی عاقبت، بخود مضمر ساخت، که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد، از میان برداشته، یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بر دارد. و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد. روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود. عماد الملک سپاه خود را مسلح و مکمل ساخته. بقصد کشتن او از عقب رفت، و فرصت نیافت. در اثناء راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت. سلطان سکندر سانه لوح در جواب او گفت، که خلائق می خواهند، که تا امرا و غلامان خاص مظفر شاه را آزار رسانم. عماد الملک از بندهای موروثی ماست. او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد. اما از شنیدن این خبر متأثر و متالم گردیده بیکمی از خواصان و محرمین گفت. که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید. این باعث پریشانی خاطر است.

اتفاقاً همان شب خدمت قدوة السالکین سید جلال بخاری، و شاه عالم. و جمعی از مشائخ را، در خواب دید. و سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود. و سلطان مظفر گفت، که فرزند سکندر از تخت بر خیزد، شیخ جیو نیز گفتند، که برخیزید، که جای شما نیست، وارث



تخت مظفر شاهى بهادر شاه است. چون از خواب بيدار شد، همان دم شخصى را طلب داشته تقرير نمود. و ازین خواب پريشان حال گشته، براى مشغولى خاطر، بچوگان بازي سوار شد. و این خواب درمیان بعضى مردم اشتهار يافت. و بعد از یک پاس بخانه خود رفته (۱) به طعام ميل نموده، استراحت کرد. چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند، بتاريخ نوزدهم شعبان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آن جماعه، و دو (۲) نفر غلام ترک مظفر شاهى، و یک نفر حبشى بدولت خانه درآمد.

و بآن جماعه که همراه او بودند، گفت که عمارت این محل را تماشا بکنید، که از عجائب روزگار ست. چون بسر حوض رسیدند، نصرت الملک و ابراهيم بن جوهر آنجا بودند. فى الحال شمشیرها را از نیام کشیده، بر ایشان دویدند. نصرت الملک و ابراهيم نیز دست بشمشیر کردند. و لیکن زخم ایشان کار نکرد، و کشته شدند. و از آنجا بخواجگاه سلطان سکندر درآمدند. سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد، که ناگاه آن جماعه درآمدند، و سید علم الدین از معاینه این حال سراسیمه شده. دست بشمشیر کرد، و دو کس را زخمی ساخت؛ و سید علم الدین آنجا شهید شد. و سلطان سکندر را بر سر پلنگ در سه زخم انداختند. و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد، که یکى از آن میان شمشیر شیخى بر سلطان سکندر زده شهید ساخت. ایام حکومت او دو مائه و شانزده روز بود.

(۱) در نسخه ب «خود آمده».

(۲) در نسخه ب «ده نفر».

## ذکر نصیر خان المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر.

چون سلطان سکندر شهید شد، عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال از حرم، نصیر خان را برآورد، بر تخت اجلاس نموده، بسلطان محمود مخاطب ساخت. امراء سلطان سکندر، از وهم و هراس گریخته، باطراف رفتند. خانهای آنها بغارت رفت، و نعلش سلطان سکندر<sup>(۱)</sup> شهید را بموضع<sup>(۲)</sup> هالول از توابع چنپاندر فرستاده، بخاک سپردند. امراء و اعیان گجرات بالضرورت آمده. تهنیت نمودند. عماد الملک بطریق قانون مستمر، امراء و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده، تسلی میگرد. و خطابه میداد، یکصد و هشتاد و یک کس را<sup>(۳)</sup> دران روز خطاب داد. اما در علفه و مواجب امراء<sup>(۴)</sup> زیادتیی نفرمود، و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعی تمام می نمودند. بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب از دیگران سبقت می جستند. و عماد الملک بغابر عداوت قدیمی و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان<sup>(۵)</sup> بیشتر داشت. تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته، بافواج آراسته، از قوم و قبیله خود،

(۱) در نسخه الف و ب "سلطان شهید".

(۲) در نسخه ج "هالول".

(۳) در نسخه الف و ب "یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد".

(۴) در نسخه ج "امرا نیفرود".

(۵) در نسخه ج "می نمودند و از سری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطانی بود در تاب بوده سر بمطامعت و متابعت فرود نمی آوردند بتخصیص".

(۶) در نسخه الف و ج "تاج خان نیز داشت".

بطلب سلطان بهادر روان شد. عماد الملک از روی (۱) اضطراب بنظام الملک دکنی کتابتی (۲) نوشته، زر بسیار فرستاده، او را بسرحد سلطان پور و ندربار طلب نمود. و راجه ایدر بواسطه قرب و جوار استعداد نموده، بنواحی چنپانیر طلب کرد. و راجه ایدر بواسطه قرب و جوار استعداد نموده، بنواحی چنپانیر رسید. و از غایت حزم و دور اندیشی، بحضور فردوس مکانی بابر بادشاه عرضه داشت نوشته مرسل داشت، که اگر فوجی از افواج قاهره بمدد فقیر برسد، بذکر دیپ و یک کرور تلمکه نقد، مدد خرج خدمتگاران حضرت می گذارم.

و تپانه دار درنگر پور از عریضه عماد الملک اطلاع یافته، بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد، که عماد الملک عریضه ببابر بادشاه نوشته آن حضرت را طلب نموده، امراء گجرات شخصی را زن بهادر شاه فرستاده، طلب کردند. رسول امراء گجرات، در نواحی دهلی بخدمت سلطان بهادر رسیده، عرائض امرا گذرانید. و سلطان بهادر، از فوت پدر ملول و محزون گشته، لوازم تعزیت بتقدیم رسانید. و پاینده خان افغان، که از چونپور بطلب بهادر شاه آمده بود. هرچند گفت و بر سلطنت بلاد شرق تخریص نمود سودمند نیامد، بهادر شاه او را رخصت داده، متوجه احمد آباد گردید. گویند، که در یک وقت از چونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند. او گفت، جلو اسمپ را میگذارم، تا بهر طرف که خواهد برود. اسمپ بطرف گجرات روان شد. چون در نواحی چنپور رسید، از گجرات سپاهیان متواتر رسیده. خبر گشته شدن سلطان سکندر

(۱) در نسخه ب "از روی اضطراب".

(۲) در نسخه ب "نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد".

و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند، سلطان بهادر مکرر گشته، از آنجا کوچ نموده، بچنور فرود آمد. آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن سلطان مظفر آمدند. از ملاقات برادران میتهج و مسرور گردید. چاند خان رخصت شده آنجا ماند. و ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد. و در اندک مدت چون از چنور گذشت، اودی سنگه راجه مال، و بعضی متعلقان سلطان سکندر، مثل ملک سرور، و ملک یوسف،<sup>(۱)</sup> و لطیف. و دیگران بخدمت رسیدند.

سلطان بهادر، ملک تاج جمال را با فرمان استمالت، نزد تاج خان و امراء دیگر فرستاده، از قدوم خود اطلاع داد، و تاج خان<sup>(۲)</sup> از دندوئه باستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید. و لطیف خان بن سلطان مظفر را، مدد خرج داده، از پیش خود رخصت داد. که آن وارث ملک مظفری و معمولی رسیده، بدن شما اینجا مصلحت نیست. لطیف خان بدل بریان، و دیده گریان، نزد فتح خان که عمزاده سلطان بهادر بود رفته. ملتجی شد. چون سلطان بهادر بدو نگر پور رسید، خرم خان و خوانین دیگر باستقبال او شتافتند. و امرا و سران<sup>(۳)</sup> لشکر از هر طرف روی بار آوردند. عماد الملک از اجتماع این خبر، قالب تهی ساخته. در مقام جمع لشکر شد. و خزانه تهی کردن گرفت. و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده، بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته راه آمد و شد خلألق بگیرد، و نگذارند که کسی پیش سلطان بهادر برود. سلطان بهادر شاة چون در قصبه

(۱) در نسخه الف وج "ملک یوسف لطیف".

(۲) در نسخه ب "تاج خان با امرا و ندما باستعداد".

(۳) در نسخه ب "سران گروه" و در نسخه الف "امرا و سران از هر طرف".

محمود آباد (۱) رسید، بعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند، آمده شرف خدمت دریافتند. و کسان عضد الملک قصبه مهراسه را گذاشته گریختند. و چون سلطان (۲) بقصبه مهراسه رسید، تاج خان با چتر و امارت بادشاهی بملازمت آمده، سلطان بهادر را دید. سلطان باستظهار تمام، بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، در بلده نهرواله پدن نزول کرد. و از آنجا اعلان امارت بادشاهی نموده، متوجه احمد آباد شد. و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیچ زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمد آباد در آمد.

عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را، زر یکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب می نمود. سلطان بهادر بعد از سه چهار روز، از احمد آباد با شوکت تمام برآمده بود. درین میان اکثر امرا، زرها از عماد الملک گرفته، بخدمت سلطان پیوستند، و بهاء الملک و (۳) داور الملک، که قاتلان سلطان سکندر بودند، از عماد الملک تخلف جسته، نیز بخدمت آمدند. سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی ایشان نموده، در تالیف قلوب می کوشید. ایام حکومت سلطان محمود نصیر خان از چهار ماه نگذشت.

### ذکر جلوس سلطان بهادر شاه.

چون روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس سلطان بود، بسعی امرا و اعیان (۴) مملکت بر تخت

(۱) در نسخه الف "محمود نگر" و در نسخه ج "قصبه احمد نگر".

(۲) در نسخه ج "سلطان صباح ازان منزل کوچ کرده بقصبه".

(۳) در نسخه ج "دواء الملک".

(۴) در نسخه ب و ج "اعیان ملک".

آبایم نکیه زده، لولای سلطنت بر افراخت. و لوازم نثار و ایثار بقدم رسانید امرا و سرداران لشکر را، بزیادتی علوفه، و خطاب، و انعام زر، و اسب خلعت خوشدل ساخت.

ائل شوال، از آنجا حرکت کرده، عزیمت چپانیر نمود. و در منزل معظم خان<sup>(۱)</sup> باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شهنشاه راه مشمول ت و التفات گشت. چون از آن منزل کوچ شد، بدو خبر رسید که نوح بن<sup>(۲)</sup> الملک را شمس الملکی خطاب دادند ست، سلطان بهادر آب ماترک<sup>(۳)</sup> طغیان نموده، که عبور لشکر متعذر بکنار آب گذاشت. تا لشکر در نصبه سهولت<sup>(۴)</sup> کرده، تاج خان را، بنف از امرای چپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند، آمده ملحق شدند. سلطان بهادر از علو همت، آن مال را بآن جماعه بخشید. چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید، افواج شروع در گذشتن نمودند.

عماد الملک جمعی را بجانب برود<sup>(۵)</sup> و اطراف دیگر منتشر ساخت. تا غبار فتنه انگیزه، سلطان را بخودها مشغول دارند. و سلطان از آب گذشته، بسرعت تمام متوجه چپانیر شد. و چون بسواد شهر رسید،

(۱) در نسخه ب و ج "معظم خان بن معظم خان".

(۲) در نسخه ب و ج "نوح بن یوسف الملک و حسین بن سیف الملک را شمس الملکی".

(۳) در نسخه الف "باترک".

(۴) در نسخه پ "سهولت".

(۵) در نسخه الف و ج "برود".

ضیاء الملک بن نصیر خان آمد، (۱) سلطان باو گفت که پیشتر رفتن  
خود حکم برسان، که خانه عماد الملک را قبل کرده او را بدست آرند، بپدر  
خان را هم با چندی از خوانین، بر سر عماد الملک تعیین نموده، ببرد. تاج  
از عقب سوار شد. تاج خان بسرعت تمام رفته، خانه عماد الملک را  
صدید. عماد الملک، از دیوار خانه خود را انداخته، پناه بخانه  
سلطان بهادر برد. و خانه او بتاراج رفت. و فرزندان او اسیر شدند. اتفاقاً  
خود برآمده، ملکرست نمود. بعد از آنکه عماد الملک را از خانه  
خان از خانه شاه جیو مقید ساخته آوردند، بد که عماد الملک  
و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان را، سگداری را کشند. و رفیع الملک  
بن ملک توکل را، که از بندهای سلطان افتاده بود، خطاب عماد الملکی  
داده، عارض ممالک ساخت.

و عضد الملک از بروده گریخت، و در راه گولیان اموال و اشیای  
او را تاراج کردند. سلطان بهادر شمشیر الملک را جهت گرفتن عضد الملک  
تعیین نمود. و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود، گریختگان رفته  
به رای سنگه ملتجی شدند. و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهي  
بغنیمت گرفته مراجعت نمودند، و بعد از دوسه روز خبر رسید، که پسر  
عرض الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سگندر شاه، در منزل  
قدر خان کشته شدند. و بهاء الملک، از چنانچه فرصت یافته فرار نموده بود.  
در راه شکنجه دهی او را گرفته آورد. و چون بسطان سگندر زخم انداخته  
بود، و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود، هنوز آن زخم تازه

بود؛ سلطان بهادر فرمود، که پوست او کفده بدار کشیدند. و سه نفر همگی که از قاتلان سلطان سکندر بودند؛ و بجانب دکن می رفتند، در راه گرفتند. و بحکم سلطان بهادر، هریک را در دهن توپ نهاده، بهوا فرستادند؛ القصه در اندک مدت، قاتلان سلطان سکندر بعقوبتی تمام کشته شدند.

اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بچچنایر در آمد، همان روز لطیف خان بن مظفر شاه، باتوالی امراء خود را بشهر رسانیده؛ چند روز مستغفی ماند. قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند، که زیاده برین توقف لائق نیست. خود را بگوشه باید رسانید. لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده، بولایت مال<sup>(۱)</sup> رفت، و راجه<sup>(۲)</sup> مال تفقد احوال لطیف خان نمود. و عضد الملک و معافظ خان باو ملحق شدند. و از انجا بولایت مونگا رفته. در میان کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند.

فی الجملة سلطان بهادر، در مقام رعیت پروزی و سرانجام لشکر درآمده، جمهور خلائی و عموم طوائف را، از انعام<sup>(۳)</sup> بی پایان خود بهره مند ساختند. و مواجب سپاه را علی العموم ده بستم، و ده چهل فرموده؛ یکساله مواجب از خزانه داده، همه را از خود راضی و شاکر گردانید. و فقراء مزار سرکیچ و بتوه و رسولاباک را بوظیفه<sup>(۴)</sup> و ادارار خوشدل ساخت.

(۱) در نسخه الف و ب «بال» و در نوشته جلد دوم صفحه ۴۲۴ «پالنه پور».

(۲) در نسخه الف و ب «بولایت بال رفت و عضد الملک و معافظ خان نیز

بجانب ولایت».

(۳) در نسخه الف و ب «انعام خود بهره مند».

(۴) در نسخه الف ب «بوظیفه از خون خروش حال ساخت».



و چون دران وقت دارالملک گجرات قلعه چنپانیر بود، و سلاطین  
 آنجا بر تخت جلوس می کردند، بتاریخ پانزدهم ذیقعده، ساعت مختار  
 منجمان، نزدیک دربار شرقی، تخت مرصع، مکتل از جواهر نهاده بر آئین  
 سلاطین سلف، زیب و زینت دادند، و در تاریخ مذکور که سنه اثنین  
 و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان بهادر تاج بر سر نهاده، برسم و آئین پدران  
 جلوس کرد، و اکابر و مشائخ و امرا و خوانین، زبان بتهنیت گویا ساخته،  
 لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند. و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز  
 یافت. و جمعی بخطایها نوازش<sup>(۱)</sup> یافتند. و غازی خان را با آنکه علوفه  
 او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه شده بود، ده بست دیگر اضافه  
 نموده، بحکومت ندربار و سلطان پور تعیین نموده بود.

همدرین ایام خبر رسید، که لطیف خان باغواء عضدالملک و محافظ  
 خان، در کوه اواس بنواحی سلطان پور و ندربار رفته، ازادۀ فتنه و فساد دارد.  
 سلطان بهادر فوجی را تعیین نمود، تا باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام  
 نمایند. و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید. درین روز جشن عالی  
 ترتیب داده، اکثر امرا را باز خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع داده،  
 از خود راضی ساخت.

اتفاقاً درین ایام قحط واقع شد. و به هشیارالملک، که خازن<sup>(۲)</sup> رکاب  
 بود، فرمود، که در وقت سواری هر که سوال کند، یک مظفری بار  
 می داده باشد. و هر روز در نوبت بجهت چروگان سوار میشد، و در هر

(۱) در نسخه ج "نوازش یافتند - تاج خان بعرض رسانید که سرحدات خالی  
 است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازی خان".  
 (۲) در نسخه ب "خازن و رکابدار بود".

شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعیین فرموده. همگی همت در ترفیة احوال برآیا کوشش می نمود. تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد.

و هنوز مدتی نگذشته بود، که ارباب فتنه در حرکت آمدند. و شجاع الملک گریخته، بطایف خان پیوست. و قیصر خان، که از عمده امرای مظفری بود، جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد. چون در کشتن سلطان سکندر، قیصر خان، و الغ خان بعماد الملک همدستان بودند؛ و از جزای عمل خود ملاحظه<sup>(۱)</sup> می نمودند، طریقه مخالفت را از دست نمی دادند. امرای دولت خواجه برین حال آگاهی یافته، خبر بساطان رسانیدند. سلطان بهادر، الغ خان را با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد. و بعضی دولتخواهان معروض داشتند، که چون قیصر خان و الغ خان، در قتل سلطان سکندر، بعماد الملک متفق بودند، و الآن بطایف خان خطها فرستاده، فتنه خفته بیدار میسازند، بودن ایشان دران نواحی لائق نیست. سلطان در فکر این کار بود. که بتاج خان رسید، که الغ خان و قیصر خان، لطیف خان را، از راه غیر متعارف بنادرت طلبیده اند، و می خواهند، که با او در آیند. تاج خان در خلوت این مقدمه را بساطان گفت، و سوگند بکلام الله خورد، که درین سخن خلاف نیست. روز دیگر که امرا بدستور<sup>(۲)</sup> هر روز بسلام آمدند. قیصر خان و الغ خان محبوس گشتند. و داور الملک<sup>(۳)</sup> که بهیانه بدرفته بود، گرفتار گشت. و ضیاء الملک و خواجه بابو را که بمصاحبت آن جماعه متمم بودند، مقید ساخته،

(۱) در نسخه الف و ج "ملاحظه داشتند".

(۲) در نسخه ب "بدستور سابق".

(۳) در نسخه الف "دور الملک"، و در نسخه ج "قرار الملک".

سرهای ایشان برهنه کرده و دستها بسته، در بار عام حاضر آوردند. اهل شهر هجوم نموده، خانهای آنها را تاراج کردند. ضیاء الملک، ریسمان در گردن خود انداخته، بنیاد عجز و زاری کرد. و بابو پنجاه لک تکه خونبها قبول نمود. سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته، خلاص کرد. و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشت.

و در اوائل سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائه، جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید، در روز جمعه داد خواہ شدند. که علوفهای ما فرسیده. و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند. سلطان بهادر<sup>(۱)</sup> بهکم جبلی گذرانیده، تلخواه علوفه ایشان حکم فرمود. این جماعه اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگران را نیز اغوا می نمودند.

درین وقت، عرض داشت غازي خان رسید، که لطیف خان با جمعیت تمام بسطان پور آمده، لوائی مخالفت برافراخت. و من بمقابلہ رفتم. بعد از کارزار، عضد الملک و محافظ خان گریختند و رلی بهیم با برادران، در جنگ گاه افتاد. و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت. سلطان بهادر بمجرد اصغاء این خبر، محب الملک و جمعی از امرا<sup>(۲)</sup> فرستاد. تا تفقد حال<sup>(۳)</sup> لطیف خان کما ینبغي نموده، بر جراحتهای او مرهم نهاده، بحضور بپارند.<sup>(۴)</sup> لطیف خان، چون زخمهای کاری داشت، در راه وفات یافت. و در موضع هالول از توابع چنایین، در پهلوی سلطان سکندر، مدنون

(۱) در نسخه ب "بهادر بهکم رافت جبلی".

(۲) در نسخه ب و ج "امرا را فرستاد".

(۳) در نسخه ج "احوال".

(۴) در نسخه الف "بیارید".

گشت. و هم درین (۱) سال نصیر خان که سلطان محمود مخاطب بود وفات یافت. و سلطان، بر سر مزار برادران، جمعی را وظیفه دار مقرر ساخته. طعام پخته و خام هر روزه تعیین نمود.

و هم درین سال خبر رسید، که رای سنگه راجه مال، چون از قتل قیصر خان وقوف یافت، فرصت یافته قصبه دهور (۲) را غارت نمود. و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد. از شنیدن این خبر، سلطان بهادر مضطرب شده می خواست، که خود عزیمت نماید. تاج خان بعرض رسانید، که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد. و اصلاً از رهگذر این امور، غباری و کدورتی بر ساحت خاطر ننشیند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، بعنایت آلهی و به یمین اقبال خداوندگار، آن مفسد را گوشمال بسزا دهد. سلطان فی الفور خلعت داده، با یک لک سوار، بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود. تاج خان بولایت مال درآمده. بنیاد خرابی نهاد، و رای سنگه از راه عجز و انکسار، نوشنه بشرف الملک، که یکی از امرای مظفری بود، فرستاده درخواست گناهان خود نمود. چون بعفو اقتران نیافت، و تاج خان بولایت مال درآمده، دست بغارت و تاراج برآورده؛ در خرابی دقیقه فرو نگذاشت. رای سنگه جای قلب اختیار کرده، بجنگ ایستاد. و تاج خان، با استوار ساخته، جنگ انداخت. و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگه کشته شدند. و از مسلمانان، یک نفر بقتل آمد. تاج خان در ولایت مال یک ماه رخت اقامت انداخت، بعد از آن بخدمت سلطان شتافت.

(۱) در نسخه الف "و هم درین میان".

(۲) در نسخه ج "دهور".

سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد. درین وقت جمعی از رعایلی کذبایت، از دست عامل آنجا داد خواہ شدند. سلطان، تاج خان را بجهت سرانجام آن حدود تعیین نموده، بر عزل داروغه کذبایت مثال داد. و خود چون بدو حاجی چنپانی رسید، پسر (انا سانکا)<sup>(۱)</sup> را می سنگه بملازمت آمده، روزی چند در خدمت بوده بعنایت و التفات خوشدل شده، رخصت انصراف یافت.

و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائنه پرتو تسخیر، بولایت ایدر و باکر انداخت؛ و در اندک مدت فتح کرده، بچنپانییر معاودت کرد. و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد. و از آنجا را پرداخته، بکذبایت رفت. اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود. ناگاه جهازی از بندر دیب رسید؛ و اهل جهاز خبر رسانیدند، که یک جهاز فرنگیان را باد بدیب انداخت، و قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده، فرنگیان را به دالّ عبودیت مبتلا دارد. از استماع این خبر بعد از افطار، از راه خشکی عازم دیب گردید. قوام الملک باستقبال شتافته، فرنگیان را در نظر در آورد. و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده، جمع کثیر را مسلمان ساخته، لولای مراجعت برافراخت.

هم دران سال نوشته عادل خان حاکم آسیر،<sup>(۲)</sup> که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید. مضمونش آنکه، چون عمان الملک کاویلی، از روی عجز بغیر ملتجی گشته بود، و نظام الملک بحرری و مدبر بدری، از روی تعدی در دیار کاویل مداخل می نمودند؛ فقیر بمدد و کومک عمان الملک رفت.

(۱) در نسخه الف و ب "رانا سانکا بملازمت".

(۲) در نسخه ج "آسیر و برهانپور".

و جنگ صعب اتفاق افتاد، فقیر جمعی را از پیش برداشت، نظام  
 الملک بهری کمین نموده، خود را بعماد الملک زد، و او را شکست داد؛  
 سه صد سلسله فیل فقیر غنیمت برد؛ حالا اعتماد بر کرم خداوندی نموده  
 آمد، بهره چرخ حکم معلی نفلان یابد، عین بهبود خواهد بود. و قلعه ماهور<sup>(۱)</sup>،  
 که اعظم قلعه کاریل است، بتعدی متصرف شده. فرمان شد، که سال  
 گذشته عریضه عماد الملک آمده بود. و ملک عین الملک حاکم نهرواله  
 حسب الحکم رفته، بین الفریقین صلح داده بود. الآن چون بدایت از پیش  
 نظام الملک شده، پس بمقتضی الباکي اَظْمُ، او ظالم است، و عماد  
 الملک مظلوم. و اعانت مظلوم بر ذمت همت کریمانه<sup>(۲)</sup> فرض ست.  
 در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه، بقصد تسخیر دکن، با لشکر  
 گران متوجه شده، در قصبه بروده نزول کرد. و مدتی دران نواحی  
 بجبهت اجتماع لشکرها توقف افتاد.

و در اوسط<sup>(۳)</sup> سال مذکور، جام فیروز حاکم نهبه، از استیلانی ارغونیان،  
 جلا وطن شده؛ بسطان بهادر التجا آورد؛ سلطان تفقد احوال جام فیروز  
 نموده، درازده لک تنگه، بجبهت خرچ<sup>(۴)</sup> ذات او مقرر فرمود و وعده نمود،  
 که انشاء الله تعالی، ملک سرروشی ترا از مغلان خلاص کرده؛ بتو خواهم داد.  
 و چون آوازه شوکت بهادر شاهي، و صیت انعام شهنشاهي در ربع  
 مسکون انتشار یافت، و رایان قریب و بعید روی بدرگاه<sup>(۵)</sup> بار یافتگان روی

(۱) در نسخه ج «مکاهومل».

(۲) در نسخه ب «کریمان».

(۳) در نسخه الف «اوسط».

(۴) در نسخه الف «بجبهت ذات».

(۵) در نسخه الف و ج «بدرگاه اقبال مکان روی».

نهادند؛ برادرزاده راجه گوالیر، با جماعه از پوزیبه آمده، در سلک ملازمان خاص منسلک گردید؛ و بنسربین (۱) پرتوی راج برادر زاده رانا سانکا، با چندی از راجپوتان معتبر آمده، داخل ملازمان بهادر شاهي شد، و بعضی سرداران دکن آمده، احراز سعادت حضور نمودند. و همه آنها فراخور استعداد، از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند.

و چون مدت مدید در نواحی چنپاییر گذشت؛ عماد الملک (۲)، جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده، معروض داشت، که نظام الملک بکری، از غایت غرور و تکبر، سری بصلح ندارد. اگر یک مرتبه بسیر (۳) دکن سواری فرمایند، مقصود بنده بعصول می پیوندد. سلطان، التماس از مبدول داشته، قرار داد که متوجه دکن گردد، و درین اثنا جعفر خان معروض داشت، که اگر حکم شود، بتماشای احمد آباد و خطه کنبایت رفته، زود بملازمت رسد. ملتمس او، در معروض قبول افتاد. جعفر خان به کنبایت رسیده بود. که خبر رسید، که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ (۴) نموده، بقصبه درلوهی نزل فرموده است. جعفر خان در قصبه مذکور بمخدمت سلطان رسید، و چندگلا سلطان آنجا توقف نموده، باز بشهر احمد آباد (۵) آمده، برسات را آنجا گذرانیده، در سده سبع و ثلاثین و تسعمائه، بجانب باکر و ایدر متوجه شد. و از موضع خانپور، خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته، و فیل بسیار بباکر فرستاد،

(۱) در نسخه الف «نیرین».

(۲) در نسخه ج «عماد الملک کاویلی جعفر»

(۳) در هر سه نسخه «بر سر دکن».

(۴) در نسخه الف و ب «کوچ نموده است - جعفر خان در قصبه».

(۵) در نسخه الف «محمد آباد».

و خود متوجه کذبیت شد. و یک روز در کذبیت گذرانیده، بر جهاز نشسته، عزیمت دیب نمود. و چندین جهاز، که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود، از جنس قماش و آنچه دران جهازها بود، اکتیاع نموده، داخل کارخانها ساخت، از انجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود. و جماعهٔ رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند، تفقد احوال آن جماعهٔ غریب، کما یذبغی فرموده، منازل بجهت آن قوم تعیین کرده، بملک ایاز سپارش غریبا نموده باز گشت.

و چون بعد از طی منازل، بچنایان رسید، عمر خان و قطب خان<sup>(۱)</sup>؛ و قاضی خان و جمعی از امراء سلطان ابراهیم؛ که از بیم حضرت فردوس مکانی بکجرات افتاده بودند. بخدمت رسیده، بمراتب عالی سر بلند گشتند. و روز اول، سیصد قبای زربفت سراسر، و پنجاه و پنج<sup>(۲)</sup> اسپ و چند لک تنگه نقد بآن جماعه افعام کرده، دلجوئی نموده، طبل عزیمت بجانب مهراسه نواخت. و بعد از وصول بمهراسه، خداوند خان و امراء دیگر آمده، ملازمت نمودند. و بکوچ متواتر بباکر در آمده، ضبط آن ولایت کما یذبغی نموده، هر جا تپانه دار گذاشت. و پسر رام راجهٔ باکر لاعلاج گشته، بملازمت پیوست. و پسر او شرف اسلام دریافته، در حضور سلطان بهادر مسلمان شد، و چکا که برادر پسر رام بود، با جماعه<sup>(۳)</sup> مفسدان در کوه و بیابان میگشت. و از خوف جان، رفته به رتن سین بن رانا سانکا ملتجی شد. و او را وسیلهٔ ملازمت خود ساخت، اتفاقاً سلطان بهادر، بطریق شکار به بانسواله در آمده؛ و رتن سین بن رانا سانکا، از راه

(۱) در نسخهٔ الف و ب «و قطب خان و جمعی از امراء».

(۲) در نسخهٔ ب «لفظ پنج مذکور نیست».

(۳) در نسخهٔ الف و ب «با جماعهٔ مقدمان».



ملایمت و عجز رسول فرستاده، غذاه چکا درخواست نمود. سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده، چکا را طلب داشت. و در موضع دکیات (!) کرجی، مسجدی عالی بنا کرده، آن قصبه را پرتیپي راج داد، و بقیه ولایت باکر را میان پرتیپي راج و چکا، علی السویه قسمت نمود.

و چند روز بجهت شکار آنجا مقام نموده بود، که مَنهپیان خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی، که مرهون احسان و مضمون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است، شرزه خان، حاکم و شقدار مندر را فرستاده، تا بعضی قصبات ولایت چتور را تاراج نماید، و رتن سین بن رانا سانکا از روی جمعیت رفته، موضع سپله (۲) و بلابخت را تاراج کرده، و در اجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است، و رسولان رتن سین آمده استدعا می کنند، که خدمت سلطانی، سلطان محمود را مانع شوند، که بی وجه سلسله عداوت را تکریم نکند. و درین وقت خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی از اجین بسارنگ پور رفته، سلهدی پوریه را بقصد کشتن، بخود همراه آورده بود، و سلهدی، از ما فی الضمیر و قوف یافته، باتفاق سکندر خان ستوای (۳) ولایت چتور رفته، التجا به رتن سین بن رانا سانکا آورده اند. و از آنجا سکندر خان و بهوپیت بن سلهدی (۴) متوجه ملازمت اند. و بتاریخ بست و هفتم جمادی الاول سنه مذکور (۵)، سکندر خان و بهوپیت آمده دیدند که سلطان بهادر، هفتصد خلعت زربفت سراسر، و هفتاد راس اسب بایشان انعام کرده، دلجوئی بسیار نمود.

(۱) در نسخه الف «دکینایت» و در نسخه ج «دکیات».

(۲) در نسخه ج «سنبلیه».

(۳) در نسخه ب «ستوای».

(۴) در نسخه الف «سلهدی».

(۵) در نسخه الف و ج لفظ «سنه مذکور» مرقوم نیست.

چون سلطان محمود، از رتن سکندر خان و بهیوت اطلاع یافت، دریا خان را بوسه حجابیت فرستاده پیغام نمود، که من نیز اراده شرف حضور داشتم، لیکن نیل این سعادت، بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد. انشاء الله تعالی، درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهم شد. سلطان بهادر بدریا خان گفت، چند مرتبه است، که نوید ملاقات سلطان محمود بگوش رسیده، اگر سلطان محمود ملاقات نماید، گریختهای او را هرگز جانی نخواهم داد. و فرستاده سلطان محمود را، مشمول الطاف ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشت. و عازم بانسواله گردید. چون بکنباییت<sup>(۱)</sup> کرجی رسید، رتن سین و سلهدی<sup>(۲)</sup> بخدمت شتافتند. سلطان در روز اول، سی سلسله نیل، و هزار و پانصد خلعت از بفتی، بآنها بخشید، و بعد از چند روز، رتن سین رخصت چتور یافت. و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند.

سلطان بهادر، بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی، بطرف سنبله متوجه شد. و قرار داد، که اگر سلطان محمود بیاید، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده، تا کنباییت<sup>(۳)</sup> و دیوله رفته، سلطان محمود را رخصت کرده، بدار الملک مراجعت خواهم نمود. و درین منزل محمود خان آسیری آمده دید. و چون بموضع سنبله رسید، تا ده<sup>(۴)</sup> روز انتظار سلطان محمود بود. و بعد از آن باز دریا خان، از نزد سلطان محمود آمده گفت، که در شکار، سلطان از اسب افتاده، و دست راست ایشان شکسته. الآن باین وضع آمدن لائق نیست. سلطان بهادر گفت، چون چند بار خلاف

(۱) در نسخه الف، «کهایت کرجی» و در نسخه ج «کهایت کرجی».

(۲) در نسخه الف «سلهدی».

(۳) در نسخه الف «کهایت ولوله» و در نسخه ج «کهایت دیوله».

(۴) در نسخه الف «دو روز».

وعده نموده، اگر ایشان نیایند ما بیائیم. باز دریا خان گفت، چاند خان بن سلطان مظفر، نزد سلطان محمود ست. اگر سلطان بیاید، و حضرت سلطان طلب چاند خان بکند، دادن بسی مشکل، و نگهداشتن بغایت متعذر، و فی الحقیقت مانع آمدن همین است. سلطان بهادر گفت، که ما خود را از اراده طاب چاند خان گذرانیدیم. سلطان محمود را بگویند، که زود بیاید. چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد، سلطان بهادر شاه بتائی<sup>(۱)</sup> طی منازل می نمود، و راه سلطان محمود میدید. و چون بدیالپور رسید معلوم شد، که سلطان محمود اراده آن دارد، که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده، بقلعه مندر فرستد، و خود از قلعه جدا شده، در گوشه باشد. و داعیه ملاقات ندارد. و بعضی امرای سلطان محمود، که بجهت سلوک نا موافق، ازو آزار یافته بودند، آمده دیدند. و برخی عرضداشت نمودند، که سلطان محمود بطائف الکبیل میگذراند، و اصلاً باختیار خود نخواهد دید، عساکر سلطانی بی توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند.

سلطان بهادر از انجا کوچ کرده<sup>(۲)</sup>، بسود پور منزل کرد. و دران منزل، شریزه الملک از قلعه مندر گریخته بمخدمت شتافت، و صبح از انجا کوچ فرموده، موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت. چون بنعلیجه رسید، عساکر بمحاصره تعیین شدند. محمد خان آسیری، بجانب مغرب بمورچل شاه پور نامزد شد. و الغ خان را به بهیل پور فرستاد. و جماعه پوریه را سهلوانیه<sup>(۳)</sup> فرستاده، خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت. و بتدریج نهم شعبان سنه سبع

(۱) در نسخه ب «بیایی طی منازل».

(۲) در نسخه الف و ب «بسود پور منزل کرد» مذکور نیست.

(۳) در نسخه ج «پلهوانیه».

و ثلاثین و تسعمائۀ وقت صبح صادق، اعلام بهادر شاهی از آفاق قلعه مندو طالع گشت، و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه مندو فرود آمده، راه فرار پیش گرفت. و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلّم شده بمقابله آمد. و چون در خود قوت مقاومت ندید، بقصد کشتن عیال بمحل رفت. و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده، استاند و پیغام کردند، که اهل حرم و امرا را امان است، و هیچ کس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد. بعضی هوا خواهان، سلطان محمود را از کشتن عیال گذرانیده، گفتند که بادشاه بکجرات هر چند بیمروئی بکند، مروت او بیش از دیگران خواهد بود، و ظن غالب آنست، که رسم پدر را احیا نموده، ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت. درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده، شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد. و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمد. و سلطان بهادر تعظیم و احترام بجا آورده، در کنار گرفت. و دلجوئی نمود. و چون سخن درمیان آمد، سلطان محمود در تکلم اندکی درشتی کرد، و سلطان بهادر ازان رهگذر مکدر گشت. و مجلس بخاموشی گذشت، و سلطان محمود را معه فرزندان مقید ساخته، بچانپایر فرستاده، و خود در مندو قرار گرفته اکثر امرا را بکجرات بجاگیرها رخصت کرد.

و بعد از برسات بسیر برهانیپور و آسیر رفت. و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست. و او را خطاب محمد شاهی داده، باز بمندو معاودت کرد. درین اثناء معلوم شد، که ساهدی بواسطه آنکه، در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه، بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را، در خانه خود در آورده نگاهداشته بود، میل آمدن ندارد. سلطان بهادر فرمود، که خواله بیاید خواله نیاید، الآن بر ذمه ما فرض عین و عین فرض شده،

که عورات مسلمة را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته، او را تادیب بلیغ نمایم، مقبل خان را رخصت بچاپناپیر داد، که آنجا رفته نگاهبانی قلعہ نماید. و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد. و اختیار خان، با لشکر بسیار، بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائیه، در قصبه دهار آمده ملحق شد. سلطان بهادر آواز رفتن گجرات در انداخته بمندو رفت، تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود. و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته، بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاول، در فعلجه نزول کرد. و درین اثنا، بهوپت ولد سله‌دی بعرض رسانید، که چون ریات عالی متوجه دار الملک گجرات است، اگر بخدمت رخصت اجین یابد، سله‌دی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیارد، سلطان بهادر از غایت حزم او را رخصت داده، خود نیز بکوچ منواتر مترجه اجین گردید. و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسید، لشکر را آنجا گذاشته، خود برسم شکار بجانب دیپالپور بفریاد و سعدل پور رفت.

سله‌دی از استماع این خبر، بهوپت را در اجین گذاشته، خود بملازمت پیوست. و امین نصیر، که بطلب سله‌دی رفته بود، در خلوت بعرض رسانید، که سله‌دی را فقیر بوعده کناییت و یک کرو (۱) نقد فریب داده، آورده است؛ او سری باطاعت فدارد، و میخواست، که قلعه را گذاشته جولایت میوار برود. و آن اگر رخصت یافت، دیدن (۲) او باز محال است. سلطان بهادر از سعدل پور بجانب دهار روان شده، بامرا و مقریان، سخن گرفت، سله‌دی در میان آورد. و چون قریب بارو رسید،

(۱) در نسخه ج "یک کرو نکه نقد".

(۲) در نسخه ج "دیدن او از محالات است".

لشکر را بیرون گذاشته در قلعه ده‌ار فرود آمد. و سله‌دی را نیز بخود همراه برد. و چون سلطان بدرون قلعه رفت، موکلان آمده، او را با دو نفر پوزیبه گرفتند. درین اثنا یکی از خواصان سله‌دی فریاد کرده، دست بخنجر برد. سله‌دی گفت، که می‌خواهی که مرا بکشتن دهی، آن شخص گفت که من بجهت شما چنین می‌کردم. چون بشما ازین کار آسیب می‌رسد، اینک خود را می‌زنم، تا شما را در بند نبینم. و جمده‌ر بزر شکم خود زده بجهنم رفت. و چون گرفتن سله‌دی انتشار یافت، سکنه شهر، دائره<sup>(۱)</sup> سله‌دی را بغارت بردند. و جمعی کثیر را کشتند، و فیلس و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند. و بقیه السیف فرار نموده، نزد بهوپت رفتند.

و آخر روز، سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد. و خداوند خان را همراه اردو گذاشته، صبح خود نیز<sup>(۲)</sup> عزم اجین نمود. درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر گرفتن سله‌دی به بهوپت رسیده، گریخته بچتور رفت. سلطان بهادر بدریا خان، که از امرای قدیم مالوه بود، و سابقاً بجهت حجابیت بخدمت سلطان رفته بود، حکومت اجین ارزانی داشته، بساونگپور متوجه شد. و ساونگپور را بملو خان بن ملو خان<sup>(۳)</sup>، که در ایام سلطان مظفر از مندر رفته ملازم شده بود، و در زمان سلطنت شیر خان، خود را خطاب قادر شاهي داده، خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته، چنانچه عهده‌ریب شمه از احوال او

(۱) در نسخه ب «دیره سله‌دی».

(۲) در نسخه ب «گذاشته چنانچه خود نیز عازم اجین شد».

(۳) در نسخه الف «بن ملو خان».

مردوم خواهد شد، تفویض نموده، و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده، عازم بهیلسه و رای سین گردید. و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوریه را بقتل رسانیده، آشته را متصرف شد. و چون سلطان به بهیلسه رسید معلوم شد، که هژده سال است که آثار اسلام از آن دیار بر (۱) طرف شده، علامات کفر شائع شده، و درین منزل، منہیلان بسمع (۲) سلطان رسانیدند، که چون بهویت ولد سلہدی بچطور رفت، لکھمن سین، برادر سلہدی، حصار رایسین را استوار ساخته، در معرکه آرائی سعی میکنند و انتظار کومک از چنور می برد.

سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده، هفتم جمادی الاول سنه مذکور، کوچ کرده در (۳) کروهی رایسین، بکنار آب فرود آمد. و صبح روز چهار شنبه، هشتم شهر مذکور، طبل فیوزی نواخته، برایشین بارگاه بر افراخت. و هنوز ازو نیامده بود، که راجپوتان پوریه دو فوج ساخته از قلعه فرود آمدند. و سلطان بهادر با معدودی چندا تاخت، و دو سه کس را، از کمر دو نیم ساخت. و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده، دمار از کفار بر آوردند. و پوریه از جلالت و شجاعت سلطان بهادر گوش (۴) گرفته، بقلعه پناه بردند. و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده، جنگ بفردا انداخت. روز دیگر از آن زمین کوچ کرده، حصار را مرکزوار درمیان گرفته، تقسیم

(۱) در نسخه الف و ب "دیار کوچ کرده علامات".

(۲) در نسخه الف "بسمع اعلی و در نسخه ب "بسمع او".

(۳) در نسخه الف "و کروهی".

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۴ "از جلالت و شجاعت سلطان بهادر گریخته بقلعه پناه بردند".

مرچل نموده، طرح سایاط انداخت. و در اندک مدت، سایاط بر اهل قلعه مشرف شد. و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل توپخانه گذاشته، بمنزل معاودت فرمود. رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت. و از طرفی دیگر، نیز نقب زده آتش دادند. و چند گز دیوار از آن طرف افتاد. و سلهدی زبونوی پوربیه و قوت خصم را در نظر در آورده. پیغام کرد، که بنده میخواهد که به شرف اسلام مشرف گردد، و بعد از آن اگر رخصت یابد بالا رفته قلعه را خالی ساخته، بارلیلی دولت بهادر شاهي بسپارد. سلطان ازین خبر مسرور گشته، سلهدی را بحضور طلب داشته، کلمه توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدی ایمان آورد، او را خلعت خاص داده، از مطبخ، طعام گوناگون بخورش او داد. و سلهدی را بهمراه خود بزیر قلعه برد.

و سلهدی، لکهن بر خود را طلب داشته گفت که چون من در زمرة اسلامیان در آمده ام، سلطان باید چه بجهت رعایت مجانست، و چه از علو همت، مرا بمراتب عالی خواهد رسانید. لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده، کم خدمت را مستحکم بسته، در خدمت سلطان باشیم، برادر وی در خفیه بوی گفت، که حالا خون ریختن تو بمنذهب ایشان جائز نیست؛ و بهویت، رانا را با چهل هزار کس گرفته بکومک می آید، کاری باید کرد، که چند روز دگر در گرفتن قلعه توقف شود. سلهدی تحسین این رای نموده، بسطان گفت، که امروز مهلت باشد. فردا بعد از دو پاس قلعه خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد. سلطان بهادر از آنجا مراجعت نموده، بمنزل آمده، تا در پاس منتظر بود؛ و چون از میعاد ساعتی گذشت، سلهدی باز بعرض رسانید، که اگر بنده را حکم شود نزدیک قلعه بروم، و استکشاف حال نموده، صورت



بعرض رساند. سلطان بهادر، سلهمدی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد. سلهمدی نزدیک بروج افتاده رفت، و بآن قوم نصیحت آغاز کرد؛ که ای راجپوتان غافل، از سلطان ملاحظه کنید، که سلطان بهادر ازین مرچل درآمده، شما را خواهد کشت. و غرضش آن بود که فی الفور، آن برجهارا بر طیار بکند. لکهنم جواب نداد، و سلهمدی خایب برگشته آمد. و لکهنم شب دو هزار پوریبه را به همراه پسر سلهمدی داده بر سر تهاذه بهوپت روان ساخت. و پسر سلهمدی رفته جنگ انداخت، و سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده، راجپوت بسیار کشتند؛ و سر پسر سلهمدی را، با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند.

سلهمدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت. سلطان بهادر از سر کار آگاهی یافته، سلهمدی را به جهان الملک سپرد، که در قلعه مذکور محبوس دارد. و درین اثناء خبر رسید، که بهفرست ولد سلهمدی، رانا را از چنور گرفته بکومک می آرد. چون میدانم، که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرأت بکوچ متواتر می نوازد. سلطان گفت، اگرچه جریده آمده ام اما به مقتضی نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است، و قوت غضبی سلطان، از استماع این خبر طغیان نمود. فی الفور محمد خان حاکم برهان پور و عماد الملک سلطانی را بتادیب آنها رخصت نمود، محمد خان و عماد الملک چون بقصبه سرپسه<sup>(۱)</sup> رسیدند، خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک بقصبه کهپور<sup>(۲)</sup> فرود آمده اند. محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ، افواج ترتیب داده، متوجه شدند. چون نزدیک کهپور<sup>(۳)</sup>

(۱) در نسخه ج "مینسرپسه" و در نسخه ب "سرپسه".

(۲) در نسخه ج "قصبه مهرامه".

(۳) در نسخه ج "کهپور".

رسیدند، پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه، آنجا ظاهر<sup>(۱)</sup> شد. محمد خان بجنک متوجه گردید، پورن مل جنگ نا کرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند، محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پورنمل پسر سلهدی گریخته برانا پیوست، و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت.

سلطان بعد از وصول عرض داشت، اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود باینغار شبان روزی هفتاد کرره مالوه طی نموده، در رنگ برقی لامع بذواحي کهیرار درخشید. و محمد خان پاره راه باستقبال آمده، سلطان را بمنزل خود برد.

و جاسوس رانا و بهوپت خبر بردند: که شب سلطان بهادر با لشکر ملحق شد: و از عقب افواج در رنگ<sup>(۲)</sup> مور و ملخ بی فاصله می‌رسد. رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست. و صبح، سلطان بهادر از کهیرار کوچ کرده، یک منزل پیش رفت. و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت، بجهت تجسس آمده، از زبان رانا پیغام آوردند: که رانا یکی از ملازمان این درگاه است: و غرض از آمدن درین حدود آن بود، که قدم شفاعت پیش نهاده: استغفار تقصیرات سلهدی بکند. سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت او بیش از ما ست، اگر جنگ نا کرده عرض داشت می‌نمود البته انجاح مطلوب شما می شد. و چون آن دو راجپوت رفته گفتند، که ما سلطان را بچشم خود دیدیم، رانا و بهوپت با وجود آن همه

(۱) در نسخهٔ ب «حاضر شده».

(۲) در نسخهٔ الف «در رنگ لشکر مور و ملخ».

شمرکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته، فرار نمودند. و درین اثنا خبر رسید<sup>(۱)</sup>، که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیل خانه، و تربی خانگه گجرات قریب رسید. سلطان از غایت شجاعت اصلاً برنرسیدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد گروه تعاقب نمود. و رانا چون بچطور در آمد، سلطان تادیب و گوشمال او را بسال دگر حواله کرده، برایشین مراجعت کرد. و خود آمده محاصره را تنگ ساخت.

و در آخر رمضان سده مذکور چون لکهن از کومک مایوس گشت، و هلاکت خود را معاینه میدید، از راه عجز و انکسار در آمده، عرض داشت نمود که اگر سلطنتی را بحضور طلبند و قلم غفور بر صفحه گذاذ او کشیده امان دهند، بنده قلعه را خالی ساخته تسلیم می نماید. سلطان بعد از تأمل رافی بمخاطر آوردند که غرض ازین یورش این است که عورات مسلمة از ذل کفر خلاص شوند. اگر ملتمس آنها مقرون بانجراح نگردد، یکتمل که آنجا جوهر شود، و آن ضعیقان هلاک شوند. لهذا ملتمس لکهن را اجابت نموده، سلطنتی را از مندو بحضور طلبید، و برهان الملک، سلطنتی را از مندو گرفته بخدمت شتافت.

بعد از آمدن سلطنتی، لکهن بخدمت شتافته فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت. و سلطان نیز جمعی از سپاه بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود. و لکهن<sup>(۲)</sup> عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده، بسائی خود و تاج خان، عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت. و باز بعرض رسانید، که قریب چهار صد عورتست که تعلق بسلطنتی دارد، و رانی

(۱) در نسخه الف و ج «خبر رسانیدند».

(۲) در نسخه جلد دوم صفحه ۴۳۶ و لکهن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید.

درگاہی مادر بهوپیت التماس آن دارد، که چون سلہدی داخل بندہای  
 خلص شدہ، اگر بقلعہ آمدہ، عیال خود را فرود آرند، از طعنے اغیار  
 محفوظ باشیم. سلطان، ملک علی شیر را سلہدی ہمراہ ساختہ، بقلعہ  
 فرستاد. و چون سلہدی آنجا رفت، لکھمن و تاج خان استغفار نمودند،  
 کہ عوض قلعہ را پسین و دیار کوندوانہ، سلطان چہ مرحمت خواہد فرمود.  
 سلہدی گفت، بالفعل قصیدہ ہرودہ با مضافات بہجت بسائی مقرر شد  
 و عنقریب است، کہ سلطان از علو ہمت ما را سرفراز خواہد ساخت.

رانی درگاہی و لکھمن و تاج خان گفتند: اگرچہ سلطان نفقہ احوال  
 ما خواہد کرد، اما عمرهاست، کہ در معنی، سلطنت این دیار بما  
 میسر است، و الحال فلک باز<sup>(۱)</sup> لعبتی ساختہ، کہ ہمہ یکجا شدیم؛  
 طریق مردانگی اینست: کہ عیال را جوہر ساختہ، خود جنگ کردہ  
 کشتہ شویم، و هیچ آرزو در خاطر نماند. سلہدی بسخن رانی درگاہی  
 از جا رفتہ، تہر و عصیان ورزید. و ملک علی شیر ہرچند نصائح مشفقانہ  
 القا نمود، اصلاً مقید نیفتاد. و در جواب بملک علی شیر گفت ہر روز  
 یک کرور پان و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود، و سیصد زن<sup>(۲)</sup>  
 ہر روز جامہ نو می پوشند. اگر بر<sup>(۳)</sup> فرزندان و عیال کشتہ شویم، زہی  
 عز و شرف. سلہدی طرح جوہر انداختہ، رانی درگاہی دست عروس  
 خود، کہ دختر رانا سانکا بود، معہ دو طفل گرفتہ، بجوہر درآمد؛ و با  
 ہفصد زن پری پیکر بسوخت. و سلہدی بانفاق تاج خان و لکھمن سلاح

(۱) در نسخہ ب «فلک بازی ساختہ» و در نسخہ ج «وہ»، «نرولی ساختہ»  
 و در فرشتہ جلد دوم صفحہ ۴۳۴ «فلک لعبت باز بازو اق و استصواب او، نانار ح

(۲) در نسخہ الف «سیصد زن دارم کہ ہر روز»

(۳) در نسخہ ج «اگر بر سر عیال و فرزندان» «بہر»

گرفته برآمد، و با پیاده‌های دکنی که بالای قاعه رفته بودند، بجنگ مشغول شد، و چون این خبر بارو رسید، سپاه گجرات جلو ریز بقلعه برآمده، آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند، و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند.

و همدین ایام سلطان عالم حاکم کاپی، از صدمه افواج حضرت جنت آشیانی، التجا بساطان بهادر آورد. و سلطان بهادر قاعه رایسین و چندیری و ولایت بهیاسه را بساطان عالم جاگیر کرد. و محمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قاعه کاکرون، که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود، تعیین کرده، خود بشکار فیل مشغول شد. و فیل بسیار شکار کرده، متمدان کوه کالور<sup>(۱)</sup> را گوشمالی بسزا داده، حواله الغ خان نمود. و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران درآمده بود، متصرف شده، بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد. و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قاعه کاکرون بود، سلطان بهادر نیز بسعادت در نواحی کاکرون خود را رسانید. رام نامی، که از جانب رانا حاکم کاکرون بود، قلعه را خالی کرده گریخت. و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجهش و صحبت پرداخت، هر یک از مقرران خود را بانعام و الطاف نوازش کرد. عماد الملک و اختیار خان را، که از کبار امرای او بودند، بتسخیر قاعه مندسور<sup>(۲)</sup> رخصت کرده، خود متوجه مندو شد. و حاکم مندسور، که گماشته رانا بود، قلعه را خالی گذاشته گریخت. و در یکماه قاعه کاکرون و قلعه مندسور بتصرف سلطان بهادر درآمد.

(۱) در نسخه الف/ج «

(۲) در فرشته جلد دوم منو در نسخه الف «دستور» و در فرشته جلد دوم

از قلعه فرود آورده باز گشت و بعد.

و از مندر متوجه چنپانیر شد، در آنجا خبر رسید، که فرنگیان به بندر دیپ آمده علم استیلا بر افراخته اند، سلطان متوجه دیپ شد، و چون قریب رسید، فرنگیان فرار نموده رفتند. و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود، بدست آمد. و سلطان آن را بجزئیقل بچنپانیر رسانید. و بعزم تسخیر چتور، از دیپ بکنپایت، و از آنجا باحمدآباد آمده، زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده، لشکرها جمع آورده، با توپخانه دیپ و گجرات، متوجه چتور شد. و درین وقت، محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه فرار نموده، بار التجا آورد. و چون بچتور رسید، رانا حصارى شد. و ایام محاصره سه ماه امتداد یافت. و اکثر اوقات، از طرفین مرد و مستعدان جنگ و نبرد، بمیدان خرابیده، حق شجاعت ادا میکردند. و در اغلب اوقات، ظفر و فیروزی با گجراتیان بود. و آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش بسیار داد. و تاج و کمر مرصع، که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود، با اسپ و فیل چندی فدای جان خود کرده، سلطان را بگجرات باز گردانید.

و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا، و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او، باعث غرور و موجب آن گردید، که بحضرت محمد همایون بادشاه، سلسله جنگ تحریک دهد. و بجهت امضاء این اراده تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را، که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود، تربیت نموده، سی کرور زر به بهران الملک حاکم قلعه رنجهور<sup>(۱)</sup> تسلیم نمود، تا باتفاق و استصواب او، تاتار خان

(۱) در نسخه ب «رنجهور».

صرف لشکر نماید. و در ایام معدود، قریب بیچهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد، و باطراف مملکت حضرت جنت آشیانی، آغاز مزاحمت کرد. و در سقّه احدی و اربعین و تسعمائه، مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بر سلطان بهادر ورون یافت، که اگر محمد زمان میرزا را به حضور نمی فرستد، باری از ولایت خود اخراج کند. و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد. و علاوه این امر، آنکه تاتار خان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده، متصرف شد. و حضرت جنت آشیانی، هندال میرزا را، بدفع او فرستاد. و میرزا چون قریب به حدود بیانه رسید، مردمی که بر گرد آمده بودند متفرق شدند. و زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند. و او از کمال تشویر و خجالت، که زر بسیار صرف لشکر بیروفا نموده بود، نتوانست به خدمت سلطان بهادر رفت، و مدد خواست، لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد، و در هنگام تلافی نوبتین، بر قلب لشکر میرزا هندال حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید، و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا درآمد.

و حضرت جنت آشیانی، این فتوح را تغال گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند. اتفاقاً درین ایام، سلطان بهادر باز بتسخیر قلعه چنور، با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود. و چون در پای قلعه چنور، خبر کشته شدن تاتار خان، و توجه حضرت جنت آشیانی مسموع او شد، بغایت مضطرب گردید، و قرعه مشورت در میان انداخت. رای اکثر امرا بر آن قرار گرفت، که ترک محاصره نموده، بجنگ باید رفت. و (۱) صدر خان که بزرگترین امرا بود، معروض داشت، که ما کفار را محاصره کرده ایم،

(۱) در نسخه ب "حیدر خان".

اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید، حمایت و امداد کافران کرده باشد، و این امر تا روز رستخیز درمیان اهل اسلام گفته خواهد شد. لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم، و ظن غالب آنست که ایشان همدین وقت بر سر ما نیایند. و حضرت جنم آشپانی چون بساننگپور نزول فرمودند، و این کدکاش بعرض رسید، چند روز آنجا توقف نمودند، تا سلطان بهادر سابط طرح انداخته قهراً و جبراً، قلعه چتور را گرفته، راجپوت بسیار بقتل رسانید.

و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده، متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشت. آنحضرت نیز طبل کوچ نواخته، عازم استقبال او گردید. و در نواحی قلعه مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد. و هنوز خیمه نزده بودند، که سید علی خان و خراسانخان، که هر اول سلطان بهادر بودند، از فوج حضرت همایون بادشاه گریخته، بقول خود پیوستند. و گجراتیان، از مشاهده این حال، شکسته دل شدند. سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود. صدر خان گفت، که فردا جنگ صف میباید کرد، چه لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند، و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغول نترسیده، و رومی خان، که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود، معروض داشت، که توپخانه که درین سرکار جمع آمده، معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد، و برین تقدیر صلاح آنست، که بر دور لشکر خندق زده، هر روز طرح جنگ انداخته شود. و جوانان شوخ از لشکر مغول، در اطراف اردو خواهند تاخت. و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد.

سلطان بهادر این رای را پسندیده، بر دور لشکر خندق حفر نمود. و درین هنگام، سلطان عالم کالپی وال، که سلطان بهادر، رایسین و چندیری





رفت، و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب، چون پهای قلعه چانپانیر رسیدند از آنجا بجناح تعجیل عازم کنپایت گردیدند، و سلطان بهادر از کنپایت اسپان تازه زور گرفته به بغدر دیپ رفت، و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود، بکنپایت رسیدند، و از کنپایت کوچ فرموده چانپانیر را قبل کردند، و اختیار خان گجراتی ضابط قلعه بمکسار داری پرداخت. و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته، قلعه را متصرف شدند. و اختیار خان گریخته، بقلعه ارک که آن را مولیا گویند، پناه برد. آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت، و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت، در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت، و خزائن سلاطین گجرات که بمعمراهی دراز، گرد آورده بودند، بتصرف در آمد، و زر بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند.

و بواسطه آنکه غذای بسیار بدست لشکر جنت آشیانی افتاد، هیچکس در آن سال بتحصیل مال ولایت متوجه نشد، و در اوائل سنه اثنین و اربعین و تسعمائه باوجودی که حضرت جنت آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بمسلطان بهادر رسید که اگر یکی از ملازمان خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند، مال واجبی بخزانة رسانیده خواهد شد. سلطان بهادر، عماد الملک غلام خود را، که بمزید شجاعت و حسن تدبیر انصاف داشت، با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد، عماد الملک در مقام جمع سپاه شد، چون <sup>(۱)</sup> بظاهر احمد آباد فرود آمد، بقولای پنجاله هزار کس برو گرد آمده بود. و از آنجا عمال را باطراف و نواحی برسم تحصیل

(۱) در نسخه ب "چون داخل بظاهر احمد آباد"

فرستاد. چون این خبر بجنّت آشیانی رسید، محافظت خزائن را بتردی بیگ خان، که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود، فرموده متوجه احمد آباد گردیدند، میرزا عسکری را، با یادگار ناصر میرزا و هندو بیگ، یک منزل از خود پیشتر روان ساختند. و در نواحی محمود آباد، که دوازده کورهی احمد آباد است، میرزا عسکری را، با عماد الملک مبارکه صعب افند، و عماد الملک شکست یافت، و گجراتیان<sup>(۱)</sup> بسیار بقتل رسیدند.

بعد از آن حضرت جنّت آشیانی، بظاهر احمد آباد نزول فرموده، زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری، و پسر گجرات یادگار ناصر میرزا، و بهروج بقاسم حسین سلطان، و برودره بهندو بیگ قوجین، و چانپانیر بتردی بیگ خان سپرده، خود به برهانپور تشریف بردند، و از آنجا بمندو متوجه شدند.

درین اثنا، خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود، جمعیت بهم رسانیده نوساری را متصرف گشت، و رومی خان از بندر سورته، با خان جهان پیوسته متوجه بهروج شدند. و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیارنده، بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت. و در کل گجرات خلل و فترات شد، و درین وقت غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود، گریخته پیش سلطان بهادر رفته، او را بآمدن احمد آباد ترغیب نمود. و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته، و جمیع امرا بعد تردی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند،

(۱) در نسخه الف و ج « گجراتی بسیار ».

که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر است، و جنت آشیانی در مندر توقف دارند، صلاح آنست که خزانه چانپانیر را بدست آورده، متوجه آگره شوند، و آنحدود را بتصرف در آورده، خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند، و منصب وزارت بهندوبیگ متعلق باشد. و میرزایان دیگر هرجا که میخواستند باشند متصرف شوند. و بدین قرار داد گجرات را که بچندی مشقت و رنج گرفته بودند، رایگان از دست داده، متوجه چانپانیر گشتند. و تردی بیگ خان بر اراده فاسد میرزایان و امرا اطلاع یافته، در استواری حصار کوشید.

و از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده، شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کرد. سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید، بدفع تردی بیگ خان عازم چانپانیر گشت، و تردی بیگ خان آن مقدار از خزائن که توانست برداشت، و با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد، سلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت. و چون در زمان استیلا حضرت جنت آشیانی از عجز و درماندگی خود، از فرنگیان مدد خواسته بود، و یقین میدانست، که آنجماعه خواهند رسید، و بملاحظه آنکه بنادر گجرات خالی است، مبادا بتصرف فرنگ درآید، از چانپانیر بولایت سورت و جوناگره متوجه گردید. تا بعد از آمدن، آن گروه را بهر طریق که داند برگرداند. و چند روز در آنحدود بسیر و شکار پرداخته بود، که خبر رسید، که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید. و آنجماعه چون به بفر دیپ رسیدند، و خبر استیلاء<sup>(۱)</sup> سلطان بهادر، و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند، از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند، و اتفاق نمودند، که بهر حیل که میسر شود، بفر دیپ را

(۱) در نسخه الف و ج «استقلال».

متصرف شوند، و سردار ایشان بمقتضی<sup>(۱)</sup> مصلحت تمارض نموده، خبر بیماری خود را شائع ساخت. و غرضش آن بود، که سلطان بهادر ملاقات نکند، و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد، و جواب شنید. آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند، خود باندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت. فرنگیان چون فرصت یافتند، در مقام غدر در آمدند. و سلطان بغراست دریافته خواست، که بغراب خود در آید. درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد، فرنگیان کشتی خود را جدا کردند، و او بکشتی خود نرسیده، در دریا افتاد و یک غوطه خورده، سر بر آورد. فرنگیان درین هنگام بضرب نیزه او را غرق کردند. و لشکر گجرات، بلا توقف متوجه احمد آباد گشت، و بندر بتصرف فرنگیان در آمد، و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه دو داد. مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه<sup>(۲)</sup> بود.

### ذکر میروان محمد شاه حاکم آسیر و بروهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست، مخدومه جهان والدۀ او، و امرائی که ملازم رکاب او بودند، از دیپ متوجه احمد آباد شدند. و در اثداء راه، خبر رسید، که محمد زمان میروان، که سلطان بهادر در ایام فترات، او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود، تا باعث خلل در هند شود، و سبب پیشانی لشکر چغتائی گردد، از حدود لاهور برگشته، باحمد آباد رسید. و همان لحظه، واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده، بنیاد گریه و تأسف بسیار نموده، تغییر لباس کرد، و اکثرون بجهت تعزیت رسانیدن

(۱) دو نسخه ج "بمقتضای".

(۲) در نسخه الف "یازده سال بود و در نسخه ب "یازده سال و نه روز بود".

منی آید، چون بارز پدوست، مخدومه جهان بدانچه مقدرش بود، اسباب مهمانی (۱) بخدمت میرزا فرستاده، او را از لباس عزا بیرون آورد. اما میرزا سعادتمند پرسش والده سلطان، و تفقد حال او برین منوال نمود، که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور ازین میان بدر برده، خود را بگوشه کشید. و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی برو جمع شدند.

امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته، در تعیین بادشاه بیک دیگر مصلحت نمودند. چون سلطان بهادر، میران محمد شاه را که خواهر زاده او بود، بولایت عهد بارها اشارت کرده بودند، همگنان بسطانت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند، مسرعان بطلب او فرستادند. و عماد الملک را بالشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند. محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد. و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود، بعد از خطبه خواندن، بیک و نیم ماه، باجل طبیعی در گذشت.

## ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه.

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابی دنیا بمعمره عقبی خرامید، و وارثی بعد از محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود، و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود. امرای

(۱) در نسخه الف و ج "مهمان داری".

گجرات کس بطلب او فرستادند. پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود. امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن بیهانپور قرار دادند، و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد. و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده، مخاطب بسلطان محمود ساختند. و اختیار خان گجراتی، که بطلب او بیهانپور رفته بود، صاحب اختیار گشت. و زمام مهمان مملکت، بید اقتدار او قرار گرفت.

و بعد از چند ماه، در سنه خمس و اربعین و تسعمائه، امرا بیکدیگر در افتادند. دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده، اختیار خان را بقتل آوردند. و عماد الملک امیر الامراء و دریا<sup>(۱)</sup> خان را وزیر کردند. و در آخر سال مذکور، میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد. و دریا خان سلطان محمود را بمهاجته شکار از شهر بیرون بوده، بجانب چانپانیر رفت. و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت، در مقام جمعیت لشکر گشت. و دست بذل و عطا کشوده، لشکر بسیار فراهم آورده، بجانب چانپانیر متوجه<sup>(۲)</sup> شد. و بعد از در سه کوچ، اکثر سپاهیان گجرات که ازو زرهایی کلی یافته بودند، جدا شده بسلطان پیوستند. و عماد الملک از روی اضطرار، بصلح رضا داد. و چنین قرار یافت، که عماد الملک بجهالوار و بعضی برگذات سوره که در جاگیر اوست برود، و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرماید.

و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه، دریا خان بخیال استیصال عماد الملک، سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته، متوجه ولایت سوره

(۱) در نسخه ب و ج "دریا خان وزیر گردید".

(۲) در نسخه ب "متوجه گشت".

گشت. و عماد الملک نیز بمقابله آمده، بعد از معاربه فرار نموده، التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد، و سلطان محمود بتعاقب او متوجه آسیر و برهان پور شد، و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخاسته، بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت. و عماد الملک نیز از انجا گریخته، بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد. میران مبارک شاه اکبر وقت را در میان انداخته، و از در صلح در آمده، سلطان محمود را ملازمت نمود. و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته، جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته، غیرتی را مدخل نمیداد. رفته رفته کار بجائی رسید، که سلطان محمود را نمونه ساخته، خود بادشاهی میکرد. تا آنکه سلطان، در شبی بتفائق چو جیو کبوتر باز، از قلعه ارک احمد آباد بدر آمده، پیش عالم خان لودی، که دولقه<sup>(۱)</sup> و دندوقه جاگیر او بود، رفت.

عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته، لشکر خود را جمع ساخته. چهار هزار سوار با او گرد آمد. و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده، بسلطان مظفر شاه نامیده، لشکر گجرات را جمع ساخت. و بزیادتی جاگیر و خطاب، امرا را موافق ساخته، متوجه دولقه شد. عالم خان نیز در برابر آمده، معرکه جدال و قتال گرم ساخت. و در حمله اول، عالم خان هراول دریا خان را شکست داده، در فوج خاصه او در آمده، داد مردی و مردانگی داد. چون از میان معرکه بر آمد، زیاده بر پنج سوار همراه او نمانده بود. و سلطان محمود را، که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود، بر جا نیافت. و حیدرین و سراسیمه گشته بمخاطر او رسید، که چون در حمله اول، مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد رفته اند، خبر شکست او

(۱) در نسخه ج "که تولقه و دندوقه".



انتشار یافته باشد، خود را (۱) بشهر باید رسانید. و بآن پنج نفر بسوخت تمام خود را بشهر رسانیده، در دولتحانۀ بلاشاهی رفته، ندای فتح در داد، مردم شهر که عالم خان را دیدند، چون بعضی گریختهای هراول را لحظۀ پیشتر دیده بودند، بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه بخدمت او آمدند، و او فرمود، که در ساعت، خانۀ دریا خان را غارت کردند. و دروازه‌های شهر را محکم کرده، مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد. دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده، از حقیقت حال اطلاع دادند، دریا خان متوجه احمد آباد شد. چون بسائی (۲) امرا در شهر در تصرف عالم خان بود، اکثر مردم ازو جدا شده آمدند. و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد. و دریا خان فرار نموده، متوجه برهانپور گشت و قضیه منعکس شد. دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته، پیش شیر خان افغان رفته، رعایت یافت، و بعد از رفتن دریا خان، عالم خان متقلد (۳) شغل وزارت گردید، و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان (۴) وار سلوک نماید. سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته، قصد گرفتن او کرد، او نیز خبردار شده، فرار نموده، نزد شیر خان رفت، و سلطان محمود چون خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرد، در مقام تفسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسی سپاه در آمده، باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر بار بحال اصلی آورد، و با

(۱) در نسخۀ ب "خود را یکجا بشهر".

(۲) در نسخۀ ب "بسائی امرای شهر در شهر".

(۳) در نسخۀ ب "متمهد شغل".

(۴) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۴۶۶ "و خواست که مانند دریا خان غوری سلوک نماید".

اعیان و اکابر و اشراف و صلحا، سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت. و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه، بامر سلطنت بی منازع و مخالفی پرداخت.

تا آنکه، در ربیع الاول سنه مذکور، یکی از خادمان او برهان نام، که خود را بصفه صلاح نظر در مردم می نمود، و اکثر اوقاتش مصروف بطاعات و عبادات میشد، و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد، قصد او نمود، و تفصیل این اجمال آنست، که نوبتی سلطان، برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزنی جهت آمد و شد نفس او گذاشته بود، و بعد از ساعتی خلاصی بخشید، برهان بیدولت این کیفه دیرینه را در سینه مخفی میداشت، و جمعی از طایفه صیادان را که شکار شیر پیشه ایشان بود، بخود متفق ساخته، هر یک را بامارت وعده داد. و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، بتفابق دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد، موبهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند. و آن مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانچه دستها نیز بریده شد، و بقتل رسید، جماعه شیرکش را در گوشه مخفی ساخته، کس بطلب امرای کبار فرستاد، و مطربان را فرمود، که سلطان می فرماید که از بیرون خانه سرود میگفته باشید.

نیم شب گذشته بود، که خداوند خان و آصف خان را، که هر دو وزیر بودند، حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید، و همچنین درازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد، چون کسان او بطلب اعتماد خان رفتند، اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمی طلبد. و من همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام، و در آمدن تعلل نمود، برهان کس دیگر بطلب او فرستاد، و هم و دغدغه اعتماد خان بیشتر.

شده نیامد، چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد، و برهان را باو سابقه محبت بود، در خلوت برده (۱) گفت، که سلطان از خداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان می سازد، و اینک خلعت رزادوت برای تو فرستاده. افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم و در حضور نروم خلعت نمی پوشم، برهان افضل خان را در جائی که سلطان شهید افتاده بود برده، گفت، که کار سلطان (۲) و وزرا و هر کس که عمده بود ساختم، و ترا وزیر خود میسازم، اختیار بتو می سپارم، افضل خان بنیاد دشنام کرده، آواز بلند ساخت. و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت، و جمعی از سپاهیان مجهول و مردم اوباش که در آن شب حاضر شدند، هر یکی را خطابه داده، بامارت امیدوار ساخت. و دست بخزانة دراز کرده، زر بسیار بمردم داد. و تا صبح بزر بخشی مشغول بوده، صبح چتر بر سر گرفته صلاهی عام در داد. و از فیضان سلطانی هر چه حاضر بود، یکجا ساخت، و اسپان طویل سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده، مایه انتظار خود ساخت. و چون صبح دمید، خبر شهادت سلطان انتشار یافت، عماد الملک پدر چنگیز خان، و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده، بر سر آن برگشته روزگار آمدند. و او بمقتضی آنکه - \* مصرع \*

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغنم است

چتر بر سر (۳) افراخته، با جمعی از اوباش و فیل چند، در برابر آمد، و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده، از دست شیروان خان بقتل رسید. و ریسمان برپای او بسته، در تمام بازار و محلات گردانیدند.

(۱) در نسخه الف و ب "در خلوت گفت".

(۲) در نسخه الف "کار وزرا و هر کس" و در نسخه ب "کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس".

(۳) در نسخه ب "بر سر گرفته".

مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود.

بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلي، و نظام الملک بکری حاکم احمد نگر، نیز درین سال باجل طبعي در گذشتند، و شاعري در تاریخ وفات ایشان، این ابیات در سلک نظم کشید. \* ابیات \*

سه خسرو را زوال آمد بیگسال که هفت از عدل شان دار الامان بود  
یکی محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود  
دگر اسلام خان سلطان دهلي که اذدر عهد خود صاحب قران بود  
سیوم آمد نظام الملک بکری که در ملک دکن خسرو نشان بود  
ز تاریخ وفات این سه خسرو چه مي پرسی زوال خسروان بود

سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود. اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی؛ و در روزهای بزرگ، مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و یا در روز وفات آبا و اجداد خودش، و دیگر روزهای متبرکه، طعام بفقرا و مستحقان دادی، خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی، و پارچهای سربصاف (۱) و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی، اول دستار خوان درویشان و فقرا میکردند. بعد ازان بجهت او جامه میساختند.

و در دوازده گروهی احمدآباد شهری بنا نهاده، و محمود آباد نام کرده، از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت. و در کنار آب چهار (۲) ندی آهو خانه ساخته، هفت گروه دیوار (۳) از خشت پخته و کنگره ساخته.

(۱) در نسخه الف و ج "سربصاف".

(۲) در نسخه ج "کهاري ندی".

(۳) در نسخه الف "هفت گروه دهی را دیوار خشت و پخته".

و در آن آهو خانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرمود. و اقسام جانور درین آهو خانه سر داد، که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند. و چون بصحبت زنان مواع بود، حرم بسیار جمع ساخته. همه وقت با حرمهای خود درین آهو خانه شکار کردی، و چوگان باختی، و درختانی که درین آهو خانه داخل بودند، بمخمل سرخ و سبز پیچیدی، و چند باغهای لطیف ساخته بود. باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند.

و هرگاه از حرمهای او کسی را حمل شدی، باسقاط آن امر فرمودی، و هرگز نگذاشت، که فرزند شود. اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته، آرایش زنان خود باو فرمودی. او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده، اسقاط رجولیت از خود کرده بود، مولف این کتاب بارها سیر آن آهو خانه و عمارات نموده است.

و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات، و اجتماع این طائفه بهر بهانه رواج عظیم داشت. و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود، و قبح آن نمانده، سلطان محمود منع عورات از معرکها و آمد و شد این طائفه در روز و شبها بخانههای مردم فرمود. و زرها به بعضی دادی و بطلب زنان فرستادی، و چون می آوردند سیاست میرسانید. و بخوبترین وجهی سد این باب کرده بود.

## ذکر سلطان احمد.

چون سلطان محمود شهادت یافت، و فرزند نداشت، بجهت تسکینِ فائزۀ فتنه و فساد، اعتماد خان، رضی الملک نام خورده سالی را، از اولاد سلطان احمد بانوی احمد آباد گفته، بر روی کار آورده، باتفاق میران سید مبارک بخاری، و امرای دیگر، که از تیغ برهان کافر، نعمت جان

بسلامت برده بودند، بر تخت سلطنت اجلاس نموده، سلطان احمد شاه خطاب داده. و تسلیی امرا نموده، جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت. و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته، بجز اسم سلطنت، چیزی بر او نگذاشت. و خود استقلال بهم رسانیده، او را در خانه میداشت.

و چون پنج سال برون منوال گذشت، سلطان احمد قاجار این حالت نیارده، از احمدآباد برآمده، بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاری، که از امرای کبار بود رفت. موسی خان فولادی و سادات خان<sup>(۱)</sup> و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند. و شینو یوسف، که از امرای مالوه در سبک امرای سلاطین گجرات انتظام یافته بود، پیش او رفت. و سلطان احمد او را خطاب اعظم همایون داد. و اعتماد خان، باتفاق عماد الملک، پدر چنگیز خان و الغ خان، و چهار خان حبشی، و اختیار الملک، و دیگر امرای گجرات، با توپ خانه بر سر سید مبارک رفت؛ و سید مبارک، اگرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت، فاما، معرکه قتال بر آراست. و چون بنیاد جنگ شد، توپی بر سید مبارک رسیده، او را بعالم دیگر فرستاد، و شکست بر سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده، آمده اعتماد خان را دید. و اعتماد خان او را در خانه میداشت؛ و کسی را پیش او نمی گذاشت.

چون استقلال اعتماد خان بسیار شد، عماد الملک، باتفاق تانار خان غوزی، بطرف<sup>(۲)</sup> راست بر سر خانه اعتماد خان آمده، توپها نهاده، بنیاد انداختن کرد. و اعتماد خان تاب نیارده، گریخته بجانب پال، که در

(۱) در نسخهٔ ب «سادات خان لودی و دیگر امرا» و در نسخهٔ ج «موسی خان

فولادی و شادی خان و عالم خان لودی».

(۲) در نسخهٔ الف و ج «بضرب راست».

نواحی چانپانیرست، رفت. و از هر طرف جمعیت کرد. و مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند. ولایت بهروج و چانپانیر و نادر و دیگر پرگانات، میان آب مهندری و نریده بجایگیر عماد الملک قرار یافت. و اعتماد خان آمده، باز مهمات و کالت را از پیش خود گرفت. و در محافظت سلطان احمد میکوشید. و موازی یک هزار و پانصد سوار را جایگیر خاصه سلطان احمد (۱) جدا کردند. و جمعی بگرد او در آمدند. و با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت، جمعی بر دور او جمع شدند؛ و او را اندک شوکتی پدید آمد. و در مقام دفع اعتماد خان شده، بومدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد. و گاه گاه بمقتضی خورد سالکی، شمشیر بر درخت کیله میزد، و میگفت اعتماد خان را در پرکاله ساختم، چون اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شد، پیش دستی نموده شبی او را بقتل آورد؛ و جسد او را از دیوار قلعه محاصره خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند. و درمیان مردم شهرت داد، که سلطان احمد بجهت لوندی، شب بخانه وجیه الملک در آمده بود؛ نا دانسته بقتل رسید.

ایام حکومت او هشت سال بود.

## ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن

### لطیف خان.

در آخر سنه (۲) سبع و ستین و تسعمائه، اعتماد خان طفلی نفونام را در مجلس امرای گجرات آورده، قسم یاد کرد، که این طفل پسر سلطان محمود (۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۱ «موازی یک هزار و پانصد سوار جایگیر بخانه سلطان احمد مقرر ساختند».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۱ «تسع و ستین و تسعمائه».

ست. و گفت مادر این طفل چاربه حرم خاص بود و چون حامله شد، سلطان بمن سپرد، که اسقاط حمل او نمایم. و چون حمل از پنج ماه گذشته بود، در خانه مستخفی داشتم. و تا امروز پرورش کرده‌ام. چون تخت گجرات خالی بود، سید میران ولد سید مبارک گجراتی، در مجلس اکبر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد. و او را مظفر شاه لقب نهاده، تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند.

و شغل وزارت باعتماد خان مفوض داشته، مسند عالی خطابش دادند. و امرای بزرگ، که در جاگیرهای خود استقلال یافته، دیگری را دخل نمیدادند. از انجمله ولایت پثن گجرات تا پرگنه کری<sup>(۱)</sup> بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمد؛ رادهن پور و ترارده<sup>(۲)</sup> و تهران<sup>(۳)</sup> و موچپور<sup>(۴)</sup> و چندین پرگنه دیگر را فتح خان بلرچ متصرف شد. و پرگناتی که میان آب سابرمتی و مهندرپست، اعتماد خان متصرف شده، پاره را بدیگر گجراتیان قسمت کرد. بندر سورت و نادر و چانپانیر در تصرف چنگیز خان ابن عماد الملک سلطانی ماند. و رستم خان که شوهر<sup>(۵)</sup> خواهر چنگیز خان بود، بهروج را متصرف شد. و دلقه و دندوقه بجایگزیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد. قلعه جونا گره و سورت را امین خان غوری در قبض آورده، از اتفاق<sup>(۶)</sup> امرای گجرات خود را بکنار کشید.

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «کدی».

(۲) در نسخه الف «تلارده و تهران و چند پرگنه» و در نسخه ج «نراده و ترارده».

(۳) در نسخه ب «شهرار و بهرادار».

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «مورچپور».

(۵) در تاریخ فرشته صفحه ۴۵۱ «رستم خان که خواهر زاده چنگیز خان».

(۶) در نسخه الف و ب «از اتفاق اسرای».



و اعتماد خان، سلطان مظفر فغو را در منازل سلاطین،<sup>(۱)</sup> معجبوس گویا میداشت. و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند؛ و او را بران مسند اجلاس نموده، خود در پس سر او می نشست. و امرا بسلام او حاضر می شدند، چون چند روز برین منوال گذشت، چنگیز خان و شیر خان فولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند. چون یکسال برین حال گذشت، فتح خان بلوچ، که پسرگذا تهراد<sup>(۲)</sup> و تروراه<sup>(۳)</sup> و رادهن پور و سروراه<sup>(۴)</sup> و کاکرنج<sup>(۵)</sup> در جاگیر او بود، بسبب قرب جوار با فولادیان عداوت داشت؛ و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند. و او جنگ کرده، شکست یافته، پیش اعتماد خان رفته<sup>(۶)</sup> فریادی شد. اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده، باستیلا<sup>(۷)</sup> و غلبه تمام، بر سر فولادیان رفت. فولادیان در قلعه پتن متحصن شده، بنیاد عجز و ندامت کردند؛ و اعتماد خان قبول نکرد، در محاصره میکوشید. چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد، جوانان خورک سال این جماعه جمع شده، پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند، که هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند، بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست. و قریب پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند. و موسی خان و شیر خان نیز با مردمی که داشتند، و بسه هزار سوار نمی رسید، بیرون آمدند. و اعتماد

(۱) در نسخه الف "معجبوس کویان" و در نسخه ب "کویان" و در نسخه ج "کویان" و در نسخه د "کویان" و در فرشته صفحه ۳۵۱ "معجبوس خود می دانست".

(۲) در نسخه ب "مهراد" و در نسخه ج "تهراده".

(۳) در نسخه الف "بروراه".

(۴) در نسخه ب "بروراه".

(۵) در نسخه الف و ج "کاکرنج".

(۶) در نسخه الف و ب "فریادی شد" مرقوم نیست.

(۷) در نسخه ب "باستیلا تمام".

خان، با لشکر گجرات که از سی هزار سوار زیاده بود، صف راست کرد. و فولادیان بر فوج خالصه اعتماد خان ناخته برداشتند. حاجی خان، غلام سلیم خان بن شیر خان، که عمده فوج اعتماد خان بود، جنگ ناکرده طرح داد. اعتماد خان شکست خورده با احمدآباد رفت. و در قصد گرفتن حاجی خان شد. حاجی خان مطلع شده فرار نموده پیش فولادیان رفت. فولاد یان با اعتماد خان پیغام (۱) کردند، که چون نصف برگشته کوی در جاگیر حاجی خان بود، و حاجی خان پیش ما آمده است، حصه او را بگذارید. اعتماد خان قبول نکرده گفت، او نوکر ما بود، هر گاه برگشته رفته باشد، جاگیر او چون توان داد. موسی خان و شیر خان جمعیت کرده، بجایگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتخانه نشستند. اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده، در برابر رفت؛ و مدت چهار ماهه مقابله امتداد یافت. و عاقبت کار بجنگ رسید. اعتماد خان شکست یافته، بههرج پیش چنگیز خان رفته، او را بمدد و کومک خود آورد، و باز در نواحی جوتخانه مقابله شد. بعد از گفتگوی بسیار، صلح کرده، جایگیر حاجی خان را گذاشت؛ و مراجعت کرده، در احمدآباد قرار گرفت.

و چنگیز خان بجای خود رفت. و دم استقلال زدن گرفت؛ و در میان مردم شهرت یافت، که چنگیز خان سر اطاعت و میل انقیاد ندارد. درین وقت چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد، که ما خانه زاد این درگاهیم، و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم، و تا امروز یقین ما بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد، و حالا که او طفلی (۲) را پسر سلطان محمود گویانید، و بر روی کار آورده، این چه معنی دارد. که او خود در مجلس

(۱) در نسخه ب "پیغام دادند".

(۲) در نسخه الف و ب "پسری".

می نشیند، و مردم او نگاهبانی آن پسر میکنند. و تا او حاضر نشود، هیچ کس بسلام نمی رود. اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است، پس او نیز در رنگ سائر امرا و خاصه خیالان، خدمت بکند. و هرگاه که دیگر امرا در مجلس بنشینند او نیز برخصت بنشیند. اعتماد خان در جواب گفت، که من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام، که این طفل پسر سلطان محمود است؛ بزرگان بسخن من اعتماد نموده، تاج سلطنت بر سر او نهاده بیعت کردند. و آنکه گفته اند، که او چرا در مجلس می نشیند، معلوم همگان است، که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود. و تو دران ایام طفل بودی، و پدر تو عماد الملک سلطانی اگر زنده می بود، تصدیق این سخن می کرد. و این خداوند زاده، که حالا تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته، ولی نعمت و ولی نعمت زاده تو میشود. خیریت تو درانست، که سر از خدمتگاری او نه پیچی، و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد، تو نیز خدمت این بکنی. تا ثمره مراد از درخت امل برگیری.

و شیر خان فولادی بر (۱) سوال و جواب وقوف یافته، خطی بچنگیز خان نوشت؛ خلاصه مضمون آنکه روزی چند، پای در دامن صبر کشیده، طریقه مدارا از دست ندهد، و بی تقرب با مسند عالی اظهار مخالفت نکند. و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبه برودرة زده، پیغام فرستاد، که مردم بسیار بر دور من جمع شده اند. و این ولایت مختصر که در تصرف من است، بآن جماعه کفایت نمی کند. چون زمام مهام و حل و عقد امور، مقوض برای و رویت آن مسند عالیست، درین باب فکری فرمایند. اعتماد خان خواست که او را بحکام

برهان پور منازع سازد، تا از ملاحظه برهان پوریان اراده این حدود نکند. و در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده، و دران ایام که سلطان شهید محمود شاه، در قلعه ساول باتفاق میران مبارک شاه میبود. (۱) بمیران مبارک شاه وعده کرده بود، که اگر حق سبکدانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من (۲) دهد، قصبه ندربار را بتو انعام خواهم (۳) فرمود. بعد ازان که سلطان شهید پراورنگ جهانپانی جلوس فرمود، بجهت ایفاء آن وعده، که بر بزرگان فرض عین و عین فرض ست، قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود. و حالا که سلطان بدرجه شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح آنست، که شما بجمعیّت خود رفته، قصبه ندربار را عجاله الوقت در زوائد علونه خود متصرف شوید. تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود.

چنگیز خان فریب خورده، شروع در استعداد لشکر نمود. و بعد از چند روز با لشکری مستعد و آراسته از بهروج متوجه ندربار گردید، و بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد؛ و از روی (۴) عجب و پندار قدم پیشتر نهاده تا حدود قلعه تھانیر (۵) رفت. اتفاقاً درین اثنا خبر آمد، که محمود شاه ولد میران مبارک شاه باتفاق (۶) تغل خان، و راجه ماهور بچنگ

(۱) در نسخه ب "میران مبارک شاه وعده کرده بود."

(۲) در نسخه ب "اقتدار من سپارد."

(۳) در نسخه ب "خواهم نمود."

(۴) در نسخه ب "از روی غرور و پندار."

(۵) در نسخه الف "تھالیر" و در نسخه ب "تھانیر."

(۶) در نسخه الف "لعل خان."

می آیند. چنگیز خان لشکر خود را، در زمینی که شکستگی<sup>(۱)</sup> و جرها داشت، فرود آورده، در طرفی که زمین هموار بود، اراپهای خود را زنجیر کشیده محکم ساخت. و محمد شاه و تغال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند، چون چنگیز خان بیرون نیامد، در همانجا منزل کردند، و چنگیز خان را بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت، بغوی خوف و رعب غالب گشت که با تمام<sup>(۲)</sup> حشم خود گریخته به بهروج رفت، محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندر بار تعاقب کرد، و ندر بار را باز متصرف شد.

چون چنگیز خان شکست یافته، بقلعه بهروج آمده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد. و از آمدن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا اولاد محمد سلطان میرزا، قوت و استظهار حاصل نموده، داعیه قدیم تادیب نمودن اعتماد خان از خاطرش سمت تجدید یافت. و بجهت امضاء این نیت، استعداد لشکر کرده، متوجه احمدآباد گردید. و بی جنگ قصبه بردوده را متصرف شد. چون بمحمودآباد رسید، با اعتماد خان پیغام فرستاد، که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویدا ست، که سبب حقیقی برای شکست تهنیر، نفاق او بوده، چه اگر بگویم این جانب خود می آمد، یا جمعی میفرستاد، اصلاً غبار فرار بر دامن عار نمی نشست. و حالا تقیر بجهت آنکه در حضور، تهنیت و مبارک باد سلطنت گوید، متوجه احمدآباد است. و میداند، که اگر او در شهر باشد، البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد. بهتر آنست، که از شهر بیرون رفته،

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۴۵۳ "شکستگی و ناهمواری بسیار داشت."

(۲) در نسخه ج "که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهروج رفت."

در رنگ سائر امرا بجایگزین خود سکونت اختیار نماید. و دست تصرف سلطان را قوی سازد؛ تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد تصرف کند.

اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام، شروع در سامان لشکر نموده بود، چون این پیغام رسید و دانست که غرض چیدست. بر سر مظفر، چتر بر افراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و الغ خان و جهجارج خان و سیف الملک از شهر بر آمده، در نواحی قصبه بتوه فرود آمد. روز دیگر از آنجا کوچ نموده، بر کنار آب کهار ندی در موضع کاروی، که شش کوره‌هی محمود آباد ست، نزول کرد. و صبح روز دیگر، چنگیز خان از محمود آباد صف راست کرده، متوجه جنگ گاه گردید. و در وقت چاشت، چون بموضع کاروی رسید، اعتماد خان، سلطان مظفر را سوار کرده، چتر بر سر او گرفته، رو بمیدان نهاد. و سادات و امرای گجراتی و سران گروه حبشی، جا بجا قرار گرفتند. بعد تقابل صفین، چون چشم ترسند اعتماد خان، بر فوج چنگیز خان افتاد، و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود، هر یکی از مردان مرد و دل‌زوان معرکه نبرد را، قابض روح خود تصور کرده، بی آنکه شمشیر از غلاف بر آید، راه فرار پیش گرفت، و باحمد آباد نارسیده، متوجه دونگرپور گردید. و امرای دیگر، اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختند. سادات بدولقه، و اختیار الملک بمعمور آباد رفتند؛ و الغ خان و جهجارج خان و جیوش دیگر، مظفر را همراه گرفته، باحمد آباد متوجه شدند.

و چنگیز خان، از مشاهده این فتح، که از الطاف الهی بود، مسرور و خوشحال گشته، در بتوه منزل کرد. و صباح روز دیگر الغ خان و جهجارج خان و دیگر حبشیان، سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته، از

دروازه کالو پور برآمده، بجانب بید پور<sup>(۱)</sup> و معمور آباد روان شدند. و مقارن برآمدن مظفر، چنگیز خان باحمدآباد درآمده، در منزل اعتماد خان قرار گرفت. و<sup>(۲)</sup> شیرخان فولادی، چون در نواحی قصبه کری این خبر شنید،<sup>(۳)</sup> به چنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان بواسطه خرج سلطان گذاشته میشود. الحال که او تنها متصرف شد، از آئین صورت، و رسم فتوت، دور ست. و خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید. چنگیز خان چون دید، که به شیر خان درین وقت منزع شدن لائق نیست، قرار داد، که آنچه از آب سابرمتی در آن طرف ست، تعلق بشما دارد. باین سبب بعضی پورهایی احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور و کالو پور نیز بشیرخان تعلق گرفت. و چنگیز خان میرزاییان را، بواسطه نیکو خدمتی، عزت و حرمت بسیار داشت.

و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه، چون از فتح اول دلیر شده بود، و مملکت گجرات را از<sup>(۴)</sup> سردار خالی یافت، منازعت و مخالفت امرا را نعمت جلیله تصور نموده، بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده، تا ظاهر احمدآباد عذرا باز نکشید. و چنگیز خان باتفاق میرزاییان بآهنگ جنگ، از شهر بیرون آمد، و بعد از جنگ میران شکست یافت، و پریشان و بی سامان گریخته، بآسیر رفت.

و چون این فتح بحسن تردد میرزاییان واقع شده بود، چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده، پرگنه چند معمور و آبادان، از سرکار بهروج بجاگیر

(۱) در نسخه الف "شیر پور".

(۲) در نسخه ب "بشیر خان".

(۳) در نسخه ب "رسید".

(۴) در نسخه الف "از سر خالی یافت".

ایشان مقرر نمود. و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند، رخصت جاگیر کرد، میرزایان چون بمحال جاگیر خود رفتند، و مردم اروباش و واقعه طلب بر دور ایشان گرد آمدند، و حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا نمی کرد، لاجرم بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند. و چون این خبر بچنگیز خان رسید، فوجی بر سر ایشان تعیین کرد. میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده، و پاره مردم را بقتل آورده، رو بولایت برهان پور نهادند و آنجا نیز دست اندازی کرده، بولایت مالوه رفتند. و تفصیل احوال میرزایان، در ضمن احوال حضرت خلیفه الهی مذکور است.

القصه چون الغ خان و جهجار خان باتفاق مظفر بولایت کانتها، که عبارت از شکستگیهای کنار آب مهندریست، رفتند، و دائم انتظار می بردند، که شاید اعتماد خان خود آید، و یا شیر خان واد خود را فرستاده، مظفر را ببرد. و چون ازو صدائی ظاهر نشد، سلطان مظفر را برداشته، بدو نگر پور برده، باعتماد خان سپردند. و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج از اعتماد خان طلبیدند. اعتماد خان در جواب گفت، که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است؛ که چه مقدار بود، و هر ساله چه مقدار خرج میشد. و مع هذا شهر نیست، که از مردم قرض گرفته داده شود. باین سبب الغ خان و دیگر امرا، از اعتماد خان آزار یافتند.

و چنگیز خان برین امر وقوف حاصل کرده، خطوط استمالت به هر کدام فرستاده، بحضور خود خواند. الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان، بی رخصت اعتماد خان، متوجه معمور آباد شدند. و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده، باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند. چون بحوض کاکریه، که قریب شهر ست رسیدند، بجهت



تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند. و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شناخته، اختیار الملك و الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان را دران باغ<sup>(۱)</sup> دید. و چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد. الغ خان و جهجار خان گفتند، بر عالم و عالمیان روشن ست، که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم، و گر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد، در آن نسبت اصلاً تفاوت نیست. و در ملاقات میباید که این نسبت مرعی و منظور باشد. غرض ازین مقدمه آنست، که از بندهای سلطان چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافته اند. و الحال<sup>(۲)</sup> همه درین مجلس حاضر اند. و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم رسید همه باتفاق خواهیم آمد. توقع آنست که حاجبان و تواجیان، مانع هیچ کدام نشوند. چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد. و امرا را بخود همراه گرفته، بشهر در آمد. و منازل خالی ساخته، تسلیم نمود.

و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده<sup>(۳)</sup> به الغ خان خبر کرد، که چنگیز خان میخواهد، که شما و جهجار خان را بقتل آورد. و قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان در هنگام غفلت بقتل رساند. و مُصدق این سخن آنست، که اگر فردا بمیدان کاکریه تالاب بچوگان بازی رفت<sup>(۴)</sup> قصه نیست، چه صحرا وسیع است، هر طرف میتوان گریخت. و اگر بمیدان بهدر، که درون ارک ست، رفت، یقین دانید، که آنجا اراده خون را بظهور

(۱) در نسخهٔ ب "در باغ".

(۲) در نسخهٔ الف "الحال هم درین".

(۳) در نسخهٔ ب "آمده الغ خان را".

(۴) در نسخهٔ ج "قضیه نیست" و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۶ "خطری

خواهد آورد. و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود، که کس چنگیز خان آمد، و بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهم رفت، پگاه<sup>(۱)</sup> بیائید. الغ خان از شنیدن این خبر،<sup>(۲)</sup> متردد گشت، و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت. آنجا چهار خان و سیدی بدر سلطانی و مکلدار خان و خورشید خان را طاییده، این سخن درمیان آورد. و بعد از رد و بدل بسیار، راپها بر آن قرار گرفت، که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت.

و صباح روز دیگر الغ خان و چهار خان، باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده بر آمد، و متوجه میدان بهدر شد. چون پارۀ راه قطع نمودند، الغ خان، که بجانب یمین چنگیز خان بود، چهار خان که بجانب یسار او میرفت، بشارت وا نمود، که فرصت مغتنم است. چهار خان فی الفور ضربی حوالۀ چنگیز خان کرد، که سرش با یکدست<sup>(۳)</sup> گویا باو همراه نبود. و از آنجا جلو ریز بمنازل خود رفته، مستعد جنگ شدند. و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد. و رستم خان نعلش چنگیز خان<sup>(۴)</sup>، بر فیل انداخته، بی آنکه بمنزل بر د، روانۀ بهروج گشت. و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمودند.

و چون محقق شد، که رستم خان بهروج رفت. الغ خان و اختیار الملک و چهار خان و دیگر سرداران بقلعه<sup>(۵)</sup> اربک، که بهدر<sup>(۵)</sup> شهرت

(۱) در نسخه ب و ج "بیایند".

(۲) در نسخه ب "مستعد گشت".

(۳) در نسخه الف "گویا که باو".

(۴) در نسخه الف "چنگیز خان را بر فیل".

(۵) در نسخه ج "اشتهار دارد".

دارد، آمدند. و خطی با اعتماد خان نوشته، از حقیقت حال آگاهی بخشیده، او را با احمدآباد خواندند. و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی، بجهت تهنیت و مبارکبادی بشهر در آمدند. و برای هر کدام اسپان پیشکش آوردند. و قسمت جاگیرها بنوعی که چنگیز خان قرار داده بود، بامرای مذکور، از سر نو مقرر ساخته، بمنازل خود باز گشتند.

روز دیگر شیر خان فولادی، جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت، که از مردم امرا، هیچ کس بجهت محافظت قلعه در بهدر نمی باشد. بنابر آن، شب سوم از قتل چنگیز خان، سادات خان را، که یکی از امرای شیر خان بود، با سیصد کس فرستاد،<sup>(۱)</sup> تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته، بهدر را متصرف شد. و بعد از چند روز اعتماد خان، مظفر را بخود همراه گرفته با احمدآباد آمد<sup>(۲)</sup>. چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود، مظفر را نیز در منزل خود آورد. و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد، که بهدر خانه سلاطین است. و چون سلطان نباشد بر<sup>(۳)</sup> نفران و هوا خواهان لازم ست، که خانه صاحب خود را محافظت نمایند، نه آنکه خود فرود آیند، یا متصرف شوند. و اکنون که سلطان بشهر آمده، سادات خان را بگویند، تا بهدر را خالی سازد. شیر خان چه مقتضای رعایت نفس الامر، و چه بمقتضای حقوقی که اعتماد خان برو داشت، سخن او را قبول نموده، بهدر را خالی کرد. و سلطان مظفر رفته در<sup>(۴)</sup> منزل خود قرار گرفت.

(۱) در نسخه ج "تا در دیوار".

(۲) در نسخه الف "احمدآباد رفت".

(۳) در نسخه الف "نفران هواخواهان".

(۴) در نسخه ج "منازل".

و در خلال این احوال منهبیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند. و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند، مسرور و خوش دل (۱) شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند؛ تا آن صوبه را هم متصرف شوند. اختیار الملك و الخ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند، که ولایت بهروج بی صاحب ست و میگویند که میرزایان متوجه آنحدود شده اند، بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروج گردند، و آنجا را بتصرف آورند. و در انفاذ این نیت، تعویق و تاخیر بخود راه ندهند. چه اگر بتصرف میرزایان در آید، خیلی خون جگر باید خورد؛ تا از تصرف آن جماعه برآید.

اعتماد خان کس نزد (۲) شیر خان فولادی فرستاده، کنکاش پرسید. شیر خان نیز برین سفر راضی شد. و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب (۳) شوند؛ توب اول الخ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود. و چون اینها از آن منزل کوچ کنند، اعتماد خان و اختیار الملك و امرای دیگر، که توب دوم ست، درین منزل فرود آیند. و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود، توب سوم که شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا منزل بگیرند. و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند. چون برین قرار داد الخ خان و جبهجار خان و سیف الملك و حبشیان دیگر بمحمود آباد رسیدند. اعتماد خان از شهر بیرون (۴) رفت و نسج آن عزیمت نمود.

(۱) در نسخه الف و ج "خوش حال".

(۲) در نسخه الف و ج "کس بشیر خان".

(۳) در نسخه ج "سه توب".

(۴) در نسخه الف "بیرون نرفت" و در نسخه ج "اعتماد خان بیرون نرفت".

الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده، بیکدیگر گفتند، که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم؛ و او بما نفاق ورزد صلاح آنست، که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده، متصرف شریم، و بر این قرار داد، عزیمت مصمم نموده، پرگنه کذابت و پرگنه پتلا، (۱) و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند. و مردم بی جاگیر از شهر آمده، بخدمت الغ خان پیوستند. الغ خان بجہار خان گفت، (۲) که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند، باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تذخواله جاگیر این جماعه باید نمود، جہار خان گفت، هر جائی که بآن جماعه خواهید داد، بمن بدهید؛ و هرچه از آن گروه متوقع است، از من بوقوع خواهد آمد. و آخر الامر، بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جہار خان مخالفت و نزاع پدید آمد.

اعتماد خان برین اطلاع یافته، جہار خان را بمکر و فریب بغریفته، (۳) پیش خود طاہید. جہار خان چون نزد اعتماد خان رفت، در شوکت طبقه حبشیان و هن و فتور عظیم راه یافت. و الغ خان نزد شیر خان فولادی رفت. و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند. چون پلگ شیر خان راجع شد، مظفر نیز انتهاز فرصت نموده، روزی قبل از مغرب، از راه کهرکی بر آمده، خود را بمنزل غیاث پور، که نزدیک بقصبه سرکپیج (۴) است، بدائر الغ خان رسانید. الغ خان او را نادیده، بخدمت شیر خان رفت.

(۱) در نسخه ب «پتلا».

(۲) در نسخه ب «بجہار خان گفت که هر جائی که بآن جماعه الغ».

(۳) در نسخه ب «فریب و فریفته».

(۴) در نسخه ب «سرکنج» و در نسخه ج «سرکپیج».

و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقاً مرا اطلاع باشد، بمنزل من آمده، هنوز من او را ندیده‌ام. شیر خان گفت، چون مهمان عزیز رسیده، شما بروید... و حقوق خدمتگاری بتقدیم رسانید.

و علی الصباح خط اعتماد خان بشیر خان رسید، که چون نغو فرزند سلطان نبوده او را بر آوردم؛ و میرزایان را طلبیده‌ام،<sup>(۱)</sup> تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم. و بعد از مطالعه خط، شیر خان بمنزل سید حامد رفته، استفسار نمود، که در وقت جلوس چه مشغول شده بود، سید حامد و دیگر سادات گفتند، که اعتماد خان مصحف برداشته بود؛ که این طفل فرزند سلطان محمود ست؛ و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته. شیر خان از منزل سید حامد سوار شده، بمنزل الغ خان آمد، و کمان بدست گرفته، همان طور که نوکر، صاحب را ملازمت نماید،<sup>(۲)</sup> مظفر را ملازمت نمود. و از منزل الغ خان سوار کرده، بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد.

و اعتماد خان میرزایان را، از حدود بهروج طلبیده، هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد. و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید؛ و چون اعتماد خان دید، که کاری از پیش نمی رود، عرضداشت بعضرت خلیفه الهی فرستاده؛ ترغیب تسخیر گجرات نمود. و بحسب اتفاق، دران وقت، که سنه ثمانین و تسعمائه باشد، حضرت خلیفه الهی بناگور تشریف آورده میر محمد خان آنکه را، که بخان کلان مشهور ست، با جمعی کثیر از امرای نامدار، به تسخیر سروهی فرستاده بودند. و چون خان کلان از دست

(۱) در نسخه ج «طلب داشته ایم».

(۲) در نسخه ب «ملازمت کند».

ایلچپی راجه سرورهی زخمی شد، خود بسعادت و اقبال مترجه لشکر خان کلان شده بلا توقف از انجا عزیمت گجرات نمودند. و تفصیل این اجمال، در ضمن وقائع حضرت خلیفه الهی مذکور است.

القصة چون رایات جهانکشای به پٹن گجرات رسید، شیر خان فولادی، که درین وقت محاصره احمد آباد داشت، دست و پا گم کرده، بطرفی گریخت، و ابراهیم حسین میرزا و برادران بجانب بروده و بهروج رفتند. اعتماد خان و میر ابو تراب، و الغ خان حبشی، و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان بسته در ساک دولت خواهان انتظام یافتند. و مظفر از شیر خان جدا شده، بملازمت خلیفه الهی آمده، مورد مرام خسروانه شد، و دولت گجراتیان منتهی گشت. و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفه الهی شد. و دیگر وقائع مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفه الهی مذکور است.

ایام حکومت سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود.

### طبقه سلاطین بنگاله.

(۱) پوشیده نمائد که (۲) ابتداء ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک محمد بختیار، که از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده (۳) و بعد از وی (۴) سلاطین دهلی حکومت کردند. وقائع آنها در ضمن سلاطین (۵)

(۱) در نسخه الف و ج "بر ضوائر ارباب الباب پوشیده".

(۲) در نسخه الف و ج "که چون".

(۳) در نسخه الف و ج "بوده باشد".

(۴) در نسخه الف و ج "و بعد از وی هم امراء سلاطین".

(۵) در نسخه الف و ج "سلاطین طبقه دهلی".

دهلي مذکور گشته. و چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتگان محمد تغلق شاه بود و او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد. و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد. و دست تصرف سلاطین دهلي بایشان نرسید. و از پی هم اسم سلطنت بر خود راندند. ابتداء طبقه بنگاله از ملک فخر الدین نموده شد. سلطان فخر الدین، ده سال و چند ماه؛ سلطان علاء الدین، یکسال و چند ماه؛ سلطان شمس الدین، شانزده سال و چند ماه؛ سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین، نه سال و چند ماه؛ سلطان غیاث الدین بن سکندر، هفت سال؛ سلطان السلاطین ده سال؛ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال؛ راجه کانس هفت سال؛ سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال؛ سلطان احمد بن جلال الدین، شانزده سال؛ سلطان ناصر الدین بن احمد، هفت روز؛ سلطان ناصر شاه، در سال، باریک شاه، هفده سال؛ یوسف شاه، هفت سال و شش ماه؛ سکندر شاه، نیم روز؛ فتح شاه هفت سال و پنج ماه؛ باریک شاه، خواجه سرا، در ماه و نیم روز، فیروز شاه، سه سال؛ محمود شاه بن فیروز یکسال؛ مظفر حبشی سه سال و پنج ماه؛ علاء الدین، بست و هفت سال؛ نصیب شاه بن علاء الدین، یازده سال.

## ذکر سلطان فخر الدین.

ملک فخر الدین سلاحدار قدر خان بود. ولی نعمت خود را بغدر کشته، نام سلطنت بر خود اطلاق<sup>(۱)</sup> کرد. مخلص نام غلام خود را با لشکری آراسته باقصای بنگاله فرستاد، و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده، او را کشته، تمام اسپان و حشم که همراه او بود،

(۱) در نسخه ب "بر خود نهاد".



متصرف شد. و سلطان فخر الدین، چون نو دولت برد، و از مردم اطمینان خاطر نداشت، نتوانست بر سر علی مبارک رفت. و آخر الامر، ملک علی مبارک، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده، بر سر سلطان فخر الدین رفت؛ و در سنه احدی و اربعین و سبعمانه، او را در جنگ زنده (۱) بدست آورد، بیاسا رسانید. و تپانه در لکهنوتی گذاشته، بدیار بنگاله مراجعت نمود.

مدت حکومت سلطان فخر الدین ده سال (۲) و چند ماه بود.

### ذکر سلطان علاء الدین.

چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد، باستظهار تمام در لکهنوتی تپانه گذاشته، متوجه بنگاله گردید. و بعد از چند روز ملک حاجی (۳) الیاس علاء الدین که در لشکر لکهنوتی نامزد بوده، لشکر را بخود یار و موافق ساخته، سلطان علاء الدین را کشت. و خود دیار لکهنوتی و بنگاله را متصرف گردید، حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود.

### ذکر حاجی الیاس.

حاجی الیاس خود را سلطان شمس الدین بهنگره خطاب داده تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله را متصرف شد و در استرضای مردم، و دلجوئی سپاه، کمال سعی مبذول میداشت.

(۱) در نسخه ب "زنده گرفته بقتل رسانید".

(۲) در نسخه الف و ج "دو سال".

(۳) در نسخه ب "حاجی الیاس تپانه دار علائی که در لشکر لکهنوتی نامزد

شده بود لشکر".

و بعد از چندگاه، سامان لشکر نموده بجای نگر رفت. و از آن حدود  
 فیلان بزرگ بدست آورده، بدار الملک خود مراجعت نمود. تا سیزده  
 سال و چند ماه، سلاطین دهلی متعرض او نشدند. و او در کمال استقلال  
 بامر سلطنت می پرداخت. تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسين  
 و سبعمائه سلطان فیروز شاه بن رجب از دهلی متوجه لکنوتی گردید.  
 سلطان شمس الدین در قلعه اكداله متحصن شد، و تمام ولایت بنگاله را  
 خالی گذاشت. سلطان فیروز چون شنید که او باكداله متحصن شده، از  
 راه، متوجه اكداله گشت. چون بکوالی اكداله رسید، سلطان شمس الدین  
 از قلعه بر آمده، جنگ صف کرد. و از طرفین مردم بسیار کشته شدند.  
 و سلطان شمس الدین گریخته، باكداله متحصن جست. و فیلان بزرگ که  
 از جاجنگر آورده بود بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد.

چون برسات رسیده بود، و بارندگی بسیار شد، سلطان فیروز شاه یازدهم  
 ربیع الاول بدهلی مراجعت کرد. و چون سلطان فیروز شاه بدهلی رفت،  
 در سنه خمس و خمسين و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار،  
 که لائق سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده،  
 معذرت خواست، سلطان فیروز شاه نیز التفات مملوک داشته، رسولان را  
 خلعتها داده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسين و سبعمائه، ملک  
 تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد، و سلطان فیروز شاه پیش  
 از پیش، تفقد احوال رسولان فرموده، بعد از چند روز اسبان تازی و ترکی  
 با تحف و هدایای دگر مصحوب ملک<sup>(۱)</sup> سیف الدین شکنه فیل، بجهت

(۱) در نسخه الف «یوسف الدین».

سلطان شمس الدین فرستاد، و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند، که سلطان شمس الدین فوت شد. ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد، و ملک تاج الدین خود بدهلی آمد، مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان سکندر شاه بن سلطان شمس الدین.

چون<sup>(۱)</sup> سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران گروه روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند. و او نوید عدل و احسان در داده، بامر سلطنت مشغول شد. و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته، پنجاه<sup>(۲)</sup> سلسله فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد. درین اثنا سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سבעمائه متوجه لکنهوتی گردیده بود، چون بحدود پندوه رسید، سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته، در حصار اكداله متحصن گشت. و چون طاقت مقاومت نداشت. هر سال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید. و هنوز سلطان در حدود پندوه بود، که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و انواع قماش بخدمت فرستاده، معذرت خواست. و آئین پدر پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید. مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود.

(۱) در نسخهٔ ب "سلطان سکندر شاه بن شمس الدین بجای پدر نشست - و خود را سکندر شاه خطاب داده پیشکش بسیار بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده - چون سلطان فیروز شاه متوجه تسخیر بنگاله شد - سکندر شاه رسم پدر پیش گرفته در حصار اكداله متحصن شد."

(۲) در نسخهٔ الف "پنج سلسله فیل".

### ذکر سلطان غیاث الدین.

چون سلطان سکندر وفات یافت، امرا و سران گروه پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده، بجای پدر اجلاس نمودند. و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیده، در سنه خمس سبعین و سبعمائه از ننگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید؛ مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

### ذکر سلطنت سلطان السلاطین.

چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه کریم و حلیم و شجاع بود، و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید، مدت ده سال حکومت کرد.

### ذکر سلطان شمس الدین.

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد، امرا و اعیان دولت، پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده، بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او رسوم پدران را پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید. و بتاریخ ثمان و ثمانین و سبعمائه رحلت نمود. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود.

### ذکر سلطنت راجه کانس.

چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت، و چون حق سبحانه و تعالی شر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمود، مدت استیلا کانس هفت سال بود.

### ذکر سلطان جلال الدین بن کانس.

چون کانس بمقرر اصلي خود متوجه شد، پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده، سلطان جلال الدین نام خود نهاد. و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند. و در آخر سنه اثنی عشر و ثمانمائه رحلت نمود. مدت حکومت او هفده سال بود.

### ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین.

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امر او پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند، و در آخر سنه ثلاثین و ثمانمائه از ققیدات جسمانی خلاص گشته، بروحانیات پیوست، مدت سلطنتش شانزده سال بود.

### ذکر ناصر غلام.

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند، ناصر نام غلام او از روی جرأت قدم بر تخت سلطنت نهاده، شروع در انفاذ احکام نمود، امراء و ملوک سلطان احمد، ناصر را بقتل آورده، یکی از احفاد سلطان شمس الدین بهنگره را بفرومان روانی برداشتند. مدت سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز بود.

### ذکر ناصر شاه.

چون ناصر غلام را بقتل آوردند، یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره را بهم رسانیده، بر سریر سلطنت اجلاس نموده، او را ناصر شاه

خطاب دادند. و طبقات مردم، از وضع و شریف، و خورد و بزرگ، در مهرداد امن مرزهای الحال و فارغ البال شدند. آخر بتاریخ اثنین و ستین و ثمانمائه رحلت نمود.

مدت سلطنت او در سال بود.

### ذکر باریک‌شاه.

چون ناصر شاه وفات یافت، امرا و بزرگان آن دیار، باریک شاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند. و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند. او نیز بعیش و عشرت میگذرانید. و چون طومار حیات و زندگانی او فروریخته شد، در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود. مدت سلطنتش هفده (۱۱) سال بود.

### ذکر یوسف شاه.

بعد فوت باریک شاه، امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرمانروایی اجلاس نمودند. و او بادشاه حلیم و خیر خواة و نیکبخت بود، و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در مرحله پیمائی عالم نیستی نمود. مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود.

### ذکر سکندر شاه.

بعد از فوت یوسف شاه، امرا و وزراء<sup>(۲)</sup> بی تعمق نظر، سکندر شاه را بر سریر جهانبا نی اجلاس نمودند. چون تقلد این امر خطیر نداشت،

(۱) در نسخه الف «ده سال» و در نسخه ج «دفت سال و شش» و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «هفده یا شانزده سال».

(۲) در نسخه ج «وزراء بعد از اعلان و تعمق نظر».

او را معزول گردانیده، فتح شاه را بسرداری برداشتند. مدت سلطنت او نیم<sup>(۱)</sup> روز بود.

### ذکر فتح شاه.

بعد از عزل سکندر شاه، امرا و بزرگان، فتح شاه را بسرداری برداشته، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. او مردی عاقل و دانا بود، و رسم ملوک و سلاطین را پیش نهاد همت ساخته، هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود، و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم گشوده شد.

و چون در بلاد بنگاله رسم بوده، که هر شب پنجهزار پایک نویت بنویت بچوکی حاضر میشدند، و علی الصباح نیز بادشاه ساعتی بر تخت برآمده، سلام این جماعه میگرفت، و رخصت میداد، و جماعه دیگر حاضر میشدند. نویتی خواجه سرائی فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد، و علی الصباح خود بر تخت برآمده، سلام پایکان گرفت، و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت. مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود.

گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرکه حاکم را کشته بر تخت می نشست همه مطیع و فرمان بردار او می شدند.

### ذکر باریک شاه.

چون خواجه سرائی بیدرلت صاحب خود را کشته، نام بادشاهی بر خود نهاد، هر جا خواجه سرا بود، بر دور او فراهم آمد، و مردم درون

(۱) در نسخه ج «دو روز و نیم سال بود» و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «همان روز او را از سلطنت معزول نموده».

و پست همت را بمال فریخته، و بمواعید دروغ مستظهر ساخته، بر گرد خود جمع نمود، و روز بروز شوکت و قوت او افزود، و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده، و موافقت کرده پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند. مدت طغیان او دو ماه<sup>(۱)</sup> و نیم روز بود.

### ذکر فیروز شاه.

چون خواجه سرا ملقب ببارکشاه کشته شد، امرا و معارف، فیروز شاه را بسرداری برداشتند، و او بادشاهی کریم و مشفق بود. چون طومار ایام زندگانی او منتهی<sup>(۲)</sup> شد، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعی در گذشت، و قوی آنکه پایکان چوکی دار غدر نموده او را کشتند. مدت حکومت او سه سال بود.

### ذکر محمود شاه.

چون فیروز شاه در گذشت، امرا و مردم، پسر بزرگ<sup>(۳)</sup> او را سلطان محمود شاه خطاب داده، بر سرپر سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود.

سیدی مظفر حبشی نام غلامی، سرداران<sup>(۴)</sup> پایکان را باخود موافق ساخته، شبی محمود شاه را شهید کرد، و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر شاه خطاب داد. مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود.

(۱) در نسخه الف و ج «دو نیم ماه بود».

(۲) در نسخه الف «زندگانی او منظوم».

(۳) در نسخه الف «مردم بزرگ پسر او را».

(۴) در نسخه ج «مردان پایکان» و در نسخه ب لفظ سردار مذکور نیست.



### ذکر مظفر شاه حبشی .

چون مظفر شاه حبشی، از روی تغلب و تسلط جانشین بزرگان شد، تاریکی عالم را فروگرفت. و او مردی قتل و بیباک بود، و از علما و صلحا بسیاری را بدرجه شهادت رسانید. و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایگان را (۱) باخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصبح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد. مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال (۲) و پنج ماه بود.

### ذکر سلطان علاء الدین .

سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا (۳) بود، امرای امیل را رعایت کرد، و بندگان خاص خود را نیز بمراتب بلند و مناسبت ارجمند رسانیده، پایگان را از چوکی دادن بوظرف کرد، تا مضرتی بار نرسد، علما و صلحا و بزرگان را از اطراف ممالک طلبیده، تفقد احوال آنجماعه نمود. و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت، و مواضع متعدده، بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شینم نور قطب عالم قدس سره، تعیین فرمود، و هر سال، از پای تخت خود، اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شینم نور بقصده پذیره می آمد.

(۱) در نسخه الف «بخود».

(۲) در نسخه ب «سه سال بود».

(۳) در نسخه ج «دانا و سپاهی بود».

از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده، سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت، و تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت. و آخر در سنه تسع و عشرون و تسعمائه، باجل طبعی درگذشت. مدت سلطنت او بست و هفت سال و چند ماه بود.

### ذکر نصیب شاه.

چون سلطان علاء الدین رحلت نمود، امرا و بزرگان وقت از هوده پسر او نصیب شاه را بسرداری برداشتند، و او برادران خود را اعتبار نموده، هریکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود، مقرر داشت.

و چون در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده، مملکت دهلی را متصرف گشت، امرا و سران گروه افغانان گریخته، بسطان نصیب شاه التجا<sup>(۱)</sup> آوردند. بعد از چند روز، سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز با او ملتجی شد، و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده، دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود.

و در سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت، تحفه‌های نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد، و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده، و بخلاعت خاصه سرفراز گشت، و بعد ازین، احوال بنگالیان بنظر نرسیده، نصیب شاه مدت یازده سال حکومت کرد، و بعد ازو در اندک

(۱) در نسخه الف «التجا نمودند».

مدت ولایت بنگاله بتصرف شیرخان در آمد، و چون حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله در آمدند، روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آن حضرت حکومت کرد. و باز شیرخان، جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده، بنگاله متصرف شد، چنانچه بمحل خویش مذکور ست، و مدتی محمد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد، بعد ازو پسرش خود را سلطان بهادر خطاب داده لوالی حکومت برافراخت، و بعد از او، حکومت بنگاله و بهار، بسلیمان کرانی، که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت، و او مدت نه سال باستقلال حکومت کرده، ولایت (و دایره) (۱) را نیز متصرف شد. اگر چه خطبه بنام خود نکرده بود، اما خود را حضرت اعلیٰ میگفت، و چون او در گذشت، پسرش بایزید قائم مقام او شد. حکومت او بسیزده روز نکشید، که بسعی خویشان کشته شد، و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت، و او مدت در سال حرکت المذبحی نموده، تا در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائنه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر حضرت خلیفه الهی بود شکست یافت. و بلاد بنگاله مسخر گشت، و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائنه داؤد بدست خانجهان که بعد از خانخانان به حکومت بنگاله سرفراز گشته بود، بقتل رسید، چنانچه در محل خویش مذکور گشته، و تا امروز که اثنین و الف هجریست، بلاد بنگاله و اكداله در تصرف اولیای دولت قاهره ست.

## طبقه سلاطین شرقیه.

سلاطین شرقیه، که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند.

(۱) در نسخه الف "ادوله".

از ابتدای سنه اربع و ثمانین و سبعمائه الی سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد. سلطان الشرق خواجه جهان، شانزده سال؛ مبارک شاه شرقی، یکسال و چند ماه؛ سلطان ابراهیم شرقی، چهل سال و چند ماه؛ سلطان محمود بن ابراهیم، بست و یک سال و چند ماه؛ سلطان محمد بن سلطان محمود، پنج سال؛ سلطان حسین بن محمود، نوزده سال.

## ذکر سلطان الشرق.

مروست، که چون نوبت سلطنت سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید، ملک سرور خواجه سرای را، که سلطان محمود (۱) شاه خطاب خواجه جهانی داده بود، بسلطان الشرق مخاطب ساخته، بولایت جونپور فرستاده، حکومت آن ولایت ارزانی داشت. چون سلطان محمود را شوکت نماید، سلطان الشرق استقلال تمام یافته، متمردان پرگنه کول و اثاره و کنپله (۲) و بهرائچ را گوشمال داده، از جانب دهلی تا پرگنه کول و رابری، و از انجانب تا بهار و تهرت بعمل در آورد، و باز از سرفو ممالک را رونقی پدید آمد، و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار لکنوتی و جاجنگر دهلی می آمد، و چند سال بواسطه زبونی حکام نمی رسید، باز یافت نمود. و چنان عظمت و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت، که هر سال بیطلب خراج مقرر بجونپور میفرستادند.

(۱) در نسخه ب و ج «سلطان محمد شاه».

(۲) در نسخه ج «کنپله».

و در سنه اثفین و ثمانمائه، ترک غارتگر اجل، متاع حیات زندگانی  
سلطان الشرق را بغارت برد.  
مدت حکومتش شانزده سال بود.

### ذکر سلطان مبارک شاه شرقی.

چون سلطان الشرق وفات یافت، و مقارن این حال، امر حکومت  
دهلی پیش از پیش مختل شد، و کار سلطنت از نظام افتاد، ملک مبارک  
قرنفل، که پسر خوانده سلطان الشرق بود، باتفاق امرا و سرداران، خود را  
مبارک شاه خطاب داده، لوائی حکومت بر افراخت، و در جونپور و دیگر  
بادیه در تصرف سلطان الشرق بود، خطبه بدام او خواندند.

و چون بملو اقبالخان خبر رسید، که سلطان الشرق فوت کرده، و ملک  
مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده، در سنه ثلاث و ثمانمائه  
لشکر گران فراهم آورده، متوجه جونپور گردید، و در اثناء راه مفسدان اثاره  
را تادیب نموده، بقنوج رسید، مبارکشاه نیز جمعیت نموده، در مقابل  
آمد. و چون آب گنگ در میان دو لشکر حائل بود، تا در مابین هر دو لشکر  
مقابل یکدیگر نشستند، و هیچ کدام پای جرأت و مردانگی در میدان تهور  
نهاد، نتوانست از آب گذشت، و جنگ فاکرده، بدیار خود باز گشتند،  
و بعد از وصول جونپور، به مبارک شاه خبر رسید، که سلطان محمود از  
گجرات برگشته بدهلی آمد، و ملو اقبال خان او را با خود گرفته،  
باز متوجه قنوج شد، بمجرد استماع این خبر شروع در استعداد لشکر نمود،  
اما اجل او را فرصت نداد، و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را  
اجابت نمود.

مدت سلطنت او یکسال و چند ماه بود.

## ذکر سلطان ابراهیم شرقی .

بعد از فوت مبارکشاه، امرای درات شرقی برادر کهنتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده، بر تخت سلطنت و اورنگ حکومت اجلاس نمودند، و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند. علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند، بجزرنپور که دران ایام دار الامان بود، رو آوردند، و آن دار السلطنت از فرّ قدوم علماء، دار العلم گردید، و چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد؛ مثل حاشیه هندی و بحر الموج<sup>(۱)</sup> و فتاری ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک. و چون عون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود، لاجرم در عذقوان دولت بتجارب و گاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معالی قصب السبق<sup>(۲)</sup> بود.

و در غرّه ایام سلطنت لشکری فراهم آورده، بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان،<sup>(۳)</sup> که خیال تسخیر جزنپور در سر داشتند، متوجه گردید، و چون در گذار آب گنگ رسید هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند، سلطان محمود، بواسطه آنکه ملو اقبالخان<sup>(۴)</sup> در امور سلطنت او را دخل نمیداد، و در فیصل مهمات ملکی احیاناً برای و رویت او رجوع نمیکرد، بدیهانه شکار از اردوی خود برآمده، بساطان ابراهیم پیوست، سلطان ابراهیم

(۱) در نسخه الف "بحر الموج امرا رخصت جایگزین نمود - سلطان آمده قنوج را محاصره کرد".

(۲) در نسخه ب "قصب السبق بود - در اول سلطنت لشکری فراهم آورده".

(۳) در نسخه ب "اقبال خان متوجه گردید".

(۴) در نسخه ب "اقبال خان او را در مهمات دخل نمی داد بطریق سیر و شکار بیرون آمده بساطان ابراهیم".

از نخوت و غرور بر ادای حق نمک سرفراز نشده، در لوازم پرسش و دلبجویی تهاون و تساهل نمود، و سلطان محمود آزاده خاطر گشته، خود را بقنوج رسانید، و تهاون دار قنوج را، که از قبل مبارکشاه آنجا می بود، و او را امیر زاده هروی میگفتند، بر آورده، قنوج را متصرف شد، و بعد از وصول این خبر قنوج را باز گذاشته، سلطان ابراهیم بجنوپور، و ملو اقبالخان بدھلی مراجعت نمودند، و در بعضی تواریخ بنظر (۱) رسید، که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده است، و در همان ایام سلطان ابراهیم بسطانت رسیده بود، و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده، و الله اعلم بالصواب.

و در سنه سبع و ثمانمائمه ملو اقبالخان (۲) باز آمده قنوج را محاصره نمود، سلطان محمود، با معدودی از خاصه خیالان متحصن گشته، داد مردی و مردانگی داد، ملو اقبال خان خائب و خاسر برگشته بدھلی آمد، و چون در سنه ثمان و ثمانمائمه، ملو اقبالخان بر دست خضر خان در نواحی اجودھن گشته گشت، چنانچه مذکور شد، سلطان محمود، ملک محمود را در قنوج گذاشته بدھلی آمده، بر سریر آباء کرام تکیه زد، سلطان ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائمه، بقصد تسخیر قنوج عازم گردید، سلطان محمود با لشکر دھلی بجنگ سلطان ابراهیم

(۱) در نسخه ب "در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاهی بوده - که در سنه ۸۰۳ باز اقبال خان قنوج را محاصره نموده هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشسته - بعد از چند روز جنگ ناکرده مراجعت نمودند - سلطان محمود چون بدھلی رسید امرا را رخصت نموده - سلطان ابراهیم باز قنوج را محاصره نموده - بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه رسید و مدد و کمک نرسید - ملک محمود امان خواسته قنوج را تسلیم کرد سلطان ابراهیم قنوج را".

(۲) در نسخه الف "ملو اقبال خان بر دست خضر خان در نواحی اجودھن آمده بر سریر آباء کرام تکیه زد".

روانه شد؛ و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند. بعد از چند روز، جنگ نا کرده، بهولیت خود هریک مراجعت نمودند. سلطان محمود چون دهلي رسيد، امرا را رخصت جاگير نمود. سلطان ابراهيم باز آمده، قنوج را محاصره کرد. بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشيد، و مدد و کومک از دهلي نرسيد، ملک محمود امان خواسته، قنوج را سپرد. سلطان ابراهيم قنوج را باختیار خان حواله کرده، بتسخير دهلي راهي شد. در اثناء راه، تاتار خان بن سارنگ خان و ملک<sup>(۱)</sup> مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلي<sup>(۲)</sup> آمده، پیوستند. سلطان ابراهيم<sup>(۳)</sup> قوت و استظهار گرفته، متوجه سنڌل گشت. چون بسنڌل رسيد، اسد خان لودي سنڌل را گذاشته گريخت، سلطان ابراهيم سنڌل را بتاتار خان سپرده، متوجه دهلي شد، و در اثناء راه قصبه<sup>(۴)</sup> برن را فتح نموده، بملک مرجان داد.

چون بکنار آب چون رسيد، مَنهڊان خبر آوردند، که سلطان مظفر گجراتي بمالوه رسیده، بمدد و کومک سلطان محمود مي آيد، سلطان ابراهيم عيان تهوّر از دست داده، متوجه جرنپور شد. سلطان محمود حکومت سنڌل را بدستور قدیم، باسد خان لودي داده، دهلي مراجعت نمود.

و در سنه احدى و ثلاثين و ثمانمائه، سلطان ابراهيم بر سر قلعه بيانه آمد. و خضر خان درين وقت بساطنت دهلي استقلال داشت، از دهلي بدفع او متوجه شد. بعد از تلاقي فريقين، از صبح تا شام معرکه

(۱) در نسخه الف و ج "ملک محمود مرجان".

(۲) در نسخه ب "از دهلي رسيدند".

(۳) در نسخه ب "ابراهيم استظهار تمام گرفته".

(۴) در نسخه ب "برن را فتح".



قتال (۱) و جدال گرم بود. روز دیگر گرگ آشتی کرده، سلطان ابراهیم بجنوپور و خضر خان بدھلی مراجعت نمودند.

و در سنه سبع و ثلاثین (۲) و ثمانمانه، چون شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد، و از متمردان اطراف و نواحی، خاطر جمع فرموده، داعیه تسخیر کالپی نموده، باستعداد تمام متوجه شد. و درین اثنا خبر رسید، که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد. چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند، و کار جنگ باروز و فردا رسید، مذهبیان خبر آوردند، که مبارک شاه بن خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده، بتسخیر جونیور عازم گشته، سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بجنوپور راهی شد، سلطان هوشنگ بی نزاع، کالپی را بدست آورده، خطبه خود خوانده، بمندوب مراجعت نمود.

و در سنه اربعین و ثمانمانه مرضی بر ذات سلطان ابراهیم طاری شد. هرچند اطباء معالجه نمودند، فائده بران مترتب نشد. و بالاخر داعی حق را اجابت نمود.

مدت سلطنت او چهل سال و چند روز (۳) بود.

## ذکر سلطان محمود بن ابراهیم شرقی.

چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونیور جلوس کرده، قائم مقام پدر گشت. بساتین آمال خلائق

(۱) در نسخه ب «معرکه کار زار گرم بود».

(۲) در نسخه ب «سنه ۸۳۸ چون سلطان ابراهیم استعداد خود نموده بود داعیه تسخیر کالپی نموده متوجه شد».

(۳) در نسخه الف «چند سال».

بفیضانِ امطارِ احسان او سرسبز گشت. و مملکت را از سرنو<sup>(۱)</sup> رونقی و رواجی پدید آمد. و مردم را ابتهاج و خرمی روی نمود. بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت، و تادیب مفسدان و متمردان، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچی سخندان، با تکلف و هدایا بخدست سلطان محمود خلجی فرستاده، پیغام نمود، که نصیر خان<sup>(۲)</sup> ولد قادر خان قابض کالپی، قدم از جاده شریعت محمّدی بیرون نهاده، راه ارتداد پیش گرفته است. و قصبه شاه پور را، که بیش از کالپی معمور بود، خراب ساخته، مسلمانان را جلا وطن نموده، و زنان مسلمة را، بکافران سپرده، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا، سلسله سودت و رابطه محبت بین الحانیین استحکام پذیرفته<sup>(۳)</sup>، بحکم قاضی عقل لازم نمود، که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد. اگر رخصت شود، او را تادیب نموده، شعار دین محمّدی دران دیار رائج گرداند.

سلطان محمود خلجی در جواب فرمود، که قبل ازین این سخنان از اراجیف بسمع رسیده بود، و الآن که آن قبله و قدوة سلاطین اعلام نموده، بمرتبه علم الیقین انجامید، و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع بادشاهان واجب است. اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمی شد، این جانب بدفع او عازم میگردید. اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده اند، مبارک باشد.

ایلچی<sup>(۴)</sup> بجزئیتر آمده، این معنی معروض داشت، سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردیده، بست و نه زنجیر فیل برسم تکلفه بساطان

(۱) در نسخه ب "رونقی پدید آمد - سلطان محمود خلجی پیغام فرستاد".

(۲) در نسخه الف و ج "نصیر خان جهان ولد قادر خان".

(۳) در نسخه ب "استحکام پذیرفته لازم نمود که این معنی".

(۴) در نسخه ب "ایلچی این معنی را بجزئیتر نوشت".

محمود خلجی فرستاد. و استعداد لشکر نموده، عازم کالپی گشت، نصیر خان برین امر مطلع شده، عریضه بساطان محمود خلجی مرسل داشت. مضمون آنکه این دیار (۱) را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده، الآن سلطان محمود شرقی میخواست که بغلبه و استیلا متصرف شود، و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است.

سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه، کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده، علیخان را با تحفه و هدایای لایق، نزد سلطان محمود شرقی مرسل داشت. و دران مذکور ساخت، که نصیر خان ضابط کالپی از خوف آلهی و از ترس آن شوکت دستگاهه نائب گشته، قرار داده، که ثلانی و نذارک ملاقات نموده، قدم از جاده شریعت بیرون نهد (۲). و در تقلد احکام سمایی تهران و نکاسل جایز ندارد. چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادر خان (۳) لطف نموده بود، این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت ما منسلک اند، از جریمه گذشته او در گذشت نموده، تعرض ببلاد او نرسانید.

هذوز جواب مکتوب عریضه علیخان نرسیده بود، که باز عرض داشت نصیر خان ورود یافت؛ مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه، حلقه اخلاص در گوش و غاشیه اعتقاد بر دوش دارد. الآن سلطان محمود شرقی، بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم، بر سر ولایت کالپی آمده، بشوکت این دیار را متصرف شده، فقیر را جلالی وطن کرد. و زنان مسلمة را اسیر ساخته، و با وجودیکه سلطان محمود شرقی در نادیب نصیر خان رخصت

(۱) در نسخه الف «این دیار را سلطان محمود شرقی خواهد که بغلبه».

(۲) در نسخه ب «بیرون نهد - چون سلطان مرحوم هوشنگ».

(۳) در نسخه ب «مرحمت نموده بود».

حاصل نموده بود، فاما چون نصیر خان بسیار عجز و زاری نموده بود، در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از لجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردیدن. و در چندیری نصیر خان بملاقات رسید، و از چندیری متوجه ایرجه<sup>(۱)</sup> شد. سلطان محمود شرقی بعد از استماع این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نمود، و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد. و جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند. و این جماعه رفته پس ماندهای اردو را کشتند. و هرچه یافتند بتاراج بردند. و فوجی که در مقابل تعیین شده بود، دست بمقاتله و محاربه دراز نمودند. و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند. و بالاخر طرفین بدائره خود قرار گرفتند. صبح روز دیگر، سلطان محمود خلجی، عماد الملک را فرستاد، تا سر راه غنیم مسدود سازد. غنیم باین اراده مطلع شده، در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود، توقف<sup>(۲)</sup> کرد.

سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل توقف یافته، فوجی را فرستاد، تا نواحی کالپی را تاختند. و غنائم بسیار گرفته باز گشتند. و چون موسم برسات رسید، صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند. سلطان محمود خلجی بچندیری آمد، و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته، لشکر بتاخت ولایت برهاری<sup>(۳)</sup>، که سگان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند، نامزد فرمود. سلطان محمود خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت برهاری فرستاد. و چون فوج سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت، سلطان خود آمده، بفوج ملحق گردید.

(۱) در نسخه ج " ایرج " .

(۲) در نسخه ب " قرار گرفت " .

(۳) در نسخه ب " برهارة " .

و بعد از چند روز سلطان محمود شرقی مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جابله، که از بزرگان وقت بود، و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست داشت، و الحال در گنبد سلاطین مغدو مدفون ست، فرستاد. مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند. اگر در صلاح ذات البین سعی فرمایند، بهتر باشد. و فرستاده سلطان محمود شرقی در خدمت شیخ جابله چنین تقریر نمود، که بالفعل قصبه راته، را به نصیر خان می سپارم. و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بچهار ماه، قصبه ایرچه و سائر بلاد کالپی، که بتصرف شرقیه در آمده، آنرا نیز به نصیر خان خواهم گذاشت.

چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ جابله رسانید، شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه نموده بخدمت سلطان محمود فرستاد. و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت. سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست. اما نصیر خان، چون جلالی وطن بود، گرفتن پرگنه راته را غنیمت دانسته، بعرض رسانید، که چون در حضور اشرف، و در خدمت شیخ جابله وعده می نماید، یقین ست، که تخلف نخواهد کرد. سلطان محمود خلجی چون دید، که صاحب معامله باین صلح راضی است، فرستاده سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده، صلح را قبول نمود، مشروط باینکه، بعد ازین متعرض اولاد قادر شاه، خصوصاً نصیر خان جهان نگراد. و مره آخری قدم عساکر او درین دیار نرسد. و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حواله نصیر خان جهان نماید. چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ جابله استحکام پذیرفت، سلطان محمود خلجی فرستاده

سلطان محمود شرقی را مشمول انعام و اکرام نموده، رخصت فرمود، و خود پرتو التفات بر متوطنان دارالملک مندو انداخت.

و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید. و بعد از وصول جونپور، دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده، طبقات انام را، علی اختلاف مراتبهم معظوظ و بهره‌مند گردانید.

و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت، و سپاه شکست و ریخت خود درست نمودند، متوجه ولایت چنیار<sup>(۱)</sup> گردید؛ و آن دیار را ذیاب و تاراج نموده، مفسدان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید. و بعضی برگزانت و قصبات را متصرف گشته، تپانه دار<sup>(۲)</sup> خود آنجا گذاشت. و سامان آن حدود نموده، بجونپور معاودت فرمود.

و بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اودیسه گردید، و آن نواحی را تاخته، و تاراج نموده، بتخانها را شکست و خراب ساخته، بفتح و فیروزی مراجعت کرده، در سنه اثنین و ستین و ثمانمانه بجوار رحمت ایزدی پیوست.

مدت سلطنتش بست<sup>(۳)</sup> و یکسال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان محمود شاه بن محمود شاه.

چون سلطان محمود شرقی از میان رفت، امرا و ارکان دولت شاهزاده بهیمن خان را، که پسر بزرگ او بود بساطنت برداشته، سلطان

(۱) در نسخه الف "چنیار" و در نسخه ب "متوجه اودیسه شده فتح آن ولایت نمود".

(۲) در نسخه الف "تپانه داران را".

(۳) در نسخه الف "بیست سال و چند ماه و در نسخه ب بیست سال".

محمود شاه خطاب دادند. چون او در کار جهانداري بی مناسب بود، و کارهایی که نالائق او بود از پیش گرفت، امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را به حکومت برداشتند. ایام حکومت او قریب پنج ماه بود.

### ذکر سلطان حسین بن محمود شاه.

چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند، او را به حکومت برداشته، فدای عدل و انصاف در دادند، و جمیع امرا و بزرگان مطیع و متقاد او گشتند. چون هملی همت او هوای تسخیر بلاد، در سر داشت، سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده، متوجه ولایت اوتیسه گردید. و در اثناء سیر دیار قزعت را پایمال حوادث نموده، از متمردان آن ناحیه خراج گرفت. و چون بولایت اوتیسه رسید، افواج جهت فہب و تاراج بطراف و اکذاف بلاد فرستاد. رای اوتیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده، و کیلی بخدمت سلطان فرستاده، استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده، سی زنجیر فیل، و یکصد راس اسب، و اقمشه و امتعه بسیار، برسم پیشکش ارسال داشت. سلطان حسین ازان حدود بفتح و فیروزی مراجعت نموده، بچونپور آمد.

و در سنه سبعین و ثمانمائے، قلعه بنارس را که بمرو زمان ویران شده بود مرمت نموده، در سنه احدى و سبعین و ثمانمائے، امرای خود را بقصد تسخیر قلعه گوالیر فرستاد، چون محاصره بطول انجامید، رای گوالیر پیشکش داده، در سلک مطیعان منسلک گشت.

و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائے، سلطان حسین باغواي ملکہ جهان، کہ حلیله او و دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه

بن مبارک شاه بن خضر خان بود با یک لک و چهل هزار سوار، و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل، بهوای تسخیر دهلی بچنگ سلطان بهلول لودی، لوی عزیمت بر افراخت، سلطان بهلول رسولی بخدومت سلطان محمود خلجی فرستاده، پیغام نمود، که اگر سلطان بامداد تشریف فرماید، تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد. هنوز از سنده جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد. سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته، پیغام نمود که بلاد دهلی تعلق بملازمان سلطان دارد. اگر دهلی را تا هرده کوهی بمن گذارند، در سلک نوکران منظم باشم، و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم. سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ملتمس ویرا بسمع رضا و قبول اصفا فرمود. و بالآخر سلطان بهلول، اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده، با هرده<sup>(۱)</sup> هزار سوار از دهلی برآمده، و بروی سلطان حسین فرود آمد. چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی کردند. اتفاقاً روزی لشکریان سلطان حسین بتاخت رفته بودند، و بعد از سرداران کسی در اردو نبود. لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده، وقت استواء اسپان در دریای جون انداختند، هرچند این خبر بسطان حسین می گفتند، از نخوت و غرور قبول نمیکرد، تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده، اطراف اردو فروگرفتند، و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد، و ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند، سلطان بهلول رعایت حق نمک

(۱) در نسخه الف «یانده».



نموده، در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشیده، سامان نموده بخدمت سلطان حسین فرستاد.

چون ملکه جهان به سلطان پیوست، باز در مغز و پوست او در آمده، شروع در اغوا نمود، و سلطان را بران داشت، که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت، و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام نمود، که سلطان از تقصیرات من بگذرند، و مرا بطور من بگذارند، که روزی بکار ایشان خواهم آمد.

چون قلم تقدیر برین رفته بود، که دولت از خانوادۀ سلاطین شرقیه برود، اصلاً گوش بر سخن او نکرد، بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونیپور افتاد، همچنان مرتبۀ دیگر باستعداد تمام آمده، راه فرار پیش گرفت، و در دفعۀ چهارم کار بمرتبۀ بر سلطان حسین تنگ شده بود، که خود را از اسب افداخته گریخت، و این داستان مشروحاً و مفصلاً در طبقۀ سلاطین دهلی مرقوم گردید.

و مرتبۀ چهارم سلطان بهلول جونیپور را بتصرف خود در آورده، باریک‌شاه پسر خود را در آنجا نصب کرد. و سلطان حسین بر یک طرف (۱) ولایت خود که معبصول آن پنج کرور بود، قانع شده، اوقات میگذرانید، و سلطان بهلول طریقه مرود، مسلوک داشته متعرض او نمی شد.

چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود، و امر سلطنت به سلطان سکندر بن بهلول منتقل گشت، سلطان حسین، باریک‌شاه را بران آورد، که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برای خود بستاند، و باین اراده

از جونپور عازم دهلي گشت، چون جنگ واقع شد، باریک‌شاه گریخته  
 بجونپور رفت، و بار دیگر استعداد نموده مترجه دهلي شد، و چون  
 نوبت ثانی باز گریخت، سلطان سکندر تعاقب نموده، جونپور را از  
 تصرف او برآورد. و چون منشأ فتنه و فساد سلطان حسین بود، سلطان  
 سکندر بر سر او رفت. بعد از جنگ آن ناحیه را که در تصرف سلطان  
 حسین بود، نیز متصرف شد. و سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم  
 بنگاله گردید. مدت سلطنتش نوزده سال بود. بعد از شکست، چند سال  
 دیگر در قید حیات مستعار مرهون بود، بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی  
 گشت. شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت  
 کردند.

### طبقه سلاطین مالوه.

طبقه سلاطین مالوه از سنه تسع و ثمانمانه تا سنه سبعین و تسعمانه که  
 یکصد و شصت و سه سال باشد، یازده نفر، بعضی (۱) امالّه و بعضی وکالّه  
 حکومت کرده‌اند. دلاور خان غوری (۲) بست سال. سلطان هوشنگ بن  
 دلاور خان سی سال. سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و چند ماه.  
 سلطان محمود خلجی سی و چهار سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان  
 محمود بست سال. سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین یازده سال و چهار  
 ماه. سلطان محمود بن ناصر الدین بست سال و شش ماه و یازده روز.

(۱) در نسخه ج "بعضی باصالت و بعضی بوکالت".

(۲) در نسخه الف و ب لفظ "غوی" مذکور نیست.

سلطان بهادر گجراتی شانزده سال . ملو قادر شاه شش سال . شجاع خان .  
بغیابت شیر خان افغان دوازده سال . باز بهادر افغان . شانزده سال .

پوشیده نماید که بلاد مالوه مملکتی ست وسیع ، همه وقت حکام  
نیشان دران بلاد می بوده اند ، و راجهای کبار و رایان نامدار ، مثل  
راجه بکرماجیت ، که مدار تاریخ هندو ، بر ابتدای ظهور سلطنت او ست ،  
و راجه بهوج ، و غیر ذلک ، که از راجهای هندوستان ، به حکومت مالوه امتیاز  
تمام داشته اند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران (۱) بلاد شد  
و از سلاطین دهلی ، سلطان غیاث الدین بلبن ، بران مملکت استیلا یافت ،  
و بعد از او تازمان سلطان محمد فیروز (۲) شاه ، در تصرف سلاطین دهلی میبود .

و دلاور خان غوری ، از قبل سلطان محمد (۳) بن فیروز به حکومت  
آن مملکت رسیده دم استقلال زد . و از آن وقت ، حاکم مالوه از اطاعت  
سلطان دهلی بیرون رفت . و یازده نفر تازمان حضرت خلیفه الہی ، از پی هم  
حکومت کرده اند . ابتداء طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد . آورده اند ،  
که سلطان محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی  
کرده بودند ، و وفا و حقیقت ورزیده ، چون بسطنت رسید ، هر یک را  
رعایتها کرده ، چهار کس را چهار ملک داد ، و هر چهار بسطنت رسیدند ،  
ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات ، و خضر خان را بملتان و دیبلپور ،  
و خواجه سرور خواجه جهان را ، سلطان الشرق خطاب داده ، بجوینپور ،  
و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد .

ن

(۱) در نسخه ج " دران بلاد پیدا شدن گرفت " .

(۲) در نسخه ج " سلطان فیروز شاه " .

(۳) در نسخه ج " سلطان محمود به حکومت آن ملوک " .

## ذکر دلاور خان غوری .

چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان غوری بمالوه آمد، به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صایب، ولایت مالوه را در ضبط آورد، حشم<sup>(۱)</sup> و حشر وافر سرانجام نمود، و دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت. و چون سلطان محمد از میان رفت، و سلطنت دهلی ضعیف شد، و در هندی ملوک طوائف<sup>(۲)</sup> بهم رسیدند، او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده، دعوی استقلال کرد. و بطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت. و سالها بکام دل گذرانیده، در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه، ودیعت حیات سپرد. و در بعضی کتب بنظر رسیده، که بسعی پسر خود الپ خان مسموم گشت. ایام حکومتش بست سال بود.

## ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان .

الپ خان که پسر دلاور خان بود، قائم مقام پدر گشته، خطبه و سکه بنام خود کرد. و چتر بادشاهی بر سر افراخته، خود را بساطان هوشنگ ملقب ساخت. و امرا و بزرگان آن ناحیه باو بیعت کردند.

هنوز مهمات مملکت و اساس دولت او استحکام نیافته بود، که منتهیان خبر آوردند، که بساطان<sup>(۳)</sup> مظفر گجراتی چنین رسب شود

---

(۱) در نسخه ب "حشم و خزانه سرانجام" و در نسخه ج "حشر وافر راجم بود آورده سرانجام".

(۲) در نسخه الف و ب "بهم رسید".

(۳) در نسخه ج "که سلطان مظفر گجراتی با چنین رسیده و باو خبر رسیده که

الپ خان دلاور خان را زهر داده است و خود را".

الپ خان، دلار خان، را بواسطه حطام دنیوی، زهر داده. خود را هوشنگ شاه نام نهاده، و بواسطه آنکه میان دلار خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود، سامان لشکر نموده متوجه این حدود ست. و در اوائل سنه ۸۰۰ شمسانه سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمد. و سلطان هوشنگ، بآهنگ جنگ از قلعه دهار بر آمده، با یکدیگر در آویختند. آخر هوشنگ فرار نموده، پناه بقلعه برد. چون طاقت مقاومت در خود ندید، امران خواسته، بخدمت سلطان مظفر پیوست. و در همان مجلس سلطان او را بامرای او مقید ساخته، بموکلان سپرد. و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام، در قلعه دهار گذاشته، خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید. //

و چون در سال اول، نصیر خان ناکرده کار، محصول زیاده از مقدور از رعایا طلب داشت، و بد سلوکیها کرد، بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت، لشکر مالوه فرصت غنیمت دانسته، نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آورده، تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند. و از خوف سلطان مظفر، دهار را گذاشته، در قلعه مندو، که بروج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری (۱) میزد، طرح عمارت انداخته. موسی خان را که این عم سلطان هوشنگ بود، بسرداری برداشتند. و بعد از وصول این خبر و خوت، هوشنگ شاه عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد، مضمون آن دلاوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشوند، و سخنی که بعضی اهل غرض بعرض رسانیده اند، خدای تعالی دانا ست، که خلاف واقع است. و درین ایام مسموع میشود، که امرای مالوه نسبت بخان اعظم

نصیر خان بی ادبی کرده، موسی خان را بسر داری برداشته، ولایت مالوه را متصرف شده اند. اگر فقیر را از خاک برداشته، مروهون قید احسان فرمایند، ممکن که آن بلاد بدست افتد.

سلطان مظفر این رای را پسندیده<sup>(۱)</sup> نمود، بعد از یک سال، او را از حبس برآورده، در مقام رعایت او شد، و او عهد گرفته، سرانجام او نموده، در سنه احدی عشر<sup>۱۰۰۰</sup> ثمانمائه، شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود، تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار<sup>(۲)</sup> برآورده، تسلیم او نماید. احمد شاه دهار و آن نواحی را، از تصرف امراء برآورده تفویض او نموده خود بدار الملک پتن مراجعت کرد.

چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت، و جمعی از خاصه خیالان بر او جمع شدند، شخصی را بقاعی مغدو فرستاد، و امراء را استمالت داده بجانب خود طلبید. چون امراء و سپاه، خواهان او بودند، همه مسرور و خوشحال گشتند، اما چون عیال و فرزندان همراة خود بر قلعه مغدو برده بودند، نتوانستند بخدمت او پیوست. هوشنگ با محدودی از دهار بقصبه میسر رفت، و هر روز مردم او بجنگ می آمدند، و مجروح شده باز میگشتند. چون قلعه مغدو در نهایت استحکام بود، هوشنگ صلاح در آن دید، که از آنجا کوچ نموده، در وسط ولایت قرار بگیرد. و مردم را بقصبات و برگذات فرستاده متصرف شود. و در خلال این احوال، ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود، به ملک خضر که مشهور بمیان آخا بود طریقه مشورت در میان آورد، که اگرچه

(۱) در نسخه الف «پسندیده نمود و در سنه احدی عشر».

(۲) در نسخه الف و ب لفظ «غدار» مرقوم نیست.

موسی خان جوان شایسته است، و پسر عم ما میشود، و لیکن هوشنگ شاه در مردانگی و فرزاندگی و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران روده، و این مملکت ارثاً و اکتساباً باو میرسد، و معیناً در ایام صبا در کنار شفقت والدۀ من تربیت یافته، صلاح درانست که عذر مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود، میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده، باتفاق در شب از قلعه مندر فرود آمده، بهوشنگ شاه پیوستند، هوشنگ، ملک مغیث را وعده نیابت<sup>(۱)</sup> داده، مسرور و خوشحال گردانید.

موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مال کار خود متفکر شد، و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که بجهت بودن من جایی مقرر سازید، تا قلعه مندو را تسلیم نمایم، و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جایی مقرر نمودند، و موسی خان قلعه را خالی ساخته بدر رفت. و سلطان هوشنگ بر قلعه مندو برآمده، در دار الامارت قرار گرفت. و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده، امر وزارت باو مقوض فرمود، و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخت.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائۀ چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل گشت، فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطۀ بهروج برافراختند. و امداد از هوشنگ خواستند. هوشنگ حقوق تربیت مظفرشاهی و اعانت احمدشاهی را بعقوق مبدل ساخته، متوجه

(۱) در نسخۀ ب "وعده وزارت".

ولایت گجرات گردید. و کینه دیرینه او را بران داشت، که در آن دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد. سلطان احمد بمجرد استماع این خبر، با لشکر گران آمده، بهروج را محاصره نمود. فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلاء و هیبت و کثرت سپاه احمد شاهلی زندهار خواسته، بسطان احمد پیوستند، هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد. و این داستان. بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است.

القصة هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود، که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد. و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالوار رفته، و آنجا مقید است، استعداد لشکر نموده، باز متوجه دیار گجرات گردید، سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت. و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند، و بهوشنگ امداد از راجه جهالوار فرسید، بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود.

و بعد از معاونت دیگر باره عرائض زمینداران گجرات، خصوصاً راجه چنپانیر و راجه نادات و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید. که بار اول اگر در خدمت گاری تساهل رفته، این مرتبه در جانپساری، دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد، اگر سلطان متوجه گجرات شود، راهبر چند بخدمت فرستیم که لشکر را برای دلالت نمایند، که تا رسیدن بملک گجرات، سلطان احمد واقف نشود. خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته، سلطان هوشنگ را بران داشت که استعداد لشکر نموده، متوجه گجرات گردد. و جهت امضاء این اراده، در سنه احدی و عشرون و ثمانمائه، با شوکت تمام، براه مهراسه عزیمت گجرات نمود. اتفاقاً، دران ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح ملکی در



حوالی سلطانپور و ندر بار بود، چون این خبر باو رسید، تسکین فائزاً فتنه هوشنگ را بر جمیع امور مقدم دانسته، بجنایح تعجیل متوجه مهراسه شد، و با وجود کثرت باوندگی، در اندک مدت خود را بمهراسه رسانید، جاسوسان هوشنگ چون بر قدیم سلطان احمد اطلاع دادند، مضطرب گشته، زمیندارانی که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده، زبان ملامت کشوده، حرفهای ناسزا بر زبان راند، آخر الامر بهمان راهی که رفته بود، پس سر خاریده مراجعت کرد.

سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود، تا سپاه باو ملحق شود. بعد از اجتماع لشکر در ماله صفر متوجه ولایت مالوه شده، بدوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد. و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده، چند منزل پیش آمد. بعد از جنگ گریخته بقلعه مندو رفت، و مردم سلطان احمد تا دروازه مندو تعاقب نموده پاره از فیل و حشم بدست آرند، و خون نیز تا نعلیچه رفت. و چند روز در آنجا توقف نموده، افواج خود را بطراف ولایت فرستاد. و چون قلعه مندو بغایت مستحکم بود، لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار مصروف نمود. و از آنجا خواست که باجین برود، و چون موسم برسات رسیده بود، امرا و وزرا معروض داشتند، که صلاح دولت درانست، که امسال بدار الملك گجرات معاودت نموده، مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند، گوشمال و تادیب بدهند. و سال آینده، بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند. سلطان احمد برین قرارداد، از دهار مراجعت کرده، پرتو التفات بر ساکنان (۱) گجرات انداخت.

(۱) در نسخه الف "بر برگذات گجرات".

و در سده اثنین و عشرين و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی  
بر جبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان  
هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر، در مهمات ملکی  
شریک کرد. و هرگاه بجائی می رفت، ملک مغیث را در قلعه مندر  
گذاشته، محمود خان را همراه خود میبرد. تا بمهمات ملکی پردازد.

و در سده خمس و عشرين و ثمانمائه سلطان هوشنگ یک هزار سوار از  
لشکر خود انتخاب نموده، در لباس سوداگران، متوجه ولایت جاجنگر  
گردید. و اسپان نقره و سرخنگ را، که رای جاجنگر دوست میداشت، و پاره  
متاع دیگر، که دران مملکت مردم ب رغبت می گرفتند، بخود همراه برد.  
غرض سلطان ازین سفر آن بود. که عوض آن اسپان و متاع، فیل انتخاب  
نموده بگیرد. تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند. چون بحوالی  
جاجنگر رسید، شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاده، اعلام داد، که  
سوداگری بزرگ، بجهت خریدن فیلان آمده، و اسپان نقره و سرخنگ  
و قماش و نرمینه<sup>(۱)</sup> بسیار همراه آورده. رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور  
فرود آمده. فرستاده جواب داد، که سوداگر بسیار همراه آورده، آب و محرا  
دیده، منزل گرفته است. رای جاجنگر گفت، که من فیلان روز بقافله  
خواهم آمد، باید که دران روز اسپان را مستعد دارند. و قماش را بر زمین  
فراز کنند. تا ملاحظه نموده، عوض آن، اگر فیل خواهند، فیل بدهم.  
و اگر زر نقد خواهند، زر نقد بدهم. چون فرستاده برگشته آمد، سلطان  
هوشنگ مردم معتبر<sup>(۲)</sup> را طلبیده، عهد مجدد گرفت، که هرچه فرماید  
خلاف نکنند، و انتظار آن روز میبرد.

(۱) در نسخه ب «نرمینه».

(۲) در نسخه ب «معتبر خود را».

چون آن روز رسید، رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود  
 بقافله فرستاد. تا سوداگران خوش گفتند، و از آمدن خود اعلام نموده، پیغام  
 داد، که متاع را بکشایند. و اسپان را مستعد سازند. سلطان هوشنگ  
 مجموع فیلان را واپس فرستاد، و پاره متاع را بر زمین چید. درین اثناء  
 رای جاجنگر، با پانصد کس، بقافله درآمد، و قماش میدید. چون موسم  
 برسات بود، ابری سیاه ظاهر شد. و قطرات باران متقاطر گردید. از آوازه  
 رعد و هیبت برق، فیلان رو بگریز نهادند. و متاعی که بر زمین چیده بودند،  
 در زیر دست و پای فیلان خراب شد. درین وقت، غریب از اهل قافله درآمد،  
 و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پاره موی سر و ریش خود بکند،  
 و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دگر زندگی نمی خواهم. و خود  
 بانفاق سپاهیان، بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند، سوار شده  
 برفوج راجه ناخت، و بصدمة اول پای ثبات آن طایفه از جای برفت.  
 و قاعده قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت. و پاره مردم را غلب شمشیر  
 گردانید، و پاره دیگر ریخته بشهر رفتند. و رای جاجنگر زنده بدست افتاد.  
 درین وقت اظهار نمود، که من هوشنگ شاه غوری ام، که جهت  
 فیلان درین دیار آمده ام. وزراء و امراء جاجنگر رسول بخدمت فرستادند،  
 که هرچه رضای سلطان باشد، قبول داریم. سلطان جواب فرستاد، که غرض  
 از آمدن مکرو حيله نبود، و جهت سودای فیل آمده بودم. اموال من  
 تلف شد، راجه را بگرو گرفته ام. که در عوض فیل بستانم. وزراء جاجنگر  
 هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده، معذرت  
 خواستند. هوشنگ، رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد،  
 چون از سرحد ولایت او گذشت، دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش  
 فرمود. چون رای بشهر خود رسید، چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد.

و در راه بسططان هوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده، قلعه مندو را محاصره نموده. هوشنگ چون بقلعه کهرله رسید، رای کهرله را طلبیده، مقید ساخت، و کهرله را متصرف شده، متوجه مندو گردید. و چون نزدیک مندو رسید، سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده، جمع نموده، مستعد جنگ گردید؛ و سلطان هوشنگ، از دروازه تارا پور بقلعه در آمده، متوجه جنگ نشد. سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بل متعذر است، از پای قلعه برخاسته، متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت. و از اجین گذشته، عازم سازنگپور شد. سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته، از راه دگر خود را بعبصار سازنگپور رسانید، و بسططان احمد پیغام فرستاد، که چون حق اسلام درمیان ست، و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بیوجه، چه مقدار وبال دارد، فکیف که جماعه جماعه، فوج فوج کشته شوند. لائق آنکه، عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند. و متعاقب پیشکش نیز خواهد رسید.

سلطان احمد جهت صلح، خاطر جمع نموده دران شب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تهاون و تکاسل نمود. و سلطان هوشنگ، انتهاز فرصت نموده، در شب دوازدهم محرم الحرام، سده ست و عشرین و ثمانمائه، شبیخون داد. و دران شب مردم بسیار بقتل رسیدند. از آنجماله نزدیک بارگاه سلطان احمد، رای سامت، رای ولایت دنداه، که الحال در آلسنه و افواه کبری میگویند، با پانصد راجپوت کشته شدند. و سلطان احمد با یک کس از اردو برآمده، در صحرا ایستاد، و قریب بسحر مردم برو جمع شدند. و مقارن طلوع صبح صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود، سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت، و معرکه قتال و جدال چنان

گرم شد، که هر دو پادشاه زخمی شدند؛ و آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بکسار سارنگپور برد، و هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد. و بناریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

چون هوشنگ بدین وقوف یافت، از غایت غرور و دلیری، از حصار سارنگپور برآمده، راه تعاقب پیمود. و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد. و میان هر دو لشکر نائره حرب اشتعال یافت. و در صدمه اول، سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد. سلطان احمد چون حال برین منوال مشاهده نمود، بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده، چندان جدال نمود، که با بفتح و فیروزی بر سده اعلام او وزیدن گرفت. و باز هوشنگ گریخته، بکسار سارنگپور درآمد. و سلطان احمد بگجرات رفت. فی الجمله اگرچه سلطان هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود، اما فیروز جنگ نبود. و در اکثر معارک، بعد کوشش و کشش بسیار گریخت، و دامن مردانگی خود را بخیار فرار آلوده. چون خبر محقق رسید، که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد، هوشنگ از سارنگپور بقلعه مندو خرامید. و همدرین سال بعد از چند روز، شکست و ریخت سپاه خود درست نموده، متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد. و همدرین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید، و بکوچ متواتر رفته، اطراف قلعه را فروگرفت. بعد از آنکه یک ماه و چند روز گذشت، سلطان مبارک شاه ابن خضر خان از راه بیانه بامداد رلی گوالیار لشکر کشید. چون این خبر بسلطان هوشنگ رسید، از پای قلعه برخاسته تا آب دهول پور استقبال نمود. و بعد از چند روز صلح منعقد شد؛ و قرار یافت که سلطان هوشنگ خیال

تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند، و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند.  
و بدار الملک خود مراجعت نمودند.

و در سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائمه مسرعان باد پا و منهبیان بادیه پیما  
خبر آوردند، که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن، با عساکر خود آمده،  
قلعه کهرله را محاصره نمود. چون این خبر بهوشنگ شاه رسید. عرق  
حمیت او بحرکت درآمده، لشکری بزرگ فراهم آورده، متوجه امداد رانی  
کهرله گردید. سلطان احمد بعد وقوف برین امر، خیال تسخیر کهرله از سر  
بر آورده، متوجه دیار خود گردید. و هوشنگ باغرای رانی کهرله، سه منزل  
او را تعاقب نموده، سلطان احمد از روی حمیت و غیرت برگشته، جنگ کرد،  
و در صدمه اول اگرچه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود، اما سلطان  
احمد از کمینگاه برآمده، بر قلب هوشنگ تاخت، و جمعیت او را بتفرقه  
مبدل گردانید. و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد. و مخدرة  
سلطان با سائراهل حرم بدست سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد طریقه مروت  
مسلوک داشته، سامان حرم نموده، بمندو فرستاد، و پانصد سوار بجهت بدرقه  
همراه نمود. و این داستان در طبقه سلاطین دکن بتفصیل مرقوم گشته.

و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائمه، سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر  
ولایت کالپی از مندو متوجه گردید. چون قریب کالپی رسید، خبر  
رسانیدند، که سلطان ابراهیم شرقی، با لشکر بی شمار، از دار الملک  
جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده. سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را  
بر تسخیر کالپی مقدم دانسته، متوجه جنگ او گردید. چون هر دو لشکر  
نزدیک یکدیگر رسیدند، و کار جنگ بامروز و فردا کشید، درین اثنا خبرداران  
سلطان ابراهیم خبر آوردند، که سلطان مبارک شاه سلطان دهلی انتها;  
فویت نموده، عازم جونپور گشته. سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست

داده، بصوب جونپور راهی شد، و هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده، خطبهٔ خود خواند. و روز چند آنجا بوده رشتۀ احسان در رتبهٔ قادر خان که سابقاً ضابط کالپی بود انداخته، بدیار مالوه مراجعت کرد.

و در اثناء راه عرایض تهانه داران رسید، که متمردان از جانب کوه جاتیبه (۱) بولایت درآمد، بعضی مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را پناه خود می سازند. و کیفیت حوض بهیم برون نهج است، که در زمان قدیم بهیم، مسافتی که در میان کوهها واقع شده آن را بسنگ بتراشیده بزد بسته، و عرض و طول آن بمثابه ایست، که طرف دیگر مرئی نمیگردد، و عمقش پیدا نمیشود. و بعد از چند روز، هم در اثناء راه، عثمان خان شاهزاده، سواری را نزدیک بسرپردهٔ غزنی خان شاهزاده، که برادر بزرگ بود، فرستاد. و او همچنان سواره ایستاده دشنام میداد. و سخنان درشت و ناسزا می گفت. و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند، ممنوع نمی شد. آخر خواجه سرایان سنگ زده، او را از حوالی سرپرده راندند. و عثمان خان شاهزاده، بحماییت فقر خود آمده، خواجه سرایان را شلاق زد. و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته، از اردو مفارقت اختیار کرد. و امرای بی عاقبت را بوعدهای دروغ فریفته، در مقام غدر شد. چون این معنی بسطان هوشنگ رسید، آتش غضب در کانوس سبزه او اشتعال یافت. و بملک مغیث خانجهان طریقهٔ مشورت مسلوک داشت. ملک مغیث گفت، که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده، و اقتران بعفو یافته، این مرتبه نیز اغماص عین فرمایند. تا شاهزاده آمده مالحق شود. سلطان هوشنگ بتغافل گذرانید، تا

شاهزاده عثمان خان آمده بارو ملحق گردید. و چون سلطان هوشنگ ظلالِ رافت بر سگان قصبه اجین گسترده، روزی مجلس بارعام ترتیب داده، عثمان خان شاهزاده را با دو برادر، که فتح خان و هییت خان باشند، حاضر ساخته در مقام سیاست داشت، و نادیب زبانی فرموده هر سه را بموکل سپرد. بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود، تا هر سه را در قید کشیده، همراه خود بقلعه مندر برده، محافظت نمایند. ✓

و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جاتیه متوجه گشت. و بکوچ متواتر رفته، بند حوض بهیم را شکست، و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده، دمار از روزگار متمردان بر آورد. و راجه کوه پایه جاتیه پیاده گریخته، در جنگل مخفی شد. عیال و مال و منال او بتمام بدست افتاد، و قصبه و شهر بغارت رفت. و چندان بزدی گرفتند، که در شمار نیاید. و از آن حدود مظفر و منصور مراجعت نموده، بقلعه هوشنگ آباد رفته، موسم برسات را آنجا گذرانید.

روزی بقصد شکار برآمده بود، و در اثناء سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد. روز سوم پیاده آورده گذرانید. پانصد تذکّه زر باو انعام داد. و باین ترتیب حکایتی نقل کرد، که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد بود. پیاده آورده گذرانید، سلطان فیروز شاه پانصد تذکّه زر باو مرحمت نموده، گفت که این علامت غروب آفتاب دولت است. و بعد از چند روز، از دارفانی رحلت اختیار کرد. من نیز میدانم، که منشور عمر پیچیده شد، و نفس چند بیش نمانده. حضار مجلس زبان بدعا کشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود، عمّوش نود سال رسیده بود، و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان جوانی و کامرانی اند. هوشنگ گفت، انقباس عمر قابل



از دیاد و نقصان نیست. و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطانی طاری گردید. سلطان هوشنگ چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود، از هوشنگ آباد متوجه مندر گشت. روزی در راه، مجلس بارعام ترتیب داده بحضور امراء و خواص و سران سپاه، انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنی خان داده، او را ولیعهد گردانید. و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد. محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده، معروض داشت، که تا رمقی از زندگانی باقی باشد، در خدمتگاری و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت. و امراء را عموماً وصیت فرمود، که ساحت مملکت را بغبار نفاق و مخالفت مکدر نسازند.

و چون بفراسط دریاخته بود، که محمود خان اراده آن دارد، که امر سلطنت بار منتقل شود، گوش او را بنصائح و مواعظ گران بار گردانیده، حقوق تربیت را یادش داده، فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه با شوکت و صاحب شمشیر ست، و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد. و مقتدر وقت فرصت ست، اگر در سرانجام مهمات مملکت، و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود، و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود، البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد. و جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد.

و در منزل دیگر شاهزاده غزنی خان، ملک محمود نامی را، که عمده الملک خطاب داشت، بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام کرد، که اگر خدمت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موگد سازد، باعث اطمینان خاطر گردد، محمود خان ملتزم شاهزاده را قبول نموده، عهد و پیمان را بایمان استحکام داد.

و بعضی امراء که خواهان شاهزاده عثمان خان بودند، بوسیله خواجه نصر الله دبیر، بعرض رسانیدند، که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته، و فرزند خلف است، اگر او را از قید خلاص کرده، حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند، مناسب و لائق بینماید. سلطان هوشنگ فرمود، این امر بمخاطره من نیز خطور نموده بود، فاما اگر عثمان خان را بگذاریم، امر سلطنت مختل شده، فتنه و فساد در مملکت متولد گردد. و چون غزنی خان شنید، که بعضی امراء سعی در استخلاص عثمان خان نموده بودند، باز ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام نمود، که در حضور یکدیگر قصر شامی عهد را بقسم استحکام دهند. محمود خان در راه بر سر اسب شاهزاده پیوست، و باز بقسم یاد کرد، که تا رمقی از حیات باقی باشد، جانب شاهزاده را از دست ندهد.

امراء چون برین امور وقوف یافتند، ملک عثمان جلال، که از کبار امراء بود، دوسردار معتبر را، با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد. اتفاقاً ملک محمود عمده الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود، که دعلی ملک مبارک غازی، و آن در امیر رسید. محمود خان، ملک محمود عمده الملک را در خرگاه گذاشته، خود بیرون آمد، و بر در خرگاه نشست، تا هرچه مذکور شود، ملک محمود عمده الملک<sup>(۱)</sup> نشنود. و چون ملک مبارک غازی با دو یار خود درآمده، دعاء ملک عثمان جلال، و شاهزاده عثمان خان رسانید، و گفت که ملک عثمان معروض داشت، که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده، مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته، و لیکن عجب نمود، که با وجود عثمانخان که بزیور سخاوت و شجاعت و داد گسترده و رعیت پروری معالی است، چرا تجریر فرموده اند، که

(۱) در نسخه ب و پ "بشنود".

غزنوی خان ولیعهد باشد. و مع ذلک، عثمان خان نسبت دامادی بخدومت ملک الشرق دارد، و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند. اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی بود، و در قوی فتور راه نمی یافت. هرگز برین امر اقدام نمی کرد. و جمیع خوانین و امراء استدعا مینمایند، که توجه شامل حال عثمان خان نموده، دست تربیت از سر او باز نگیرند؛ که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود، باز مملکت را رونقی و رواجی پدید آید. محمود خان جواب داد، که بنده را با بغدگی کارست، خواجگی و خداندی او داند، و در مدت خدمت، من هرگز گرد فضولی نگشته ام.

ملک مبارک غازي چون مرخص شد، ملک محمود عمده الملک را بیرون طلبیده گفت برو بعرض شاهزاده برسان، ملک محمود بخدومت غزنوی خان رفته، چون ماجرا تقریر نمود، شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده، خوشحال گشت.

و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند، ظفر منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال می نمود، باراده آنکه، نگاهبانان شاهزاده عثمان خان را با خود موافق ساخته، شاهزاده را بگریزند، از اردوی سلطان هوشنگ گریخت، چون این خبر بمحمود خان رسید، در ساعت شاهزاده غزنوی خان را واقف ساخت؛ تا در تدارک آن گوشت. شاهزاده، ملک برخوردار و ملک حسن و شیخ ملک را بجهت گرفتن ظفر منجمله تعیین نمود. ملک برخوردار و ملک حسن اسپان تازه زور استدعا نمودند. فرمود تا از اصطبل ساطانی پنجاه اسپ بدهند. میر آخور، چون هوا خواله عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت؛ تا سلطان زنده است، بغیر از امر ایشان یک اسپ نخواهم داد. و رفته، بیکی از خواجه سربازان معتبر که او نیز

هوا خواه عثمان خان بود این سخن تقریر نمود . خواجه بیدولت این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده، بمیر اخور تعلیم نمود، که که قریب تکیه‌گاه سلطان آمده، این سخن را باواز بلند بگوئی، تا بگوش سلطان برسد . و بخاطرش خطور نماید، که هنوز من زنده ام، و غزنیکان دست تصرف باموال من دراز کرده . چون میر اخور آمده این سخن را بآب و تاب گفت، سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده، گفت ترکش من کجا ست، و امرا را بطلبید .

امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد، و غزنیکان باین تزویر ما را بدست آورده، ضائع سازد، بخدمت سلطان نرفتند، مگر محمود خان چون این خبر بغزنیکان رسانید، رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت، و بکامرون، که سه منزل از لشکر دور بود، گریخته رفت . و ملک محمود، عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام داد، که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند، و من بعد شما هوا خواهی ندارم، و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم، که مبادا بعد از وصول مذکور، مرا نیز مقتید ساخته، با برادران همراه سازد . محمود خان جواب فرستاد، که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده، و قضیه دهانیدن اسپان را من در محل صالح عرض خواهم رسانید . باز غزنیکان، ملک محمود عمده الملک را فرستاد، که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند، اما چون میدانم، که خواجه سربان بعضی حرفهای نامالایم بساطان رسانیده اند، خوفی بر من مستولی گشته . محمود خان جواب داد، که هیچ قضیه نیست . زود بازو ملحق شوید، که وقت تذک شده، آفتاب بغروب مائل گشته، و خطی در حضور ملک محمود، عمده الملک نوشته، بخدمت ملک مغیر

فرستاد. مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیشاه را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد، و مقربان امید حیات قطع کرده اند. باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی دارند.

چون ملک محمود بخدومت غزنیشاه رفته، پیغام گذرانیده، مضمون خط نقل کرد، غزنیشاه مسرور خاطر گردیده بارو آمد. ملک آنچها عارض ممالک و خواجه سرایان، که هوا خواة عثمان خان بودند، چون دیدند، که از سلطان رمقی بیش نمانده، کنکاش کردند، که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند، سلطان را در پالکی نهاده، بسرعت تمام متوجه مندر شوند، و شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده، بساطت بردارند، محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع حاصل کرده، از رحلت هوشنگ خبردار شد، و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند. و غزنیشاه فرموده محمود خان بازگاه سلطانی را نصب کرده، بتجهیز و تکفین مشغول شدند. و امرا هر یکی بگوشه رفته، قرار گرفتند.

و بعد از تجهیز، محمود خان بیرون آمده، باواز بلند گفت. که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت، و غزنیشاه را که خلف صدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته، هرکه با ما موافق است، بیعت نماید، و هرکه مخالفست، از لشکر جدا شود، و در فکر خود باشد. محمود خان دست غزنیشاه را بوسه داد، و بیعت نموده، بسیار گریست، آنگاه امرا، یک یک پای غزنیشاه را می بوسیدند، و های های میگریستند. چون سلطنت غزنیشاه به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت، نعل سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شدند. و روز عرفة نهم ذیحجه آنجا بخاک سپردند.

\* بیت \*

کجایند شاهان جم اقتدار، ز هوشنگ و جم تا باسندیدار.

فریدون و کیخسرو جام کو، کجا رفت شاپور و بهرام کو؛  
 همه خاک دارند بالین و خشت، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت،  
 در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد. و ملک مغیث  
 خانجهان و سائر امرا بیعت نموده، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند.  
 مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود. و تاریخ وفاتش از لفظ  
 آه شاه هوشنگ نماند، مفهوم و مستغاد میشود.

۸۳۸

### ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری.

چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود، یازدهم ذیحجه سنه  
 ثمان و ثلاثین و ثمانمائه، بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان،  
 امرا طوعاً و کرهاً بغزنی خان، که مختار سلطان هوشنگ بود، بیعت مجدد  
 نمودند. و هر یک از امرا را بخطاب و خلعت ممتاز ساخته، تسلی کردند.  
 اکابر و معارف ولایت مالوه بانعام و وظیفه خوشدل گشتند. و مندر را  
 شادی آباد نام نهاده، خطبه و سکه بنام غزنی خان کرده، بساطان محمد شاه  
 مخاطب ساختند، و هر کس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت، مقرر  
 و مستقیم داشتند. فی الجمله اگرچه امرا بر سلطنت او راضی نبودند،  
 اما بحسن کردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق  
 تازه بر روی کار آمد، و جمهور خلایق خواهان او شدند، و محبت او  
 بر مملکت قلوب استیلا یافت، و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان  
 خطاب داده، زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرد.

و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود، و خونهای ناحق  
 ریخت، و نظام خان برادر زاده و داماد خود را، با سه<sup>(۱)</sup> فرزندان او میل

(۱) در نسخه الف "با فرزند او".

کشید، و دل‌های مردم ازو متذفر گشت، و در دل‌ها بجای محبت عداوت او قرار گرفت. لاجرم خون برادرانِ مظلوم بر او مبارک نیامد. و در اندک مدت سلطنت از خاندان او رفت. و در مملکت آشوب پدید آمد و فتنه (۱) خفته شده بیدار گشت. و از باب فتنه و فساد عالم طغیان برافراخته، غبار فتنه و فساد برانگیختند،

\* بیت \*

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات؛ که واجب شد طبیعت را مکافات. از آن جمله راجپوتان ولایت هادوتی، پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، پاره ولایت تاختند. چون این خبر بسطان محمد شاه رسید، خانجهان را بناریخ پانزدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه، بتادیب آن جماعه نامزد فرمود، و دو زنجیر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده، راهی ساخت.

و سرانجام مهمام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده، بدوام شرب عادت گرفت. و همواره صبح را بغبوق، و غبوق را بصبح متصل و پیوسته میداشت، تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان، بوسیله یکی از حرما، پیغام فرستادند، که در دماغ محمود خان زافع حرص، بیضه عجب و پندار نهاده، و او در فکر آنست، که سلطان را از میان برداشته، خود بر سریر سلطنت نشیند. سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد، که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد. او را از میان میباید برداشت. چون این خبر بمحمود خان رسید، گفت الله الحمد، که نقض عهد از جانب ما نشد. و در فکر کار خود شده، همه وقت با جمعیت و استعداد میبود. و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد می نمود. چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان ملاحظه

(۱) در نسخه الف و ب "فتنه خواب شده".

میکرد، سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت. تا روزی دست محمود خان را گرفته، درون حرم برد، و زن خود را که همشیره محمود خان میشد حاضر ساخته، گفت که توقع من آنست، که مضرّتی بجان من نرسانی. و امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بتو دارد. محمود خان گفت، مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت، که این قسم سخنان بر زبان میروند. اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده، در آخر خجل و شرمسار خواهد شد، اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد، من الحال تنهائیم، و مانعی نیست، \* بیت \*

گر میل وفاداری، اینک دل و جان<sup>(۱)</sup>،  
ور میل<sup>(۲)</sup> جفا داری، اینک سرو طشت<sup>(۳)</sup>.

و سلطان محمد عذر خواست، و طرفین ملائمت و چاپلوسی نمودند، اما چون راهمه بر سلطان غالب بود، هر لحظه ادائی که مشعر بر نا اعتمادی باشد، ازو صادر می گشت. محمود خان در حصول مطالب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت، و سابقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته، او را در شراب بزهرا هلاک ساخت. و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم، بدین مقال مترنم گردیده، زمانه بی وفا، باز این صدا، در خم طاق فلک انداخت، \* بیت \*

دهی چند گفتم بر آرم بکام، دریغ، که بگرفت راه نفس؛  
دریغ، که بر خوان ایوان عمر، دهی چند خوردیم، گفتند بس.

چون امرا برین امر اطلاع یافتند، خواجه نصر الله دیرنمایی<sup>(۴)</sup> و ملک

(۱) در نسخه الف و ب "دل و دین".

(۲) در نسخه الف و ب "ور قصد".

(۳) در نسخه ب "سر و تن".

(۴) در نسخه ب "وزیر بینی".



مشیر الملک و لطیف زکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده، شاهزاده مسعود خان را، که در سن سیزده سالگی بود، از حرم بیرون آورده، بسلطنت برداشتند. و قرار دادند که بهر حيله که توانند، محمود خان را از میان بردارند. و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند، که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده، و میخواهند که رسول بگجرات فرستد، محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام، و میخواهم که بقية العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ شاه باشم. و با وجود این اراده، چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ شاه پرورش یافته، اگر امرا بمنزل من بیایند، و جمیع شقوق کنکاش درمیان نهاده، بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند. لائق و مناسب مینماید.

ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد، که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست، اگر باتفاق بمنزل او بروید، او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد، آنگاه کارسازی او باید نمود. امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند، و او مردم خود را در نهانخانهها مستعد داشته بود، چون امرا در آمدند، پرسید، که سلطان هشیار شده است، یا هنوز مست افتاده است، امرا دانستند، که چه میگوید، بعد از ساعتی، مردم او از حجرها بر آمده، بامرا در آویختند، و همه را مقید ساخته، بموکلان سپردند، چون از صدمه این خبر، کاخ (۱) سماخ بقية امرا که پیش مسعود خان بودند، ممثلی گردید، سپاه خود را جمع نمودند، و چشم سلطان را مستعد ساخته، چنانچه از قبر سلطان هوشنگ آورده، بر سر مسعود خان بر افراختند.

(۱) در نسخه الف لفظ «کاخ» مرقوم نیست و در نسخه ب «کاخ دماغ».

محمود خان بعد از شنیدن این خبر، سوار شده، متوجه دولخانه گردید، تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کار سازی نماید، چون قریب دولخانه رسید، طرفین دست به تیر و نیزه کردند، و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود. چون خسرو انجم در پس پرده ظلمات (۱) مخفی گشت، عمر خان شاهزاده از قلعه فرو آمده، راه فرار پیش گرفت، و مسعود خان بشیخ جایلده، که از بزرگان وقت بود، پناه برد، و باقی امرا گریخته، خود را بگوشه عافیت کشیدند. و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولخانه ایستاده بود، چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد، بمحمود خان خبر آوردند، که دولت خانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند.

محمود خان بدولخانه درآمده، مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد، خان جهان بر جناح استعجال رسید. و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته، بخانجهان پیغام فرستاد، که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست، اگر تخت سلطنت از وجود بادشاه خالی ماند، در جهان از حمله زمان فتنها متولد شود، که تدارک آن دشوار بود. مملکت مالوه وسعتی پذیرفته، و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند، و این خبر بسلاطین اطراف فرسیده، و الا از هر طرف مترجه این مملکت می شدند، خانجهان جواب فرستاد، که متقصد این منصب عالی که توأم نبوت است، تا کسی که بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد، مهمات سلطنت رواج و رونق نمی یابد، الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید، آن فرزندان دارن، میباید که در ساعت نیک بر بساط سلطنت قدم نهاده، بر سریر

(۱) در نسخه ج "ظلمانی".

فرمانروایی جلوس فرمایند. چون فرستاده این جواب آورد، جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده، منجمان اختر شناس را فرمودند، که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند. و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده، مبارکبادی سلطنت کردند. \* بیت \*

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمایند بی کد خدای  
ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان محمود خلجی.

نقل اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند، که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت، و سریر خلافت مالوه جلوس فرمود. سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود. در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد (۱). جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته، در علوفه و مرتبه هریک افزود، و جمعی را انتخاب نموده، خطابه داد. ازان جمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده، زمام وزارت بید اقتدار او سپرد. و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده، عهده عارض ممالک باو سپرد. خاندچهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که خاصه سلاطین میبود، عطا فرمود، و چنین قرار داد، که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست بگیرند. و هرگاه که سوار شوند، و فرود آیند، بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم، که دران زمان خاصه سلاطین بود بگویند.

چون سلطنت برو قرار گرفت، همت بر تربیت فضلا و علما

(۱) در نسخه ج «بنام او شائع شد».

گماشته، در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید، زرها می فرستاد، و طلب میداشت، و در ولایت خود، چند جا مدرسه ساخته، علماء را با طلبه، وظیفه مقرر نموده، بافاده و استفاده مشغول کرد. بالجملة بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد.

چون امور سلطنت انتظام، و مهمات مملکت التیام پذیرفت، ملک قطب الدین شیبانی، و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر از امراء هوشنگ شاهي از روی حسد، بانفاق ملک یوسف قوام اراده غدري نمودند. و بجهت امضای این نیت، شبی نردبان نهاده، بر بام مسجد، که متصل دولتخانه محمود شاه بود، برآمدند. و از آنجا بصحن سرای فرود آمده، متردد بودند، که چه کنند. درین اثنا محمود شاه حاضر شد، و از کمال شجاعت، ترکش بر میان بسته، از خانه بیرون آمد. و در خانه کمان در آمده، چندی را زخمی کرد. و مقارن این حال، نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاح داران از پیش مسال خود را رسانیدند. و آن جماعه از همان راه که آمده بودند، گریخته بدر رفتند. و یکی از آن جماعه چون زخم تیر داشت، نتوانست از نردبان فرود آید، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت، تا پای او شکست. او را گرفته آوردند. و او نام هرکه درین غدر داخل بود، بقام داد. و علی الصباح همه را حاضر ساخته سیاست رسانیدند.

و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ شاه، و ملک یوسف قوام و ملک انچه<sup>(۱)</sup>، و ملک نصیر الدین دبیر، اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند، اما اعظم همایون، استعفاء تقصیرات ایشان نموده، برای شاهزاده

(۱) در نسخه الف و ب «اینچهها».

قلعه اسلام آباد گرفت ، و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانگی ، و اقطاع بهیلسا و ملک انچه را اقطاع هوشنگ آباد ، و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانگی و اقطاع چندیری نیابت نموده ، رخصت جاگیر گرفت ، شاهزاده (۱) احمد خان ، چون باسلام آباد رسید ، غبار فتنه و فساد برانگیخت . روز بروز ، جمعیت او رو باز دیار نهاد ، تاج خان که بدفع او نامزد شده بود ، هرچند در پای قلعه اسلام آباد نشست ، ثمره بران مترتب نشد . و احمد خان هر روز فوجی از درون قلعه فرستاده ، پای قلعه را باهنگ جنگ گرم میداشت . تاج خان عریضه (۲) بسطان محمود فرستاده ، التماس کومک نمود ، و مقارن این احوال ، منتهیان بسطان محمود خبر رسانیدند ، که ملک انچه مقطع هوشنگ آباد ، و نصرت خان مقطع چندیری ، لوی مخالفت و عکم طغیان برافراخته اند . سلطان محمود ، اعظم همایون خانچهان را بتادیب گروه باغی ، و سرانجام مهام ملکی ، رخصت فرمود . و او چون بدر گروهی اسلام آباد فرود آمد ، تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته ، حقیقت را معروض داشتند . روز دوم کوچ نموده ، اطراف قلعه اسلام آباد را فروگرفته ، مرچلها قسمت نمودند . روز دیگر ، جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد ، تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پُر ساخته ، از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان ، تعزیر نمایند . علما و مشائخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب باو خواندند . دل سنگ او نرم نشد . و در برابر نصائح جوابهای نادر برابر گفت . و نامحان مشفق را رخصت نموده ، از قلعه بیرون کرد . و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده ، از مرچل خود ، پاره اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاده ، بنیان

(۱) در نسخه ب "شاهزاده عالمیان احمد خان" .

(۲) در نسخه الف و ج "عریضه فرستاده" .

اخلاص را بعهده و پیمان استوار گردانید. چون کار محاصره بطول انجامید، روزی یکی از مطربان، احمد خان را در شراب زهر داد. و خود را از حصار بیرون انداخته باردی اعظم همایون پیوست، و قلعه مستعمر گشت. اعظم همایون سرانجام آنجا نموده، یکی از معتبران خود را گذاشته، بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد.

و در راه قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده، بجانب بهیلسا رفت. اعظم همایون دفع ملک انچه را مقدم دانسته، متوجه هوشنگ آباد گردید. ملک انچه طاقت مقاومت نیارده، تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته، بجانب کوه پایه گوندوانه راهی شد. گوندان چون دانستند، که از روی از قبله خود گردانیده، هجروم عام نموده راه او بستند، و همه را در زیر سنگ و تیر بقتل رسانیدند، و اسباب و اموال او بغارت بردند. اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، بقلعه هوشنگ آباد درآمد، و سامان آن ناحیه بوجه احسن نموده، یکی از معتبران خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید.

و چون بدو منزل چندیری رسید، نصرت خان خود را عاجز و مضطرب دیده، باستقبال برآمده، از راه چاپلوسی درآمد، و خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد. اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده، محضر ساخت، و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود. هر یکی حکایتی روایت کردند، و قدر مشترک آن بود، که رافع عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود. اعظم همایون حکومت چندیری را، از نصرت خان تغییر کرده، حواله ملک الامرا حاجی کمال<sup>(۱)</sup> نموده، عازم بهیلسا گردید. و هر چند مردم معتبر

(۱) در نسخه ب "حاجی کالو نموده".

پیش قوام خان فرستاده. او را برای دلالت نمود، فائده بران متبرتب نشد. و از بهیلسا برآمده، گریخت. اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته، از مهمات آنجا خاطر جمع نموده، متوجه دارالملک شادی آباد گشت.

و در اثناء راه خبر آوردند، که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده، و شاهزاده مسعود خان را با فوج (۱) بزرگ، و بست سلسله فیل بر سر شما نامزد کرده. اعظم همایون بسرعت روان شده، از شنش گروهی اردویی سلطان احمد گذشته، خود را از دروازه تارا پور قلعه مندو رسانید. و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شکر تقدیم رسانیده، هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون میفرستاد، و هنگامه جنگ را گرم میداشت. و از کمال تهور و مردانگی میخواست، که از قلعه برآمده جنگ صف بکند، اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهي دامگیر او میشد، و بدوئی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود، که قربانان خود را با وجود تربیتهای خوب، اعدا و عدو خود میدانست، و از ملاحظه نفاق و شقاق، دست بخل و عطا از آستین جود و سخا برآورده، در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده و منعم میداشت، و از انبار خانها بفقیر و غریب غله میداد، و در قلعه از کمال سخا او نسبت بارداری سلطان احمد، غله ارزان بود، و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده، طعام خام و پخته می‌رسانید، و بعضی امرا مثل سید احمد (۲) و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک الشرق و ملک محمد (۳) بن احمد صلاح، و ملک قاسم و حسام الملک هاندیری که بسطان احمد طریقه

(۱) در نسخه ب "بافواج بزرگ".

(۲) در نسخه الف "احمد صوفی خان".

(۳) دو نسخه ج "ملک احمد".

نفاق و شقاق مسلوک میداشتند، زرها و جاگیرها وعده نموده، بخدمت طلبید، و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت، و صلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده، بار پیوسته بودند، اراده شیبخون نمود. اتفاقاً قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت، و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد، مردم اردو را حاضر یافتند، و راهها مسدود دیدند، آخر الامر، دیواری انداخته، دست بجنگ کردند. تا هنگام طلوع صبح صادق، از طرفین بازار محاربه گرم بود، و خلق کثیر کشته و زخمی شدند. و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده، بقلعه مندر رفت.

و بعد از چند روز منبیهان خبر رسانیدند، که سکنه چندیری و سپاه آن حدود، بملک الامرا حاجی کمال غدر نموده، عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسر داری برداشتند، و زاد فی الطایور نغمه، که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد، با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل، متوجه سارنگپور شده. از استماع این خبر سلطان محمود ترعنه کنکاش در میان آورده، چنان قرار یافت، که اعظم همایون که درجه سلطنت و دولت ست بضبط و ربط حصار پردازد. و سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید.

و بر وفق این اراده، رومی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد. تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی کرد، و چون سلطان احمد، ملک حاجی علی را، بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبیل (۱) گذاشته بود، تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود، بآنجا رسیده

(۱) در نسخه ب "کنبله".



جنگ کردند. و ملک حاجی گریخته بساطان احمد خبر برد. که سلطان محمود از قلعه برآمده متوجه (۱) سارنگپور شد. سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد. تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود، خود را باجین برساند. بعد از وصول قاصد، شاهزاده محمد خان از روی کمال حزم و تیقه، از سارنگپور کوچ نموده، در اجین بخدمت سلطان احمد رسید.

ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور، عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار نمود و مرقوم نمود، که محمد خان از خبر قدوم ایشان، سارنگپور را گذاشته، متوجه اجین شده، فاما عمر خان شاهزاده، بقصد تسخیر سارنگپور، فوجی (۲) پیش از خود فرستاده، خود نیز از عقب میبرد. بعد از اطلاع بر مضمون عریضه، سلطان محمود مسرور خاطر گردیده، قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحاق کشیده، تاج خان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده، خود متوجه آن صوب گردید. تاج خان چون بسارنگپور رسید، ملک اسحاق و سایر سکنه و خیل داران سارنگپور را استمالت نموده همه را از انعام سلطانی امیدوار گردانید، و ملک اسحاق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته، استقبال نمود. بعد از دریافت خدمت، ملک اسحاق را دولت خان خطاب داده، علم و طاس و قبای زر دوزی و ده هزار تنگه نقد مرحمت فرموده، علاوه ده بیست مقرر ساخت، و سران گروه و سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد، تا میان یکدیگر تقسیم نمایند. و چون بسارنگپور رسید، جاسوسان خبر آوردند، که عمر خان شاهزاده قصبه بهیلسا را سوخته، بر سرحد سارنگپور رسیده، و سلطان احمد گجراتی نیز با سی

(۱) در نسخه ب "متوجه حصار سارنگپور".

(۲) در نسخه ب "فوجی از خود بیشتر فرستاده".

هزار سوار و سیصد سلسله فیل، از اجین برآمده، متوجه سارنگپور شد. سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته، آخر شب عازم گشت.

و چون میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند، جمعی را بوسم قرارلی فرستاد، تا زبالگیری (۱) آورند. و تفحص احوال سپاه عمر خان نمایند. نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگلها و راه ملاحظه نمایند، و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده، بر سر عمر خان راهی شد، و او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده، باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاده و خود با جمعی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته، منتظر وقت میبود. اتفاقاً شخصی بسطان محمود خبر رسانید، که عمر خان با فوجی بر سر کوه، در کمینگاه مخفی شده، سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمر خان روان شد. عمر خان بسپاهبانی، که همراه بودند، گفت که از نوکر زاده خود گریختن کسر ناموس میشود، و کشته شدن از پسر ماندن بهتر است. و با جمعی، که موافقت نمودند، در میان فوج سلطان محمود تاخته، دستگیر شده، بفرموده سلطان محمود بقتل رسید. و سر او را بر سر نیزه نهاده، بلشکر چندیری نمودند. سران (۲) و سرداران لشکر چندیری، متعجیر و مدهوش گشته، پیغام فرستادند، که امروز جنگ را موقوف دارند، تا علی الصباح بخدمت رسیده، بتجدید بیعت پرداخته شود. برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند. و چون شب در آمد، لشکر چندیری متوجه ولایت خود شد، و چون بچندیری رسیدند، امرا باتفاق یکدیگر

(۱) در نسخه الف و ج "تا زمان کیر گرفته آوردند".

(۲) در نسخه ب "سران لشکر چندیری".

ملک سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را، که فائز عمر خان شاهزاده بود، سلطان شهاب الدین خطاب داده، بساطنت برداشتند.

سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده، خود بچنگ سلطان احمد عازم گشت. و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند، که بعضی سالکان لشکر سلطان احمد، حضرت ختمی پناه علیه الصلوة و السلام را بخواب دیدند، که میفرمایند، بلائی از آسمان نازل شده، بسطان احمد بگویند، که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد. چون این خواب بسطان احمد رسانیدند، چندان التفات نکرد، و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعونی پدید آمد، که اهل لشکر را فرصت قبر کردن نمیشد. و سلطان احمد، ببعلاج شده، براشته (۱۱) بگجرات رفت. و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود، که سال آینده این دیار را گرفته تقبض او نموده خواهد شد.

سلطان محمود بقاعه مندر رفته، در هفده روز سامان لشکر نموده، متوجه (۲) تسکین ناگرا چندیبری گشت، و چون بچندیبری رسید، ملک سلیمان باتفاق امراء از حصار بیرون آمده تردهای مردانه نمود. و چون طاقت مقاومت نداشت، گریخته پناه بحصار برده، متحصن شده، بیکبار بمرگ مغالجات در گذشت.

امرای چندیبری دیگری را بسرداری برداشته، نوبت دگر استعداد جنگ نموده، از حصار برآمدند، و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند. چون مدت محاصره بهشت مالا کشید، سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد، و از پس او،

(۱) در نسخه ب "براه راست بگجرات".

(۲) در نسخه ب "متوجه چندیبری گشت".

دلاوران دگر برآمدند. و حاصل فتح شد، و جمعی کثیر علف تیغ گشتند، گزیه‌ی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند. و بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی آن<sup>(۱)</sup> جماعه را امان گرفته از قلعه نبرد آورد. سلطان محمود، سرانجام آن حدود بوجه احسن نموده، چندیری را بجایگزین ملک مظفر ابراهیم مقرر نموده، اراده مراجعت داشت، که جاسوسان خبر آوردند، که دونگرسین، از قلعه گوالیر آمده، شهر<sup>(۲)</sup> نو را محاصره کرده. و با وجودیکه لشکر بواسطه برشکال و بتقریب طول ایام محاصره، پریشان شده بود، بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید. و چون بولایت انجا رسید، شروع در نهب و تاراج نمود. جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند. و چون طاقت صدمه افواج محمود شاهي نداشتند، گریخته بسورخ قلعه درآمدند. و دونگرسین، بعد از استماع این خبر قرار بر فرار اختیار کرده، از گرد<sup>(۳)</sup> شهر برخاسته بگوالیر گریخت. و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود، بتسخیر قلعه گوالیر نپرداخته، متوجه شادی آباد گردید.

و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمانه، در اهتمام عمارت روهنگ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهي، که قریب بدروازه رام سوای<sup>(۴)</sup> واقع ست، و دریست و سی گنبد و سیصد و هشتاد استوانه دارد، شروع نمود. و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت.

(۱) در نسخه الف "بآن جماعه امان گرفته" و در نسخه ب "آن جماعه را امان خواسته".

(۲) در نسخه ج "شهر نو را محاصره".

(۳) در نسخه ب "اختیار کرده شهر را گذاشته بگوالیر".

(۴) در نسخه ب "قریب دروازه از منتهی" و در نسخه الف "قریب دروازه".

هاراسوی.

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید، که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما یذبغی نمی تواند برآمد، و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده. و از امن و آمانی بجز حرف و حکایتی نمانده. چون خلعت سلطنت را، خَیاط قضا (۱) و قدر بالای قد نازنین آن سلطنت پناه دوخته، عموم سکنه این دیار میخواستند که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند. سلطان محمود، در آخر سنه مذکوره، با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت. و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید. چون بموضع تبته (۲) نزول نمود. سلطان محمد تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد، روز دیگر سلطان محمود مجموع لشکر خود را سه فوج ساخت؛ فوجی بسلاطین غیاث الدین، و فوجی بغزنین خان (۳)، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، همراه نموده. بچنگ فرستاد. و یک فوج منتخب با خود داشت. و سلطان محمود (۴) و ملک بهلول لودی و سید خان (۵) و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت، و تا شب مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده، داد مردمی و مردانگی می دادند، در آخر طرفین طبل باز گشت نواخته، در منازل خود قرار گرفتند.

اتفاقاً، همان شب، سلطان محمود بخواب دید، که اوپاش بیباک در قلعه مذکور خروج کرده اند، و چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده، بر سر

(۱) در نسخه الف "خیاط قضا بقدر نازنین" و در نسخه ج "قدر برقد".

(۲) در نسخه ب "تبته" و در نسخه ج "بیشه".

(۳) در نسخه الف "فوجی بقدی خان".

(۴) در نسخه الف "سلطان محمود تغلق آباد".

(۵) در نسخه ب "رشید خان و دریا".

شخصی مجهول الذنب افراخته اند. چون صبح شد، اثر تود و پژمردگی درو ظاهر بود. درین وقت سلطان محمد رسولان فرستاده در صلح زد، سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده، متوجه مالوه شد. و در راه خبر رسید، که بحسب اتفاق در همان شب، جمعی از ارباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد بر انگیزخته بودند، و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت، و در بعضی تواریخ بنظر رسید، که بسلطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد، ازین جهت مراجعت نمود. و این روایت بصحت اقرب می نماید.

القصة سلطان محمود، در غرة محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه، بشادی آباد رسیده، اهل استحقاق را از انعام و الطاف خود بهره مند گردانید. و در همین سال در سواد قصبة نعلچه باغی طرح انداخت، و دران باغ گنبد عالی و چند جا قصرها (۱) عمارت فرموده، مدتی در شادی آباد قرار گرفت.

و بعد از اندک مدت، شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده، بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نموده، متوجه چتور گشت. درین وقت از بی اعتدالی نصیر عبد القادر، ضابط کالپی، که خود را نصیر شاه نامیده دم استقلال میزد، به سلطان محمود خبر رسانیدند، و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده، که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده، راه زندقه و الحاد می پیماید، و از ظلم و تعدی او دان و فریاد کرده بودند، سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت ساخته، عازم کالپی گشت. نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود

(۱) در نسخه چ «قصرهای عالی».

خبردار شده، علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود فرستاده، عرض داشت نمود، که آنچه در حق من گفته اند، سراسر کذب و افتراست، و از برای تحقیق این امر، مردم صادق القول را فرستاده معلوم نمایند، و اگر شمه راست باشد، مرا بهر جزا و سزا که لائق باشد بفرستند. تا چند روز سلطان محمود، ایلیچی نصیر خان را بار (۱) نداده، کوچ بر کوچ رفت. و چون بنواحی سارنگپور رسید، بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت، قلم عقو بر صفحه تقصیرات نصیر کشیده، ایلیچی او را کورنش داده، پیشکش او را قبول کرد، و نوشته‌های (۲) بر فصائح و مواعظ فرستاده، علیخان را رخصت داده، بجانب ولایت چتر متوجه شد.

و چون از آب بهیم عبور نمود، هر روز افواج باطراف ولایت چتر فرستاده، خراب میساخت، و اسیر و تاراج می نمود. و بتخانها را برانداخته، بنای مسجد می گذاشت، و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود. و چون بکوالی کونبیل میر، که از اعظم قلاع آن دیار است، و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد، نزول کرد. در آنجا، دیبا نام وکیل رای کونبیل متعصب شده دست بکارزار برآورد. اتفاقاً، در مکانی قلعه، بتخانه عالی بنا نهاده، بر دور آن حصار کشیده بودند. و از ذخیره و آلات حرب مملو ساخته، سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گذاشته، در یک هفته فتح کرد. و راجپوتان بسیار را غلب تیغ ساخته، اسیر و غارت نمود، و عمارت بتخانها را فرمود، تا پراز هیزم ساخته آتش دادند. و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند، و در طرفه العین، عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند، درهم شکسته از

(۱) در نسخه الف "نصیر را ندیده".

(۲) در نسخه ب و ج "نوشته‌ها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده".

هم ریخت ، و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازی گوشت فوشی سازند . و بت بزرگ را ، که بصورت گوسپند تراشیده بودند ، چونه ساخته . با برگ پان بر اچپوتان داد تا معبود خود را میخورده باشند .

و بعد اتمام این عمل ، عنان عزیمت بصوب چتور منعطف گردانید . و بعد از وصول آن ناحیه ، حصارى که در دامن کوه چتور واقع است ، آن را بجنگ گرفته ، راجپوت بسیار بقتل رسانید . و در استعداد محاصره چتور بود ، که منهبان خبر آوردند ، که کونبها خود در قلعه نیست ، و امروز از قلعه برآمده ، و بجانب کوهپایه که دران فواحی است رفته است . سلطان بتعاقب او متوجه شده ، چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد . بحسب اتفاق کونبها بیک فوج برخورد ، جنگ صعب نمود ، و شکست یافته بقلعه چتور درآمد . سلطان محمود بجهت محاصره قلعه ، فوجی را نامزد فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت . و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد .

و اعظم همایون خانجهان را طایید ، تا ولایت راجپوتان را که در اطراف شادی آبک واقع است متصرف شود . چون اعظم همایون بمذدسور رسید ، بیمار شده ودیعت حیات سپرد ، و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت ، و بسیار گریست ، و از روی قانع و اضطراب روی خود را مجروح ساخت ، و بقلعه مذدسور رسیده نعش پدر را بشادی آبک فرستاد . و تاج خان را که عارض لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر سردار ساخته باروری خود مراجعت نمود .

و چون موسم برسات رسیده بود ، سلطان اراده نمود ، که زمین باند بزم رسانیده ، آنجا طرح اقامت اندازد . و بعد از انقضای موسم برسات



بمحاصرهٔ چتور پرداخت. کونبها در شب جمعه بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورد، سلطان محمود بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کونبها کاری فسادکننده راجپوت بسیار بکشتن داد. و شب دیگر، سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کونبها شبخون داد. کونبها زخم خورده بجانب چتور گریخت. و راجپوت بسیار علف تیغ شد. و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد. سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانید. و فتح قلعهٔ چتور را بسال دگر حواله نموده، در کذب عافیت بدار الملک شادی آباد معادرت کرد.

در آخر ذی حجه سال مذکور، مدرسه و مزارهٔ هفت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت. و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه، رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی، والی جونپور با تعف و هدایایی شگرف رسید.

و بعد از گذرانیدن سوغات، پیغام‌رسانی گفت، که نصیر بن عبد القادر، ضابط کالپی، رو از جادهٔ مستقیم شریعت تافته، راه الکاد و زندقه پیش گرفته، و ترک روزه و نماز داده، و زنان مسلمه را بغلیکن هندو سپرده، تا وقاصی تعلیم نمایند. چون از زمان سلطان هوشنگ، حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند، لازم و واجب نمود، که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد، اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند، باین جاذب اشارت فرمایند، که بنوعی گوشمال او داده شود، که عبرت دیگران گردد. سلطان محمود در جواب گفت، که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان<sup>(۱)</sup> سواد رفته اند، چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد

(۱) در نسخهٔ ج "مفسدان میوات".

همت خود ساخته اند، مبارک باشد، که قصد مقبول نموده اند. و در همان مجلس ایلچی را بخلعت و زر مرسوم، که در آن روزگار معمول بوده است، و بایلچیان میداده اند، عطا کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

و چون ایلچی بچونپور رسید، و جواب معروض داشت، سلطان محمود شرقی، از غایت سرور و خوشحالی، بست سلسله فیل بوسم تحف و هدایا مره آخری بخدمت سلطان محمود فرستاد. و با لشکر آراسته متوجه کالپی گردیده. نصیر عبد القادر را خواجه رار ازان دیار بیرون کرد.

و نصیر عبد القادر بمحموده شاه عریضه فرستاد، مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ *اَلْیَ یَوْمَئِذَا هَذَا مَطِيعٌ وَ مَخْذُکَ وَ خَیْرِخَوَاتِ اِیْشَانِ* بودیم، اکنون سلطان محمود شرقی، از روی تسلط و غلبه، بلاد فقیر را متصرف شده، چون دایم ملتجی بایشان بود، حالا نیز درگاه معالی را قبلاً آمال خود دانسته، متوجه حدرد چندیری شد. سلطان محمود، علی خان را با تحف و هدایا و تمسوقات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود، که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی و سرغی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته، و سلوک طریق شریعت پیش گرفته، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه، ملتجی بما بود، توقع آنست که مضمون *التائب من الذنب کمن لا ذنب له* را منظور و ملحوظ فرموده، قلم عفو بر جرائم او بکشند. و ولایت او را باز گذارند، و بعد وصول علیخان، سلطان محمود شرقی جواب شافی نمی گفت، و بلعل و عسی میکند. انید.

محمود شاه خلجی از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر

عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته، دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه، بصوب چندیری متوجه شد. و در حدود چندیری، نصیر شاه آمده ملازمت نمود، و بلا توقف متوجه ایرج (۱) و بهاندیر گشت. چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید، از شهر برآمده، در سواد ایرج نزول کرد. و مبارک خان ولد جنید خان را، که آبا عن جد حاکم آنجا بود، مقید ساخته همراه گرفت، و از آنجا برخاسته، درمیان شکستگی دریای چون که راه تنگ داشت، و غنیم را قدرت در آمدن نبود فرود آمده، گرد لشکر خود را استحکام داد. محمود شاه خلجی، دست ازو باز داشته، عازم کالپی شد، و او نیز عیان صبر از دست داده جانب کالپی راهی گشت، در این اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته، غنیمت بسیار گرفتند، و او نیز بجمایت مردم خود برگشته بجنگ پیوست، و تا شام معرکه قتال وجدال گرم بود. بعد از اختفای خسرو انجم، هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند. و پس از دو سه روز، چون موسم برسات نزدیک رسیده بود، سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه کالپی را غارت و تاراج نموده، بفتح آباد معاودت کرده، قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت.

عالمیا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان بن جنید خان دانخواه شدند. سلطان محمود خلجی، ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه، بر سر ایرج نامزد فرمود. و او چون بسواد ایرج رسید، خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد. و بقصبه رانده فرود آمده، ملک مظفر ابراهیم نیز

(۱) در نسخه ج "ایرجه و بهندیر".

بقصبه راته، متوجه گشت، و بعد از تلاقی فروقین ملک کالو گریخت، و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند، و او همه را مقید ساخته بچندی فرستاد، و باز دو بایرج نهاد. در اثناء راه شنید، که سلطان محمود شرقی اکثر لشکر خود را بتاخت ولایت پرهاره (۱) که رای آنجا مطیع محمود شاه خلجی است فرستاده، ملک مظفر محافظت ولایت خود برتسخیر ایرج مقدم داشته، عازم آن حدود گردید، و فوج شرقی از شنیدن این خبر برگشته، بقصبه راته رفت. چون کار مبارزه بطول انجامید، و از طرفین مسلمانان کشته و خسته شدند، شیخ جایاده، که از اکابر وقت بود، و بکشف و کرامات اشتهار داشت، باستصواب سلطان محمود شرقی خطی بمحمود شاه خلجی نوشته در باب صلح فرستاد. و بسعی خدمت شیخ برین طریق صلح واقع شد، که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و مهبوبه بنصیر شاه تسلیم نماید، و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد، خطه کالپی نیز بگذارد، و میعان چهار ماه باین جهت گفت، که درین مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد، و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخت، و چند موضع از برای خرج ادویه و میکتاج بیماران وقف نموده، مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکماء بود، بمراعات احوال مرضی و مجانی تعیین فرمود.

و بتاریخ بیستم رجب المرجب سنه خمسین و ثمانمائه با لشکر آراسته

(۱) در نسخه الف «پور».

بقصد تسخیر قلعه مندل گره متوجه شد. چون بحدود قلعه رنجه‌پور رسید حکومت آنجا را از تغیر بهار (۱) خان بملک سیف الدین تفویض نموده، بکوچ متواتر رفته، بر کنار آب بنارس فرود آمد. و رای کونبها چون طاقت مقاومت نداشت، در قلعه مندل گره متحصن شد، و روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند، اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش قبول کردند. سلطان خلجی بنابر صلاح وقت، بصلح رضا داده، مراجعت نمود.

و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانیه متوجه شد. چون بدو فرسنگ بیانیه رسید، محمود خان ضابط آنجا پسر خود اوحده خان را بخدمت سلطان فرستاده، یکصد راس اسب، و یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود. محمود شاه ویرا بخلاعت خاص نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت، و بجهت محمود خان قبلی زر دوزی، و تاج مکرل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی بازرین و لجام زرین فرستاد. محمود خان خلعت پوشیده زبان بکمد و ثنای محمود شاه کشوده، خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد. و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانیه مراجعت نمود، و در اثناء راه قصیده الهیپور را که قریب رنجه‌پور است، فتح کرد، و هشت هزار سوار بست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر چتور فرستاد. و از راجه کوته (۲) یک لکه و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته، عازم شادی آباد گردید.

و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائۀ گنگداس راجه قلعه چنپانپور

(۱) در نسخهٔ ب «بهادر».

(۲) در نسخهٔ ب «گوندواله».

پیشکش فرستاده عرض داشت نمود، که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرده، چون این بده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیرست. سلطان محمود متوجه امداد گنگداس گردید، و در راه خبر رسید، که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده. سلطان محمود این خبر را ضعیف دانسته، رو بناحیه باراسنبور<sup>(۱)</sup> نهاد. سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواها<sup>(۲)</sup> بارکش سقط شده بود، چادرها و کارخانها را سوخته، متوجه احمدآباد گردید. سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد. چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت، از راه برگشته بر کنار آب مهندری فرو آمد، گنگداس سیزده لکه تنکه نقد، و چند راس اسب، برسم پیشکش آورده، درین منزل بخدمت رسید، سلطان محمود در همان مجلس او را، قبای زر و زری داده، رخصت نمود، و خود متوجه دارالملک شادی آباد گردید، و در اثناء راه رای بیر<sup>(۳)</sup> راجه ایدر را پنج فیل و بست و یک اسب و سه لکه تنکه نقد انعام داده، رخصت کرد، و مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت.

و در سنه خمس و خمسین و ثمانمانه، با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید، و از کھاتی بوالی<sup>(۴)</sup> گذشته، قصبه ساطانپور را محاصره نمود، و ملک علاء الدین سهراب، که گماشته سلطان قطب الدین

(۱) در نسخه ب "باره سندر" و در نسخه ج "بارسنبور".

(۲) در نسخه الف "چاروا ی باری" و در نسخه ج "سقط شده بود چادرهای

کارخانه".

(۳) در نسخه ب "رای شیر".

(۴) در نسخه ج "توالی".

بود، چند روز از قلعه برآمده، بازار جنگ گرم میداشت. چون از وصول کومک مایوس شد، امان طلبیده بسلطان محمود پیوست. سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعه مندو فرستاده، او را سوگند داد، که هرگز از صاحب خود روگردان نشود، و او را خطاب مبارز خانی داده، مقدمه لشکر ساخته، متوجه احمدآباد گردید. و در اثناء راه خبر آمد، که سلطان محمد (۱) بن سلطان احمد ودیعت حیات سپرد، و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام او شده. سلطان محمود، بارجوئی که تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود، از کمال سروت تعزیت گرفت؛ و بامرا و معارف لشکر خود، بمقتضی رسم آن وقت، پان و شصت تقسیم کرد، و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته، تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نمود. و با این حال قصبه برودیه را خراب کرده، از لوازم اسبیری و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت. و چندین هزار مومن و کافرا در قید اسیر گرفتار ساخت، و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده، متوجه احمدآباد گردید.

و درین وقت ملک علاء الدین سهراب، که مدتہای وقت و فرصت بود، فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت. ظاهراً در وقت سوگند که عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید صاحب قدیم در دل داشت، و از کمال حلال نمکی، ترک عیال و فرزندان گرفت. سلطان محمود بکوچ متواتر رفته، بسوگج، (۲) که بست و پنج کوهی احمدآباد است، فرود آمد، و سلطان قطب الدین در موضع خان پور، که سه کوهی قصبه مذکور است، نزول کرد. چون چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشستند،

(۱) در نسخه ج «که سلطان احمد ودیعت».

(۲) در نسخه الف «سر کنج» و در نسخه ج «کپرینج».

در شب سلیم صفر سال مذکور، سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده، از اردوی خود برآمد، چون راهبر خطا کرد، تمام شب در صحرای کشاده، سواره ایستاده، علی الصباح، میمژه را با لشکر سازندگپور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مغرض داشت. و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده، بسرداری (۱) غزنویان خان که پسر خور او بود، آراست. و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد. و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترقیب صغوف نموده، رو بمیدان نهاد. مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گرفته، بسطان قطب الدین پیوست، و مظفر خان، که از کبار امرای چندیری بود، از فوج میسره سلطان محمود جدا شده بر میمژه سلطان قطب الدین تاخت، و آن فوج تاب صدمه او نیابوده، رو بهزیمت نهاد، و مظفر خان تا اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرد، و در خزانه سلطان قطب الدین درآمده، یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده، باردوی خود فرستاد. چون فیلان او برگشته آمدند، و میخواست، که نوبت دیگر بار کرده فرستد، شنیدند که فوجی (۲) از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدوی خان (۳) را تگ و زبون دیده، بر تاختند، و او تاب نیابوده، جانی بیک پا بیرون برد. مظفر خان دست از تاراج باز داشته، خود را بگوشه کشید. سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متعیر شده، با دريست سوار، در میدان جلالت ایستاده، تا تیر در ترکش داشت، کمانداری نموده، داد

(۱) در نسخه الف و ج «فدیخان».

(۲) در نسخه الف «فوج سلطان قطب الدین».

(۳) در نسخه ب «فدن خان».



مردی و مردانگی داد. درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته، از گوشه که مخفی بود، بر آمده متوجه سلطان محمود شد. سلطان محمود، حق تردد بجا آورده، با سیزده کس باردوی خود رفت. و سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور نموده، بتعاقب او نپرداخت. و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد.

سلطان محمود تا شب در دائرۀ خود سواره ایستاده بود، چون پنج شش هزار سوار بر جمع شدند، تا نیم شب قرار گرفته رو بمنذر (۱) نهاد. و در راه، کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند. سلطان محمود، از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت، بعد این شکست شکستی دیگر نیافته (۲). و چون بمنذر رسید و شکست و ریخت سپاه درست شد، سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود، بتاخت تصبۀ سورت که بر کنار آب تپتی (۳) آبادان شده بود، و از بنادر مشهور گجرات ست، نامزد فرمود. و سلطان غیاث الدین، پارۀ مواضع سورت را تاخته، مراجعت نمود، و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدیر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او، بساطان محمود رسانیدند. و بحکم محمود شاهي بسیاست رسیدند.

و در سنه سبع و خمسين و ثمانئه، سلطان محمود را عزیمت تسخیر ولایت مازراج تصمیم یافت، و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت، صلاح دران دید، که اول با سلطان قطب الدین

(۱) در نسخه الف و ب «رو بیدان».

(۲) در نسخه ب «دیگر نیافته».

عبدی نبود شکست مردان هنر است

(۳) در نسخه ب و ج «نپتی».

مصالحه نماید. بعد از آن بتسخیر ولایت کوندها پردازد. و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته، باستعداد لشکریان فرمان داد، و از شادی آباد بقصبه دهار رفت. و از آنجا تاج خان را، با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد، تا تمهید مقدمه صلح نماید، و تاج خان بوزاری سلطان قطب الدین خطها نوشته، بدست ایلچیان چرب زبان فرستاده، پیغام داد، که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است، و صلح و اتحاد سبب امنیت، و رفاهیت. بعد از قیل و قال، سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد، و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده، بعد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند، و قرار یافت، که از ولایت کوندها هرچه متصل بگجرات ست، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار (۱) و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود. و عقد الاحتیاج، امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند.

و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرده، که در نواحی هادوتی (۲) علم تمر و عصیان برافراخته بودند، متوجه گشت. و در قصبه (۳) مهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید. و اطفال و اولاد آن جماعه را اسیر کرده، بمندو فرستاد. و از آنجا عازم بیانه شد. چون قریب رسید، داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده، از راه اخلاص درآمد. آن حدود را برو مسلم گذاشته، نقاضی که میان یوسف خان هندونی و ضابط بیانه بود، بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت

(۱) در نسخه ب "میوات".

(۲) در نسخه ب "هادولی".

(۳) در نسخه ج "مهولی".

گردانید. و در زمان مراجعت، حکومت قلعه رنجهپور و هاروتی (۱) را بغزنین (۲) خان، ملقب بسلطان غیاث الدین، مغوض داشته، ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دارالملک شادی آباد گسترده.

و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکنی بودند، عرائض بخدمت سلطان محمود فرستاده، بر تسخیر قلعه ماهور که از اعظم قلاع برارست، تکریم نمودند. \* سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید. و در نواهی محمود آباد، سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد. و چون قلعه ماهور را محاصره نمودند، سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد، و آسمان جنبش، بمدد اهل قلعه آمد. سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، بر (۳) گشت؛ و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تکریر نموده.

و در اثناء مراجعت از متردین خبر رسید، که مبارک خان ضبط آسیر بتاخت ولایت بکلانه، که میان گجرات و دکن واقع است، و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاهي بود، رفت. سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته، عدل عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود. و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد، و مبارک خان با لشکر گران بمقابل آمده، بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت. سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته، بشادی آباد معارفت نمود.

(۱) در نسخه ب "هاروتی" در نسخه ج "هاروتی".

(۲) در نسخه ج "فدی خان" و در نسخه الف "فدی خان".

(۳) در نسخه ج "مفقود دید مراجعت نمود".

و در سنه ثمان و خمسين و ثمانمائه بسطان محمود رسانيدند، که پسر رای بابو راجه ولايت بکلانه، اراده آمدن دارن. و مبارک خان حاکم آسیر بولايت او در آمده خرابی میکند، و از آمدن مانع است. سلطان محمود، سلطان غياث الدين را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود. و چون این خبر بمبارک خان رسید، راه معارفت پیش گرفته، بدیار خود رفت. و پسر رای بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده، نوازش یافت. و مفتخر و مباهي رخصت یافته، بولايت خود رفت. و سلطان غياث الدين متوجه، سوبه رنجهپور گشت.

و هم درین ایام، سلطان محمود متوجه ولايت چتور گردید. کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده، باره زر و نقره مسکوک پیشکش فرستاد. چون سکه کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردید، و پیشکش را واپس فرستاد، و مردم لشکر دست فتهب و تاراج دراز کردند. و از آبادانی اثری نگذاشتند. و منصور الملک را بتاخت ولايت مندسور نامزد کرد. و بجهت آنکه نهاده داران ولايت را بگذارن، خواست که در وسط آن ولايت خلجپور نام قصبه آبادان سازد. کونبها از استماع این حکایت، از راه عجز و انکسار درآمده، بخدمت سلطان محمود پیغام داد، که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم، و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد، مشروط با آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلجپور دهد، چون بهسات قریب بود، سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته، بشادي آباد معارفت نمود. و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسين و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولايت مندسور متوجه گردید. و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده، خود در وسط ولايت قرار گرفت، و هر روز خبر فتح تازه بار میبرد، و مراسم شکر آهی بجای آورد.

اتفاقاً روزی عریضه فوجی که بطرف هانوتی نامزد شده بود رسید، مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده، و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسن سندجری قدس سره نیز درین بقعه شریقه آسوده اند، و حالا چون بتصرف کفار در آمده، اثری از اسلام و مسلمانان نمانده. چون مضمون عریضه بعرض رسید، همان روز متوجه صوب اجمیر گردیده، بکوچ متواتر معنادی مزار فائض الانوار نزول فرموده، استمداد از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده، بخششی لشکر فرمود، که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده، مرچل تقسیم نمایند. درین اثنا (۱) کجا هر، که سردار اهل قلعه بود، با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ برآمد. و از صدمه (۲) افواج محمودی تاب نیارده، بقلعه درآمد، تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود، روز پنجم کجا هر با تمام لشکر خود بجنگ برآمد، و در مغلوبه جنگ کشته شد، و جمعی از سپاهیان محمود شاهمی با گریختنهای مخلوط بدروازه درآمدند، و فتح قلعه نصیب گشت، و در هر کوچه از کشته، پشته از راجپوتان افتاده بود، سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت، و مسجد عالی طرح انداخت. و خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا باو مقوض نموده، مجاوران آن بقعه شریقه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلگڑه مراجعت کرده، بکوچ متواتر بکنار آب بنارس فرود آمد. و امرا را باطراف قلعه نامزد فرمود، و کوفتها نیز لشکر خود را

(۱) در نسخه ب "درین اثنا هر کجا سردار اهل قلعه" در نسخه ج "درین اثنا کجا و هر که سرداران آن قلعه بود".

(۲) در نسخه ج "و صدمه افواج محمودی را تاب نیارده".

سه فوج ساخته، از قلعه بیرون فرستاد، فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان فرستاده بود، آمده دست به تیر و نیزه کردند، و جنگ عظیم قائم شد. و جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند، و راجپوتان بیشمار علف تیغ گشتند، چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بغلوت سرای خود نهاد، طرفین در مقام خود قرار گرفتند. و صباح امرا و وزرا در دولخانه فراهم آمده معروض داشتند، که امسال چون مکرر لشکر کشی واقع شده، و موسم برسات نزدیک رسیده، اگر روزی چند در دارالملک شاهی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند، و بعد برسات، باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر آیین قلعه بکار برند، لائق خواهد بود. سلطان محمود مراجعت نموده، روزی چند قرار گرفت.

و در بست و ششم محرم سنه احدى و ستین و ثمانمانه باستعداد تمام بتسخیر قلعه مندل گره حرکت فرمود، و در نواحی میوار، فوج ناگور و اجمیر و هاروتی بخدمت رسیدند. و از آنجا باتفاق متوجه محاصره مندل گره گردیدند. و در راه هر جا بتخانه بنظر درآمد، بتحاکم برابر کردند، و بعد وصول بمقصد فرمود تا درختان را از بیخ بریدند، و عمارتها برانداختند، از آبادانی اثری نگذاشتند، و بمحاصره پرداخته، سرچل را از خندق گذرانیده، بدیوار قلعه متصل ساختند، و در اندک مدت حصار را بدستیاچی توفیق کشودند، و خلق کثیر قتل و اسیر گشت، و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه برده، براستحکام و تقصین آن مغرور گشتند، و چون آب حوضها بالای قلعه، بواسطه صدای (۱) توپ فرو رفت، و آبی که در قلعه اول بود، بدست لشکر محمودی افتاد، از بی آبی

(۱) در نسخه چ "بواسطه صداء ضروب زن فوروت."

آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده، اهل قلعه العطش گویان امان خواستند. و مبلغ ده لکه تنگه پیشکش قبول کرده، پایان فرود آمده، قلعه را سپردند. و این فتح عظیم در غرة ذیحجه سنه احدى و ستين و ثمانمائه بر منصف ظهور جلوه نمود. سلطان محمود مراسم حمد و شکر آلهي مقرون بخشوع و خشوع ادا نموده، روز دوم بقلعه درآمده، بتخانها را مسمار ساخته، مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود. و قاضي و مفتي و محاسب و خطيب و موزن تعيين کرد. و سرانجام آن نواحی بوجه احسن نموده بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنین و تسعين و ثمانمائه بجانب چتر عازم گشت.

و بعد وصول آن ناحیه، شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره<sup>(۱)</sup> فرستاده، و شاهزاده آن ولایت را خراب ساخته، بزدی بسیار بدست آورد. و در کف صحت و عافیت مراجعت نمود، و بعد از چند روز شاهزاده فدن<sup>(۲)</sup> خان، و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد. و چون شاهزاده بکوالی قلعه بوندی رسید، راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته، کمال تردد بجا آوردند، و آخر هزیمت یافته، اکثری علف تیغ گشند. و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند؛ و روز اول، قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند. و شاهزاده شکرانگ این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده، یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته، با فتح و نصرت در قدم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد.

(۱) در نسخه الف «کیلواره و ملواره».

(۲) در نسخه ج «فدی خان».

و سلطان محمود در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، <sup>(۱)</sup> باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود. و چون بموضع اهار فرود آمد، سلطان، غیاث الدین و فدن خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود. سلطان غیاث الدین و فدن خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبهل میرا نیز تاختند، و چون بخدمت رسیدند، و تعریف قلعه کونبهل میر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت، سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کوهبلمیر <sup>(۲)</sup> عازم گردید. و در راه بتخانها را مسمار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود. و چون در حوالی قلعه نزول کرد، روزی سوار شده، بر کوهی که در طرف شرق قلعه است، برآمده ملاحظه شهر نمود. و فرمود فتح این قلعه بی محصوره چند سال ممکن نیست. و روز دیگر از اینجا کوچ نموده، متوجه دونگر پور گردید. و چون بر حوض دونگر پور فرود آمد، رامی سر سیام داس <sup>(۳)</sup> راجه دونگر پور گریخته بکوه پایه پناه برد، و از اینجا از راه عجز و زاری درآمده. در لک تذکة و بست و یک داس اسپ پیشکش داد. و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد.

و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه باغواهی ملک نظام الماک غوری، بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید. و چون از اب نبرده عبور نمود، منتهیان خبر آوردند، که مبارک خان ضابط آسیر و دیعت حیات سپرده، غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد. و در عذغولان

---

(۱) در نسخه ج "و ثمانمائه باز بتادیب کیلواره و دیلواره نامزد فرمود - سلطان غیاث الدین و فدی خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبهل نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند".

(۲) در نسخه ج "کو نیلیر".

(۳) در نسخه الف "سایداس" و در نسخه ب "سامیداس".



دولت، دست ظلم از آستین جور برآورده، سید کمال الدین و سید سلطان را بذحق کشته و خانهای مظلومان را غارت نموده، و بعد از چند روز برادر مشار الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی آمد. سلطان محمود از روی حمیت خواست، که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده، بصوب آسیر راهی شد. عادل خان، از روی تعجز و بیچارگی یکی از نذائر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج را به خدمت او فرستاد، و پاره پیشکش مرسل داشته، از تقصیرات خود استغفار نمود. سلطان محمود چون میدانست، که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بشرفات بروج مشیدۀ آسیر نرسیده، و معینا، مقصود اصلی ازین سفر تسخیر دکن است، قلم عفو بر جریده جرمۀ عادل خادل کشیده، پاره نصیحت فرموده، متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت.

و بعد وصول قصبۀ بالا پور جاسوسان خبر آوردند، که وزراء نظام شاه از سرحدات لشکر طلبیده جمع نمودند، و دو روز تذکۀ از خزانه بیرون کشیده، برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام دادند، و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر بدر آمده، منتظر ظهور بطون تقدیر الٰهی عزّ شانه می باشند. سلطان محمود، بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج نموده، بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه رسید، و وزراء، نظام شاه هشت ساله را سوار کردند، و بر سر او چتر برافراشته، عیان او را بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند، و سرانجام میسره بملک نظام الماک ترک، و میمنه بخواجه محمود گیلانی، که ملک التجار خطاب داشت، حواله نمودند، و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند، ملک التجار پیشدستی نموده، بر فوج میسره محمودی تاخت، و مهابت خان حاکم چندبری و ظهیر الملک وزیر، که سرداران میسره بودند، کشته شدند.

و شکست عظیم بر لشکر مندر افتاد، چنانچه تا دو (۱) کروه تعاقب نمودند، و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند.

درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت مینمود. چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند، و نظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند، با دوازده هزار سوار از عقب، فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجه جهان ترک، که عمده قلب بود، قابلی نموده، عدنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید، و قضیه منعکس گشت. و مردمی که بتاراج رفته بودند، متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند.

و ملکه جهان والدۀ نظام شاه از مکر و غدر اندیشیده، بجهت محافظت ✓ شهر بدر، ملو خان را گذاشته، خود نظام شاه را برداشته بغیروز آباد رفت. و از آنجا خطی بساطان محمود گجراتی فرستاده، امداد و کرمک طلبید. و سلطان محمود تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد. چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند، و خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده، بزودی خواهد رسید. سلطان محمود قرعه کفکاش در میان آورده، در آخر قرار داد، که چون هوا گرم شده. و ماه رمضان رسیده، اولی و انسب آنست، که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده، مراجعت نموده شود. و باین بهانه روز دیگر کوچ نموده، متوجه ولایت خود گردید.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمانه. چون خیال تسخیر بلاد دکن در سر داشت، باز سامان لشکر نموده، بنصرت آباد فعلاجه فرود آمد، و هنوز در فعلاجه

بود، که عریضهٔ سراج الملک تهنه‌دار قلعه<sup>(۱)</sup> کهرله رسید، مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهنهٔ کهرله نامزد فرموده، درین چند روز خواهد رسید. بعد از استماع این خبر بر جناح تعجیل عازم حمایت تهنه دار کهرله گردید. و در اثناء راه خبر رسید، که نظام الملک ترک آمده، قلعهٔ کهرله را تاخت، و دران وقت که نظام الملک بهوالی قلعه رسید، سراج الملک بشرب خمر مشغول بود، و از خود خبر نداشت. و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت، و نظام الملک از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پردازد. و سلطان محمود، بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعهٔ کهرله فرستاد. و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید. و در اثناء راه متعلقان (رای سرکجه و وکلائی رای جاجنکر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند. و وکلا را خلعت و انعام داده، رخصت فرمود. چون در موضع خلیفه آباد فرود آمد، منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین مستنجد بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند. از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده، خادمان خلیفه را گرامی داشت. و اسپان با زین و لجام مرصع و خلعتهای زر دوزی انعام کرد.

و چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید، خبر دادند، که سلطان محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده، متوجه این حدود است. سلطان محمود بجانب قلعهٔ مالکونده<sup>(۲)</sup> عازم گشت؛ و پاره<sup>(۳)</sup> موضع و قریات را

(۱) در نسخهٔ ج «کهدله».

(۲) در نسخهٔ ج «بالکونده».

(۳) در نسخهٔ الف «پارهٔ از موضع»، و در نسخهٔ ب «پارهٔ مواضع».

تاخته، از راه کوندواره بدار الماک شادی آباد معاودت نمود. و روزی چند قرار گرفته، در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائۀ فوجی همراۀ مقبول خان بتاخت (۱) قصبۀ ایلمچپور فرستاد. چون آن جماعه نواحی ایلمچپور را بدست آورده، شهر را غارت کردند، بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایه‌های خود را مثل قاضی خان و پیر خان را جمع نموده، با هزار و پانصد سوار و پیاده بی‌شمار بقصد جنگ آمد. چون این خبر بمقبول خان رسید، غنائم و اسباب و یرتال خود را با یک فوج راهی ساخت، و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده، همراۀ خود نگهداشت. و جمعی را برای چنداول تعیین نموده، خود در جانی کمین کرد. و چون طرفین بهم آویختند، مقبول خان از کمینگاه برآمد، و قاضی خان روی هزیمت بصوب ایلمچپور نهاد، و مقبول خان تا دروازۀ ایلمچپور تعاقب نمود، و در راه بست نفر از سرداران معتبر کشته شدند. و سی نفر دیگر بدست افتادند، و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده، مظفر و منصور بمحمود آباد رسید.

و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائۀ والی دکن، قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الماک شادی آباد فرستاد، و بعد از رد و بدل بسیار، مصالحه بران قرار یافت، که والی دکن تا ایلمچپور ولایت برار را بساطان محمود بگذارد؛ و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت فرساند. و برین قرار داد صلح نامه نوشته بتوقیعات امرا و اکابر و معارف ممالک رسانیدند، و در جمادی الآخر سال مذکور قاضی شیخن، ایلمچی را خلعت و زر مرسوم مرحمت نموده شیر الماک را باو همراۀ نمود، تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند.

(۱) در نسخۀ الف «مقبول خان ساخته بقصبه».

بعد از چند روز فرمود، که مدار متکالیات دفتر بر تاریخ قمری بنهند، و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری بنویسند، و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد.

و در شهر ربیع الاول سنه مذکور، شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود، در نواحی مزدو رسید. سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده، بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند، و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد.

و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسیده، خرقه شیخ پرسیل تبرک آورد. و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته، قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود. و از غایت سرور و خوشحالی، خرقه را پوشید، و دست بذل و سخا کشاده، جمیع عاма و مشائخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند معظوظ و بهره‌مند گردانید.

و در محرم سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعض رسانیدند که مقبول خان، برگشته روزگار، قصبه محمود آباد را که الآن مشهور بکهرله است، تاراج نموده، ملتجی بوالی دکن گشت. و چند زنجیر فیل، که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود، برای زاده کهرله حواله نمود، و رای زاده کهرله قصبه محمود آباد را متصرف شد. و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند، همه را کشت. و طایفه کوند را بخود موافق ساخته، راه را مسدود گردانید. بمجرد وصول این خبر، تاج خان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده، خود نیز بتاریخ

بستم (۱) ربیع الآخر سنه مذکور، بذلچه منزل کرد و بعد از چند روز، بسمت محمود آباد روان شد. و در اثناء راه، خبر آمد، که تاج خان و احمد خان روز دسره که از روزهای بزرگ براهمه است، هفتاد گروہ ایلغار نموده، خود را بآنجا رسانیدند. و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خوردن مشغول ست، تاج خان گفت، بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست، و همان جا عنان اسب نگاه داشته شخصی را پیش او فرستاده، خبردار ساخت. رای زاده دست از طعام بازداشته، با مردم خود سلاح پوشیده، بچنگ پیش آمد. و آن چنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید، که مزید بران متصور نباشد. و آخر الامر اکثر مردم او عاف تیغ گشتند. و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوران ملتجی شد. و فیالسن مقبول خان، با دیگر غنائم و قصبه محمود آباد بدست افتاد. و چون عریضه تاج خان بسلطان محمود رسید، بغایت مسرور گشت. و ملک الامرا ملک داؤد را بتادیب آن طائفه، که رای زاده را جایی داده بودند، تعیین کرد. و چون این خبر بآن گروہ رسید، رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند.

و سلطان محمود بعد از فتح، عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود. و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچگیری از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحف و سوغات آمد. و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده، او را بنوازشات خسروانه خوشدل ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشت. و از اقسام سوغات

هندوستان، از پارچه و قماش و چند کنیزک (قاص)<sup>(۱)</sup> و گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شاکر و طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصنوع و شیخ زاده علاء الدین بهمرآه خواجه جمال الدین فرستاده، خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت.

و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، عروداشت غازی خان رسید، باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند. بمجرد وصول این عریضه، سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج ملاحظه نموده، در وسط ولایت، حصارى طرح انداخت. که در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام پذیرفت. و بعد از اتمام آن را جلالپور نام نهاده، منیر (۲) خان را آنجا گذاشت.

و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملى و کپورچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت، از نزد (۳) سلطان بهلول لودی بادشاه دهلي در نواحى فتح آباد بخدمت رسیدند. و تکفۀ که آورده بودند گذرا فیدند، و بربنائى معروض داشتند که سلطان حسین شرقى دست از ما باز نمیدارد. اگر حضرت سلطانى امداد و اعانت ما نموده، بنواحى دهلي تشریف فرمایند، و فتنه و فساد او را از ما باز دارند، در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود. و هرگاه سلطان را سواری واقع شود، شش هزار اسب اسپ سامان نموده، بخدمت خواهیم فرستاد. سلطان محمود فرمود، هرگاه سلطان حسین متوجه دهلي شود، من بسرعت تمامتر خود را بامداد

(۱) در نسخه ج "کنیز خاص".

(۲) در نسخه ج "میرزا خان".

(۳) در نسخه الف و ب "برسم حجابت سلطان بهلول".

و کومک خواهم رسانید. و برین قرار داد، تفقد احوال ایلچیان نموده، خلعتهای فاخره داده، رخصت کرد.

روز دیگر کوچ نمود متوجه دارالملک شادی آباد گردید. و چون هوا در غایت گرمی بود، در راه بواسطه طغیان حرارت، مزاج او از حد اعتدال برآمد، و روز بروز مرض اشتداد می یافت، تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، در ولایت کچهواره، از خرابه دنیا بدارالملک آخرت خرامید. و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود. \* بیت \*

بجای از چه بر آسمان تخت برد      بجای لحد عاقبت رخت برد

موافق بودن مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست. حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باسقلال جلوس فرموده اند. و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده، و بعد انتقال آن حضرت، سی و شش نفر از فرزندان و نیایر او حی و قائم بوده اند.

## ذکر سلطان غیاث الدین ولد سلطان

### محمود خلجی.

چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد، پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد. و دست بذل و سخا از آسین جود و عطا بر آورده، عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانید. و زنی که بر چتر نثار کردند، بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمودند. و برادر خورد خود را، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، و مشهور



بدن (۱) خان بود، بدستور قدیم ولایت رنجه‌بور مقرر داشت. و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او نبود، بواسطه رضا خاطر او بار لطف نمود. شهزاده عبدالقادر را ناصر شاه خطاب داده ولی عهد خود گردانیده، شغل وزارت تفویض نمود. و چتر و پالکی و کوبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقرر نمود. و بخوانین و امرا امر کرد، که هر صباح بسلام شاهزاده رفته، در رکابش بدولتخانه حاضر شوند. چون از جشن سلطنت و طوی جالوس و پرداخت، روزی، امرای خود را طلبیده، گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و خطره (۲) نمودم، اکنون بخاطر می‌رسد، که آنچه از پدر بمن رسیده است، در محافظت آن کوشیده، بزبان طلبی، خود را تصدیق ندهم، و در امن و آسایش و عیش و عشرت، بر خود و تابعان خود بکشایم، و ولایت خود را در امن و امان داشتن، به از آنست که بولایت دیگران دست زنند. و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت. و از اطراف و جوانب، اهل طرف رو بدرگاه او نهادند. و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران، حرم خود را مملو ساخت. و درین باب نهایت مبالغه بکار برد، و از دختران جمیل هر یکی را هفوی و پیشه تعلیم نمود. و مناسبت مرعی داشته، بعضی را رقاصی و پاتر بازی و گروهی را خوانندگی و مزامیر نوازی، و برخی را کشتی گیری آموخت. و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانیده، شمشیر و سپر بدست داده، گروه جیوش نامید، و پانصد کنیزک ترک را لباس اتراک داده گروه مغولان خواند. و پانصد کنیز، که بقوت قریحه و شدت ذکا امتیاز داشتند، اقسام علوم آموخت.

(۱) در نسخه ج «فندی خان».

(۲) در هر سه نسخه «قطره».

و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت. و گروهی را برگزیده اشغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشت جمع و خرج ولایت و مشرفی کارخانها تفویض نمود.

و در حرم سرای خود، بازاری طرح انداخت، که هر چه در بازار شهر بفروخت میرفت، در آنجا نیز فروخته می شد. و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود. و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود. و در تسویت، مبالغه تمام مرعی داشتی، چنانچه رانی خورشید، را که بزرگترین حرمهای او بود، و با او محبت مفرط داشت، و در مهمات صاحب اختیار بود، نیز دو من غله بوزن شرع و در تنگه میداد (۱). و بخدمتگاری فرموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد. و بعده داران فرموده بود، که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم، یا نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید، پنجگاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند. و بجواب معطل ندارند، و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم، یک هزار تنگه بصیغه انعام باو برسانند. و اکثر اوقات او بعیش و عشرت میگذشت. و بعد از یک پاس شب کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول می شد. و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود. و از در نیاز در آمده مطالب و مأرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی دریوزه می نمود.

(۱) در نسخه الف و ب «تنگه می داد و چینی گویند که بهر جانوری که در

حرم سرای او بود دو من غله و دو تنگه نقره مقرر نموده بود و بخدمتگاری فرموده بود.

و یکی از مقربان خود امر کرده بود، که هرچه در مملکت او سانه شود، و یا عریضه از سرحد برسد، در محل صالح بعرض او برساند. و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می شد، عریضه نوشته، بحکم سرای میفرستادند. و از جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد. حکایت کند، که نوبتی سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی قصبه الهنپور را، که تعلق بسلاطین مالوه داشت، تاخت، و بساکدان قصبه مضرت تمام رسید، چون خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده، این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند. آخر الامر بمصلحت و صواب دید وزرا، حسن خان روزی انتهاز فرصت نموده، معروض داشت، که سلطان بهلول هر سال مبالغ کلی بوسم پیشکش و سلام می بخدمت سلطان سعید محمود شاه می فرستاد. و درین ایام مسموع می شود، که ازو دلیری واقع شده، و فوج او دست فہب و تاراج بقصبه الهنپور دراز کرده اند، بعد از استماع این خبر، در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد، که لشکر بهیلسمه و سارنگپور را بخود همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود. و بعد وصول فرمان، شیر خان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید. چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید، بیانه را گذاشته بدهلی رفت، و شیر خان تعاقب نموده، بجانب دهلی متوجه گردید. سلطان بهلول بمصلحت و هدیه شیر خان را باز گردانید، شیر خان از سر نو تعمیر قصبه الهنپور نموده، متوجه چندیری گشت. روایت کند، که هر شب چند (۱) مهر بزرگ باین او می نهادند، و صباح با اهل استحقاق میداد. و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود، که هنگام تغیر لباس قرآن

را ختم کرده، برو می دمیدند. از حسین اعتقاد و سادۀ لوحی او حکایت  
 کنند. که روزی شخصی شتم خوبی آورده گفت، که این سم خر عیسی<sup>۱۴</sup>  
 است. فرمود تا او را پنجاه هزار تکه دادند. و سم را ازو خریدند.  
 القصه سه کس دیگر که سه سم خر آوردند، بهای هر سمی همان قدر گرفتند.  
 اتفاقاً یکی دیگر نیز سمی آورد، و سلطان پنجاه هزار تکه باو حکم کرد،  
 یکی از مقربان گفت، که مگر خر عیسی پنج پا داشت، که بهای  
 سم پنجمین باین مبلغ عطا میشود. سلطان فرمود، که شاید این راست  
 باشد، و ازانها یکی بغلط آورده باشند. و نیز با نزدیکان فرموده بود، که در  
 وقت عشرت و مشغولیی وی بسخنان اهل دنیا، پارچه حاضر آورده و نام  
 کفن بران اطلاق میکردند. و او عبرت گرفته، تجدید وضو میکرد، و استغفار  
 نموده، بعبادت مشغول می شد، و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود، که  
 بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند. و آب بر روی او میزدند، اگر احیاناً  
 خواب گران تو بودی، بزور می کشیدند. و بیدار می ساختند، و اگر در  
 جشنی بودی، و بیک در اعلام برنخاستی، حسب الامر دستش گرفته،  
 بر می خیزانیدند، و در مجلس او اصلاً سخن نا مشروع، و آنچه نم آرد،  
 نمی گفتند و مسکرات را هرگز ندیدی. روزی معجونی برای سلطان  
 ساخته بودند، و یک لک تکه خرچ کرده بودند. چون بحضور سلطان  
 آوردند، فرمود تا اول اجزاء آن را خواندند. در سیصد و چند دارو یکدرم  
 جوز بویا داخل شده بود. گفت که این معجون بکار من نیاید. و فرمود  
 تا آن را لقمه آتش سازند، یکی گفت که بدیگری عطا شود، گفت  
 حاشا که آنچه بخورد روا ندارم بدیگری تجویز نمایم.

وقتی یکی از همسایه های شینم محمود نعمان، که مصاحب سلطان  
 بود، از دهلی بخدمت او رسیده، گفت معجون و عطایای عام سلطان را یاد

کرده آمده‌ام، تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر بدست آرم، شیخ گفت وجه ترا من از خود کفایت کنم، گفت از تو نستافم، خواهیم که از عطایای سلطانی بهره‌مند شوم، تا آبرویم بیفزاید. شیخ هرچند مبالغه کرد، او راضی نشد، شیخ گفت که آینده‌های دیگر را بجزرگی آبا و یا بفضایل آنها رعایت (۱) میکنم، ترا که عاری ازین هر دو امری، بچه چیز تعریف می‌کنم. او گفت من خود را بنورسانیده‌ام، تو عقل و دانش خود را کار فرمایی، شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد. و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند، با وی گفت، که مشتی بردار، و با خود بدار، چون شیخ بر سلطان درآمد، آن مرد همچنان در دنبال او بود، سلطان پرسید، که این مرد کیست، گفت مردی ست حافظ قرآن مجید. مشتی گندم هدیه آورده، که بر هر دانه ختم قرآن کرده، سلطان گفت او را چرا اینجا آوردی، ما را پیش او بایستی رفت. شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود، که سلطان را نزد او باید شد. سلطان گفت، اگر او لائق نبود، هدیه او خود عزیز بود. و چون سلطان مبالغه فرمود، شیخ بران قرار داد، که روز جمعه در مسجد جامع، آن مرد هدیه خود را بگذراند. چون از نماز فارغ شدند. سلطان فرمود، تا او بر منبر برآمده، آن مشت گندم را در دامن سلطان ادا بخت، و سلطان او را بانواع عطایا بذواخت.

آورده اند، که روزی سلطان با خالص خود گفت، که من چندین هزار حرم صاحب جمال بدست آورده‌ام، اما صورتی که دل من می‌خواست، بدست درنیامد. یکی از ایشان گفت، که شاید موکلان این خدمت در تمئیز صورت خوب کامل نباشند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، یحتمل که موافق طبع سلطان بهم توانم رسانید. سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور

(۱) در نسخه الف «نیابت می‌کنم» در نسخه ج «نیابت می‌کنم».

دانسته. گفت آنکه، هر عضو او که بنظر درآید، بیننده را از آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد. مثلاً اگر قامتش را به بیند، چنان واله او شود، که بدیدن روی او نیازمند نگردد. سلطان این تمئیز حسن را ازو پیسنیدید. و او رخصت گرفته، گرد بلاد برآمد، و هرچند در عالم نظر انداخت، آن چنانکه خواست نیافت. اتفاقاً قریب موضعی رسید، دختری را دید، که خرامان میرفت. کیفیت رفتار و قامتش او را مقتون ساخت. چون ملاحظه نموده نظر بر جمال او انداخت، آنچه که میخواست بهتر ازان یافت، پس روزی چند دران موضع بسر برده. بهر حيله که دانست، دختر را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان آورده، سلطان را خرید ساخت. گفت بچندین هزار درم این را خریده‌ام.

و بعد از روزی چند مادر پدر این دختر این معنی را دریافته، دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه اقامت نموده بود، دختر را بدر برده است. از نام و دیار او سراغ جسته، بداد خواهی نزد سلطان آمده، در رهگذری سِر راه بر سلطان گرفته، داد خواهی کردند. سلطان دانست، که بجهت همان دختر داد خواهی میکنند. سلطان از آنجا قدم بر نداشته همان جا فرفشست، و فرمود تا علماء را حاضر آوردند. پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند. داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده، عرض کردند که داد خواهی ما بجهت آن بود، که دختر را آن شخصی برده باشد، چون در حرم سلطان داخل شده است، شرف و سعادت ما ست، خاصه که مسلمان شده، و از کیش ما برآمده است، اکنون ما بطوع و رغبت راضی شدیم.

پس سلطان بعلماؤ گفت، که اکنون آن عورت بر من مباح شد. اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجای آید. اگر هم

مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم، علماء گفتند که آنچه بنادانستگی شود، در شریعت عفو ست؛ و بکفارت تلافی میشود، سلطان با وجود این حال ازین امر پشیمان شده، من بعد مردم خود را از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قرآن علوی واقع شد، یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجۀ و دقیقه متحد و مقارن گشت. و نیز کواکب خمسة در برج واحد اجتماع پذیرفتند. و اثر نکوست در اکثر بلاد ممالک، سمت ظهور یانت، سیما در مملکت خلجیه اختلائی پدید آمد، چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد.

و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه، رسولی از رای چانپانیر آمده عرضداشت آورد، که چون سابقاً سلطان محمود بن سلطان احمد محاصره چانپانیر نموده بود، سلطان محمود شاه بمدد و معارفت بندها آمده خلاص کرده بود، و آلاں سلطان محمود گجراتی آمده، باز چانپانیر را محاصره نموده، اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده، متوجه استخلاص بندها شوند، باعث انتشار حمیت و مردانگی خواهد گردید. و هر روز یک لک تنگه بجهت مدد خرج بعده داران سلطان رسانیده خواهد شد. چون این مضمون بعرض رسید، استعداد لشکر نموده، در کوشک نعلچه فرود آمد، روز دوم علماء و (۱) قضات را بمجلس طلبیده، استفسار فرمود، که بادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده، آیا در شرع ما را می‌رسد، که بکمیایت کافر برویم. علماء باجمعه گفتند که جائز نیست. سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول چانپانیر را رخصت فرموده، بدار الملک خود خرامید.

(۱) در نسخۀ ج "علماء و فضلا و قضات".

چون کبر سن ویرا دریافت، میان سلطان ناصر الدین، و شجاعت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت، بر سر مملکت نزاع پدید آمد. و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند، کار بجائی کشید، که قصد یکدیگر کردند. و رانی خورشید، دختر رانی بکلانه، که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته، در مدد آن شد، که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بساطان ناصر الدین مذکور سازد، چنانچه این داستان بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید. القصه سلطان ناصر الدین، عنان اختیار از دست داده، از مددو گریخت، و در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بخود موافق ساخت؛ و آمده قلعه مددو را محاصره نمود. و سلطان علاء الدین شجاعت خان پنج هزار نفر گجراتی را بخود موافق ساخته دلاسا کرده دست و پای میزد. آخر الامر، امرای غیاث شاهي دروازه را کشوده، او را بقلعه طلبیدند. شجاعت خان چون دید، که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد، رفته پناه بساطان غیاث الدین برد. و بعد از چند روز، که اساس قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت، شجاعت خان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد. و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه، سلطان غیاث الدین بمرض اسهال بجوار رحمت حق پیوست. بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت. سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد، که خزائن سلطان را که در تصرف او بوده، تمام بخازنان بسپارد، والا آزار خواهد کشید. رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده، تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان و مخفی بود، بر آورده بگماشتهای ناصر شاهي تسلیم نمود، مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود.



## ذکر سلطان ناصر الدین.

از باب تواریخ متفق اند، که ولادت سلطان ناصر الدین، در ایام سلطنت سلطان محمود خلجی بود (۱)، محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده، تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند. و بشکرانگه این موهبت کبری، عامه برایا عموماً، و اهل فضل و استحقاق خصوصاً، از خوان احسان و مایده امتنان ایشان بهره‌ور گشتند، و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند، که شاهزاده بطالعی سعد، و ساعت مسعود، متولد شده (۲)؛ و از قباله دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد، و در جمیع اصناف صنائع و انواع هنر ممتاز و بی نظیر وقت باشد (۳). روز هفتم بنظر بزرگان در آورده، عبد القادر نامش نهادند. و در ایام صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهرتاری از جبین او واضح و هویدا بود. و چون بسن تمیز رسید، و در مراسم سروری و سرداری قصب السبق از اقربان ربود، سلطان غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده، شغل وزارت تفریض فرمود. برادر خوردش شجاعت خان، اگرچه بحسب ظاهری دقیقه در موافقت او فرو گذاشت نمیکرد، اما در باطن نفاق داشته، گروهی را بخود موافق ساخته، روزی در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید، که جمعی از اوباش بیباک، در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده، او را بر ملک گیری تکریم می نمایند، علاج واقعه پیش از وقوع لائق ست. و چندان وسوسه نمودند، که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر سلطان تصمیم یافت. اما چون آثار نجابت و امارات

(۱) در نسخه ج "خلجی واقع شده بود".

(۲) در نسخه ج "متولد شده اکثر از قباله دهر".

(۳) در نسخه ج "خواهد بود".

جهانگیری از سیمای او لائح بود، شفقت ابوت بران داشت، که مرهم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده، او را قوی دست سازد. و فرمود تا عارض ممالک بامرا و سران گروه، پروانه رسانیدند، که هر صباح بسلام سلطان ناصر الدین رفته، در رکابش بدر خانه حاضر شوند.

و سلطان ناصر الدین، نیز از روی استقلال مهمات ملکی را از پیش گرفته، همه جا گماشتهای خود تعیین نمود. و چون پرداخت برگذات خالصه، بشیخ حبیب و خواجه سہیل خواجه سرای رجوع نمود، یگان خان و آسن و مونجا (۱) بقال، که قبل ازین عمال خالصه بودند، برانی خورشید زحل طبیعت ملتجی گشتند. رانی خورشید چون خواهان شجاعت خان بود، و بساطان ناصر الدین صفای خاطر نداشت، بوسیله شجاعت خان بعرض رسانید، که ملک محمود کونوال و سیو داس (۲) بقال، که راس و رئیس مشططان و غدارانند، بساطان ناصر الدین مخصوص شده اند. و اجاره بعضی مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته. سلطان غیاث الدین، ملک محمود و سیو داس بقال را طلبیده، بی پرسش و تفحص بقتل رسانید، و مردم، خانهای آنها را بغارت بردند.

و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر، دست از شغل (۳) مهمات باز داشته، چند روز بسلام حاضر نشد. رانی خورشید و شجاعت خان، بسعی و اهتمام یگان خان و مونجا بقال فرصت یافته، حرفهای غرض آمیز، در لباس بیغرضی رسانیدند، و دست تصرف بخزانہ دراز نموده، بمخاطر جمع، از روی استقلال، بمهمات ملکی می پرداختند. و بواسطه کبر سن، سلطان

(۱) در نسخه ب «مونجا».

(۲) در نسخه الف «سیو داس» و در نسخه ب «سیو داس».

(۳) در نسخه ج «شغل وزارت».

غیاث الدین قبول کرد، اما چون از مردم بیغرض شغیده بود، که رانی خورشید و شجاعت خان سلطان ناصر الدین در مقام افترا و صدد تهمت اند، درکار او متوقف می بود، شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند، که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است، فرصت نگاه داشته او را کشتند، و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند. رانی خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر کرد، و از استماع این واقعه ناپرف غضب سلطان غیاث الدین اشتعال یافته، جمعی را همواره یکان خان فرستاد، تا از خانه سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورند. و در وقت رخصت فرموده بود، که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصر شاهي فرو گذاشت نخواهند کرد.

درین اثناء شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهي سوار شده متوجه بیابان گشتند. و در راه گفته میروفتند، که ما بخانه قاضی میرویم، هر که دعوی خون مونجا بقال میکند، بخانه قاضی حاضر شود، یکان خان و دیگر امرا چون بدربار ناصر شاهي رسیدند، و پیغام فرستادند، جواب آمد، که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل، مونجا بقال را بامر من نکشته اند، و نمیدانم که کجا رفته اند، یکان خان بجواب ملتفت نشد. و ناسه روز حرم سرای ناصر شاهي را قبل داشت. سلطان چون دانست، که قاتلان فرار نموده اند، و آزار فرزند عبث است، مشیرالملک و مذهبی خان را فرستاده، پیغام داد، که اگر آزایی بخاطر فرزند راه نیافته، و غبار کلفت ساحت دل او را مکدر نساخته، بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد. که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم.

سلطان ناصر الدین، باوجود صد ملاحظه، شرف پایموس ولی نعمت خود دریافت. و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات زمان بآب دیده

فرو شستند؛ سلطان ناصر الدین باز سر گرم خدمت شد، و هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده می نمود. و در جوار محلهای غیاث شاهي عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت، تا هرگاه که خواهد، شرف خدمت دریابد. رانی خورشید روزی فرصت یافته، گفت که سلطان ناصر الدین بام خانه خود را بپام کوشک جهان نمای متصل ساخته، و قصد غدیری درین ضمن ست. سلطان غیاث الدین، بی فکر و تأمل در سنه خمس و تسعمائه، عالی (۱) خان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهي را منهدم سازد. و همان شب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهار که در بیابان کشن واقع ست عازم گشت. شیخ حبیب الله و خواجه سہیل آنجا آمده ملازمت نمودند. و رانی خورشید و شجاعت خان، بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند، فوجی از عقب فرستادند. و سلطان غیاث الدین، تاتار خان را فرستاد، تا دلجوئی ناصر شاه نموده، بشهر بیارد. تاتار خان جمعیت خود در موضع بکنکانو (۲) گذاشته، باتفاق ملک فضل الله بده میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته، پیغام رسانید. و او عریضه نوشته داد، که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیارد. و تاتار خان نیک نهاد بجنایح تعجیل متوجه شادی آباد شده، مضمون عریضه را بعرض رسانید. هفتوز جواب نگرفته بود، که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت، پروانه بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعین نماید. تاتار خان چون مضمون حکایت معلوم کرد، از قلعه فرود آمده، متوجه باره (۳) گردید.

(۱) در نسخه ج "غالب خان"

(۲) در نسخه ب "بکنکا"

(۳) در نسخه ب "بارہ سندر"

فوجی که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود، بموضع کنکانو رسیده، در مآل کار خود متعیر و متفکر گشتند. چه اگر طریقه جنگ مسلوک میدادند، ازان می ترسند، که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد، هر یکی را بیاسا رسانند. و اگر بمندو مراجعت نمایند، از سیاست رانی خورشید، که قریب الوقوع بود، ملاحظه داشتند. هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند، که سلطان ناصر الدین ازان منزل کوچ نموده، در قصبه هسته (۱) فرود آمد. و درین منزل ملک مهته (۲) و ملک هیبت، که از امراء کبار دولت غیاث شاهی بودند، آمده پیوستند، و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود. ازان منزل بقصبه اجایه (۳) نزول فرمود. و مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمینداران آن ناحیه درین منزل ملحق شدند. و بواسطه نزعت هوا، و طراوت صحرای چند روز آنجا مقام نموده، روز عید فطر باستصواب امراء چتر در سر افراخته، امراء و معارف و سران گروه را بخلعتهای فاخره مخصوص گردانید.

درین اثنا خبر آوردند، که فوج شجاعت (۴) خان بآهنگ جنگ از موضع کنکانو کوچ نموده بقصبه کندویه (۵) رسید. ناصر شاه ملک ملهو را بگوشمال آن جماعه فرستاد. چون کوب طالعش از افق اقبال ساطع گشته بود، بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزید. و آن گروه گریخته بمندو رفتند. و ملک ملهو با غنائم بسیار در قصبه اجایه

(۱) در نسخه الف «بته» در نسخه ج «هته».

(۲) در نسخه ب «مه».

(۳) در نسخه الف و ج «راجاویه».

(۴) در نسخه ج «شجاع خان».

(۵) در نسخه ب «کیدویه» و در نسخه الف «کندویه».

باردوی ناصر شاهي ملحق گردید. و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه، از آن منزل متوجه قصبه اجود (۱) گشت. مبارک خان و همت (۲) خان آمده پیوستند. و چون بقصبه سندرسی (۳) رسید، رستم خان حاکم سارنگپور بملازمت رسید، و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گزیدند. و بعد وصول اجین، امرا و تهبانه داران فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند. رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان سلطان غیاث الدین معروضداشتند، که ناصر شاه باجین رسیده، و جمیع امرا و تهبانه داران بار گردیده اند. عنقریب قلعه شادی آباد محاصره خواهد شد. ✓

سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده، پیغام داد، که مدتهاست که عثمان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم، اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم اوباش را که برو گرد آمده اند، رخصت داده بحضور بیاید، باز انتظام امور سلطنت مفوض برای ثاقب و فکر صائب او خواهد شد، در آن هنگام اگر صلاح داد، ولایت رنتهپور را بشجاعت (۴) خان، که حکم فرزند او دارد نامزد نماید، و نافر فتنه و فساد را بآب صلح فرو نشاند. ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلیم ذیقعد سنه مذکوره از قصبه اجین بقصبه دهار منزل کرده، چند روز آنجا توقف نمود. و درین اثنا خبر آمد که یگان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمد. بمجرد اصغری این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع هانسپور (۵)

(۱) در نسخه الف "اوجود" و در نسخه ج "بتن".

(۲) در نسخه ب "مبارک خان و بمین خان" و در نسخه ج "و همای خان".

(۳) در نسخه ب "سندرسی".

(۴) در نسخه ج "بشجا خان".

(۵) در نسخه الف و ب "هانسلیور".

فرستاد، یکان خان اطلاع یافته متوجه هانسپور گردید، و بعد از معاربه، ملک عطن غالب گشت، و یکصد نفر مردانه مردم شناس از فوج یکان خان بقتل (۱) آمد. و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبه دهار مراجعت نمود. یکان خان با بقية السیف گریخته بقلعه (۲) درآمدند. و بعد از چند روز یکان خان بتحریر رانی خورشید و شجاعت خان جمعی را بنحود همراه گرفته، بآهنگ جنگ از قلعه مندو فرو آمد، بمجوزد استماع این خبر ناصر شاه، خواجه سهیل و ملک مهته و ملک هیبت و میانچپورا بدفع یکان خان نامزد کرد، چون نظر یکان خان بر فوج ناصری افتاد، پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت، و بالجملة هرگاه تلاقی فریقین دست داد، ریح نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصر شاهی وزید.

و بتاریخ بیست و دوم ذی الحجة الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمایی نعلچه فرو آمد. و درین منزل جاسوسان خبر آوردند، که سلطان غیاث الدین بغفس نفیس بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد. بجهت امضای این نیت از دار السلطنت نقل نموده، در صفا عرض ممالک قرار گرفته، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده اند، از انجا خواهند خرامید؛ و دلچوئی فرزند نموده، بشادی آباد مراجعت خواهند کرد. ناصر شاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، مترصد و مترقب قدم مسرت لزوم پدر میدود، تا آنکه شجاعت خان باستصواب رانی خورشید، محضه سلطان غیاث الدین را برداشته، متوجه نعلچه گشت. و چون بدر از دهلی رسیدند، از بسکه کبر سن سلطان را دریافته بود، از نزدیکان خود

(۱) در نسخه ج "کشته گشته".

(۲) در نسخه ب "بقعه مندو در آمدند".

پرسید، که مرا کجا می برید. بعضی صورت واقع را بعرض رسانیدند، فرمود که روز دیگر خواهم رفت، امروز بر گردید. خدمتگاران بی اختیار برگشتند، چون رانی خورشید شنید که سلطان غیاث الدین از راه مراجعت نمود، دانست که این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه صادر شده. آن جماعه را بحضور طلبیده، سخنان درشت بر زبان رانده سبب استفسار نمود. گفتند که سلطان باختیار خود برگشته، کسی را درین امر مدخل نیست.

و شجاعت خان باسنوآب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست نموده، مرچل تقسیم کرد. ناصر شاه نیز از دایره خود پیش آمده بر دور قلعه مرچلها تعین نمود. هر روز از طرفین جمعی کشته میشدند. سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه، اقصى القضا، مشیر الملک را فرستاد. و چون جواب موافق مدعا نشنید، از رانی خورشید ملاحظه نموده همانجا ماند، و چون محاصره تنگ شد، و اهل قلعه بواسطه عدم وصول غله و مایحتاج، مضطر و عاجز گشتند، مضمون نَعْمُ الْإِنْقِلَابُ وَ تَوَّ عَلَيْنَا ملحوظ نظر ساخته، توجه بران گماشتند، که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد. و از امرائی که در قلعه مانده بودند، موافق خان و ملک فضل الله میرشکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر الدین یک لکبه تنگ بموافق خان انعام فرمود، و رانی خورشید و شجاعت خان چون برین حال اطلاع یافتند، علی خان را از حکومت قلعه عزل نموده، ملک پیارا را علی خان خطاب داده. محافظت قلعه و حکومت شهر باو تفویض نموده محافظ خان و سورجمل را بیاسا رسانیدند. و امرا و اکابر و جمیع سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستاده، پروانجات استمالت خواستند، و کار



محاصره بعد از چند روز بمرتبه انجامید، که از غله جز حرفی در اهل قلعه نماند، و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند.

و شب هژدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد. و چون نزدیک قلعه رسید، مردم مرچلها حاضر شده، تیرو تفنگ انداختند. و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند. و آخر الامر سلطان ناصر الدین بطرف مرچل هفتصد زینه متوجه شد. دلاور خان جنگجو از ممبر آب، خود را بدرون قلعه رسانید. و سلطان ناصر الدین نیز در آمد. و شجاعت خان، با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه برآمده، داد مردانگی و حق تردد ادا (۱) نمود. و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازی کرد. و مردم خوب بر سر تیر قضا او رفتند. و چون کومک شجاعت خان پی در پی رسید، و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند، صلاح وقت در مراجعت خود دیده، قدم از قلعه بیرون نهاده، در اردی خود قرار گرفت. و مردمی که تردد و جانپاری نموده بودند، هر یکی را باطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی و پرسش فرمود.

بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بلندی ناصر شاهي پیوستند. و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان، و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد. و از وصول اشکو چندیری، مردم اردی ناصر شاهي را استظاری و قوتی پدید آمد. و درین وقت، بعضی از اهل قلعه مندر، که محافظت دروازه مال پور (۲) بایشان تعلق داشت، اعلام کردند، که اگر افواج ناصر شاهي باین جانب عبور نمایند، قلعه بی مشقت و رفیع بدست خواهد آمد. سلطان ناصر شاه،

(۱) در نسخهٔ ب «تردد بجا آورد».

(۲) در نسخهٔ الف «مال پور».

مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود، و شیخ حبیب الله قرار داد، که اگر فتح قلعه میسر شود، انگشتی خود را خواهد فرستاد، تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد، چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن هزیر خان که سلاح خانۀ قلعه بار تعلقی داشت، دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را کشودند. و مردم ناصر شاهي جلو ریز بقلعه در آمدند.

و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد. فاما کاری نتوانست کرد، و گریخته بحویلی خود در آمد. و فرزندان و عیال را گرفته، بحکم سرای سلطان غیاث الدین داخل شد. و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد انگشتی فرستاده، ناصر شاه را حاضر ساخت. و او در طرفه العین خود را بدروازهٔ مالپور رسانیده، داخل شهر شد، و امرا بخدمت شتافتند، و مبارکباد گفتند. بعضی بیخردان، بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند، شجاعت خان و رانی خورشید و بعضی مردم را گرفته برآوردند. و دست نهب و تاراج بر آورده،<sup>۱</sup> شهر را تا دو روز غارت کردند، سلطان غیاث الدین<sup>(۱)</sup> حزم نموده، از صفۀ عرض ممالک انتقال فرموده، در محل سرستی قرار گرفت.

روز سیوم جمعه بست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرمود، و شجاعت خان و رانی خورشید را بموکل سپرد. و ملک مهته را بنعلجه فرستاد، و پسر میانکی خود را که میان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانیده، سلطان شهاب الدین خطاب

(۱) در نسخهٔ ج "سلطان غیاث الدین رعایت حرم نموده از منه".

داد - و صفه باغ، که قریب دولتخانه سلطان غیاث الدین بود، بجهت سکونت او مقرر فرمود. و همان روز خطبه بنام ناصر شاهى خوانده، در جواهر و مہوارید که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت کردند، و یگان خان و امین (۱) و محافظ خان جدید و مفرح پدر حبشی و مردم دگر را که بار طریق مخالفت سپرده بودند، بیاسا رسانید، و گروهی را از زیر تیغ برآورده محبوس داشت. و آن جماعه که با وی موافقت نموده بودند. اقطاع بدستور قدیم بر ایشان مسام داشت. و شیم حبیب الله را خطاب عالم خان داد. و خواجه سہیل را، پرگنه آشته داده منصب سپہسالاری مفوض فرمود. و بتاریخ سیزدهم جمادی الآخر سنہ مذکورہ بملازمت پدر و ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت. سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت، و بسیار گریست، و سر و روی او را بوسید، و در زمان رخصت قبلی مویزه که در روز بارعام یا روز متبرک، خود میپوشید باو مرحمت فرمود. و تاج سلطنت بر فرق قرزند نهاده، کلید خزان سپرد، و تہنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصتش داد.

و ناصر شاه، بتاریخ شانزدهم رجب سنہ مذکورہ همان قبلی مویزه و کلاہ دولت بسطان شہاب الدین لطف نموده، بست زنجیر فیل، و صد راس اسب و یازده چتر و دو پالکی، و علم و نقارہ و سراپردہ سرخ و بست لک تلکہ بجهت خرچ بیوتات، نیز ارزانی داشت.

و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور، از غایت ادبار فرار نموده، همان ساعت مہابت خان را، که مقبل خان حوالہ او بود. رخصت فرمود، تا گرفتہ بیارد، و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد. مہابت خان

بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست، و علی خان، و بعضی شوریده بختان، که از اعمال شنیعه خود متوهم و خائف و منتظر سیاست بودند، نیز رفته بشیر خان پیوستند. شیر خان از نواحی نعلچه کوچ نموده، متوجه چندیبری گردید. و سلطان ناصر الدین، مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد، تا بهر طریق که توانند، تسلی او نمایند؛ رسولان هرچند نصیحت نمودند، در برابر حرفهای نادر برابر گفت، و خواست که هر دو را مقید سازد، و ببهانه آنکه رفته بمادر خود مشورت بکند، از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد. و مردم او مبارک خان را گرفتند، و دو (۱) خدمتگار او را کشتند، و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده، و بتعجیل تمام از اردوی او برآمد، و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد، سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت قلعه شادی آباد گذاشته، بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره، در کوشک جهان نمایی نعلچه نزول کرد، شیر خان چون بقلعه اجین رسید، باغواهی مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته، بدیالپور آمد. و قصبه هندیه را تراج نمود. سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده، در کوشک دشار قرار گرفت.

درین اثنا خبر رسید (۲)، که سلطان غیاث الدین، از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید. و بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد، چون بتجربه رسیده، که پدر کش هرگز بسال نرسیده، و کامیاب نگشته. و سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمانروایی کرد، شاید قضیه پدر نسبت باو تهمت باشد، وَ اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

(۱) در نسخه ب «ده خدمتگار».

(۲) در نسخه الف «خبر رسانیدند».

القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست، و سه روز تعزیت گرفته، روز چهارم کوچ کرد، و شیر خان از وهم جان رز بدیار خود کرد، و عین الملک و بعضی سرداران دگر جدا شده، باردی ناصر شاهي ملحق شدند، و سلطان ناصر الدین تعاقب نمود. و در نواحی سارنگپور شیر خان از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت، و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد، و رفته بولایت ایرجه (۱) و بهاندیر درآمد، و غبار فتنه فرو نشست، و سلطان ناصر الدین بچندیری رفت، و چون چند روز گذشت، شیخزادهای چندیری خطی بشیر خان فرستادند، که چون اکثر سپاهیان شاهی آباد متفرق شده، بجایگیرهای خود رفته اند، و بواسطه موسم بهسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد، اگر از آن جانب متوجه چندیری شوند، و مردم شهر باتفاق هجوم عام نمایند، یمن که سلطان ناصر الدین بدست افتد. و اگر بگریزد، فتح شهر با سهل وجه میسر خواهد شد، شیر خان بی تأمل کوچ نموده، بشش گروهی چندیری رسید، و سلطان ناصر الدین بر کنگاش شیخزادهای اطلاع نموده، اقبال خان و ملو خان را با لشکری راسته و فیال مست بدفع شیر خان نامزد کرد، و دو لکبه تنگه نقد بجهت مدد خرج همراه داد، و هنوز دو گروه از چندیری نرفته بودند که شیر خان با اعتماد قول شیخزادهای استقبال نموده، بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجای آوردند. و در اثناء دار و گیر اتفاقاً زخمی بشیر خان رسیده از کار ماند، و نتیجه بغی کار خود کرد، و سکندر خان در جنگ گاه کشته شد. خواجه سهیل و مهابت خان، شیر خان مجروح را در صندوق فیل انداخته، راه فرار پیش گرفتند. چون شیر خان در راه وفات یافت، او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند. و اقبال خان پاره راه تعاقب نموده، برگشت.

(۱) در نسخه الف و ج «ایرجه بهاندیر».

و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگ گاه گردید، و از آنجا سکندر خان را بخطه چندیری فرستاد تا مرده شیر خان را بردار کردند. و عذر حکومت و حراست آن حدود را بقبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبه دلکشای سعداپور<sup>(۱)</sup> رسید، و آنجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت<sup>(۲)</sup> بعالم خان اراده غدیری دارد، و در کمین فیضت است، سلطان ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد.

و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقعه شادی آباد در آمده بعیش و عشرت مشغول گشت، و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد، و در حین شراب امرای پدر را بتوهم فداقت میکشت، و مردم خود را تربیت میکرد، و بد خلقی و ظلمش بمرتبه رسیده بود، که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود، اتفاقاً در حوض افتاد، خدمتگاران که پاس میداشتند او را از آب برآوردند، چون هشیار شد، پرسید، که مرا که از حوض برآورده. چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم، هر چهار را بقتل رسانید. و از اکبر قصبه اجین شنیده، که ازحوض کالباده است. و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان ربع مسکون مثل آن ندیده اند. و رفته رفته میل<sup>(۳)</sup> عمارت او بمرتبه انجامید، که از هفده کروزه مالوه، که بارش بار رسیده بود پنج کروز بر عمارت صرف نمود.

و بتاریخ بیست و دوم ذیقعدة سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت

(۱) در نسخه الف "سعداپور"، و در نسخه ب "عیداپور".

(۲) در نسخه ب "شیخ حبیب الله ملقب بعالم خان".

(۳) در نسخه ب "کار عمارت".

کهچچواره<sup>(۱)</sup> بقصبه نعلچه آمد، و بکوچ متواتر چون بقصبه اکره<sup>(۲)</sup> رسید، و هوای آنجا مطبوع افتاد، قصری رفیع و عمارتی عالی طرح انداخت. الحال آن عمارت از غرائب روزگار ست، و مدتی دران قصبه قرار گرفته، افواج را باطراف و فواحي فرستاد. و متمدنان را گوشمال داده، پیشکش گرفته مراجعت نمود.

و در سنه تسع و تسعمائه یاز بطرف چتور<sup>(۳)</sup> حرکت کرد، و چون بوسط ولایت رسید، راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند. بهوانیداس واد سیو<sup>(۴)</sup> داس، که قرابت قریب بر ایدمل چتوری داشت، دختر خود را پیشکش آورد، سلطان ناصر الدین، رانی چتور خطاب داده، بهوانیداس را مشمول مرحم گردانید. و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند، که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت آسیر و برهانپور آمده. چون دارد خان ضابط آسیر، دایم ملتجی بناصر شاه میبود، سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد، نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت، اقبال خان خطبه ناصر شاهي در آسیر و برهانپور خوانده، بدار الملک شادي آباد رسید.

و در سنه ست عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین بانوای بعضی امرای برگشته روزگار، علم بغی برافروخته، از قلعه مندو فرود آمد، و امرای سرحد اکثر برو جمع شدند، و از قصبه نعلچه کوچ نموده بقصبه دهبار آمد. و سلطان ناصر الدین با جمعی از خاصه خیل بقصبه نعلچه

(۱) در نسخه ب "کهچچواره" و در نسخه ج "کهچچواره".

(۲) در نسخه ج "اکر رسید".

(۳) در نسخه الف "چیتور".

(۴) در نسخه الف "سویداس".

رسید، و از آنجا بآهنگ جنگ متوجه دهار گردید، و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده، بجنگ پیش آمد، آخر الامر باد فتح و نسیم فیروزی بر سده اعلام ناصر شاهي وزید، و سلطان شهاب الدین گریخته، رو بصبوب چندیری نهاد، دالوران فوج ناصر شاهي از را تعاقب نموده، قریب بود، که او را دستگیر سازند، اما مهر ابوت و شفقت پدری، مردم را از تعاقب منع کرد.

روز دیگر از آن منزل کوچ کرده، او را پیش انداخت، و چون سلطان شهاب الدین بقصه سری، که بسرحد چندیری ست، رسید، سلطان ناصر الدین جمعی از عقاء را پیش پسر فرستاد، تا از کوچه ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند، اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد، و غشاً غفلت را حب<sup>(۱)</sup> جاله بر بصیرت او فروهشته بود، جوابی که بکار آید نگفت. و روز دیگر در جواب تقریر نمود، که آلاں شومندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمت ست، اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود، بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد. رسولان چون دانستند، که ملاقات متعذر است، معاودت نموده، ماجرا معروض داشتند. سلطان ناصر الدین گفت، اِنَّ اللَّهَ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. \* مصوع \*

تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد

فرمان بطلب اعظم همایون پسر خرد خود بقاعه رفتببور فرستاد، اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام شوق آمده، در خطه چندیری ملازمت نمود. سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده، متوجه قصه سری گشت. و در آن منزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده، گفت

(۱) در نسخه الف «نشاوره نفلت حب جاله»



که چون شهاب الدین حقوق پدری را بعقوق مبدل ساخته، او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم، و فرزند اعظم همایون را ولیعهد خود ساختم، و سلطان محمود شاه خطاب داده، خلعت و تاج سلطنت لطف نموده، از قصبه سری مراجعت نموده در موضع بهشت پور چند روز طرح اقامت انداخت، و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین غالب بود، باوجود موسم زمستان، بآب سرد درآمده، ساعتی توقف مینمود، فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد، و امراض مختلفه و علل متضاده برو طاری گشت، و اطباء هرچند معالجه نمودند، فائده نداد.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود \* روغن بادام خشکی مینمود  
و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون ندیده، محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند، و زبان بنصائح و موعظ کشود، فرمود که چون حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار او سپرده، باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون نهد، و تابع هوا و هوس نگردد، و مضمون الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ را بر صغیفه خاطر، و صفحه دل نگارد، و نِعَمَ الْهَبِيِّ را که ازو دریغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد، و دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه سازد. و در دیوان، کسالت و ملالت را بخود راه ندهد، و راه وصول مظلومان را نه بندد، و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغاف نماید، و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضعیع و شریف و بعید و قریب تفاوت جائز ندارد، تا در روز بازخواست شرمسار نگردد، و سادات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند، مکرم و محترم دارد، و طبقه علیّه علماء را، که ورثه انبیاء اند، از فیض سخاوت انعام خود سرسبز و بارور گرداند، و از صحبت نافسان

و بیخردان، که بر قشر الفاظ کنفا نموده اند، و از لب لباب معانی عابی و عاطل اند، احتراز واجب و لازم داند، و بقاع خیر که اثر سعادت مندی است در اطراف ممالک بنا نماید، و بالجمله همگی همت بر مرفیات انبی مصروف دارد، و در تمشیت مهمات مملکت، همیشه مشورت بتقدیم رساند. شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این منقل، قانع و اضطراب نمودند، و بعزم صادق و نیت درست، از جمیع معاصی و منکرات بحضور علماء توبه کرد، و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود، مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود. \* بیت \*

ازان سرد آمد این قصر دلاویز  
که چون جا گرم کردی گویدت خیز  
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد  
ببادش زود باید داد برباد

### ذکر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه.

روز سوم صفر سنه سبع و تسمعمانه، محمود شاه بن ناصر شاه، در موضع بهشت پور بطالع فرخنده فر، و زمانی سعادت اثر، بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد، و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانیده هریک از اعیان وقت را بمراحم خسروانه خوشوقت ساخت، و در همان مجلس تابوت ناصر شاهي را بقلعۀ شادي آباد روانه ساخت.

و سلطان شهاب الدین، بعد از توقف این حادثه، جانکاه با یلغار خود را بنصرت آباد نعلیچه رسانید. و محافظ خان خواجه سرای، و خواص خان دروازه را بروی او بستند. روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد، که اگر طریق موافقت بمن مسالوک دارید،

یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض برای ایشان خواهد شد، محافظ خان و خواص خان گفتند که چون از دیوان قضا و قدر، منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند، طریق صواب آنست که بار و پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بصفای یگانگی مبدل (۱) سازد، و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کداسه متوجه شد. از نوشته سلطان محمود شاه واقف شد، که سلطان شهاب الدین بمقدور رفته، بکوچ متواتر دویم ربیع الاول سنه مذکوره، در کوشک جهان نمای فعلیه نزول کرد.

و از آنجا جارش (۲) خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده، یازده زنجیر فیل همراه ساخت. و بتاریخی که مختار منجمان بود، بقلعه شادی آباد رفته، در ساعت سعد در ششم ربیع الاول، تخت زرین که بجواهر و یوآقیت زمانی مکمل بود، در صفت بار نهاده بستم و یک تخت بر دوش برافراختند. و محمود شاه از مشرق سریر جهاندازی بر تخت سلاطین خلیفه طالع گشت. و امرا و اکابر شهر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند، هر واحدی بخلعتی که لائق حال او بود، امتیاز یافت، و بعضی امرا بخطابها اختصاص یافتند. و هفتصد زنجیر فیل که بر دور قلعه بود بتصرف درآمد.

و بعد از چند روز، عریضه جارش خان رسید، که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حوض بیدولتی افتاده، هرچند نوائیم مشفقانه و مواء حکیمانه القا نمود، امضا نموده، بجنگ پیش آمد.

(۱) در نسخه الف و ب "مبدل سازد - سلطان محمود شاه بمقدور رفته بکوچ

متواتر دویم ربیع الاول."

(۲) در نسخه الف "جلوس خان".

و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدمه الجیش گردانیده، متوجه گوشمال او شد، و در صدمه اول، پای ثبات او از جای رفته، فرار نمود، و چتر دار او بقتل آمده، چتر بدست افتاد، و خود گریخته بولایت آسیه در آمد، و چون موسم برسات رسیده بود، سلطان محمود جانش خان را طلبید، و بتاریخ سلیم ربیع الاول بقاعه در آمده مشمول عواطف گشت.

و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خطاط جمع نموده، مهمات ملکی به بسنت رای که منصب وزارت نامر شاهی باو متعلق بود، تفویض نمود. بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب (۱) سپاه را فرو گذاشته، دقیقه از دقائق کفایت از دست نمیداد، و سلوک ناملایم پیش گرفته، احترام امرا و سرداران کمایذغنی نمیکرد، امرا انتهاز فرصت نموده، بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند، و نقد الملک که از مرافقان دینی و شریک خدمت او بود گریخته بحرم سرای سلطانی در آمد. اقبال خان و مخصوصان (۲) بیکدیگر گفتند، که اگر صحرای مملکت از لوٹ وجود آن ناپاک پاک نشود، او بکین خواستن بسنت (۳) رای قیام نماید، و بدست صدر خان و افضل خان بسطاط محمود پیغام فرستادند، که بغیر دولت خواهی از بندگی مخلص امری بوجود نیامده، و نخواهد آمد. و برای انور واضح است که هنوز امور مملکت انتظام نیافته، سر رشته مهملات جهانبانی بقبضه طائفه، که در دین و ملت بیگانه اند، نهادن، موجب اختلال قواعد سلطنت است. و از بعضی هوا خواهان بعرض رسیده باشد، که بسنت رای

(۱) در نسخه الف «مراعات جانب شاه».

(۲) در نسخه ب «مخصوص خان».

(۳) در نسخه ب و ج «نسبت رای».

بامرا و درلتخواهان چه قسم سلوک میکرد، و همگی غرض او این بود که بندهای قدیم شکسته دل شوند. و جمعیت آنها بتفرقه انجامد، و این فی الحقیقه نا دولتخواهی ست، و دولتخواهان بجمعهم او را از میان بر گرفتند. و نقد الماک نیز قدم بر قدم او می نهاد. اگر او را عالی باشد، جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود، سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الماک را فرستاد، اما فرمود که او را اخراج کفند، و مضرت بجای و مال او فرسازند، چون نقد الماک را آوردند امرا اتفاق نموده، او را اخراج کردند. سلطان محمود ازین حرکت امراء و تسلط ایشان آزده شده، صفای خاطر بخشونت مبدل گشت.

و محافظ خان خواجه سرا که معجون ترکیب او بفاق و شرارت مخمر بود، بواسطه آنکه میل وزارت داشت، سخنان غیر واقع در خلوت از امراء بعرض می رسانید، اتفاقاً روزی فرصت یافته، عرض نمود که اقبال خان و مختص<sup>(۱)</sup> خان میخواهند، که یکی از اولاد ناصر شاه را بساطنت برارند، سلطان محمود بمجرد استماع این خبر مضطرب شده، خواست که ایشان را بسیاست رساند، باز از روی حلم و وقار در مقام تفکیش و تفحص شد.

محافظ خان چون دید، که این سخن کارگر نیامد، در بدگویی بجدتر شد، و هر روز سخنان نا ملایم میگفت، تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود، که چون اقبال خان و مختص خان بدستور قدیم بسلام بیایند، بقتل رسانید.

و چون کار بانجا رسید، یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت، ماجرا را باو تقریر کرد. مختص خان در

(۱) در نسخه الف «مختص خان».

ساعت اقبال خان را واقف گردانید. و هنوز ساعتی نگذشته بود، که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد (۱). مختص خان بی توقف بخدمت شتافت، و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود، مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندیده، از اینجا برگشته، نزد اقبال خان آمد، و بانفاق برخاسته بمنازل خود رفتند. محافظ خان بعرض رسانید، که مختص خان و اقبال خان بخانه‌های خود رفتند، تا استعداد نموده، یکی از شاهزاده‌ها را بسطنت بردارند، صلاح آنست که همانجا رفته، ایشان را دستگیر سازند، و کار امروز بفرما نیندازند. \* بیت \*

زمانه از آن کس تبرّا کند

که او کار امروز فرما کند

سلطان محمود حرف آن مکار غدار را باور داشته، متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید. مختص خان و اقبال خان گریخته، با صد سوار و پیاده، از طرف قاضی پور، در شب بخت و چهارم ربیع الثانی، از قلعه فرود آمدند. و تمام شب راه قطع نمودند. صبح در فواحی نبرده، بموضع سرایه (۲) رسیدند. از اینجا نصرت خان بن اقبال خان، را بتاریخ بخت پنجم شهر مذکور، بجهت آوردن سلطان شهاب الدین، بصوب ولایت اسیر راهی ساختند، و علی الصباح، سلطان محمود در صفّه بار بر مسند حکومت قرار گرفته، محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت باو تفویض نمود، افضل خان را مجلس کریم، و جاوش خان را دستور خان خطاب داده، بدفع مختص خان و اقبال خان رخصت کرد.

(۱) در نسخه الف «و اقبال خان آمد - مختص خان اوضاع را بطریق».

(۲) در نسخه ب «سرای».

و چون نصرت خان طی منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدین رسید، و او از غایت سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگڑه و کهرکون (۱) است، متوجه گردید، از کمال شوق در یکشب و روز سی کروه راه طی نمود، اتفاقاً چون حرارت هوا بمثابه بود که ماهی در قعر دریا میسوخت، و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میگشت، سلطان شهاب الدین بیمار شد، و مزاج او از حد اعتدال بیرون رفت. و بتاریخ سیوم جمادی الاول، داعی حق را اجابت نمود.

\* بیت \*

راهی است عدم که هرکه هستند

از آفت قطع آن نرسستند

و بعضی گویند، که باشارت سلطان محمود مسموم شد. نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه، که اجتماع خوانین بود، متوجه شد. چون بآنجا رسید، مختص خان و اقبال خان ملول و محزون گشته، نعش را بقلعۀ شادی آباد راهی ساخته، متنبی سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده، چتر بر سر او گرفتند، و غبار فساد برانگیخته ازان دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند، و محمود شاه بمقتضای مولیٰ

\* بیت \*

جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی

که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی

بعد از رسیدن نعش بسیار گریست، و او را بخاک سپرده رسم عزرا بجا آورد، و صدقات باهل استحقاق داد. و بعد از فراغ تعزیت، نظام خان را بکومک دستور خان نامزد کرد، و نظام خان بر جناح تعجیل قطع

(۱) در نسخه ب "بیجاگڑه است" و در نسخه ج "بیجاگڑه و کهر و کون".

مسافرت نموده، بدستور خان پیوست، و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند، او گریخته پناه بکوه بهار بابا حاجی برد.

و در خلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید، که از بندگان موروثی جز (۱) خیر خواهی امری بوجود نمی آید، و محافظ خان، از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته، خاطر اشرف را نسبت به بندهای قدیم متغیر گردانید. امید است که حقیقت دولتمخواهی و حرام خواری محافظ خان، و امری که او نموده، بر ضمیر حق پذیر مکشوف شود، و احتمال دارد، که بعضی دولتموهران، از روی بیغرض، در خلوت تصدیق این سخن نمایند، چون مضمون عرائض معلوم سلطان محمود شد، و بعضی خدمتگاران نیز گفتند، که غرض محافظ خان ازین افترا آنست، که خود از روی استقلال بمهمات ملکی پردازد. و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند، نوبت وزارت باو نمی رسید، بلکه همگی سعی او آنست، که طرح مجدد بر روی کار آورد، و یکی از اولاد ناصر شاهی را از حبس بر آورده، اسم سلطنت بر او اطلاق کند. و خود راتق و فاتق مهمات باشد.

سلطان محمود، که در کارها حزم و دور بینی نداشت، فرمود، که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید، او را گرفته نگاه دارند، که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید، چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند، روز دیگر که هژدهم جمادی الاول بود، با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد، و بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت طلب داشت، و او رفته جوابهای درشت گفت، سلطان محمود از کمال غضب

(۱) در نسخه ج "خیر خواهی" است.



و نهایت شجاعت، با معدودی چند از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خرامید، و آن بدگهر گریخته، از دولتخانه بیرون رفت. و دیدند پرونی را متصرف شده علم بغی بر افراخت، و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده، چتر بر سر او نهاد. و دران حویلی محمود شاه را محاصره نمود و نزدیک بود که دستگیر سازد. محمود شاه نیم شبی برآمده، جانب اجین رفت، و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده، بحضور خود خواند، و همان شب که سلطان محمود مهاجرت اختیار کرد، محافظ خان، شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده، بر تخت اجلاس نمود. و بعد از چند روز، دستور خان باجین رسید، و پس از وی مختص خان و اقبال خان بساطان محمود پیوستند، و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده، عهد (۱) و پیمان را بآیمان غلاظ موکد گردانید.

و بتاریخ پنجم جمادی الاول خودن (۲) خان را در قلعه شادی آباد گذاشته، قصبه نعلجه را لشکر گاه ساخت، و باستصواب صدر خان فرمود. تا ثلث علوفه سپاهی را نقد از خزانه داده، استعداد سفر اجین نمایند، و سلطان محمود از اجین کوچ نموده، بدیبالپور آمد. و بعد از یکپس شب، سردارانی که عیال در قلعه مندر داشتند، سوار شده رو باردی شاهزاده نهادند. روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده، بجانب چندیری متوجه گردید، و کیفیت ماجرا نوشته، به بهجت خان فرستاد. و او در جواب نوشت، که این بنده مطیع آنکس ست، که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست. سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود

(۱) در نسخه ج "عهد را به پیمان غلاظ موکد".

(۲) در نسخه الف "مونن خان" و در نسخه ج "مودب خان".

متکبر و متفکر گردید. و در موضع بهشت پور توقف نموده، طریقه مشورت درمیان آورد، بعضی دولتخواهان گفتند، که قلعه رنجهور پناه باید بود. و رای بعضی چنان اقتضا کرد، که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود. سلطان محمود فرمود، که مرا بخاطر چنان میرسد، که چند روز پای در دامن صبر پیچیده، منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود. چه وقتی پناه قلعه رنجهور بردن مناسب است، که امداد و اعانت متصور باشد. و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح می نماید، و سلسله امید از مخلوق قطع نموده، منتظر ظهور بطون تقدیر میباید.

و بعد از چند روز میدنی رای که بوفور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت، از تهاذه خود آمده، همراه شد، و بهجت خان بر قبح حرکت خود اطلاع یافته، پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد. سلطان محمود از سر استظهار عازم مدد گشت، و پس از مدتی خبر آمد، که شاهزاده صاحب خان متوجه حدود چندیری گردیده، چون بموضع سهرای (۱) نازل کرد، طرفین چنان صلاح دیدند، که صباح ترتیب افواج نموده منتظر هیوب ریلج فتح و نصرت باشند. اتفاقاً بعد از یک پاس شب، افضل خان سوار شده، متوجه اردوی سلطان محمود شد. و نصف لشکر بلکه بیشتر بافضل خان موافقت نموده، بارودی سلطان پیوستند، و شاهزاده صاحب خان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب (۲) دائره خود را آتش زده گریختند. و در روز چهارم بنصرت آباد نعلچه رسیده دست اسراف باتلاف خزائن کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند.

(۱) در نسخه ب "بهتری" و در نسخه ج "شهرائی".

(۲) در نسخه ب "اضطراب بنعلچه رسید".

سلطان محمود مراسم شکر آلهی بجای آورده ، متوجه شادی آباد گردید . و چون بموضع سرسیه رسید ، متذنبی سلطان شهاب الدین ، و امراء دیگر که در کوه پایت بهار بابا حاجی متحصن شده بودند ، قول گرفته ، نزد سلطان محمود آمدند ، و بکوچ متواتر چون بقصبه سرسیه نزول کرد ، روز دیگر هفتم رمضان سنه سبع و عشرين تسمانه فوجها آراسته ، متوجه تختگاه شادی آباد شد . و از طرفین تسویه صفوف آراسته معركة قتال بر آراستند . شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد . درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد ، و او تیری بر سینۀ فیلبان چنان زد ، که از پشت او بدر رفت ، و درین وقت ، میدنی رلی با جمعی راجپوتان بزخم برچه و چمدن دسار از روزگار فوج صاحب خان بر آوردند ، و شاهزاده تاب مقاومت نیارده فرار نموده ، جمعی پناه بقلاع بردند ، و گروهی در غارهایی که در حوالی مندر واقع ست ، مختفی گشتند . و سلطان محمود تا حوض خاص تعاقب نموده فرود آمد .

شاهزاده بضبط و ربط قلعہ پرداخته روز و شب در محافظت می کوشید ، و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت در میان ست ، و رعایت صلۀ رحم از واجبات ست ، و خلق جبلی بران میدارد ، که هر جا که التماس نماید ، باو مبذول داریم ، و آن متدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست ، تا خون مسلمانان بیوجه ریخته نشود . شاهزاده صاحب خان بر استحکام قلعہ مغرور گشته ، قبول نکرد . سلطان محمود اطراف قلعہ را فر گرفته ، در محاصره مبالغه نمود . تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور ، بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی ، دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق در آمده ، بر سر مردم مورچل ریخته ، در آویختند ، و بطرفه العین ، خون اعوان

و انصار شاهزاده را بخاک مذلت آمیختند، و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته، از راه هفصد زینه گریختند، و روز چهارم در قصبه بروده<sup>(۱)</sup> گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند، و او مقدم شاهزاده را گرامی داشته، دقیقه از لوازم مهمانداری فرونگذاشت، و قرار داد، که بعد از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده، میان اخوان قسمت نموده خواهد شد.

و از آنجا بچانپانیر رفت، روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول، که مشهور بسرخ کلاه بود، و از جانب شاه اسمعیل صفوی برسات بگجرات آمده بود، واقع شد، و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد، و بخصوصت انجامید، و میان عوام انتشار یافت، که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مذکور را سر گرفته اند، و لشکر گجرات و مردم هجوم عالم نموده، چندی از جماعه یادگار سرخ کلاه را کشتند، و شاهزاده از انفعال و تشویر بیرخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد. و با سیصد سوار، در موضع پورکانو که بسرحد آسیر ممتاز است، نزل کرد. لودها حاکم قصبه کدوهه برین خبر اطلاع یافته، بر سبیل تعجیل آمده، جنگ انداخت، و صاحب خان رو بهزیمت نهاده، التجا بحاکم کاریل که از بلاد دکن ست برد، چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاریل استحکام پذیرفته بود، خود را از امداد او باز داشته، قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود. و بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد بصلاح مبدل گردید، سلطان محمود بر بساط امن و امان قرار گرفته، و حکام و ثبانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت باطراف و اکناف ممالک رفتند، میدنی

(۱) در نسخه ب "بروده".

رای خواست، که خود مستقل شود، و امراء غیاث شاهي و ناصر شاهي را از میان برگیرد، و بهجت غرض فاسدِ خرد در بدگویی امراء شروع کرد، و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس میگفت، تا آنکه روزی، معروض داشت، که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواستند، که فتنه خوابیده را بیدار سازند. سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده، فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند، روز دگر بدستور قدیم، چون بسلام آمدند، هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند.

و سکندر خان، حاکم سواس<sup>(۱)</sup> و هندیه، و فتح جنگ خان شروانی، از مشاهده این جرأت و تسلط میدنی رای گریخته، بجایگهای خود رفتند، و سکندر خان بغی ورزیده، از کدوئه تا قصبه شهاب آباد متصرف شده، عمال خالصه را بدر کرد. سلطان محمود بهجت تسکین این حادثه، در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعه مندر فرود آمده، در کوشک جهان نمایی نعلبچه نزول کرد، و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود، و بهجت خان حاکم چندیروی و دیگر امراء را کس فرستاده طلب داشت. بهجت خان باوجود نسبت خانه زادی از استیلاء میدنی رای ترسیده، عذر رسیدن برسات نوشت. سلطان محمود اغماض عین نموده، بمنصور خان مقطع بهیلسه<sup>(۲)</sup> نوشت، که بدفع سکندر خان متوجه شود. منصور خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه جنگ گردید، و چون بغواحي ولایت سکندر خان رسید، جاسوسان خبر آوردند، که سکندر

(۱) در نسخهٔ ب "وسواس" و در نسخهٔ ج "اواس".

(۲) در نسخهٔ ج "پهلسا" و در نسخهٔ الف "عین نموده بمنصور خان قطع مقاطعهٔ بهیلسه".

خان لشکر بسیار جمع ساخته، و مع هذا رایان گوندراوه را نیز با خود متفق ساخته است. منصور خان همان جا توقف نموده، حقیقت حال را بساطان محمود اعلام کرده، کومک طلبید، میدنی رای در جواب نوشت، که اگر در گرفتن سکندر خان تکاهل و تکاسل جائز خواهد داشت، بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد. منصور خان، ازین حکم در مآل کار خود متعیر و متفکر گردیده، مراجعت نموده به بهجت خان ملحق شد. و تجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود، نیز رفته به بهجت خان پیوست.

و سلطان محمود از استماع این خبر کوچ نموده بدهار آمده، زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده، از قصبه دیپالپور، میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده، عازم اجین گردید، میدنی رای چون بولایت اسواس درآمد، دست بتاراج و غارت برکشاد. عیش صافی سکندر خان از استماع این خبر مکرر گشت، و از روی عجز راه صلح پیموده، بوسیله حبیب خان، نزد میدنی رای آمد. میدنی رای باجین رفته از سلطان محمود استعفاء تقصیرات سکندر خان نمود، و سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده، منصب و جاگیر قدیم او مقرر کرد. سلطان محمود از اجین کوچ نموده، بقصبه آگره رفت. و آنجا عرضداشت داروغه قلعه شادی آباد رسید که جمعی از اوپاش در شب بیست و پنجم رمضان خروج کرده، چتر از قبر سلطان غیاث الدین برداشته بر سر شخصی مجهول النصب برافراخته، دست بغزوت شهر دراز نمودند. و باقبال خدایندگار، راس و رئیس آن جماعه را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد، سلطان محمود استمالت نامه بداروغه شادی آباد فرستاده، خود بجانب بهار بابا حاجی رفت.

و از آنجا مصعوب بهرو داس<sup>(۱)</sup> دالاسا نامه به بهجت خان فرستاد. و چون دیده بصیرت او بغیار بی دولتی مکمل بود، جواب ناصواب داده، جمعی را بکاریل فرستاد تا شاهزاده صاحب خان را سر کرده بپارند. و عریضه بسطان سکندر لودی نیز فرستاد، مضمون آنکه، محمود شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار سپرده، و پای انقیاد از طریقه مصطفویه علیه السلام بیرون نهاده، اهل اسلام را ذلیل و خوار، و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد، اگر فوجی از عساکر منصوبه، باین حدود رسد خطبه بنام آن بادشاه دین پناه خوانده شود، و سکه ایشان را شائع خواهد ساخت. چون بهرو داس آمده، این ماجرا را تقریر کرد، سلطان محمود استعداد سپاه نموده بعد از یک هفته از بهار کوچ کرده، در موضع شکار بهر فرود آمد، و روز دیگر مختص خان را با لشکر فزوان پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت.

مقارن این حال خبر رسید، که منتصف محرم الحرام سنه تسع عشر و تسعمانه سلطان مظفر گجراتی، با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبه دهان نزل نموده، در فواحی موضع دلارزه بشکار مشغول است، و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند، مردم معتبر فرستاده هرچند از راه عجز و انکسار پیغام نمودند، که درین وقت سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده، اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید، اصلاً بسمع رضا و قبول استماع نفرموده، نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی فعلجه فرستاد، او بکنار حوض رانی رسیده، مراجعت نمود. و در اثناء مراجعت، جمعی از قلعه فرود آمده دست بردی

(۱) در نسخه ب "مهتر داس".

نمودند، و نظام الملک برگشته چند کس را بقتل آورد، و مردم دیگر بقاعه پناه بردند. سلطان محمود، از وصول این اخبار وحشت آثار، پربشان خاطر و متردد و متحیر شد، که اول بکدام طرف متوجه شود. ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید، که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده، برای دهروز (۱) متوجه گجرات گشت. سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت.

و بعد از چند روز خبر آمد، که سکندر خان باز عالم بغی و رایت طغیان برافراخته، قریات خالصه را متصرف گشت. سلطان محمود حاکم قصبه کذبدهه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد، و ملک لودها متوجه سیواس گردید. بعد از تلافی فریقین، غبار فتنه (۲) و هیجا از صبح تا شام برپا بود. و در آخر سکندر خان تاب نیارده، روی بهزیمت نهاد. و سپاه ملک لودها تعاقب نموده، بغارت مشغول شدند. درین اثنا شخصی، که عیال او به بند رفته بود، خود را بملک لودها رسانید. و بدنهائی پای بوس قریب آمده، خنجر زهر آلود در پهلوی او زده، متاع زندگانی او را بغارت برد. سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته (۳) مردم ملک لودها را پیش انداخت، و شش زنجیر فیل و اسب بسیار غنیمت گرفته، مظفر و منصور بسیواس برگشت. چون این خبر بسطان محمود رسید، دفع بهجت خان را مقدم دانسته، متوجه چندیری گردید. و در راه خبر آوردند، که منتصف ذیحجه الحرام شاهزاده صاحب خان از کوندراوه بچندیری آمد. و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده، او را

(۱) در نسخه الف و ج "دهود".

(۲) در نسخه ب "غبار فتنه و فساد و هیجا از صبح".

(۳) در نسخه ج "این واقعه برگشته چون این خبر بسطان محمود".



بسلطنت برداشتند. سلطان محمود در موضع ساجن پرور توقف نموده با استعداد سپاه می پرداخت.

و بعد از چند روز خبر رسید، که سعید خان لودی و عماد الملک، با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر (۱) بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج کوهی چندیری فرود آمدند. سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته، صلاح چنان دید، که بجائی خویش معاودت نماید. و در اثناء راه امراء را بمقصود خود طلبیده، اساس عهد و پیمان را بایمان استوار ساخت، با وجود قسم و تجدید عهد، چون باره از شب بگذشت، صدر خان و مختص خان که از امرای صادق القول بودند بجانب چندیری گریختند. و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود بقصبه سرونج منزل کرد. و بتاریخ عرغ صفر از عمرانات قصبه بهیلسا گذشته، بر سر رود خانه فرود آمد. و چون اردو از پیش دروازه بهیلسا می گذشت، گماشته منصور خان، باتفاق اوباش شهرپس ماندهای اردو را تاراج کردند. از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان محمود بجذبش آمده، فرمود تا در طرفة العين حصار را گرفته آن جماعه بی عاقبت را بسیاست رسانیدند، و اهل شهر به شومیت این گروه تاراج یافتند، و اطفال و عیال شان بذل بزدگی گرفتار شدند.

و چند روز بواسطه شکار دران حدود توقف نموده، شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته، ملک محمود را با لشکر فراوان بصوب سارنگپور فرستادند. چهار (۲) خان گماشته مقطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد. ملک محمود فرار نموده تا چندیری

(۱) در نسخه ب "سلطان سکندر رسیدند - و صاحب خان در پنج کوهی".

(۲) در نسخه الف "حجاز خان" و در نسخه ج "حجاز خان".

قرار نگرفت، و چهار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگ باز گشت. و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند، که وعده چنین رفته بود، که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطه چندیری برسد، خطبه بنام نامی سکندر زمانی خوانده شود. و دراهم و دنانیر نیز بسکه خاقانی مضروب و مسکوک گردد. تا امروز اثری از آن بظهور نرسیده. و چون جواب موافق مدعا نشنیدند<sup>(۱)</sup>، از موضع سهرائی<sup>(۲)</sup> کوچ نموده، چهارده کروه پس نشستند، و از آنجا صورت واقعه بساطان سکندر معروض داشتند. و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد. و چون فوج سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلی گشت، سلطان محمود منتظر نیل<sup>(۳)</sup> لطف الهی بوده، طرح شکار انداخت. روزی در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید، که خواجه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راهی شدند. سلطان محمود از همان جا مراجعت نموده، حبیب خان و فخر الملک و همیگون<sup>(۴)</sup> را بدفع محافظ خان نامزد کرد. و حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بتعالیج رسیدند. اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت محافظ خان رسیده، حرب<sup>(۵)</sup> اتفاق افتاده، از شامت بغي، محافظ خان بقتل رسید، و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی بارودی خود معارفت نمودند. شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، در آمد و شد خوانین بر روی خود بست.

(۱) در نسخه ج "نوشته".

(۲) در نسخه ب "سهرانی".

(۳) در نسخه ب "منتظر لطف الهی".

(۴) در نسخه ب "بیم کرن" و در نسخه الف "همگون".

(۵) در نسخه ب "حرب صعب افتاده".

بهجت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند، که علماء و مشایخ را در میان آورده، استغفار تقصیرات خود نموده بهجت شاهزاده قطری از اقطار ممالک التماس نمایند، و باتفاق رفته، این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطور می کرد، اما از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم، و الله الحمد که این بلیه مندفع شد. بهجت خان بصلاح امراء شیخ اولیاء را بارو فرستاده، درخواست تقصیرات خود نموده بهجت مدد خرج شاهزاده جانی طلب کرد. سلطان محمود این امر را از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده، قلعه رای سین و قصبه بهیلسه و دهمنوی را بشاهزاده تفویض نمود. و عجاله الوقت ده لک تنگه نقد بهجت مدد خرج و دوازده سلسله نیل انعام کرد. و مشاور استمالت به بهجت خان و دیگر امراء و خوانین فرستاده، جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان بخصمت داد، شیخ اولیاء و فرستادهها چون قریب بچندی رسیدند، بهجت خان، شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده، مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین، منشور حکومت رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده، ده لک تنگه نقد و دوازده سلسله نیل را خود نگاهداشت. و چون بعضی قنده انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده، که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد، و لهذا شیخ اولیاء را بارو فرستاده، عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت، و جمعی را از لشکریان طاب نموده، از استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت، و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزاده بی عاقبت، سلوک

راه غیر متعارف اختیار نموده، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید. و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاريخ نوزدهم شوال، متوجه خطه چندیری گردید، بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته، زبان اعتذار کشودند. محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جرائم ایشان کشیده، هر یک را بخلاعت و انعام مخصوص گردانید، و روزی چند در چندیری اقامت نموده، سرانجام آن ناحیت کرده، متوجه دارالملک شادی آباد گردید.

و بسعی نامرضی و استصواب ناصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگناه ناکرده، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع مسلمانان برگشت. و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهي و ناصر شاهي متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند، رقم عزل بر نامه آن گروه وفادار کشیده، اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد. و ازین عمل اکثر امراء و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، دست اهل و عیال خود گرفته، مهاجرت اوطان خود اختیار کردند. و قلعه شادی آباد، که دارالعلم و محط رجال فضاء و مشائخ بود، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید، که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهي حتی دبانی و فیلبانی را میدنی رای بگمشتهای خود حواله نمود. و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده از دویست کس نماند. و زنان مسلمة و سیده را راجپوتان متصرف شده، کنیز ساخته، و رقص آموخته، داخل اکهاره کردند. و زنان مطبقة سلطان ناصر الدین را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلاي راجپوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

بهجت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند، که علماء و مشایخ را در میان آورده، استغفار تقصیرات خود نموده بهجت شاهزاده قطری از اقطار ممالک التماس نمایند و باتفاق رفته، این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطوط می کرد، اما از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم، و لله الحمد که این بلیه مذقوق شد. بهجت خان بصلاح امراء شیخ اولیاء را بارو فرستاده، درخواست تقصیرات خود نموده بهجت مدد خرج شاهزاده جانی طلب کرد. سلطان محمود این امر را از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده، قلعه رای سین و قصبه بهیلسه و دهمونی را بشاهزاده تفویض نمود. و عجالة الوقت ده لک تنگه نقد بهجت مدد خرج و درازده سلسله فیل انعام کرد. و مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امراء و خوانین فرستاده، جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان بخصت داد، شیخ اولیاء و فرستادهها چون قریب بچندیری رسیدند، بهجت خان، شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده، مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین، منشور حکومت رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده، ده لک تنگه نقد و درازده سلسله فیل را خود نگاهداشت. و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده، که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد، و لهذا شیخ اولیاء را بارو فرستاده، عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت، و جمعی را از لشکریان طاب نموده، از استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت، و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزاده بی عاقبت، سلوک

راه غیر متعارف اختیار نموده، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید. و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاريخ نوزدهم شوال، متوجه خطه چندیبری گردید، بهجت خان و اکبر شهر باستقبال شتافته، زبان اعتذار کشودند. محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جرائم ایشان کشیده، هر یک را بمخلعت و انعام مخصوص گردانید، و روزی چند در چندیبری اقامت نموده، سرانجام آن ناحیت کرده، متوجه دارالملک شادی آباد گردید.

و بسعی نا مرضی و استصواب نا صواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگناه ذاکرده، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع مسلمانان برگشت. و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهي و ناصر شاهي متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند، رقم عزل بر ذابیه آن گروه وفادار کشیده، اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد. و ازین عمل اکثر امراء و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، دست اهل و عیال خود گرفته، مهاجرت اوطان خود اختیار کردند. و قلعه شادی آباد، که دارالعلم و محط رجال فضاء و مشائخ بود، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید، که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهي حتی دیبانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود حواله نمود. و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده از دريست کس نماند. و زنان مسلمة و سیده را راجپوتان متصرف شده، کنیز ساخته، و رقص آموخته، داخل اکهاره کردند. و زنان مطربة سلطان ناصر الدین را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

مهمان را وداع می‌مایند، پان می‌دهند، سلطان محمود ظرفی پر از پوهایی پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد، که من بعد شما را رخصت است. از ولایت من بدر روید، راجپوتان جواب گفتند، که ما چهل هزار سوار، تا امروز در هوا خواهی و جانشپاری تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده، نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده. چون آرایش خان جواب برد، راجپوتان در خانه میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته (۱) رای رایان واد میدنی رای را بسطنت بردارند، میدنی رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست، و اگر محمود شاه در میان نباشد، سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت مالوه را متصرف میشود، پس بهر کیف که باشد، در رضا جوئی وای نعمت خود سعی باید کرد.

میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدومت سلطان محمود رفته، در مقام استغفار ایستاده، معروض داشت، که بر رای جهان آرای مخفی نیست، که از ما بندگان بغیر از جانشپاری و خدمت، امری بوجود نیامده. و محافظ (۲) خان که اعدا و عدو (۳) سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم، و اگرچه آدمی از سر تا پا مملو از معاصی و تقصیرات است، اما تقصیری که مستلزم عیار و آزار خاطر عاظر بوده باشد، از ما بفعل نیامده. و بالفرض اگر بحسب بشریت، امری ناملایم صادر شده باشد، از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که ازان در گذرند. و من بعد

(۱) در نسخه الف و ج «از میان برگرفته».

(۲) در نسخه ب «مجاهد خان».

(۳) در نسخه الف و ب «اعدای عدو سلطانی بود».

از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد. سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا نموده، از سر پرخاش در گذشت، مشروط بآنکه جمیع عهده‌های کارخانها بطریق قدیم بهمان کار فرمایان مسلمانان حواله بکند. و اصلاً در مهمات ملکی مردم خود را مدخل ندهند، و زنان مسلمة را از خانهای خود بیرون کنند. و دست از تعدی کوتاه سازند، میدنی رای، بجهت مصلحت وقت، شرایط را قبول نموده، دلجوئی سلطان بسیار کرد. اما سالباهن پوریه سر از انقیاد پیچیده، از افعال شذیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد.

سلطان محمود از غایت شجاعت، با وجود آنکه دویست مسلمان بیش در خدمت او نبود، به بعضی مختصان خود قرار داد، که چون از شکار مراجعت نمایم، و میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص گردند، در اثنای مراجعت، آنها را پاره پاره بکنند. روز دیگر جماعه مقرر را در هر جا گذاشته، خود بشکار رفت. و مراجعت نموده، بخانخانه درآمد. و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود، درین وقت، آن مردم از کمین گاه برآمده، بر میدنی رای و سالباهن زخم زدند، سالباهن در همانجا کشته شد، و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود، او را بمنزل بردند. راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده، در خانه میدنی رای جمع گشتند، تا گزندی بسطان محمود رسانند، سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان، بقصد شهادت از دولت خانه برآمده، متوجه جنگ شد. و چند هزار راجپوت پیش آمده، جنگ آغاز کردند، و یکی از راجپوتان پوریه که بمردانگی اشتهار داشت، پای در میدان جلاوت نهاد، ضربی بر سلطان انداخت. سلطان ضربش را رد کرده، او را دو پاره ساخت،



راجپوتی دیگر برچه حواله کرد، سلطان برچه او را بر شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید. راجپوتان از مشاهده این حال گریخته، یکجا شدند. و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند.

چون میدنی رای بر این اراده مطلع گشت، گفت که محمود شاه ولی نعمت من است، اگر بامو او مرا زخم زنند، شما را چه کار ست، اگر سایه دولت او بر سر ما نباشد، سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار ما برآرد. راجپوتان بسخن میدنی رای بمنازل خود رفتند. و غوغا فرو نشست، و آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد، که چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی را از دست نداده بودم، ازین زخم جان بسلامت بردم، اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد، حالا هم مضایقه نیست. محمود شاه گفت، ما را بتحقیق آنچه میدی، که میدنی رای خبرخواه من ست. و از کمال هواخواهی دوش راجپوتان، بی اعتدال را از سر فتنه و فساد باز داشت. و من بعد جراحات خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد.

و پس از چند روز که زخم او مندمل گردید، با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمد. و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد، محمود شاه از غایت جرأت و دلیری بطریق قدیم باو سلوک نمود، و دلاسا کرده او را بر سر دیوان فرستاد، تا بمهمات مالی پرداخت. و چون مدتی بمدارا گذشت، و دید که از سلطنت بجز نامی بر وی نمانده، در شهر سنه عشرین و تسعمائیه به بهانه شکار از قلعه مذکور فرود آمده، رانی کنیا را که حرم دوستدار او بود همراه گرفت. و جماعه کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند، اطراف او را گرفته میگشتند. سلطان بمیرآخور، که خدمتگار قدیم او بود، در خلوت گفت، که فردا بشکار خواهم رفت. و راجپوتان را،

در پس بشکاری چندان خواهم دوانید، که هرگاه که بارد، برسند، اصلاً در ایشان قدرت و حرکت نماند، چون نیم شب بگذرد، باید که سه اسپ باد پای را در بیرون اردو مستعد ساخته، ما را مطلع سازد. روز دیگر چون بشکار رفت، و به پگاه آمد، و از ترند بسیار راجپوتان بخواب رفتند، میرآخور حسب الامر سه اسپ منتخب را بیرون آورده، او را واقف گردانید. محمود شاه اعتماد بر عون و تائید آلهی نموده، خود را با سپاه رسانیده، هر سه رو بصحرای غربت نهادند. و بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبة دهود، که سرحد گجرات ست رسید، قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده، مهمانداری بتقدیم رسانید، و سرایرده و ما یکتاج پیشکش کرده، عریضه سلطان مظفر نوشته فرستاده، از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید. و چون در چنپانیر این عریضه به سلطان مظفر رسید، مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امراء بزرگ خود را باستقبال فرستاد، و اسپان عراقی<sup>(۱)</sup>، و چند سلسله فیل، و اسباب توشکخانه، و سرایرده سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را درکار ست ارسال داشته، خود نیز چند منزل استقبال کرد، و بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت، قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد، سلطان مظفر رسم سرور و آئین فتوت مرعی داشته، پرسشهای بزرگانه فرمود، و تحفههای بادشاهانه گذرانیده، بر جراحتهای او مرهم نهاد.

و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود، چون قریب بدهار رسید، رای پتهورا قلعه مندو را مضبوط ساخته، بلوازم حصار داری پرداخت. و میدنی رای و سلهدی با چند هزار سوار راجپوت بچطور رفته، برانا سانکا ملتجی شدند. و سلطان مظفر

(۱) در نسخه الف و ب "عربی".

قلعه مندو را محاصره کرده، تقسیم مرچلها نمود. و بعد از چند روز، رای پتهورا از راه عجز درآمده، امان خواسته، چهارده پرگنه جهت جاگیر خود التماس نمود. سلطان مظفر از کمال رافت، ملتمس او را قبول کرد. روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد، که چون از ما حرکت ناپسندیده بسیار صادر شده، و بیم و هراس غالب ست، اگر سه گروه لشکر، عقب نشینند، دست عیال و اطفال خود گرفته فرودایم. و قلعه را بهره فرمایند، تسلیم نمایم. سلطان مظفر استدعاء آن گروه مکار را قبول کرده، سه گروه پس نشست. و آنجا ظاهر شد، که رای پتهورا دفع الوقت میکند، و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای میبرد.

سلطان مظفر از روی ستیزه و استیلاء معاودت نموده، قلعه را مرکزوار درمیان گرفت. درین حال خیر آوردند، که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلی برانا سانکا داده و تقیلات نموده، او را با کل زمینداران آن نواحی به کومک آورده، قریب بشهر اجین رسیده اند. سلطان مظفر، اعظم هماچن عادل خان حاکم آسیر و برهانپور، که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان، و قوام الملک را، بتادیب و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه مندو گماشت، اتفاقاً شخصی آمده، صعود کوه را براه آسان دلالت کرده گفت، که رای پتهورا در آنجا اندک کسی گذاشته، و چون فردا روز هولی ست، راجپوتان در منازل خود بلعب و لهو مشغول خواهند شد. اگر روز هولی، در مرچلهای دگر جنگ انداخته، بارو مراجعت فرمایند، و سپس فوجی بآن راه فرستند، و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند، یُمکن که قلعه بتصرف درآید.

سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بوعده انعام و الثفات مستظهر گردانید. و بتاریخ شانزدهم صفر سنه اربع و عشرين و تسعمائه سپاه و لشکریان

گجرات از اطراف جنگ انداخته، دست برده‌لی مردانه نمودند. و راجپوتان نیز بیش از مقدور تردد کردند. سپاه گجرات قبل<sup>(۱)</sup> از عصر طبل باز گشت نواخته، در مرجله‌ها قرار گرفتند. و راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند، و روز هولی بود، سرداران ایشان اندک مردم در مرجله‌ها گذاشته، در منازل خود آسودند. چون نیمی از شب بگذشت، تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر قلعهٔ مندو متوجه شدند، چون پارهٔ راه رفتند عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته، برای معهود برآمد، و تاج خان نیز برای دیگر معهود کرد، و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدن فوج شعوری ندارند، فی الفور از نیزه‌های فرنگی نردبانی ترتیب داده، جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد. و چون آن جماعه دیدند، که راجپوتان را خواب اجل در روده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه کشادن، راجپوتان حاضر شدند، دلورانی که بیرون قلعه بودند، حمله نموده، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند. و بقیهٔ السیف راه فرار پیش گرفتند.

چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود، شادی خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد. و خود با چند هزار راجپوت از عقب شادی خان روان شد. بهادران گجراتی در خانهٔ کمان درآمده، گروهی را که پیش پیش شادی خان می آمدند، تیر دوز کردند. و آنها نیز از زخم جانگداز، در رنگ خوک زخم خورده، رو برگیز نهادند. و مقارن این حال، سلطان مظفر از همان راه بقلعه درآمد. چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد، بخانه‌های خود باز گشته جوهر

(۱) در نسخهٔ الف «قبیل عصر».

کردند. روش راجپوتان ست، که در وقت اضطراب آتش در خان مان خود زده، عیال خود را بقتل می‌رسانند، و می‌سوزند. و این عمل را جوهر می‌گویند. فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بکویلیها و منازل راجپوتان درآمده، قتل عام کردند. بصحت پیوسته، که دران شب و پاره از روز، نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود، و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاده، که محاسب روزگار در احصاء آن معترف بعجز و قصور گشت.

و چون بنائید و عون الهی فتح میسر شد، و راجپوتان حرام نمک بجزای خود رسیدند، سلطان محمود آمده، مبارکباد گفته، از روی عجلت پرسید، که خداوند جهان ما را چه میفرماید. سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود، که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد. و سلطان محمود را در قلعه مذکور گذاشته، همان ساعت مراجعت نموده، باردی خود رفت. و روز دیگر از آن منزل لوائی عزیمت بجانب اجین و تذبیه و اژاسانکا برافراخت. و چون بقلعه ده‌هزار رسید، خبر رسانیدند، که عادل خان و امراء هنوز از قصبه دیپالپور بنهریه پیش نرفته بودند، که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته، بولایت خود رفت. و در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده، میدنی رای و سلاهدی را بخود همراه برد. سلطان مظفر از شنیدن این خبر، مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیده عادل بخان و امرا را طلب داشت. و سلطان محمود درین منزل بخدومت سلطان مظفر آمده معروض داشت، که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده، مرا سرافراز سازند، \* بیت \*

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان

دزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته بقلعۀ شادی آباد رفت. و سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده، پیشکشهای لائق گذرانید. سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت، سیر عمارات و باغات نموده، بلشکر خود رفت. و از آنجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

و سلطان محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت. و سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته، سلطان محمود را رخصت فرموده، عذر خواست. و سلطان محمود باتفاق آصف خان، در قلعۀ شادی آباد قرار گرفته، بامرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده، طلبید. امرا و نوکران قدیم او هر جا که بودند، بقدم سرور و خوشکالی متوجه مندو گشتند. و چون لشکر بسیار بر سر سلطان<sup>(۱)</sup> محمود جمع شد، بصلاح و استصواب آصف خان بر سر بیمکر که از جانب میدنی رای در قلعۀ کاکرون<sup>(۲)</sup> متحصن شده بود، عازم گردید. مندنی رای بعد از وقوف برین اراده، برانا سانکا گفت، هرچه من دارم همه در قلعۀ کاکرونست، و من بجانب شما، بقصد آن ملتجی شده بودم، که دیار مالوۀ را صاف ساخته، بمن حواله فرمایند. و حالا کار بجائی رسید، که هرچه دارم از من بزور میگیرند. حمیت و جاهلیت رانا سانکا به جنبش درآمده، با چند هزار راجپوت خونخوار از قلعۀ چتور برآمده، متوجه کاکرون شد. و چون این خبر بسطان محمود رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را گذاشته ترک محاصره کاکرون داده، بجنگ رانا سانکا متوجه شد. و اکثر روز راه قطع میکرد، اتفاقا دران روزی که جنگ

(۱) در نسخۀ ب "بر سلطان محمود".

(۲) در نسخۀ ب "قلعۀ کاکرون است رفت و میدنی رای برانا سانکا نوشته که

من بجانب شما".

واقع خواهد شد، سلطان محمود راه بسیار طی کرده، در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بود. چون این خبر برانا سانکا رسید، امراء خود را طلبیده گفت، صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت، که راه بسیار آمده و طاقت تردد و حرکت ندارد. اگر نیز و تقد رفته شود، فرصت قوچ راست کردن نخواهد یافت، و کار بهسولت خواهد شد. رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق قول او نموده، سوار شدند، و فوجها آراسته متوجه گشتند.

چون قریب بازوری سلطان محمود رسیدند، همان طوری که او گفته بود، لشکریان سلطان محمود یک یک و دو دو بجنگ می آمدند، و بشهادت می رسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند. سی و دو سردار از مردم معتبر قدیم شهید شدند. و از لشکر گجرات آصف خان با پانصد مسلمان شربت (۱) شهادت چشیده شهید شدند، و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با دو سه سوار در میدان مردانگی بایستاد. و چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد، خذنگ باد پای برق رفتار را بچولان در آورده، در فوجی، که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورد، و صد و چند زخم در جوشن او رسید. و چون دو جوشن در داشت، پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته، بر بدن او رسید. و باوجود چندین زخم رو از غنیم نگردانید. چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد، راجپوتان وی را شناخته، نزد رانا سانکا بردند. و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او گشوده، خود را فدای او می ساختند، و بهادری او را می ستودند. رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد، و لوازم خدمت گاری بجا آورد. و بمعالجی

(۱) در نسخه الف و ج "شرابت شهادت چشیده - شکست عظیم".

قیام نمود. و چون سلطان محمود صحت یافت، رانا سانکا التماس نمود، که بعنایت تاج، سربلندی یابد. سلطان محمود تاج مکرل بدر و یراقیت، برانا سانکا داده، از خود راضی ساخت. و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده، سلطان محمود را بمنذو فرستاده، خود بچنور رفت.

بر ضمائر اهل بصیرت پوشیده نماند، که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالا تر است؛ چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود، و رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد. و مثل این قضیه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی وقوع یافته باشد. القصه از استماع این خبر، سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب، جراحات قلبی سلطان محمود را مرهم نهاده، تفقد احوال او نمود، و مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند. و بعد از آنکه فی الجمله حکومت سلطان محمود استقلال یافت، کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری، بخدمت سلطان مظفر مرسل داشته استدعا نمود، که چون مهمات بدخواه صورت یافته، لشکر گجرات را طلب دارند. سلطان مظفر لشکر خود را طلبید. و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن و ظاهر گردید، و اکثر ولایت از تصرف او برآمده. پاره ولایت را رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید. و از حد سارنگپور تا بهیلسه و رایسین، سلاهدی پوریه بتصرف خود در آورده یک رو شد. و در ناحیه سبواس<sup>(۱)</sup> و مضافات آن سکندر خان قابض گشت. و از ولایت مالوه عسری در تصرف محمود شاه ماند، با هشت<sup>(۲)</sup> هزار سوار، در چادر میبود. اگرچه

(۱) در نسخه ج "سواس".

(۲) در نسخه ج "بیست هزار".



رانا سانکا تدرت آن داشت، که تمام ولایت مالوه را قابض<sup>(۱)</sup> گردد، اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عنان بود.

اتفاقاً دران ایام، که سلطان مظفر رحلت<sup>(۲)</sup> کرد و اعدا را قوت و مکنت بهم رسید، و غلبه و طغیان سلاهدی از حد گذشت، در سنه ست و عشرين و تسعمائیه سلطان محمود لشکر فراهم آورده، متوجه ولایت بهیلسا شد. سلاهدی در نواحی سارنگپور آمده، جنگ کرد، و هزیمت بر لشکر سلطان محمود افتاد. سلطان یا بیست سوار در میدان تهور پای محکم کرد. و بخانه کمان درآمده، داد مردی و مردانگی میداد، تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود بر خاک هلاک افتادند. و کار بجائی رسید، که سلاهدی فرار نموده بدر رفت. سلطان محمود پاره را تعاقب نموده، بیست و چهار سلسله فیل جدا ساخته، بمندو مراجعت کرد، بعد ازان سلاهدی، از راه یگانگی درآمده، اظهار ندامت می کرد، و پاره تحف و هدایا برسم پیشکش بخدمت فرستاده، استعفاء ماضی نمود.

و چون در شهر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائیه سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسطان بهادر انتقال یافت، چاند خان این سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد، و او بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود، نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده، دقیقه از مروت<sup>(۳)</sup> و فتوت فرو نگذاشت. و رضی الملک، که یکی از امراء معتبر سلطان مظفر بود، از گجرات فرار نموده، بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت. و همگی همت بران گماشته، که حکومت گجرات

(۱) در نسخه ب "متصرف گردد"

(۲) در نسخه ب "سلطان مظفر اجابت حق نمود"

(۳) در نسخه ب "دقیقه از دقائق مروت فرو نگذاشت"

منتقل به چاند خان شود. و بجهت امضاء این نیت از آگوه بمندو آمد. و به چاند خان مشورت کرده، باگوه مراجعت نمود. و چون این خبر بسلطان بهادر رسید، خطی بسلطان محمود فرستاد، که از محبت و اخلاص عجب نمود، که حرامخور ما را گذاشته اند، که پیش چاند خان آمده، سعی در فتنه انگیزی کرده. بعد از مدتی رضی الملک باز بمندو آمده، برگشته باگوه رفت. و درین نوبت اصلاً بسلطان بهادر پیغامی نفرستاد. و لیکن در مقام آن شد، که بسلطان محمود گوشمالی بدهد.

چون بر همگنان واضح گردید، که بسلطان محمود از گجرات مدد و کمک نخواهد رسید، و خود استعداد آن ندارد، که از عهد خصم با شوکت و قوت تواند برآمد، رای رتن سین بن رانا سالکا باستعداد تمام متوجه مالوه گشت، اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان، قریب بسرحد مالوه رسیده بود. سلطان محمود مضطرب شده، معین خان بن سکندر خان را از سیواس و سلاهدی را بکوهک خود طلبید، و چون بخدمت سلطان محمود رسیدند، معین خان را مسند عالی خطاب داده، سراپرده سرخ، که مخصوص پادشاهان است، عطا کرد. و سلاهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود. و معین خان، که در اصل پسر روغن فروشی بود، سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بسلطان بهادر پیوست. و شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس گردانید.

و چون این خبر بسلطان محمود رسید، دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سالک ایشان بر ذمه من هست، و مسافت فیما بین کمتر مانده، میخواند که بحضور رسیده مبارکباد

سلطنت نمایند، و رسول سلطان محمود برمز و ایماء را نمود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده، منفعل و شرمسار است، و در آمدن دلیری نمی تواند کرد، سلطان بهادر تسلی او نموده، گفت که من بجهت چاند خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد، و از آنجا بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول کرد، و بعد از پنج<sup>(۱)</sup> روز درین منزل رتن سین بن رانا سانکا و سلجی پوریه بخدمت سلطان بهادر رسیده، هر دو شکایت سلطان محمود کردند، و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچطور رفت. و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبهله فرود آمده مترصد آمدن سلطان محمود می بود، اما چون معلوم سلطان محمود شده بود، که مکرراً شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود، بپناه تادیب نوکران سکندر خان، از اجین کوچ نموده، متوجه سیواس گشت.

اتفاقاً در اثناء شکار روزی از اسب افتاده دست راست او بشکست، عذاب اختیار از دست داده بقلعه مذکور مراجعت نمود، و در استعداد قلعه داری شروع کرد. سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مذکور شد، و در هر منزل نوکران سلطان محمود ازو جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند. و در قصبه دهار، شرزه خان که سردار معتبر بود، آمده ملحق گردید<sup>(۲)</sup>. و چون بقلعه<sup>(۳)</sup> نعلچه رسید، قلعه را محاصره نموده، مرحلهها تقسیم نموده، خود بمحمدپور قرار گرفت. و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مذکور متحصن شده هر شب

(۱) در نسخه ب "و بعد از چند روز".

(۲) در نسخه ب "ملحق شد".

(۳) در نسخه ب "بقصبه نعلچه".

یک نوبت بجمیع مرچلها و رسیدہ، در مدرسہ سلطان غیاث الدین استراحت می نمود، و چون دریافت، کہ مردم قلعه در مقام نفاق اند، و از سلطان بہادر قول گرفته اند، از مدرسہ انتقال نموده، بمکہای خود آمد، و ترتیب اسباب<sup>(۱)</sup> جشن نموده، بلہو و لعب مشغول شد، بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند، کہ چہ محل عیش و عشرتست<sup>(۲)</sup>، گفت چون افلاس واپسین است، میخوانم کہ بطرب و شوق بگذرد.

و بتاریخ نہم شعبان سده سبع و ثلاثین و تسعمائہ وقت صبح صادق اعلام دولت بہادر شاہی از اُفق قلعه مذکور طالع گشت، و در همان ساعت، چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمدہ راہ فرار پیش گرفت، و سلطان محمود سلاح پوشیدہ با جمعی قلیل رو برو آمد، و چون در خود طاقت مقاومت ندید، کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم دانستہ، با قریب یکہزار سوار متوجہ مکہای خود شد، مردم او اسپان را بیرون گذاشتہ بمکہا در آمدند، و افواج سلطان بہادر اطراف مکہا را فرو گرفته بودند. سلطان بہادر پیغام فرستاد، کہ سلطان محمود و اہل حرم و امرای او را امان ست. و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواہد شد. و بعضی نزدیکان، سلطان محمود را از کشتن عیال باز داشتہ، گفتند کہ بادشاہ گجرات ہرچند بشما بد باشد. بدی او از نیکی دیگران بہتر باشد، و ظن غالب آنست، کہ ہرگاہ کہ شما خود رفتہ بار ملاقات کنید این دیار را باز بشما بسپارد. و درین اثناء سلطان بہادر

(۱) در نسخۂ ب «اسباب عیش».

(۲) در نسخۂ ب «عیش و طرب».

بکویلی سلطان محمود در آمده بر بام لعل محل، باتفاق امرا قرار گرفت. و کس بطلب سلطان محمود فرستاد، سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار بفرز سلطان بهادر آمد.

سلطان تعظیم و تکبیم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند. و بعد از نشستن، سلطان محمود اذک درشتی در سخن کرد. تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند، اما چنین روایت کنند، که اثر تغیر در بشرف سلطان بهادر ظاهر بود، و حرفیکه دران مجلس بوزبان رفت، این بود که امرای محمود شاهي را امان دادیم، رفته بمنزل خود قرار گیرند، و هرکه در حرم سلطان ست نیز امان دادیم. و تواچیان و نقیدان را فرمود، تا مردم را از محل بیرون کنند، و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاحدار بجهت محافظت سلطان محمود گذاشته، خود بدرون محل رفت. و در روز دوم، که دهم شعبان باشد، آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند، نیز امان داده و خست فرمود، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادي آباد، خطبه سلطان بهادر خواندند، و شب شنبه رنجیر دریای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت بآصف خان و اقبال خان سپردند، تا بقلعه جانپانیر برده نگاهدارند.

و در شب برات چهاردهم شعبان رادسنگ مقدم ملهیه باد<sup>(۱)</sup> و هزار بهیل و کولی بر اردوی آصف خان و اقبال خان شبیخون آوردند، و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده، سر ببالین نهاده بود،

(۱) در نسخه الف و ج «مالها باد».

که غوغا و غریو برآمد، چون بیدار شد، زنجیر پای خود را گسیخت. و درین اثناء، نگهبانان از ترس آنکه مبادا بگیرزند، و قتلہ در مملکت پدید آید، او را شهید ساختند.

\* بیت \*

زهی سگ بازی چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نخبیر  
و صباح آنشب، آصف خان و اقبال خان بر تجهیز و تکفین او پرداخته  
در کنار حوض دھود دفن کردند، و هفت پسر او را در جانبائیر محبوس  
داشتند، ایام سلطنت او بیست سال و شش (۱) ماه و یازده روز بود.

### ذکر سلطان بهادر.

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوا بتصرف سلطان بهادر درآمد، اکثر امراء سلطان محمود بار درآمدند، چون سلاهدی پوریہ پیش از جمیع امراء بخدمت پیوسته (۲) بود، سرکار اجین و سارنگ پور و قلعه رایسین بجایگزین او مقرر شد. و خود بعد از برسات بسیر بهانپور رفت، و بهویت ولد سلاهدی همراه بود. چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلاهدی ظاهر میشد، زمان مراجعت ابن نصیر را بطلب سلاهدی فرستاد، و او باطائف الحیل میگذرائید، تا آنکه در قصبه دھار بجنگ قضا گرفتار شد. چنانچه در طبقه گجرات مرقوم گشت. و سلطان بهادر جهت تادیب سایر پوریہ، متوجه اجین گردید، و بهویت ولد سلاهدی از اجین گرفته، بچنور رفت، و سلطان بهادر اجین را بدریا خان مژدروالی داده، تازم رایسین گشت، و در اثناء راه حبیب خان را باشته، و ملو خان بن ملو خان را بمسارنگپور گذاشته خود قلعه رایسین را محاصره کرد، و چون ایام محاصره بطویل انجامید

(۱) در نسخه ب "بیست سال و یکماه".

(۲) در نسخه ب "رسیده بود".

و نقش‌های غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد، و سلاهدی بی عاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود، جوهر کرده کشته شد، چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایران یافته، و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را بتمام بسلطان عالم کالپی‌وال سپرده، و اختیار خل را بحکومت و حراست قلعه مندر گذاشته، عازم چانپانیر گردید.

و در سنه اربعین و تسعمائنه استعداد لشکر فموده متوجه تسخیر چنور گشت. و بعد از محاصره بذابر بعضی امور، طریقه مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائنه باز باستعداد تمام آمده، چنور را محاصره کرد. و بعد از فتح چنور در نواحی مندرسور از پیش حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه گریخته، بگجرات رفت. چنانچه در محاش مذکور گشت.

## ذکر حکومت گماشته‌ای حضرت جنت

### آشیانی محمد همایون بادشاه غازی.

چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتا در آمد، آن حضرت بعد از تسخیر گجرات، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته، خود بمندو تشریف آوردند، و بعد از یک سال غیرت الهی درکار شد، و میرزایان و سائر امراء گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود، ترک داده، متوجه آگره شدند. و این دانستگان در محل خود مذکورست. و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته، باگره تشریف بردند، مدت یک سال بلائ مالوه در تصرف اولیای چغتای درآمده بود.

## ذکر ملو خان قادر شاه .

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد و دیار مالوه از فرمان رومی خالی ماند ، مقارن این حال ، حضرت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله مدعطف فرمودند ، ملو خان بن ملو خان باتفاق امراء مالوه خود را قادر شاه خطاب داده ، از قصبه بهیلسا تا حدود فربه بتصرف خود در آورده ، میان امرای قدیم قسمت نمود ، و بهوپت رانی و پورنمل ، پسران سلاهدی از ولایت چتور آمده ، قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند . و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزون می شد ، و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده ، هر سال پیشکش می فرستادند .

و رفته رفته ، کار او بجائی رسید ، که شیر خان افغان ، در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند ، از بنگاله فرمانی باو نوشته ، و مهر بر روی کرده فرستاد . بمضمون آنکه ، چون مغل بدیار بنگاله در آمده ، از طریقه اخلاص مستدعی آنست ، که خود متوجه آگره شود . یا فوجی فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد . تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند . قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت ، و مهر بر روی کرده فرستاد ، و سیف خان دهلوی که در خدمت او بود ، و دائم از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت ، معروض داشت ، که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دارد . ملو قادر شاه در جواب گفت ، که این چه دخل دارد ، الآن حق سبکدانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضه اقتدار من سپرده ، هرگاه از طریقه ادب نگاه ندارد ، ما را ضرر نیست ، که حرمت او نگاه داریم .



و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر خان درآمد، نشان مهر از روی کاغذ برداشته، در غلاف خنجر خود نگاه داشت، و گفت انشاء الله تعالی در حضور سبب این گستاخی پرسیده خواهد شد.

و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود، تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت همد، بقصد تسخیر مالوه عازم گشت، و یکوچ متواتر از راه کهپور<sup>(۱)</sup> چون قریب به سارنگپور رسید، سیف خان دهلوی که نوکر<sup>(۲)</sup> مصاحب قادر شاه بود، باو گفت طریق اسام آنست، که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده، و طاقت مقاومت باو مفقود است، بجنایح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند، قادر شاه رلی او را مستحسن دانسته، از آجین بایلغار در سارنگپور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد. حجاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند، او را بحضور طلبیده، بالتفات خاص مخصوص گردانید، و خلعت پوشانیده پرسید، که منزل کجا گرفته اند. او در جواب گفت، منزل بنده خاک آستانه ست، شیر خان ازین ادا مسرور شده، سرا پرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر، و پلنگ خاصه، و جامه خواب، و اسباب توشک خانه، باو لطف نموده، یک روز در سارنگپور توقف نموده، متوجه آجین گردید. و در راه شجاعت خان را فرمود تا از مهمان عزیز خبردار باشد، و هرچه او را در کار شود، از سرکار بدهد.

چون بخطه آجین رسید، عوض مملکت مالوه، عجالة الوقت سرکار<sup>(۳)</sup> لکهنو را باو مرحمت نمود و حکم کرد، که عیال و متعلقان خون را بلکه

(۱) در نسخه الف «کهپور».

(۲) در نسخه ب «که نوکر مصاحب او بود بقادر شاه گفت».

(۳) در نسخه الف و ج «سرکار لکهنو باو داد».

فرستاده، خود در خدمت باشد. ملو خان عیال و اطفال را از قصبه اجین بر آورده، در باغی که میان اردر و قصبه بود قرار گرفت. روزی از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت، در راه دید، که جمعی از مغولان گوالیر به بیلداری و گلکاری مشغول اند. و مرچل<sup>(۱)</sup> قلعه که بر در اردر دایم میساختند، راست میکنند، و ملو خان بخاطر خود گذرانید، که اگر من همراهی شیر خان اختیار کنم، البته مرا هم گلکاری خواهد فرمود، و قرار بر خود قرار داده، در فکر گریختن شد، و شیر خان ازین امر وقوف یافته، بشجاعت خان گفت، که از بعضی حرکات فالائق که از ملو واقع شد، بخاطر میروید، که او را تادیب و تنبیه نمایم، اما چون بی طلب آمده ملازمت نمود دلجوئی او لازم بود، اکنون که او درین مقام آمده هیچ نگویند، تا برود. ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون این خبر بشیر خان رسید، جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود نیز سوار شده، پاره راه رفته ایستاد، و امرائی که برسم تعاقب رفته بودند، پاره راه تعاقب نموده برگشتند، سکندر خان سواسی را، بجهت آنکه مبادا بگیرزد بموکل سپرد، و ایام حکومت ملو خان شش سال بود.

میگویند، که چون ملو خان گریخت شیر خان این مصرع گفت،  
و شیخ عبد الحی پسر شیخ جمال که از صاحبان شیر خان بود مصرع دیگر گفت،

با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی،

قولی ست مصطفی را الاخیر فی العبدی.

چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد.

(۱) در نسخهٔ ب «و مرچل قلعه می سازند ملو خان بخاطر گذرانید».

## ذکر شجاع خان.

چون بلاد مالوہ بتصرف شیر خان درآمد، چند روز در قصبہ اجین توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن صوبہ پرداخت، و شجاع خان را، کہ اشتہار<sup>(۱)</sup> داشت بسجاول خان، قصبہ اجین و سارنگپور دادہ، حکومت تمام ولایت مالوہ سپرد، و حاجی خان سلطانی را دہار و آن نواحی داد، بنو<sup>(۲)</sup> خان را بسرکار ہانندیہ و آن صوبہ نامزد فرمود، و متوجہ قلعہ رنتھپور گردید، بعد از چند روز خبر آمد، کہ نصیر خان بن سکندر خان<sup>(۳)</sup> مسکوبوس بجنگ بنو<sup>(۴)</sup> خان آمد. شجاع<sup>(۵)</sup> خان استعداد لشکر خود نمودہ، متوجہ سیواس و ہانندیہ گردید. بعد از تلاقی فریقین، نصیر خان با بعضی نوکران مصاحب خود قرار داد، کہ ہمگی سعی بآن مصروف باید داشت، کہ شجاع خان زندہ بدست افتد بعرض سکندر خان، تا سکندر خان باین تقریب شاید کہ خلاص شود، و پس از اشتعال فائزہ قتال و جدال، نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نمودہ، خود را بشجاع خان رسانیدند، و گریبان و موی سر او گرفتہ، بفوج خود راہی شدند. درین اثنا مبارک خان سرفی<sup>(۶)</sup>، ازین حال آگاہی یافتہ خود را بشجاع خان رسانید، و تودہهای مردانہ نمودہ، او را خلاص کرد. و در حرب چندان تردد نمود، کہ یکپای او از ساق قلم شد، و از پشت مرکب

(۱) در نسخہ الف و ج "اشتہار بسجاول خان دارد قصبہ".

(۲) در نسخہ الف و ج "نور خان".

(۳) در نسخہ الف و ج "نصیر خان بن سکندر خان برادر اسکندر خان".

(۴) در نسخہ الف "نور خان" و در نسخہ ج "نور خان".

(۵) در نسخہ ب "شجاعت خان".

(۶) در نسخہ ج "سروانی".

بزمین آمد، و مردم نصیر خان می خواستند، که سر از تن او جدا کنند، راجه رام شاه گوالیبری که در خدمت شجاع خان بود، باتفاق راجپوت چند، خود را بکومک مبارک خان سربنی رسانیده، او را برداشت. و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود، بجا آورد. اما آخر الامر فتح و فیروزی بشجاع خان روی نموده، نصیر خان گریخته بولایت گوندوانه درآمد.

و شجاع خان چون شش زخم بر روی و بازوی خود داشت او را (۱) برداشته مظفرو منصور بلشکرگاه در آوردند. و هنوز زخمهایی او را نه بسته بودند، که خط حاجی خان سلطانی رسید، بمضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار از بانسواله در مقابله من آمده، و کار جنگ بامروز فردا رسیده. شجاع (۲) خان همان روز بهمان وضع در سکھاس (۳) نشسته، بایلغار متوجه کومک حاجی خان گردید. و شب در میان، خود را بایک صد و پنجاه سوار بنواحی کوملی (۴) بذراسه بهاجی خان رسانید. و او را از خواب بیدار کرده، همان ساعت بی توقف جنگ انداختند. و ملو خان را شکست دادند، و او خوار و ذلیل گریخته بولایت گجرات رفت، و باز کمر نه بست.

و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو باز دیاد نهاد، و رفته رفته تمام مالوّه بتصرف او در آمد، و چون شیر خان در نواحی کالنجر رحلت نمود، و امر سلطنت باسلام خان مقرر گشت، اسلام خان هرچند با

(۱) در نسخهٔ ب «او را برداشته بلشکرگاه آوردند - عربیّه حاجی خان سلطانی رسید که ملو خان با جمعیت بسیار بر سر من آمده کار جنگ بامروز فردا».

(۲) در نسخهٔ ب «شجاع خان بهمان زخمها در سکھاس».

(۳) در نسخهٔ الف «سلپاس».

(۴) در نسخهٔ ج «بنواحی کومکی سواسه».

شجاع خان ناخوش بود، اما چون دولت خان اچیلای که پسر خوانده شجاع خان و معسوب اسلام خان بود، خدمت بسیار میکرد، و اسلام خان بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را ازو باز نمی گرفت. و اعزاز و احترام او بجا می آورد. و زمام مهمات تمام مملکت مالوۀ بید اقتدار او سپرده بود. تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده، بدیوان خانۀ شجاع خان درآمد. و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت. فرارش چون مانع (۱) او شد، عثمان خان برجست و مشتی بفراش زد (۲). و آواز بلند شد، ماجرا (۳) بشجاع خان رسید. شجاع خان فرمود (۴)، اول شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانۀ مست آمده، و ثالثاً بفراش مشتی زد، گفت تاهر در دست عثمان خان را ببرید (۵). عثمان خان بگوالیو آمده، نزد اسلام خان فریاد کرد. و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد، روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود. اسلام خان برو غضب کرد، و گفت، تو هم افغانی، برو انتقام خود بستان.

گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزاده شده، حرفهای ناسزا بر زبان آورد، و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده، خبر آورد، که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته،

(۱) در نسخه ب "فراش چون مانع آمد".

(۲) در نسخه ج "و مشتی بر فراش حواله کرد".

(۳) در نسخه الف و ج "فراش ماجرا بشجاع خان گفت".

(۴) در نسخه ب "شجاع خان گفت اول شراب خوردم بعد از آن آب دهن بر گلیم انداختی و چون فراش مانع آمد او را زدی - فرمود که هر دو دست او را ببرید - عثمان خان فریادی پیش سلیم خان رفته فریاد کرد".

(۵) در نسخه الف و ج "ببریدند".

کارد تیز میکند. و سخنان پربشاش میگوید، شجاع خان از غایت غرور مقید باین سخن نشد. تا آنکه روزی در سکهاسن سوار شده، بر قلعه گوالیر بسلام سلیم خان میرفت. چون از دروازه هتیاپول در آمد، دید که در دکانی عثمان خان نشسته، و خود را بکهنرکینه پیچیده<sup>(۱)</sup>، شجاع خان خواست، که از عثمان خان در اثناء راه رفتن احوال استفسار نماید. که ناگاه عثمان خان از صفت دکان برجسته، زخمی بر شجاع خان حواله کرد. و سلاحداران شجاع خان که بر دور سکهاسن می رفتند فی الفور او را گرفتند، و دیدند که دستی از آهن راست کرده، بجای دست مقطوع منکم نموده، و بآن دست ناقص جعلی ضربی افداخته. سلاحداران او را همانجا کشتند، و سکهاسن خان را برگردانیده، بمنزل آوردند، و این زخم بر پهلوی<sup>(۲)</sup> چپ او واقع شده بود، دست او چون قوت نداشت، پوست مال گذشته بود.

چون شجاع خان زخمی<sup>(۳)</sup> شد، و عثمان خان بجزا رسید، غریو و غوغا در مردم اردو افتاد. و اسلام خان خبر یافته، مردم بزرگ و اعیان دولت خود را، بجهت پریش فرستاد، و خود نیز خواست، که عیادت نماید. اما چون شجاع خان فهمیده بود، که فرزندان و اقربای او این

(۱) در نسخه الف و ج "خود را بکدر برهنه پیچیده" و در نسخه ب "عثمان خان نشسته - سچاول خان خواست که از عثمان که بر در سکهاسن می رفتند او را بقتل آوردند - دیدند که دستی که مقطوع بوده دست آهن راست کرده و پوست مال رفته - چون شجاع خان زخمی شد" در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۵ "نشسته و خود را بکهنرکینه پیچیده".

(۲) در نسخه الف "پهلوی ناف".

(۳) در نسخه ب "زخمی شد غریو از مردم برخاست اسلام خان خبر یافت. مردم بزرگ را بجهت پریش از فرستاده خود برخاست که عیادت نماید".

جرات را بر تحریک و اغوای اسلام خان معمول میکنند، از بیباکی آن جماعه ملاحظه کرده، آمدن اسلام خان را مناسب ندانست<sup>(۱)</sup>، گفته فرستاد، که بنده غلام پدر ایشان ست، و در خدمت پدر شما در مردن و کشته شدن خود را اصلا معاف نداشتنه، و بنده ازان سی و پنج کس ست، که اول به پدر شما اتفاق نموده علم دولت شما را نصب کرده بودند. چنانچه بر همگنان واضح ست، و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه بر روزی بکار ایشان خواهد آمد، و بنده مجبور<sup>(۲)</sup> تصدیع نیست، و نمی خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند، و ان مقدار راه تصدیع بکشند، و همین پرسشها و فوازشها موجب افتخار و سر بلندی ست.

و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت، اسلام خان، با وجودیکه از کلام او فرآ گرفته بود، که چه میگوید، آن روز تکمیل نموده، روزی دیگر بر پرسش شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم، که بشجاع خان نسبت و اخلاص داشتند، و در مجلس حاضر بودند، شنید که فتح خان خال فرزندان شجاع خان، که بمزید قوت ممتاز بود، و هیچ کس سر پنجه او نمی توانست گرفت، چون اسلام خان را دید، که تنها به سرانبرده شجاع خان در آمده، خواست که او را از میان برگیرد<sup>(۳)</sup>، و درین باب بمیان بایزید، ولد شجاع خان، که آخر لقب باز بهادر بر خود نهاده بود، بایما و اشارت مشورت کرد. و میان بایزید نیز درین امر همدامتان شد، و شجاع خان برین حال وقوف یافته، فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد، و بعد از لحظه اسلام

(۱) در نسخه الف و تجوین نموده و گفته فرستاد.

(۲) در نسخه ج «بنده باعث تصدیع».

(۳) در نسخه ب «بر دارد».

خان را رخصت کرد. و صریح گفت، که من بعد تصدیع نکشید، که بنده ملاحظه میکند، که مبادا حقوق خدمت قدیم ضائع شود؛ و عام<sup>(۱)</sup> دولت که بتکمیل چندین رنج و مشقت برپا کرده یک مرتبه از پای درآید.

و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل کرد. و صدقات و خیرات باهل استحقاق تقسیم نمود، روزی سوار شده، بسلام اسلام خان رفت، اسلام خان صد و یک اسب و صد و یک بسته قماش بنگاله به خان اعام فرمود. اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تملقات مشکون بذقاق ست، آن روز را بهر طور گذرانیده، بمنزل آمد. روز دیگر نوکران خود را گفت<sup>(۲)</sup>، تا پرتال<sup>(۳)</sup> بار کردند. و مردم شهر را این گمان شد که چون پورت چرکین شده، میخواست که جای دیگر منزل بگیرد. بعد از آنکه تمام مردم بار کردند. سلاح پوشیده فرمود، تا طبل کوچ نواختند، و سوار شده روز برای سارنگپور نهاد. اسلام خان از معاینه این حال آشفته شده، جمعی را برسم تعاقب<sup>(۴)</sup> نامزد فرموده، خود نیز متوجه سارنگپور گردید. شجاع خان بعد وصول سارنگپور، در مقام سامان مردم خود شد، و چون شنید که اسلام خان می آید، بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمودند. و شجاع خان گفت، اسلام خان را می نعمت داده من میشود، و من هرگز جنگ نخواهم کرد. و نخواهم گذاشت

(۱) در نسخه ب «علم دولت که بسمی بسیار برپا شده از پا در آید».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۶ «نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و درجائی دیگر فرود آیند که منزل چوکیں شده».

(۳) در نسخه ب «پرتال».

(۴) در نسخه ب «بوسم قراولی روان ساخته خود نیز متوجه سارنگپور شد چون معلوم شد که سلیم خان می آید عیال و مردم خود را پیش اندخته متوجه نانسواله شد».



که کسی این اراده بخاطر بگذراند. و بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور، از شهر برآمده عیال و بسائی مردم خود را پیش انداخته بچازب بانسواله رفت.

و اسلام خان مالوه را بتصرف درآورده، عیسی خان سوز را با بیست و دو هزار سوار در قصبه اجپین گذاشته خود بگوالیر مراجعت نمود. و شجاع خان با وجود قدرت<sup>(۱)</sup> و استعداد، اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید. چون اسلام خان بجهت<sup>(۲)</sup> باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد. دولت خان اچایلا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاع خان بود، درخواست گذاشتن شجاع خان نمود. و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد. و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده، سارنگپور و ولایت رای سین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده، صد و یک اسب و قماش بسیار و یک دست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت. چون شجاع خان بچاگیر رفت، و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعی درگذشت، و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت، مبارز خان عدلی چه بواسطه معرفت سابق، و چه نسبت اسلاف، تمام ولایت مالوه باستقلال بار سپرد. و او حکومت اجپین و پرگنه نولاهی بدولت خان اچایلا، و رای سین و بهیلسا را بملک مصطفی، پسر خور<sup>(۳)</sup> خود داد، و حکومت هانديه و اشته بمیان بایزید سپرده، خود در سارنگپور

(۱) در نسخه ب "با وجود قدرت اصلا پیرامون مالوه نگریدید".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷ "چون سلیم شاه افغان سوز از مهر فتنه افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود".

(۳) در نسخه الف ج "پسر خور خود که در یورش یوسف زئی همراه راجه پرمل و حکیم ابو الفتح نامزد شده بود همانجا کشته شد و حکومت هانديه".

قرار گرفت. و چون مدتی برین نهج گذشت، و ساطنت دهایی اختلال پذیرفت، و هر یکی که در گوشه بود، استقلال یافت، شجاع خان باجل طبیعی در گذشت.

ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود.

### ذکو باز بهادر بن شجاع خان.

بعد از فوت شجاع خان، بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور رسانیده تمام حشم و اسباب پدر متصرف شد. و چون دولت خان اچیل باواسطه قرب منزلت اسلام خان، نزد مردم معزز و محترم بود، و همه خواهان او بودند، میان بایزید جمعی را دلاسا نموده، والدۀ خود را پیش دولت خان فرستاد، تا طریقه مصالحه درمیان آورد. و آخر الامر ایها بران قرار گرفت، که سرکار اچین و مندو و بعضی مختال دیگر را دولت خان متصرف شود، و سارنگپور و مختال خالصۀ شجاع خان و سرکار هندیۀ و کوتاهی بیراهه<sup>(۱)</sup> و ولایت بیهلوازه بمیان بایزید متعلق باشد. و سرکار رای سین و بهیلوازه و مختال دیگر، که دران نواحی واقع ست، ملک مصطفی قلیض گردد. و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اچین شد. و درمیان مردم می گفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن، بخدمت میان دولت خان میروم. دولت خان خون گرفته، از غدر او غافل بود، بر دست او کشته گردید، و سر او را بسارنگپور فرستاده، بر دروازه آویخت.

بعد ازان، اکثر بلاد مالوه را متصرف شده، چتر بر سر گرفت، و خود را باز بهادر شاه خطاب داد. بعد تفسیق مهمات آن صوبه، متوجه رایسین

(۱) در نسخه الف «کوتکی بیراهه».

گردید، و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت، بمقابلہ آمده. بعد از مکاربات شکست یافت. و باز بهادر راپسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدواره (۱) گشت، و آنجا چون در تصرف طائفه میانه بود، سلوک دلخواه از آن جماعه بوقوع نمی آمد. جمعی از سرداران میانه، که همراه او بودند، آنها را در چاه انداخته، هلاک کرد، و خود بجنگ آن گروه راهی شد. و آن جماعه بحصار داری قرار داده، در جنگ تقصیر نکردند، و به فتح خان خال باز بهادر که سابقاً شمه از احوال او مرقوم گشته، توپ رسید، و بآن در گذشت. بالاخر کدواره را متصرف شده، بسارنگپور آمد.

و بعد از چند گاه بقصد تسخیر گرهه کنگه (۲)، با لشکر آراسته متوجه شد، و چون بولایت مذکور درآمد، رانی درگوتی که زن راجه کنگه بود، و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد، کوندوان (۳) را جمع نموده، بر سر کهاٹی (۴) جنگ انداخت. و چرن پیادهای رانی بیش از مور و مانخ بودند، از اطراف و جوانب کهاٹی مردم را فرو گرفتند. و باز بهادر سراسیمه و حیران شده، راه فرار پیش گرفت. و تمام حشم او بدست رانی درگوتی افتاد. و مردم خوب او در آنجا ماندند. و باز بهادر بصد محنت خود را بسارنگ پور رسانیده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه درآمد.

(۱) در نسخه الف «کدورالا» و در نسخه ج «کدورالا» و در تاریخ فرشته «کدواله».

(۲) در نسخه الف «کشنکه» و در نسخه ج «کشکه» و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ «کنکه».

(۳) در نسخه الف «کوندا» و در نسخه ج «کوندان» و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ «کوندان».

(۴) در نسخه الف «کهانتی».

و چون محکمت بسیار کشیده بود، خواست که روزی چند بعیش بگذراند، و هر جا که مطرب و مغنّی بود، جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد.

تا آنکه در شهر سده سبع<sup>(۱)</sup> و سبعین و تسعمانه، حضرت خلیفه الهی خَلْدُ اللَّهِ ظِلَالٌ رَافَتْهُ عَلَى الْعَالَمِينَ را میل تسخیر ممالک مالوه در فرق آسمان سامی جا کرد. و ادهم خان و پدر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از پندها را به تسخیر مالوه رخصت فرمودند. امراء عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند، چون قریب بموضع کیتور<sup>(۲)</sup>، که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند، باز بهادر از صحبت زنان مغنّیه برخاسته، بجنگ مردان مرد راهی شد. اگرچه افغانان کار کرده، جنگ دیده، بسیار در خدمت او جمع شده بودند، اما چون اقبال راهبر او نبود، اندک جنگ کرده گریخت. و آن ملک در تصرف اولیای دولت قاهره درآمد. و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه، در احوال حضرت خلیفه الهی أَفَاضَ اللَّهُ عَلَى الْعَالَمِينَ بَرَةً وَ إِحْسَانَةً وَ أَيْدَى اللَّهُ أَيَّامَ عَمْرِهِ مَقْرُونًا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ مشروح و مبدین گذارش یافته.

باز بهادر را زنی بود روپ مئی نام، که عاشق و فریفته او بود، و اشعاری که بزبان هندی می گفت، نام روپ مئی را داخل می کرد. و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه ابتلاء عظیم داشت. مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد، بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات

(۱) در تاریخ نوشته جلد دوم صفحه ۵۳۸ «سده ثمان و سنین و تسعمانه».

(۲) در نسخه الف «کنور».

رفت، و از گنجرات پیش رانا که حاکم قلعه کونبهل میر و چتور بود رفت. و از آنجا بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده، در سالک بندگان منظم گشت، و سالها در خدمت بود، تا ودیعت حیات سپرد. و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این دولت روز افزون ست.

### طبقه سلاطین بلاد کشمیر.

از سده سیم و اربعین و سیمائیه تا سده خمس و تسعین و تسعمائیه دریست و چهل و نه سال. مدت حکومت سلاطین اسلام در بلاد کشمیر بود.

### ذکر حکومت سلطان شمس الدین آل طاهر.

پوشیده نماند که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود، و از پی یکدیگر حکومت میکردند، تا در سده خمس عشر و سیمائیه که ایام حکومت راجه<sup>(۱)</sup> سردیو بود، شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین می گفت که شاه میر<sup>(۲)</sup> بن طاهر آل بن آل شاشب بن کرشاشب این نیکروز، و انتهای نسب خود، با راجن که یکی از پاندوان ست، و احوال پاندوان در مهابرات، که بفرموده حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده، بوزن نامه موسوم ساخته اند مذکور ست، می نموده. آمده، نوکر راجه شده، مدتی خدمت کرده اعتبار یافت. و چون راجه سردیو در گذشت، و پسر او راجه راجن بحکومت نشست، شاه میر را وزیر خود ساخته

(۱) در نسخه ب و ج "شسه دیو" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۱۷ "سیه دیو".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۱۷ "شاه میرزا".

مدار کارخانه حکومت برو گذاشت. و اتالیقی پسر خود، که چندر نام داشت، باو تفویض نمود. و چون راجه رنجن فوت کرد، راجه اودن<sup>(۱)</sup> که قرابت دار او بود، از قندهار آمده، به حکومت نشست، و شاه میر را که اتالیقی چندر بن راجه رنجن میکرد، وکیل خود ساخت. و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری<sup>(۲)</sup> عالی شیر نام داشت، اعتبار<sup>(۳)</sup> نموده صاحب اختیار ساخت، و شاه میر را دو پسر دیگر فیز بود، یکی شیر اشامک<sup>(۴)</sup> و دیگری همدال نام، و اینها صاحب داعیه و حالت بودند.

چون شاه میر و پسران از غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، به تقریبی راجه اودن دیو ازیشان رنجیده، از آمدن بخانه خود منع کرد. و شاه میر و پسرانش تمام پراگندگی کشمیر را متصرف شده، اکثر نوکران راجه را از خود ساختند. و روز بروز قوت و غلبه می یافتند، و راجه زبون تر میشد، تا در سنه سبع و اربعین و سبعمانه راجه اودن دیو درگذشت، و زن او کوپا دیوی قائم مقام شد، و خواست که باستقلال حکومت نماید. او بشاه میر پیغام فرستاد، که چندر بن راجه رنجن را به حکومت بردار. و شاه میر قبول این امر نکرده، انقیاد ننمود، رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته، گرفتار گشت. و معنی

صید را چون اجل آید، سوی صیاد رود  
ظاهر شد، بعد از آن شاه میر را بشوهری قبوی کرده، اسلام آورد. و یک روز و شب باهم بودند. روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت،

(۱) در نسخه ج "اودن".

(۲) در نسخه ب "یکی جمشید و یکی مبشر نام".

(۳) در نسخه الف "اختیار نموده صاحب اختیار".

(۴) در نسخه ب "شیر اشامک" و در نسخه ج "شیر آسا".

و لوای حکومت بر افراخته، خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد. و چون ابتداء ظهور ملت حقیقی در بلاد کشمیر از زمان اوست، ابتداء طبقه کشمیر ازو کرده شد.

## ذکر سلطان شمس الدین.

القصة چون سلطان شمس الدین به حکومت رسید، رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود، همه را بر طرف ساخت. و خاطر خود از اعدا جمع نموده، تمام ولایت کشمیر را، که از قتل و غارت دلجو<sup>(۱)</sup> خراب شده بود از سرنو تعمیر نموده، برعایا نوشته داد، که زیاده از شش یک محصول ازیشان نخواهد گرفت.

\* بیت \*

رایت بادشاه دین پرور،	سایه افکند بر جهان یکسر
مسرعان فلک رسانیدند،	خبر عدل او بهر کشور
قالب قذغه گشت زار و نزار،	خانه ظلم گشت زیر و زبر

گویند که دلجو میر بخشی قندهار بود، بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده، تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت. و راجه سر دیو، زر بسیار بر عایا توجیه<sup>(۲)</sup> انداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاد، و خود بگوشه بدر رفت. و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد، و دلجو بواسطه کثرت سرما آنجا نتوانست بود، بقندهار باز گشت.

و چون آوازه شجاعت و نیک نامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت، و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد، جمعی را از

(۱) در نسخه ب "غارت خراب شده".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۸ "زر بسیار بر عایا توجیه یعنی مصادره انداخته".

طائفه لور، که مخالفت ورزیده بودند، از ولایت کشتوار گرفته، بسیاست رسانید.

و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت. و خود بفرانت و عبادت مشغول شد، و در گذشت، و مدت حکومت او سه سال بود.

### ذکر سلطان جمشید بن سلطان شمس الدین.

چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود، سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجائی پدر جلوس نمود، و از علی شیر که در جمیع امور در ایام زندگی پدر باو شرکت می نمود، همیشه ملاحظه داشت، و در مقام دفع و رفع یک دیگر می بودند. چون سپاهیان جمشید بر علی شیر گرد آمدند، او را بسلطنت برداشته، در دنی پور<sup>(۱)</sup> که شهریست مشهور نشستند، جمشید بر سر ایشان لشکر کشید، و اولاً آن جماعه را برفق و مدارا طلبیده، طرح صالح انداخت. و علی شیر از مصالحه گردن پیچیده، بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورد، و او را شکست داد، و بعد از شکست یافتن، سلطان جمشید چون شنید، که دنی پور خالی ست بتخریب آن متوجه شد. و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن معمور بودند، بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند. درین اثنا چون علی شیر فتح نموده بآن حدود رسید، سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده، بولایت کمرج<sup>(۲)</sup> فرار نمود.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۲۴۹ «در مدنی پور که شهریست مشهور ببرده او را بیادشاهی برداشتند».

(۲) در نسخه ب «کمرج گریخت».



و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعد از او بود، علی شیر را از شهر لچه<sup>(۱)</sup> طلبیده، سری نگر را باو سپرد. و جمشید بعد ازین واقعه کمر<sup>(۲)</sup> نه بست. و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت.

## ذکر سلطان علاء الدین.

چون سلطان جمشید در گذشت برادر کهترش، که علی شیر نام داشت، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده، بر تخت نشست. و برادر خورد خود شیر اشامک را صاحب اختیار ساخت. و در ابتداء عهد او فراوانی بسیار شد. و در آخر قحط عظیم بهم رسید، و خلق بسیار تلف شدند. و طائفه رستری را، که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند، بطائیف الحیل بدست آورده، در کشمیر محبوس ساخت. و علم استیلاء بر انراخت، و نزدیک یحیی پور<sup>(۳)</sup> شهری بنام خود بنا نمود. از احکام معتبره او بود، که زن بدکار از مال شوهر ارث نگیرد.

مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود.

## ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان

### شمس الدین.

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود، برادر خوردش، که شیر اشامک نام داشت، بعد از او بسطانت رسید. و او صاحب داعیه

(۱) در نسخه ج «از شهر لچه طلبیده».

(۲) در نوشته صفحه ۶۴۹ «کمر نبسته پادشاهی را وداع کرد».

(۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۰ «نزدیک بخشی پور».

و شجاع بود، و اخلاق پسندیده داشت. روزی که فتح نامه از جانی نمی آمد، آن روز را داخل ایام عمر نمی<sup>(۱)</sup> دانست. و آثار کدررت از بشرف او ظاهر می شد، ولایت مسجدده را بمالکان قدیم می سپرد. و لشکر بکنار آب سدد کشید. گویند چون حاکم آن دیار بجنگ پیش آمد، شکست یافت، و سکنه قندهار و غزنین از در دایم در هراس بودند. و به آشت نگر که آن آن به آش نفر مشهور است، و برشاور<sup>(۲)</sup> رفت. و از مخالفان، جمعی عظیم را بقتل رسانید. و بکند هندوکش در آمد. بواسطه صعوبت<sup>(۳)</sup> راه محضت بسیار کشیده مراجعت نمود. و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت، و راجه نگر کوت، که بعضی از محال متعلقه دهایی را غارت کرده، برگشته بود، در راه سلطان را ملازمت نموده، غذای بسیار که بدست آورده بود، همه را بساطان گذرانیده، اطاعت نمود. حاکم تبت بملازمت آمده، درخواست کرد، که انواع سلطان ولایت او را آسیب نرسانند.

و چون اطراف ولایت را مستخر ساخت، بمقر حکومت قرار گرفت. برادر خورد هندال نام را ولی عهد خود ساخت. و حسن برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند، بگفته زن دیگر، که بمادر ایشان نزاع داشت، بچاناب دهلی اخراج کرد، و لجهمی نگر و شهاب پور را تعمیر نموده، در گذشت.

و مدت حکومت او بیست سال بود.

(۱) در نسخه ب «داخل عمر نمی شمرد».

(۲) در نسخه ب «به یشاور» و در نسخه ج «یشاور».

(۳) در نسخه ب «بکند هندوکش رفته از جهت صعوبت سرما نتوانست رفت

و راجه نگر کوت».

## ذکر سلطان قطب الدین بن شمس الدین.

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید، برادرش هندال نام بعد از بساطت رسید و خود را سلطان قطب الدین نامید، و او صاحب اخلاق پسندیده بود. و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت. بودا<sup>(۱)</sup> نام سرداری را به تسخیر قلعه لوهراکوت که در تصرف بعضی امراء سلطان شهاب الدین بود، فرستاد، بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین فتنه بود، او کشته شد، و برادر زاده خود حسین<sup>(۲)</sup> بن شهاب الدین را از دهلی طلب نموده، می خواست که ولی عهد خود سازد، و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساختند. و برکشتن او اغوا نمودند. یکی از امراء سلطان که رای راول نام داشت، حسن را برین معنی آگاه ساخت، و با حسن از راه کشمیر فرار نموده، بلوهرکوت رفت. و بعد ازین زمین داران هر دو تن را گرفته، نزد سلطان فرستادند، رای راول بسیاست رسید، و حسن محبوس گشت.

و در آخر عمر، از سلطان دو پسر متولد گشت. یکی را سیکار<sup>(۳)</sup> و دیگری را هیبت خان نام نهاد. و این هر دو پسر خورد بودند، که سلطان از عالم رفت.

مدت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود.

(۱) در نسخه ج "لوار".

(۲) در نسخه ب "حسن".

(۳) در نسخه ب "شکار" و در نسخه ج "سکار".

## ذکر سلطان سکندر بت شکن بن قطب الدین بن شمس الدین که سیکار نام داشت.

باتفاق وزراء و امراء بجای پدر نشست، و مهمات را از پیش خود گرفته روی نادری وزیر را، که صاحب اختیار بود، بجانب تبت نامزد کرد. و او آن ولایت را فتح کرده، چون جمعیت بهم رسانید، بغی و زبده در نواحی پهنیر (۱) با سلطان جنگ کرده، شکست یافت، عاقبت گرفتار گشته، محبوس شد. و خود را دران حبس گشت. و لشکریهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف مستخر گشت.

و دران ایام که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور به تسخیر هذد آمدند، فیل برای سلطان فرستادند، سلطان ازین معنی مبالغت نموده، عرضه داشت بمالزمت صاحب قرانی مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد (۲). و نوشت که هر جا که حکم شود، بمالزمت بوسم، و ایامچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده بخصت نمود. چون نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قرانی رسید، التفات بحال او فرموده، خلعت طلا دوزی با اسپ و زین مرصع فرستادند، و فرمودند، که چون ایات جلال از دهایی بجانب پنجاب معطوف گردد، او بمالزمت برسد. سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قرانی از کوه سواک بجانب پنجاب متوجه بودند، با پیشکش بسیار روانه مالزمت گردید. در اثناء راه شنید، که بعضی از امراء صاحب قرانی گفته اند، که سلطان سکندر باید که هزار

(۱) در نسخه الف «نیر» و در نسخه ج «خبر سر».

(۲) در نسخه ب «فرستاد معالی که متوجه پنجاب بودند با پیشکش بسیار

متوجه درگاه شد در راه شنید».

اسپ پیشکش بیارد. و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت. و عرض داشت نوشت، که چون پیشکش لائق بهم نرسید، روزی چند این عزیمت در توقف افتاد. آن حضرت بر مضمون اطلاع یافته، بران جماعه که گفته بودند، که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد، اعراض فرمودند. و ایلچیان سلطان سکندر را نوازش نموده، فرمودند، که وزراء نا معقول گفته اند، باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد. چون سلطان این خبر از ایلچیان شنید، بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آن حضرت، از کشمیر بیرون آمد، چون از باره موله گذشت، شنید که حضرت صاحب قرانی از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند. ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آن حضرت فرستاده، بکشمیر مراجعت نمود.

و از بس که سخاوت داشت، علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر از وی امید بآستان او آوردند. و دین اسلام در کشمیر شائع گشت. \* بیت \*

چنان همتش زن صلی کرم که مایوس را گشت حرمان حرام  
شد از بس که اسلام رونق گرفت، حریم درش قبله خاص و عام  
و از علماء سید محمد را، که سرآمد فضا، بون احترام بسیار می نمود،  
و بشکستن اضنام و معابد کفار اهتمام تمام داشت. از جمله بتکده عالی بود (۱)  
و در بجزیره که آن را بمهادیو منسوب میداشتند. سلطان آن را برانداخت،  
و هرچند که او را کافند، و بآب رسانیدند نهایت را نیافتند. و معبد دیگر را،  
که در جکدر (۲) بود، شکستند، و شعلهای عظیم برخاست، چنانچه سلطان آن را

(۱) در نسخه ب «عالی بود در بجزیره که مهادیو» در نسخه ج «عالی بود در بجزیره» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۴ «از انجمله بتکده عالی که در باغ بحر آرا بود او را بمهادیو منسوب می ساختند».

(۲) در نسخه ج «جکدر» و در تاریخ فرشته «جکدیر».

دید، و راجه المادت (۱) دیوهرة (۲) بغیر، معبد در سن پور ساخته بود، و از منجمان معلوم کرده، که بعد از هزار و یک صد سال، سکندر نام پادشاهی این را خراب خواهد ساخت، و صورت عطار که دروست خواهد شکست، و این مضمون را بر صفحه از مس کنده، و در صندوقی انداخته، در زیر آن عمارت دفن کرده بودند. و در وقت شکستن آن عمارت، آن نوشته را یافتند، سلطان فرمود، کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا من حکم بویزانی او نمی کردم (۳). و شراب (۴) و تمغا بیک قلم از ولایت او بر طرف بود.

و در آخر عمر تپ معرق بهم رسانید، و میران خان و شاهي خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت نمود، و میران خان را خطاب علی شاه داده سلطنت را باو گذاشت و در گذشت.

و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود.

## ذکر سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن

سلطان علی شاه که میران خان نام داشت. باوجودی که خورد سال بود، صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته، مردم اطراف متقاد او شدند.

(۱) در نسخه الف «المسادت» و در نسخه ج «المادات» و در فرشته صفحه ۶۵۴ «للتاوت».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۴ «راجة للتاوت» پیش از ظهور اسلام دیوهرة در غایت عظمت».

(۳) در نسخه ب «و حکم منجمان باطل می شد».

(۴) در نسخه ب «در ممالک او شراب و بهنگ و طعما بر طرف شد» و در نسخه ج «شراب و تمغا».

و در اوائل حال جمیع مهمات را بعهده سیه بهت، که مسلمان شده وزیر سلطان، سکندر بود گذاشت. و در مدت چهار سال که وزیر بود، انواع تعدی و ظلم بر خلایق کرد. اکثری از هندوان جلاء وطن گشتند، و بعضیها خود را کشتند. چون سیه بهت<sup>(۱)</sup> بمرض دق درگذشت، سلطان برادر خود، شاهي خان را که بشجاعت و کیاست مشهور بود، بوزارت برگزید<sup>(۲)</sup>، و بعد از آن شاهي خان را ولیعهد ساخته، محمد خان برادر خود را بطاعت او وصیت نموده بارادۀ سیر از کشمیر برآمد، و بر سر راجۀ جمو، که خسر او بود، رفت.

درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهي خان، پیشیمان ساختند. راجۀ جمو و راجۀ راجوری بمدد علی شاه رفته، کشمیر را بار دیگر در تصرف او آوردند. و شاهي خان از کشمیر بسیال کوت رفت، درین وقت جسرت کهوکه، که در بند صاحب قرانی بود، بعد از وفات آن حضرت از سمرقند گریخته، به پنجاب آمد. و تسلطی تمام پیدا کرده بود. شاهي خان بجسرت کهوکه پیوسته<sup>(۳)</sup> او را گرفته بر سر علی شاه آورد، و علی شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت، و جنگی عظیم روی داد. و از طرفین خلایق بسیار بقتل رسیدند. گویند چند قالب بی سر در آن جنگ گاه برخاسته، بفرکت درآمد، و قرار داد اهل هندست که در جنگی که ده هزار کس کشته شود، یک قالب بی سر که بهندی آنرا کینده<sup>(۴)</sup> می گویند، برخاسته بفرکت می آید. آخر علی

(۱) در فرشته صفحه ۶۵۵ "سیه بت" و در نسخه ج "بسته بهت".

(۲) در نسخه الف و ج "برگزید و او جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و بعد از آن شاهي خان را جانشین خود ساخت".

(۳) در نسخه الف و ج "پیوسته ازو کومک گرفته بر سر علی شاه آورد".

(۴) در نسخه ج "کنده".

شاه تاج نیارزده گریخت، و شاهي خان بتعاقب او بکشمیر آمد. مردم شهر از آمدن او خوشحالیها کردند.

مدت حکومت علي شاه شش سال و نه ماه بود.

## ذکر سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر بت شکن که عبارت از شاهي خان ست.

سلطان زین العابدین بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست (۱)، و جسرت کهوکر بقوت لشکر سلطان اگرچه نتوانست تسخیر دهلي نمود، اما تمام پنجاب را در تصرف درآورد. و بت و تمام ولایت که در کنار آب سندۀ واقع است، در تصرف سلطان درآمد. و برادر خود محمد خان را صاحب مشورت ساخته، مدار تمام مهمات بعهده تدبیر او نهاد. و خود نیز بتشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت، و بجمیع طوایف صحبت میداشت. و کسب علوم و فنون نموده بود. و در مجلس او از اهل دانش از هندو و مسلمان همه رقت می بودند. و در علم موسیقی مهارت تمام داشت. و در تعمیر ولایت کشمیر و تکثیر زراعت و گذدن جویدا آن توفیق که او یافت، هیچ کس را از حکام کشمیر دست نداده بود.

\* بیت \*

ز هر کس ناید این کز ابر همت      نهال عهد را سرسبز دارد

---

(۱) در نسخۀ ب "تمکن جست و برادر خود محمد خان را مدار علیه ساخته تمام مهمات را بعهده او گذاشت در مجلس او اهل علم".



و در ولایت او هرجا که دزدی واقع شدی، تاوان آن بر رئیس آن موضع مقرر بود. ازین جهت دزدی بالکلیه بر طرف شده بود. و نرخ نویسی در زمان او پیدا شد. و بر ورقهای مس کذده، و در هر شهر گذاشته بود، که رسوم ظلم از ولایت کشمیر برانداخته شد. و هر که بعد از ما باشد، و باین دستور عامل نباشد، او داند و خدا.

و بالتماس سرب بهت، که در طبابت پی نظیر روزگار بود، و از سلطان انواع رعایت یافته، برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سیه بهت جلای وطن شده بودند، باز آمده، در معابد و مقامات مقرری خود، قرار گرفتند. و وظایف بر ایشان مقرر گشت، و سلطان از برهمنان عهد گرفت، که آنچه در کتب ایشان مسطور است، خلاف آن نقل نکنند، و بعد از آن آنچه رسوم ایشان بود، مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهران، و غیر آن که سلطان سکندر برانداخته بود، همه را از سر نو احیا نمودند.

و جرمانه و پیشکش و سائر حبوب از رعایا معاف داشت. و حکم فرمود، که سوداگران مناعی را که از اطراف بیارند، پنهان نکنند. و از غبن فاحش اجتناب نموده، باندک سود بفروشند، و زندانیانی، که در عهد سابق مقید بودند، همه را رها کرد. و هر ولایت که فتح می شد، خزانه آن بغارت میداد، و موافق پالی تخت خویش، خراج بران ولایت مقرر ساخت. و متمردان را گوشمال داده بمرتبگی لایق نگاه می داشت.

و فقیران وضعیفان را رعایت نموده نمی گذاشت، که از پا درایند، و در روی زن بیگانه، و در مال غیر، نظر بخیانت و طمع اصلا نمی کرد. و از روی شفقت بر رعایا که جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت، و وجه خرج خاصه سلطان، از حاصل کان مس که بهم رسیده بود، و مزدوران درانجا

کار می کردند، می بود. و چون در عهد سلطان سکندر، بتان از زر و نقره و مس و غیره را شکسته سکه زده بودند، و آن زر کسادی پیدا کرده بود، حکم شد تا بر مس خالص، که از آن کان پیدا می شد، سکه زدند، و رایج ساختند. و حسن سلوک او بمرتبۀ بود، که از هرکه میبرنجید، او را بفرعی از ولایت خود اخراج می کرد، که او نمی دانست، که سلطان ازو بچه سبب رنجیده است. و در باب هرکه تغافل بد می راند همچنان می شد. و خلأئق در عهد او بهر وضعی (۱) و ملتی که می خواستند می بودند، و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند، اکثر مرتد گشتند. و از علماء کسی را مجال گرفت بر (۲) ایشان نبود. و نزدیک بکوه ماران جوئی را آورده، شهری بنا کرده، که آبادانی آن تا پنج کوه بود. و دیگر شهرها را نیز آبادان کرد. و در کاپور (۳) و غیر آن آنها از دور آورد، و جویها کند، و پلها بست و در هر جا که او آباد کرده بود، علماء و فضلاء و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار بود. و در مقام جمع خزان نبود، بلکه آنچه بدست او می آمد، صرف مصارف می گشت. \* بیت \*

چو نتوان نقد جان بر جائیکه داشت  
چرا نقد دگر باید نگه داشت

و در زمان او سلطان محمد نامی، که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد، و بهر بحر و قافیه که می خواست، در بدیهه شعر می گفت. و در همان لحظه که از مشکلات علمی ازو سوال می کردند، بی تأمل حل

(۱) در نسخه الف «بهر وضعی».

(۲) در نسخه ب «کسی را مجال مع ایشان نبود - در زمان او سلطان محمد

نامی که هم شاعر».

(۳) در نسخه الف «کاپور».

می کرد. و سلطان هم تعظیم علماء اسلام بسیار می کرد، و می گفت که ایشان مرشدان ما اند، و هم جوگیان را بواسطه غربت و بیاضت احترام می نمود، و بعیب هیچ طایفه نظر نمی کرد، و از بس که فراست داشت، هر قضیه مشکل که مردم از تشخیص آن عاجز می آمدند، او در بدیهه بفیصل می رسانید. از جمله زنی که تعصب به اتباع خود داشت، شبی پسر صغیر خود را کشته، در خانه اتباع انداخت، و صباح تهمت خون برو بسته بداد خواهی نزد سلطان آمد، و زرا بعد از تفحص بسیار از تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند. سلطان خود توجه بفیصل آن فرمود، اول آن اتباع را که متهم بود، در خلوت طلبیده تهدیدات نموده، دقیقه از دقایق بروی فرو نگذاشت. چون آن زن ازین عمل بری بود بهیچ وجه اعتراف ننمود. آخر سلطان فرمود، که اگر تو برهنه شوی و بکضور مردم بخانه خود روی، آن معنی دلیل بر صدق تو تواند بود. زن از حیا سر فرو افکنده گفت، نزد من مردن به ازین عمل است، بخون خود راضی شدم، و لیکن اختیار این عمل بخود قرار نمی توانم داد.

سلطان دست ازو باز داشته، آن زن دیگر را که دعوی می کرد طلبیده گفت، اگر تو در دعوی خود راستکاری در حضور مردم برهنه شو. آن زن بی ملاحظه خواست، که برهنه شود، سلطان مانع آمده، فرمود که جرم این<sup>(۱)</sup> کار ازو ست، و تهمت بر اتباع نهاده. و بعد از آن که تازیانه چند برو زدند، اعتراف نمود.

سلطان دزدان را نمی کشت، بلکه می فرمود تا زنجیر دریای ایشان انداخته، هر روز در عمارت کار می کردند، و طعام می یافتند. و از جهت

(۱) در نسخه الف «این کار است» و در نسخه ج «این کار اوست».

آنکه جانوری کشته نشود، حکم منع شکار کرده بود. در رمضان گوشت نمی خورد. و از جهت بخشش او سازندها<sup>(۱)</sup> و خوانندهای اطراف، رو بکشمیر آوردند، از آن جمله ملا عودی که از شاگردان بیواسطه خواجه عبد القادر بود، از خراسان آمد، و عود را چندان فواخت که باعث خوشحالی سلطان گردید، و بانواع غذایت سرافراز گشت. و ملا جمیل حافظ، که در شعر و خوش خوانی عذیم المثل بود، نیز از سلطان رعایت‌های کلی یافت. و نقش‌های او تا امروز در کشمیر مشهور است. و حبیب آتش باز که تغذگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود. و در فن آتش بازی نظیر خود نداشت، و کتاب سوال و جواب که متضمن فوائد بسیار است، سلطان باتفاق او تصنیف کرده، و رقاصان و ریسمان‌بازان و نتوها در زمان او بسیار پیدا آمدند، و کسان بوده اند، که یک نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند.

و در بعضی اوقات که سلطان را خوشحالی رو میداد، می فرمود تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته عرصه می ساختند. سترم<sup>(۲)</sup> نام زیرکی بود که بزبان کشمیر شعر میگفت، و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود، و زین حرب نام کتابی تصنیف کرده، تمام واقعات سلطان را در آن بتفصیل آورده بود، و لودی بهت شاه نامه را بتمام یاد داشت، مامک<sup>(۳)</sup> نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده، بدین سبب مورد الطاف گردید. سلطان بزبان فارسی و هندوی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب عربی و فارسی را بفهموده و بزبان هندوی

(۱) در نسخه ب "سازندها و گویندهای عالم رو بدرگاه او نهادند".

(۲) در نسخه ج "سیوم" و در فرشته صفحه ۶۶۰ "سوم".

(۳) در نسخه ج "بانک نام".

ترجمه کردند، و کتاب مهابهارت که از کتب مشهورست، و کتاب راج ترنکنی که عبارت از تاریخ بادشاهان کشمیرست، بفرموده او بفارسی ترجمه کردند.

و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد. و سلطان ازین معنی خوش حال گشته در برابر آن خروارهای زعفران و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر، در ملازمت خاقان مرحوم روانه گردانید. سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نیز زفائس ملک خود بخدومت سلطان فرستاده، رابطه مودت را مستحکم می ساختند. و حاکم مکه معظمه و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده. همین شیوه را مرعی میداشتند. بادشاه سند اسباب و اشیای بسیار بمصوب یکی از ملازمان خود با قصیده در مدح سلطان فرستاد. و سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام روی داد. و دونگرسین نام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی و سنگیت رغبت تمام است، دو سه کتاب معتبر این فن ارسال نمود. و پسرش راجه کوت<sup>(۱)</sup> سن نیز بعد از پدر سلسله اخلاص و اتکاد را مرعی میداشت. و راجه تبیت دو جانور غریب خوش شکل را که بزبان اهل هذد هئس می گویند از موضع مان سرور که آب آن تغیر پذیر نیست، بدست آورده نزد سلطان فرستاد. سلطان را از دیدن آن جانوران مسرت تمام روی داد. و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را بآب مخلوط کرده پیش آنها می گذاشتند، اجزای شیر را بمغفر از اجزای آب جدا ساخته می خوردند، و آب خالص می ماند.

(۱) در نسخه ج "کوت نند".

و سلطان در اوائل حال، محمد خان برادر خرد خود را ولي عهد ساخته، مدار مهمات برو گذاشته بود، بعد از وفات او، پسر او حیدر را بجای او، اعتبار نموده، تمام مهمات بعده او گذاشت، و دو کوکۀ خود را مسعود و شیر نام، بتقرّب خود اختصاص داده، ممتاز ساخته بود، و آخر این هر دو با یکدیگر در افتاده، شیر مسعود را که برادر خرد او بود، بکشت، و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید.

و سلطان سه پسر داشت، آدم خان که از همه بزرگتر بود، اما همیشه در نظر سلطان خوار می نمود. و حاجي خان. و بهرام خان، که از همه خردتر بود، اما چاکر<sup>(۱)</sup> بسیار داشت. و ملا دریا نام شخصی مجهول النسب بود، او را دریا خان خطاب کرده، تمام مهمات را بعده او گذاشته، خود بعیش و طرب مشغول شد.

و سری بهت که وزیر سلطان بود، چون از عالم رفت، سلطان یک کور زر کشمیر که چهار صد اشرفي باشد، بجهت او باطفال تصدّق نمود.

و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت، و خاج بدن که آنرا سیمیا گویند، مردم از مشاهده کرده بودند.

گویند نویتی سلطان مریض شد، چنانچه مشرف<sup>(۲)</sup> بر هلاک گشت. و مردم از صحت او دست شستند، درین اثنا جوگي در کشمیر پیدا شد و گفت من عام سیمیا میدانم، و این مرض سلطان را که اصعب امراض است، غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم، نزدیکان سلطان، این معنی را غقیمت

(۱) در نسخهٔ ب «و بهرام خان که نوکران بسیار داشت» و در تاریخ نوشته جلد دوم صفحه ۶۶۱ «و بهرام خان پسر خرد را چاکر بسیار داده بود».

(۲) در نسخهٔ ب «مشرف بهلاک گشت».

دافسنه جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا گذاشتند، جوگی بعد از آن که روح سلطان مفارقت نمود، روح خود را از بدن خود بر آورده، بعلمی که میدانست، در قالب سلطان درآورده و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند، در آسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت خواهی کرد. وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد، نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند، و خوشحالیها نمودند.

بعد چند گاه پسران سلطان در مقام خصوصیت یکدیگر شده، بنزاع برخاستند، آدم خان که از همه بزرگ بود، از کشمیر بر آمده بجمعیت تمام، در ولایت تبت رفته آن نواحی را مستقر ساخت، و غذایم بسیار نزد سلطان آورده، مورد مرام گردید. و حاجی خان حسب الحکم بر سر لوهو کوت رفت، و سلطان، آدم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجی خان، همیشه نزد خود نگاه میداشت، آخر حاجی خان، باغوازی بعضی از لوهو کوت بجانب کشمیر آمد. هرچند سلطان او را نوشته و گفته فرستاد که نیاید، فایده نکرد، و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ از برآمده، در میدان بلهسل<sup>(۱)</sup> معسکر ساخت. حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود، اما بسعی مردم واقعه طلب صفها راست کرده بمیدان در آمد، و از صبح تا شام جنگ قائم بود، آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد، و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد. حاجی خان گریخته بجانب<sup>(۲)</sup> هیروزور رفت، و آدم خان بتعاقب او

(۱) در نسخه الف "سهل" و در نسخه ج "پهل" و در نوشته صفحه ۶۶۲

"پهل".

(۲) در نسخه ب "مهسره" و در نسخه ج "ناشیره".

شناخته خواست او را بدست آرد، سلطان نگذاشت، حاجی خان از هیره‌پور به نبر<sup>(۱)</sup> آمده به‌علاج زخمیان<sup>(۲)</sup> مشغول شد. و سلطان بعد از قتم بکشمیر آمده، فرمود تا از سرهای مخالفان مناره بلند ساختند، و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند. و آدم خان مردمانی را، که در اغوای حاجی خان کوشیده بودند، بدست آورده بقتل می‌رسانید، و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد، باین تقریب اکثر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند.

بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند. متعاقب این، قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد، چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند. ازین ممر اذدود کلی بحال سلطان راه یافته، اکثر غلها و خزاین را بر مردم قسمت کرد. و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد.

و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته، انواع تعدی نمود، و مردم بسیار از دست او بزدن سلطان آمده داد خواهی نمودند، و هر فرمان که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمی‌کرد، تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانیده بقصد سلطان آمد. و در قطب الدین پور اقامت نمود. و سلطان بحکم این مضمون.

مزن با سپاهی ز خود پیشتر \* که نتوان زدن، مشقت برنیشتر  
بلطائف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد. و حاجی خان را بسرعت طلبید.

(۱) در نسخه الف «نیر» و در نوشته «نبر».

(۲) در نسخه ب «به‌علاج خود».



آدم خان بکمرانج رفته، بلا توقف از آنجا برآمده، بر سر سویه<sup>(۱)</sup> پور رفت، حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود برآمده، جنگ کرد، و کشته شد، و تمام شهر بغارت رفت. سلطان این خبر شنیده لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد، و جنگ عظیم دست داد، و از طرفین کس بسیار بقتل رسیده، شکست بر آدم خان افتاد. چون پل سویه پور، که بر روی آب بهت بسته بودند، شکست، قریب سیصد کس از مردم اعیان آدم خان، در حین فرار، غرق گشتند.

آدم خان از آب گذشته، آن روی آب اقامت جست، و سلطان از شهر برآمده، بجانب سویه پور آمده، رعایا را دلاسا نمود. درین اثنا حاجی خان، بمرجب فرمائی که باو رفته بود، از راه پنجه نزدیک باره سوله رسید. سلطان پسر خورد خود، بهرام را باستقبال او فرستاد. و میان هر دو برادر خصومت تمام بهم رسید. و آدم خان از آنجا که بود، گریخته از راه شاه منگ به فیلاب رفت. و سلطان، حاجی خان را همراه گرفته، بشهر آمد، و او را ولی عهد خود گردانید. حاجی خان کمر اخلاص چست کرده، دقیقه از دقایق اخلاص نا مرعی نگذاشت، و نوکران خود را، که در سفر هندی باو رفاقت کرده بودند، سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان از سلطان گرفت. و جاگیرهای خوب مقرر کرد. سلطان کمر طلای مرصع باو عنایت کرده دایم ازو راضی بود.

آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال دهموی بهم رسانیده، در کار سلطنت خلل تمام راه یافت. امراء در خفیه آدم خان را طلبیدند، آدم خان باشارت امراء آمده سلطان را دید، سلطان از آمدن او بد برد، و از امراء رنجید، عاقبت برادران هم عهد گشته، تعظیم آدم خان می نمودند،

(۱) در نسخه الف «سویه پور» و در فرشته صفحه ۶۶۳ «سوپور».

و بعد از چندگاه، چون ضعف پیری بر سلطان غالب شد، و بیماری علاوه آن گردید، امراء و وزرا باتفاق معروض داشتند، که اگر امر سلطنت یکی از سلطان زاده‌ها تفویض یابد، باعث امنیت و نظام مملکت می‌گردد. سلطان التفات باین سخن ناکرده، هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار ننمود. اهل نفاق درمیان آمده صحبتها بهم رسانیدند. و بهرام خان مکرها انگیزخته و سخنان نفاق آمیز درمیان آورده، دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساخت. آدم خان از هم در قطب الدین پوز رفته، اقامت نمود. چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت، امراء از ملاحظه فتنه نمیگذاشتند، که پسران بعیدت سلطان بیایند. و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلیف می‌نشاندد، و نقارها می‌نواختند، که سلطان صحت یافته، و باین تدبیر ملک را بر پای میداشتند. آخر چون بیماری سلطان صعب شد، و یک شبانه روز بر بیهوشی او گذشت، شبی آدم خان تنها از قطب الدین پوز بدین سلطان آمد، و لشکر را بیرون شهر گذاشت، تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند. اتفاقاً همان شب، حسن کچهی، که از امراء بزرگ بود، در دیوانخانه سلطان، بجهت حاجی خان از امراء بیعت گرفته بود. روز دیگر امراء آدم خان را به تقریبی از کشمیر بر آورده، حاجی خان را به تعجیل هرچه تمامتر طلبیدند. حاجی خان بموجب طلب امراء آمده، اسبان طویله سلطان را بتمام متصرف گشت، و لشکری عظیم گرد او جمع آمد، اما از اندیشه فتنه و غدر مخالفان، بدرون محفل نرفت.

آدم خان چون این خبر شنید ترسیده، از راه ماویل<sup>(۱)</sup> قصد هندوستان کرد. و بسیاری از نوکران او جدا شدند. زین بدر<sup>(۲)</sup>، که از امراء معتبر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۵ «از راه بارموله قصد هندوستان نمود».

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ «زین لارک که یکی از امراء معتبر».

حاجی خان بود، بتعاقب آدم خان شتافت. آدم خان جنگهای مردانه کرده، بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آورده، بدر رفت. و حسن خان پسر حاجی خان، که در پنجه بود، نزد پدر آمد، و رونق تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت.

و سلطان از عالم رفت. مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود.

## ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین که حاجی خان نام داشت.

حاجی خان بعد از پدر، پسه روز سلطان حیدر خطاب یافته، جای نشین پدر شده در سگدر پور، که بنوهته (۱) شهر مشهور است، برسم و آئین پدر، جلوس کرده، زرهایی نثار را باهل استحقاق داد. برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده، بخدمت او قیام نمودند.

چو مرگ افکند افسری از سری، نهد آسمان بر سری دیگری، ولایت کمراچ بجایگزین حسن خان مقرر کرده، او را امیر الامراء و ولی عهد خود ساخت. و نا (۲) کام را در وجه جایگزین بهرام خان تعیین نمود. و راجه های اطراف را، که به تقریب تعزیت و تهفیت آمده بودند، اسب و خلعت داده بخصت کرد. و اکثر امراء را بکمر و شمشیر مویع و خلعت نوازش نمود. سخاوت جدلی داشت، و دایم الخمر بود. و چون طبیعت انتقام داشت، اکثر امراء ازو رنجیده بجاها (۳) رفتند. و چون از احوال ملک

(۱) در نسخه ب "بهتوهته" و در فرشته "بیوسمه".

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ "ولایت ناکم".

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ "رنجیده بجایگزینهای رفتند".

بی پروا بود، از وزراء انواع تعدی برعایا میرفت. و لولی نام حجاجی را بتقرّب خود اختصاص داده، هرچه او میگفت، بآن عمل مینمود، و او از مردم رشوت میگرفت. و بهرکه بد میشد، مزاج<sup>(۱)</sup> سلطان را ازو منعطف میساخت، و پس<sup>(۲)</sup> کچھی را که پیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجاج بقتل آورد.

و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود، چون خبر قتل امراء باو رسید، برگشته بجمو رفت، و بر فائق مانک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که دران نواحی آمده بودند رفته، تیری بدهن او رسیده بهمان زخم در گذشت، سلطان از خبر وفات او متأثر شده فرموده تا قالب او را از جنگ گاه برآورده نزدیک مقبره پدر او دفن کردند.

و هم دران ایام بواسطه دوام شرب، مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت، امراء در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده، خواستند که او را بسططنت بردارند. چون این خبر بفتح<sup>(۳)</sup> خان، که در هند<sup>(۴)</sup> قلاع بسیار فتح کرده بود، و غنایم بی شمار بدست آورده بود، رسید، با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید. چون آمدن او بیرخصت بود، اهل غرض سخنان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را ازو متغیر ساختند. سلطان ازو رنجیده کورنش نداد، و هیچ یک از خدمات او مجری نشد، روزی سلطان، بر ایوان گیم کرده برآمده، بشرب مشغول گشت، در حالت مستی پایش بلغزید و بیفتاد، و در گذشت. مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود.

(۱) در نسخه چ "في الحال مزاج سلطان".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۶ "حسن خان کچھی را".

(۳) در نسخه الف و چ "حسن خان".

(۴) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۶ "بسرهند رفته و قلاع بسیار".

## ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه.

بعد از پدر بشانزده روز، بسعی احمد<sup>(۱)</sup> آسو اجلاس یافت. و روز دوم کسانی را، که ازیشان توهم داشت مقید کرد. و از سکندر پور بنو شهر رفته، در آنجا اقامت کرد. و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم فثار نموده، احمد آسو را بملک احمد خطاب داده، مدار سهمات بروی گذاشت. و پسر او نو روز آسو نام را، حاجی در گردانید.

و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده، بجانب هند رفت. و سپاهیان همه از جدا شدند. و<sup>(۲)</sup> همه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد. سلطان حسن تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را، که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس گشته بود، مجدداً احیا کرده، مدار کار را بران فسخ گذاشت. درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بر جنگ تعریض نمودند. و بعضی امراء نیز خطها نوشته، او را طلبیدند. بهرام خان از ولایت کرما<sup>(۳)</sup> برگشته براه کوهها در ولایت کمراچ رسید. سلطان درین وقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود. از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود، بسویه پور رفت. بعضی مردم سلطان را برین داشتند، که بجانب هند باید رفت، اما ملک احمد آسو او را ترغیب جنگ نموده، نگذاشت، که بجانب هند رود، سلطان را می ملک احمد پسندیده، ملک قاج بهت را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد. و بهرام خان را توقع

(۱) در نسخه ب "بسعی محمد".

(۲) در نسخه ج "تلقه احوال".

(۳) در نسخه ب "کره" و در نسخه ج "کرما" و در نوشته صفحه ۶۶۱

"کرمار".

این بود، که لشکریان سلطان بوی خواهند در آمد، آخر کار برعکس شد. در موضع (۱) لولو نام حرب صعب اتفاق افتاد، و بهرام خان شکست یافت، و گریخته در موضع زین کر (۲) آمد. افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند. تیری بردهش رسیده و اسباب و اشیاء تمام بغارت داده، بحال خراب نزد سلطان آوردند. سلطان فرمود، تا پدر و پسر را در زندان کردند، و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند، و او تا سه (۳) سال در بند مانده از عالم رفت.

و این (۴) بدز که وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک احمد آسو بود، و در کور ساختن بهرام خان سعیها نمود، و بارها سلطان زین العابدین ازو رنجیده، میخواست که بسیاست رساند، میسر نبود. سلطان حسن او را بدست آورده، اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او نیز کشید، و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد. \* بیت \*

بچشم کس چو کس خارِ ستم داد،      ببايد چشم خود، با سر بهم داد.

ملک احمد وزیر با استقلال شد، و ملک باری بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی از راه راجوری روان کرد. و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری را دید. و ملک باری با لشکر افبوه بمدد او رفته، با تاتار خان، که از جانب بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود، جنگ کرد، و تمام ولایت او را تاراج نمود. و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت.

(۱) در فرشته صفحه ۶۶۷ «موضع نولپور نام».

(۲) در فرشته صفحه ۶۶۷ «بموضع پور رفت و افواج شاه».

(۳) در نسخه ب «نا سه روز»، و در فرشته نیز «سه روز».

(۴) در فرشته «وزین بدر که وزیر».

و سلطان را از حیات (۱) خاتون که از نسل سادات بود پسر می متولد شد. سلطان او را محمد نام کرده، بملک باری بجهت تربیت سپرد، پسر دیگر را حسین نام نهاده، بملک نور (۲) بن ملک احمد داد. تا او را پرورش کند. و میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته، در مقام دفع یکدیگر شدند. و میان امراء نیز خلاف بهم رسیده، جنگهای عظیم واقع شد، تا شبی جمعیت نموده بدیوان خانه سلطان آمده، دست درازیا نمودند. و آتش در زدند. و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت، سلطان، ملک احمد آسرو را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته، اموال او را بتاراج داد. و او در زندان بمرد.

سلطان، سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود، و در مجلس بر خودش تقدیم می داد، و بحکم سلطان حسن از کشمیر اخراج یافته. بولایت رفته بود، طلبید. سید ناصر چون نزدیک دره پیر پنجال رسید، وفات یافت. بعد از آن سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد، سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت، و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند، و ملک باری محبوس گشت، و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند، جهانگیر باکری که از امراء بزرگ بود گریخته بقلعه لوهراکوت رفت.

بعد از چند گاه سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی، بحال او راه یافت، سلطان حسن وصیت نمود که چون پسران من خوردند

(۱) در نسخه الف «از جناب خاتون» و در نسخه ب «از جانب خاتون».

(۲) در نسخه الف و ب «بملک پور بن» و در فرشته ۶۷۷ «بملک نوروز بن» ملک احمد اسود.

یوسف خان بن بهرام خان را که در بند ست با فتح خان پسر آدم خان که در ولایت حسواس<sup>(۱)</sup> است بسطنت بردارند، و محمد خان را ولی عهد سازند، سید حسن بظاهر قبول کرد، و سلطان بهمان بیماری درگذشت. مدت حکومت او معلوم نیست.

## ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن.

محمد خان هفت ساله بود، که نسعی سید حسن بحکومت رسید. و دران روز، جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند - بهیچ کدام ازان چیزها التفات نکرد، کمان را بدست گرفت. حاضران ازیں عمل او استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده، گفتند که درکار جهانداري خواهد کوشید.

و استقلال سادات بمرتبه رسید، که هیچ یک از امراء و وزراء را نمی گذاشتند، که نزد سلطان آید. کشمیران ازیں معنی تنگ آمده، شبی باتفاق پورام راجه جمو، که از ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود، سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات، در باغ نو شهره بغدر کشتند، و از آب بهت گذشتند. و پل را شکسته، آن طرف جمعیت کرده نشستند. و سید محمد پسر سید حسن، که خالوی سلطان بود، جمعیت نموده، بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد.

و در این چنین شبی، که فتنه عظیم روی داده، و هر کس بخون در ماند که عیدی<sup>(۲)</sup> زیذا خواست، تا یوسف خان بن بهرام خان را، که در بند

(۱) در نسخه ب "ولایت چتر" و در نوشته ۶۶۸ "ولایت جسروده".

(۲) در نسخه الف "عیدی خواست".



بود، بدر برد. سید علیخان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته، یوسف خان را بقتل آورد. و ماچی<sup>(۱)</sup> بهت را، که در قتل یوسف خان تاسف میخورد، نیز کشت. و مادر یوسف، سان دیوی نام، که از آنکه که بیوه شده بود، و زبانه از سه اقمه جوی فان، در وقت افطار غذا نمی ساخت، لعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت. و بعد از آنکه او را دفن کردند، حجره نزدیک بمقبره او ساخته آنجا میبود، تا از عالم رفت.

القصة سید علی<sup>(۲)</sup> خان و سادات دیگر، بقصد جنگ مخالفان، بر کنار آب جمعیت کرده نشستند. و زر بسیار خرج کرده، لشکر عظیم بهم رسانیدند، و مردم کشمیر، از اطراف و جوانب، فوج فوج آمده، با مخالفان می پوستانند. و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شد، و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل می رسید. و دزدان علانیه بشهر آمده، تاراج می نمودند. و سادات خندق گرد شهر کفیدند. تا از دزدان امن شده. و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود، بخاک برابر کردند. و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده، از غایت تکبر خودها نگاهبانی نمی کردند، درین وقت جهانگیر باکری که در لوه رکوت میبود، بطلب مخالفان رسید. هر چند سادات باو پیغام صلح فرستادند، قبول ن نمود. روزی داؤد بن جهانگیر باکری و سیفی دانکری از پل گذشته بسادات جنگ کردند. و داؤد با اکثری از مخالفان<sup>(۳)</sup> بقتل رسید. و سادات خوشحال گشته، و نقاره<sup>(۴)</sup> بنواختند، و از سرهای مخالفان مدارها ساختند. روز دیگر سادات خواستند،

(۱) در نسخه الف "ماچی بهت" در نسخه ج "ناچی بهت".

(۲) در نسخه الف "سید حامد خان".

(۳) در نسخه الف "داؤد باکری از مخالفان بقتل رسید".

(۴) در نسخه ب و ج "نقارها نواختند".

که از روی غلبه از پل بگذرند. مخالفان پیش آمده، در میان پل جنگ عظیم روی داد. چون پل شکست از طرفین خلائق در آب غرق شدند.

و بعد از آن سادات بتاتار خان حاکم پنجاب خط نوشته، او را بمدد خود طلبیدند. او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد. چون لشکر او بنواحی بهنبر<sup>(۱)</sup> رسیده بود، هذش نام راجه آنجا بایشان جنگ کرده، مردم خوب را بقتل رسانید. مخالفان از اجتماع این خبر خوشحالها نمودند. و میان سادات و کشمیریان، تا در ماه دایم جنگ قائم بود. آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند، و اطراف کوه را فرو گرفتند. و سادات در مقابل ایشان آمده، داد مردی و مردانگی دادند. چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف بود، اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده، بقیه روی فرار بشهر آوردند. کشمیریان نعاقب نموده بشهر درآمده، دست بقتل و غارت دراز کردند. و در شهر آتش زدند. و از آن آتش خانقاہ میر سید علی همدانی بسوخت. و تا آنجا آتش منتهی گشت. و عدد کشتگان در آن روز بدر هزار کس رسید. و این واقعه در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائہ روی داد. و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفہ راون درآمده تعصن جست.

مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند. و او را از خود ساخته، سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند، و پسران را از رهای کلی داده، رخصت نمودند. و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند، در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده، کار سلطنت از انتظام افتاد. و فتح خان بن

(۱) در نسخه الف «بهنہ»، در نسخه ج «بهنور»، و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۹ «بهنبر».

آدم خان، که بعد از وفات تاتار خان حاکم پنجاب شده بود، از جالندر بقصد مملکت مئوروٹی، براجوری رسیده، آنجا میبود، چون نبیرهٔ سلطان زین العابدین بود، مردم واقعه طلب از امراء و رعایا فوج فوج نزد او میرفتند. و او بهر کدام از ایشان افعامی داده، امیدوار میساخت. و چشم میداشت، که جهانگیر باکری پیش از همه آمده، او را خواهد دید. جهانگیر باکری، بتوهم آن که مخالفان او اول رفته دیده اند، بفتح خان در نیامده، او را از داعیهٔ تسخیر کشمیر منع نمود.

و سلطان محمد شاه به ترغیب جهانگیر باکری از کشمیر برآمده، میدان کرسوار (۱) را معسکر خود ساخت. و فتح خان نیز از راه هرپور (۲) بنواحی اودن (۳) رسید، و چشمه آب درمیان کرده، در برابر سلطان نشست. و صفها ترتیب یافته آتش حرب اشتعال یافت. اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود، که لشکر سلطان پریشان شود، آخر جهانگیر پابی ثبات محکم داشته، مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد. و شکست بر لشکر فتح خان افتاد، و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود. یکی از منافقان آوازه دروغ در انداخت، که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت. جهانگیر پریشان خاطر گشته، از تعاقب او باز ماند.

سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده، ملک یاری بهت را بتاراج مواضعی که فتح خان را جای داده بودند، فرستاد. و آدم خان و فتح خان مدتی غایب بوده در نواحی بیرم (۴) کله سر بر آوردند. و مرتبه دریم جمعیت بهم

(۱) در نسخهٔ ج "کشتوار".

(۲) در نسخهٔ ج "هوی پور".

(۳) در نسخهٔ ب و ج "اودن".

(۴) در نسخهٔ الف "بهرم کله"، در تاریخ فرشته ۶۷۰ "بهرام کله".

وسانیده، به تسخیر کشمیر آمدند. و جهانگیر باکری با لشکری انبوه، بمقابله او برآمده، در میدان موضع کهسوار<sup>(۱)</sup> از پرکنه ناکام فروز آمد. و زیرک خدمتگار فتح خان درین وقت فرصت یافته بشهر رفته، جمعی کثیر را از امراء، که در بند بودند، برآورد. ازان جمله سیفی دانکری بود. جهانگیر از خلاص یافتن سیفی دانکری اندوهگین شده، اراده صالح بفتح خان نموده، برآجه راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود، که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد. راجه راجوری و امراء دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند. فتح خان مضطرب شده، برگشت، و جهانگیر تا هیرة پور تعاقب او نمود. فتح خان بملک جمو رفته، آن را مستخر ساخت، و لشکر عظیم از آنجا همراه گرفته، باردیگر به تسخیر کشمیر آمد.

درین رلا جهانگیر، سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود، بدلاسا طلبید، و جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد. سیفی دانکری از قبل فتح خان جنگهای مردانه کرد. و از جانب سلطان، سادات تودات خوب کرده، داد جلالت و مردانگی دادند. و جمعی کثیر ازیشان بشهادت رسیده، بقیه که ماندند، محل اعتماد سلطان و جهانگیر گشتند. درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت، و باز لشکر انبوه یکجا کرده، به کشمیر آمد، و جنگها کرده، غلبه یافت.

گل شادی اگر خواهی، ز خار غم مکش دامن،  
قدم، گر طالب گنجی، بکام ازدها در نه.  
و کار بجائی رسید، که هیچکس با سلطان نماند، و خزاین او تمام رفت. و جهانگیر زخمی شده، بگوشه فرار نمود، و میر سید محمد بن سید حسن

(۱) در نسخه ب "موضع که هوا" و در نسخه ج "کیس وال" و در تاریخ مرشد "کهواکه".

بفتح خان درآمد. و بعد از چندگاه سلطان محمد شاه را زمین داران گرفته بفتح خان سپردند. درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود. و فتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت. و فرموده بود، تا اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او مهیا و طیار میداشتند. و سیفی دانگری دایم در مقام تعظیم او بود، و بخدمت او قیام مینمود.

### ذکر سلطان فتح شاه.

فتح شاه که عبارت از فتح خان باشد، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده، بر سریر حکومت تمکن جست. و راتق و فاتق مهمات خود سیفی دانگری را گردانید.

درین وقت، میر شمس از مریدان شاه قاسم<sup>(۱)</sup> انوار از عراق بکشمیر آمده، محل اعتقاد خلایق گردید، و تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمردان او مقرر شد. و صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند، و کس مانع نتوانستی شد. در اندک مدت، میلان امراء نزاعی بهم رسیده، بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند. ملک لچهی و ریذا<sup>(۲)</sup>، که از اعیان امراء فتح خان بودند، با جمعی اتفاق کردند که سلطان محمد شاه را از زندان برآورده، در باره موله آمدند، چون در روی آثار رشد ندیدند، از عمل خود پشیمان شده، خواستند، که باز سلطان محمد شاه را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته، شبی بجائی بدر رفت.

(۱) در نسخه ب "شاه قاسم نور بخش" و در فرشته ۶۷۱ "شاه قاسم انوار بن سید محمد نور بخش".

(۲) در نسخه الف "راننا" و در نسخه ج "ریه" و در فرشته ۶۷۱ "رینا".

بعد ازان سلطان فتح شاه ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السویه کرد. و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت. و ملک اچهی در فیصل قضا یا فراست غریب داشت. از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باو یک ابریشم نزاع داشتند. و هریکی میگفت که این پیچک از منست - و در میان وزن و رنگ متفق بودند. چون این قضیه پیش ملک اچهی آمد، پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پچیده اند، یا بر لته، مالک گفت بر انگشت. و مبطل (۱) گفت، بر لته. چون را کردند ظاهر شد که بر انگشت پچیده بودند.

بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه برآمد، ابراهیم پسر جهانگیر باکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود، نزد محمد شاه رفته، او را از هندوستان تخریص نموده، بر سر ولایت کشمیر آورد. و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوهامویه (۲) دست داده، شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد. لشکر فتح شاه از راه هیره پور به هندوستان رفت. نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد.

بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت نمکن چسبه، ابراهیم باکری را وزیر مطلق، و اسکندر خان را، که از اولاد سلطان شهاب الدین بود، ولیعهد خود ساخت. و پسران ابراهیم، ملک اچهی را که یزنه (۳) ایشان بود، در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند. و فتح خان بعد

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۱ «مدعی جواب داد».

(۲) در نسخه الف «کهولاحونه» و در نسخه ج «کهرها مویه» و در فرشته

صفحه ۶۷۱ «کهرها سوله».

(۳) یزنه بمعنی شوهر خواهر آمده.

از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید. سلطان محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد. مدت حکومت او درین نوبت نه سال و نه روز بود.

سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و سنکر رینا را دیوان کل ساخت. و حکومت بعدل میراند. و محمد شاه بعد از هزیمت خوردن، نزد اسکندر (۱) کمر رفت. اسکندر کمر لشکر بسیار بمدد او فرستاد. جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده، بمحمد شاه درآمد. و او را از راه راجوری بکشمیر برد. سلطان فتح شاه جهانگیر باکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد. و شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاده، جهانگیر باکری با پسر خود دران جنگ کشته شد. و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگی و دیگران بمحمد شاه درآمدند. سلطان فتح شاه فاجار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت. درین مرتبه مدت حکومت او یکسال و یکماه بود.

و سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر سرور سلطنت و حکومت اجلاس یافته، نقارها نواخت، و سنکر رینا را، که از امرای معتبر فتح شاه بود بزد کرده، کاجی چک را، که بفراست و شجاعت موصوف بود، بوزارت اختیار نمود. و کاجی چک در قطع خصومات فراسنی عظیم داشت. از جمله نویسنده زنی داشت. بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد. زن بی صبری نموده، شوهر دیگر خواست. بعد از چندگاه نویسنده پیدا شد. میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید. و نزد کاجی چک رفتند. و چون هیچک گواه بر وقوف مدعی خود نداشت، تشخیص این قضیه مشکل نمود.

(۱) در نسخه الف "اسکندر کاک" و در فرشته صفحه ۶۷۲ "سکندر لودی بادشاه دهلی".

آخر ملک کلجی چک آن زن را گفت، تو راست میگوئی، و این نویسنده دروغ گو ست. بیا قدری آب درین دوات من بریز تا تمسکی برای تو نویسم، که من بعد او را با تو کاری نداشته باشم. زن برخاست، و آن قدر آب که ضروری بود، در دوات ریخت. ملک گفت دیگر بریز، باز اندک آبی که سیاهی را ضائع نکند ریخت، و در عمل احتیاط تمام بجای آورد. ملک بهاضراران گفت، که از احتیاط نمودن این زن جزم شد، که این زن نویسنده است، و زن نیز بالاخر اعتراف بحق نمود، و مناقشه از هم گذشت.

چون سلطان محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید، اکثری از امرای فتح شاه، مثل سیفی دانکری و غیره، را بسیاست رسانید، و سکر رینا باجل خود در گذشت، و نعش فتح شاه را نوکران او از همد بکشمیر آوردند. و سلطان محمد شاه باستقبال او رفته، در جوار مزار سلطان زین العابدین فرمود، تا دفن کردند. و این وقایع در سده اثنین و عشرین و تسعمائه روی نمود.

و هم درین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی در گذشت. و پسر او ابوالهیم بر تخت نشست. درین ایام چون ملک کلجی، ابوالهیم باکری را در زندان کرد، پسر او ابدال باکری، با اتفاق جمعی از مردم همد، سکندر خان بن فتح شاه را بسلطنت برداشته، بکشمیر آورد، و سلطان محمد شاه، و ملک کلجی، در اول (۱) پور از پرگنه مانکل (۲) بجنگ مخالفان برآمدند. و اسکندر خان تاب نیارده بقلعه نا کام درآمد. ملک کلجی آن قلعه را گرد کرد. روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود. درین اثنا جمعی از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده بودند، نزد اسکندر خان میرفتند. ملک کلجی، مسعود نام پسر خود را، بر سر ایشان فرستاد. و از

(۱) در نسخه ج "لولوپور" و در فرشته ۶۷۳ "نولپور".

(۲) در نسخه الف "مانکل" و در فرشته ۶۷۳ "مانکل".



جنگ مردانه پایشان کرده، کشته شد، اما فتح از جانب مسعود روی نمود. سکندر خان قلعه ناگم را گذاشته بدر رفت، و ملک بقلعه درآمد. و باکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند. و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود. و این وقایع در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائیه روی نمود.

و هم درین سال، حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده، در میدان پانی پت او را بقتل آوردند. و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت. ملک کاجی توهم نموده، بر اجوری رفته، راجهای اطراف را منقاد خود ساخت. درین وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود. باتفاق جمعی از مغولان آمده لوهروکت را متصرف شد، و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده، بر سر او رفت. و جنگ کرده او را دستگیر ساخته، نزد سلطان فرستاد. سلطان بواسطه دولتخواهی، از ملک کاجی راضی شده، باز عهده وزارت باو تعویض نموده، در چشم سکندر میل کشید.

درین ولاء ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی بدھلی رفته بود، سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بساطان محمد شاه داده رخصت کرد. ابراهیم خان را در خدمت خود نگاهداشته بود، بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد، و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان، از سلطان رنجیده بود. و مقربان او را بهر بهانه که خواست، در زندان کرد، بعد ازان سلطان را مقید ساخته ابراهیم خان را بسلطنت برداشت، و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود.

## ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه.

چون سلطان ابراهیم شاه بر تخت نشست، ملک کلجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید، ابدال باکری بن ابراهیم باکری که از دست جنای ملک کلجی بهند رفته بود، درین ولا بملازمت حضرت فردوس مکانی آمده بعرض رسانید، که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده‌ام، اگر بنده را بشکر امداد فرمایند، کشمیر را باسپ و وجه بجهت زندگان حضرت تسخیر می‌نمایم، آن حضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان لطف فرمودند، که در جنگل هم این چنین مردم بهم می‌رسند. و باسپ و خلعت سرفراز ساخته، لشکر بسیار بهمراهی او تعیین فرمودند. و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند.

چون ابدال باکری دید، که مردم کشمیر از مغولان تضرع خواهند جست، برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده، متوجه کشمیر گردید. و ازان طرف ملک کلجی، ابراهیم شاه را برداشته، در موضع سلاح، از پرگنه مائکل لشکرگاه ساخت. و طرفین مقابل هم، فرود آمدند. ابدال باکری بملک کلجی پیغام فرستاد، که من بخدمت بابر بادشاه رفته مدد آورده‌ام، و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست، که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت، در طرفه العین بخاک تیره برابر ساخت. خدیوت تو درانست که در سلک درلتخواهان آن بادشاه درآئی، و اگر این دولت نصیب تو نیست، زود تر بر آی، و با این لشکر جنگ کن. وقت تدافع و تماشای نیست،

ملک کاجی، سید ابراهیم خان و سرمک (۱)، و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته، بجنگ برآمد. و از طرفین مقاتله عظیم دست داده، کس بسیار بقتل رسید. و از امرای نامدار ابراهیم شاه، یاری چک و سرمک و غیره، که هر یک جمعیت عظیم داشتند، بقتل آمدند. ملک کاجی مضطرب شده، بشهر فرار نمود، و آنجا هم نتوانست قرار گرفت، و بجانب کوهستان رفت. و از احوال ابراهیم شاه که چه شد، و کجا رفت هیچ معلوم نیست.

و مدت حکومت او هشت ماه و بست و پنج روز بود.

### ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه.

بعد از فوت پدر در شهر سری نگر جلوس نمود، مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد. کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند. و از شهر برآمده، در نو شهره که از قدیم، پای تخت سلاطین بود، قرار گرفت. و ابدال باکری را بوزارت و وکالت برگزید، و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد چهل نگری رفت. و چون معلوم نمود، که بدست آوردن او ممکن نیست، شروع در تقسیم ولایات نمود. بعد از خالصه، تمام ولایات بچهار حصه قرار یافت. یک حصه بابادل باکری، و دوم بمیر علی، و حصه سوم بلوهر باکری، باقی بریکی چک قرار یافت. ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هذ رخصت نمود، و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده، محمد شاه را نزد خود طلبید. و میر علی رفته محمد شاه را از قلعه لوهروکوت بر آورد، و باتفاق بکشمیر آمدند، و ملک کاجی را نگذاشتند، که بیاید.

س. (۱) در نسخه ج "سید ابراهیم خان سرمک".

سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست؛ و نازک شاه را که پست سال حکومت کرده بود، ولیعهد خود ساخت. درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمودند، و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند، و این قضیه در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائنه واقع شد. چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت، و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود، از آن ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده. در نواحی کهرا<sup>(۱)</sup> آمد، ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد. ملک کاجی گریخته بهند آمد.

درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت. شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال باکری مراجعت کرده بودند، بخدمت میرزا کامران آمده بعرض رسانیدند، که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته‌ایم، اگر اندکی توجه فرمایند، بدست آوردن این ولایت، در کمال آسانیست. میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته، باتفاق امرائی که از کشمیر آمده بودند، بر سر کشمیر تعیین نمود. چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند، کشمیریان از هراس تمام اموال و اسباب خود را در خانه‌ها<sup>(۲)</sup> گذاشته، جانب کوهها گریختند. افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده، آتش در زدند، و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول درآمده بودند بقتل رسیدند. و ابدال باکری اول باین عقیده بود، که ملک کاجی بمغولان همراه است، چون یقین او شد، که داخل فوج مغول نیست، اظهار اتحاد و یگانگی باو نموده، او را با پسران و برادران طایفه عهد

(۱) در نسخه الف «کهرا» و در نسخه ب «کهرام».

(۲) در هر سه نسخه «جایها».

و سوگند درمیان آورد. و این معني باعث قوت کشمیریان شده، دل بر جنگ نهادند، و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند. و مغولان مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند.

و بعد از چندگاه، ملک کاجي بواسطه مکر و غدري که از ملک ابدال معاینه کرد بود، بدو آنجا راضي نشده، باز بهند رفت، و درین سال، که سنه تسع و ثلاثین و تسعمائنه باشد، سلطان سعید خان بادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهي میرزا حیدر کاشغری، با دوازده هزار کس از راه تبت و لار<sup>(۱)</sup> بر سر کشمیر فرستاد، کشمیریان از آواره صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده، بی جنگ باطراف گریختند. و پناه بکوهستان بردند. کاشغریان ولایت کشمیر درآمده، عمارات عالی را که از سلاطین سابق بود، بخاک برابر ساختند، و شهر و دیهات را آتش زدند، و خزائن و دقائن، که در زیر خاک مدفون بوده، همه را بتفحص یافته. تمام لشکریان پر از مال و اسباب گردیدند. و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند، خبر یافته بر سر ایشان میرفتند، و ایشان را قتل و اسیر میساختند، و تا سه ماه این صحبت درکار بود.

و ملک کاجي چک و ملک ابدال باکری و دیگر سرداران نامی، به جکده رفته، پناه بردند، و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند، بجانب کهاره<sup>(۲)</sup> و از آنجا براه مار ناوه از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند، و سلطان زاده اسکندر خان و میرزا حیدر نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند، جنگ عظیم روی داده، از سرداران کشمیر،

(۱) در نسخه الف "لار".

(۲) در نسخه ج "بجانب کهاره و از آنجا براه کوه" و در فرشته صفحه ۶۷۶

"بجانب کهاره و بارهوار و از آنجا براه باوه از کوه".

مثل ملک علی و میر حسین<sup>(۱)</sup> و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند. و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند. کشمیریان خواستند، که پشت بمعرکه دهند، اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشته، کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تخریص نموده، داد جلالت و مردانگی دادند. و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند، که از حیز شمار بیرون بود. و چند قالب بی سر برخاسته، در حرکت آمد. و وجه آن سابقاً مذکور شد. و از بامداد تا شام، جنگ مابین فریقین قائم بود. و چون شب درآمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته، هر کس بجای خود رفت. و هر دو طائفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند. کاشغریان صوب و سقرات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده، نسبت خویشی قرار دادند. سلطان محمد نیز بانفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته، با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاد. و قرار یافت، که دختر محمد شاه در عقد از دواج سلطان زاده سکندر در آید، و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها کنند. کاشغریان باین صلح راضی شده، متوجه کاشغر شدند، و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود، با من و رفاهیت مبدل شد. و درین سال دو ستاره ذات الاذنب یعنی دم دار طلوع نموده بود. فقط عظیم درین ایام پیدا شد. چنانچه اکثر خلایق ببلای گرسنگی هلاک گشتند، بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند. و حکایت دلجو، که قتل عام کرده بود، از دلهای مردم فراموش گشته، در جنب این حادثه آسان مینمود. و این محنت تا ده سال امتداد یافته، انقطاع یافت. و چون وقت میوه نیز رسید، فی الجمله رفاهیت در خلایق روی نمود.

(۱) در نسخه ب و ج "میر حسن".

درین وقت میلان ملک کلجی و ابدال ماکری رنجش درمیان آمد. ملک کلجی از شهر برآمده، در زمین پور قرار گرفت. و ملک ابدال وزارت سلطان قیام می نمود، و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا می خواستند می کردند، و هیچکس بداد آن نمی رسید. بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ معرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشید، و بهمان بیمایی از عالم گذشت. مدت حکومت او پنجاه سال بود.

## ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه.

سلطان شمس الدین بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته، بانفاق وزرا تمام ولایت را بر امر تقسیم نمود. و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالها نمودند. در اندک فرصت میان ملک کلجی و ابدال ماکری نزاع بهم رسیده، ملک کلجی سلطان را بقصد جنگ ابدال بجانب گوسوا برد. و ابدال نیز ناستعداد تمام در مقابل آمد. و آخر بصلح قرار یافته، ابدال در کمرāj که جاگیر او بود رفت. و سلطان و ملک کلجی بسری نگر مراجعت نمودند. باز بعد چندگاه، ابدال سر از اطاعت تافته، در مقام فساد شده، در کمرāj خلل انداخت. این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت. از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برون یافت نشد. و ایام حکومت او مشخص نگشت. بعد از او پسرش فزاک شاه بحکومت نشست. و پنج و شش ماهی نگذشته بود، که میرزا حیدر استیلا یافته، صاحب تصرف گشت. در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود.

## ذکر حکومت میرزا حیدر.

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائنه در وقتی که جنت اشیانی از شیر خان شکست یافته بلاهور آمده بودند، ابدال ماکری و رنگی<sup>(۱)</sup> چک، و بعضی از اعیان مملکت کشمیر، عرضداشت اختیار دولتمخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله میرزا حیدر فرستادند. و آن حضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند. و چون میرزا حیدر به نیر<sup>(۲)</sup> رسید ابدال ماکری و رنگی چک آمده ملحق شدند. و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار<sup>(۳)</sup> صد سوار نبود. و چون بر اجوزی رسید، کاجی چک، که حاکم کشمیر بود، با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده، کوتل<sup>(۴)</sup> کپرتل را آمده محکم ساخت. میرزا حیدر ترک این راه داده، براه پنج<sup>(۵)</sup> روان شد. و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود. و میرزا حیدر از کوه گذشته، بغضای کشمیر درآمد، بناگاه شهر سری نگر را متصرف شد. و ابدال ماکری و رنگی چک استقلال یافته، مهمات از پیش خود گرفتند. و پرگننه چند بجاگیر میرزا حیدر نامزد نمودند. اتفاقاً در همان اثنا، ابدال ماکری را عمر بسر آمد، و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش نموده در گذشت.

(۱) در نسخه ج "ریکی چک" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۷۸ "زنگی چک".

(۲) در نسخه ب "بهتر" و در نسخه ج "بز" و در فرشته ۶۷۸ "بهتر".

(۳) در نسخه ب "زیاده بر سه چهار هزار سوار".

(۴) در نسخه الف "کوتل کرمل" و در نسخه ج "کوتل کرمل" و در فرشته

۶۷۸ "کتل کوتل".

(۵) در نسخه ب "براه کیم" و در فرشته "این راه را ترک داده برایش".



و بعد از در آمدن میرزا حیدر بکشمیر، کاجی چک، پیش شیر خان افغان بهندوستان رفته، پنج هزار سوار که حسین شروانی و عادل (۱) خان سردار آنها بودند، با دو نیل، بکومک آورد. و میرزا حیدر با اتفاق رنگی چک متوجه دفع او شده، فریقین مابین موضع دتر بار (۲) و موضع کوه صفا بیاراستند. و نسیم فتح بر پرچم عالم میرزا حیدر وزیده امرای شیر خان و کاجی چک هزیمت یافتند، و کاجی چک در پرم کله قرار گرفت، و ملا محمد یوسف خطیب جامع مسجد سری نگر تاریخ فتح میرزا حیدر را فتح مکر یافته بود.

و در سنه خمسین و تسعمائه، میرزا حیدر در قلعه اندر کوت اقامت نمود، و بجهت بد گمان شدن میرزا حیدر در باب رنگی چک، او گریخته نزد کاجی چک رفت. و هر دو اتفاق نموده، در سنه احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر، روی بسری نگر نهادند، و بهرام چک، پسر رنگی چک، خود را بسری نگر رسانید. میرزا حیدر، بندگان کوکه، و خواجه حاجی کشمیری را، بدفع وی فامزد کرد، و او تاب نیارنده، بگریخت. و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند، کاجی چک و رنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته، متوجه تسخیر نبت شده، از قلاع بزرگ قلعه کوسور (۳) را با چند قلعه دیگر فتح کرد.

(۱) در نسخه ب و ج «شروانی و علاول خان».

(۲) در نسخه ب «ونه بار» و در نسخه ج «ونه بار» و در فرشته صفحه ۶۷۸ «دنه دیار».

(۳) در نسخه الف «الوسور» و در نسخه ب «نوسور» و در فرشته صفحه ۶۷۹ «لوسور».

و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائنه کاجی چک و پسرش محمد چک به تب و لرزه بمردند. میرزا حیدر این سال را بغراغت گذرانید، و در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائنه رنگی چک بامرالی میرزا حیدر جنگ کرده کشته شد، و سرش را با سر پسرش غازی خان، پیش میرزا حیدر آوردند.

و در سنه اربع و خمسین و تسعمائنه، ایلچی از کاشغر رسید، میرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد. اوچه بهرام ولد مسعود چک که مدت هفت سال در کمرآج جنگهای (۱) خوب کرده بر همه غالب بود، با جان میرک میرزا سخنان صلح درمیان آورده، عهد و شرط قرار داد. جان میرک میرزا بعد و سوگند او را طلبید، وقتی که اوچه بهرام (۲) در مجلس او آمد، وی خنجر وی از موزه کشیده، بر شکم وی زد. او همچنان زخم خورده گریخت، و در جنگل درآمد. جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته، او را گرفت و سر او را جدا کرده، نزد میرزا حیدر، در لار آورد، بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد. عیدی ریذا بعد از حاضر ساختن طعام از دیدن سر او در قهر شد، و بغضب برخاست، و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لائق نباشد. میرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم.

بعد از آن میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار (۳) شد. بزدگان کوکه و محمد ساگری و مکنه مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی ریذا را همراه لشکر ساخته، خود در موضع جبالو (۴)، نزدیک کشتوار قرار گرفت،

(۱) در نسخه الف "جنگهای خوب و شایست کرده و تردهای بایست نموده بر همه غالب بود".

(۲) در نسخه الف "واچه بهرام" و در نوشته ۶۷۹ "واچه بهرام".

(۳) در نسخه الف "کوشوار شد".

(۴) در نسخه الف و ج "جهانو".

و جماعت هراول سه روزه راه را در یک روز قطع نموده بموضع دیپوت (۱) که درین جانب آب (۲) مارما ست رسیدند. و لشکر کشتوار آن جانب آب بود، جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده، هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد، روز دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده، خواستند که در کشتوار درآیند، چون بموضع دار (۳) رسیدند باد تند برخاست، و تاریک شد. کشمیریان مردانه وار (۴) هجوم نموده بر سر ایشان آمدند، و بندگان کوکه، که سردار بود با کس بسیار بقتل رسید. و از آنجا که روان شدند، در راه محمد ماکری و پسر او با بیست و پنج کس خوب کشته شدند، و بقیة السیف بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند. میرزا حیدر از آنجا برآمده، در سده خمس و خمسین و تسعمائه متوجه تبت گشت، و راجوری را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظر و صبر علی داد. و پکلی را بملا عبد الله، و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده، و تبت کلان را فتح نموده، محسن نام را بمکومت آنجا تعیین کرد.

و در سده ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر متوجه قلعه دهل (۵) گردید، آدم ککهر آمده، میرزا را دید، و درخواست غذای دولت چک برادر زاده کاجی چک نمود. میرزا حیدر قبول کرد. میرزا حیدر و آدم در

(۱) در نسخه الف "ودمت" و در نسخه ج "رومت" و در فرشته صفحه ۶۷۹

"دهلوت".

(۲) در نسخه ج "ماریا".

(۳) در نسخه ج و در فرشته ۶۷۹ "دهار".

(۴) در نسخه الف و ج "شد و مردم وار هجوم".

(۵) در نسخه الف "قلعه دهل" و در فرشته "دینل".

خرگاه نشسته بودند، و دولت چک را آنجا طلبیدند (۱). غالباً چنانچه مرضی او بوده اعزاز و اکرام بجای نیاروند، دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست. و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد. مردم خواستند که او را تعاقب کنند، میرزا حیدر مانع آمد.

و بعد از چندگاه، میرزا بکشمیر مراجعت کرد، دولت چک و غازی خان و حسن (۲) چک و بهرام چک نزد هیبت خان فیازی که، از پیش اسلام خان هزیمت خورده در راجوری آمده بود، آمدند. و اسلام خان بتعاقب فیازیان در موضع مدوار (۳) از ولایت نو شهره رسیده بود. و سید خان عبد الملک نام را، که از معتبران او بود، نزد هیبت خان فرستاد. سید خان مقدمات صلح را درمیان آورده، مادر و پسر هیبت خان را، نزد اسلام خان آورد. اسلام خان برگشته، در موضع بن از نواحی سیالکوٹ آمده، قرار گرفت. و کشمیریان مذکور هیبت خان را در دامنه آورده، خواستند که او را بکشمیر برده، میرزا حیدر را از میان بردارند. هیبت خان این معنی را بخود قرار نتوانست داد، و برهمنی نزد میرزا حیدر فرستاده، مقدمات صلح درمیان آورد، میرزا حیدر خرجی وافر بدست آن برهمن فرستاد، و هیبت خان از آنجا بموضع (۴) هرکه، که از توابع ولایت جمو ست آمده، و کشمیریان ازو جدا شده، نزد اسلام خان آمدند. و غازی خان چک پیش میرزا حیدر رفت.

(۱) در نسخه الف و ج «طلبیدند - دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست».

(۲) در نسخه الف «جهی چک» و در نسخه ب «چی چک».

(۳) در نسخه الف «مدوار».

(۴) در نسخه ب «در موضع نیرکه از توابع» و در نسخه ج «موضع نیرکه از توابع»

و در نوشته جلد دوم صفحه ۶۸۰ «موضع هندیرکه از توابع».

و در سنه سبع و خمسين و تسعمائه ميرزا حيدر خاطر از اطراف جمع کرده، خواجه شمس مغول را با زعفران بسيار برسالت پيش اسلام خان فرستاد. و در سنه ثمان و خمسين و تسعمائه خواجه شمس از پيش اسلام خان با اسباب و قماش بسيار مراجعت کرد، و ياسين خان نام افغان از پيش اسلام خان همراه خواجه شمس آمد، و ميرزا حيدر شال و زعفران بسيار بايلچي اسلام خان داده، رخصت نمود.

و قرا بهادر ميرزا را بحکومت بهرمل تعيين نموده، از کشميريان عيدي ريذا و نازک شاه و حسين ماگري و خواجه حاجي را همراه او کرد. و قرا بهادر و کشميريان از اندر کوت برآمده، در باره موله اقامت کرده، در مقام فتنه شدند. بعلى اينکه مغولان ايشان را در نظر نمي آرند، مغولان اين مضمون را بعرض ميرزا حيدر رسانيدند. ميرزا حيدر اين سخن را باور نکرده، گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشميريان نيستند، حسين ماگري برادر خود علي ماگري را نزد ميرزا حيدر فرستاد، تا از غدر کشميريان او را آگاه کند، قرار برين دادند که لشکر را باز طلبد، ميرزا حيدر هيچ آگاه نشد، و گفت که کشميريان چه حد داشته باشند، که بشما غدر انديشند. و لشکر را واپس نطلبند.

و در بست و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظيم پيدا شده، اکثر خانها را سوخت، و قرا بهادر و سائر مردم پيغام کردند، که چون خانها را سوخته، اگر حکم شود بياييم؛ و خانها راست کنيم. و در سال اينده متوجه بهرمل گرديم. ميرزا حيدر اصلا باين راضی نشد، و خواه نا خواه اين لشکر متوجه بهرمل گشت.

عيدي ريذا و سائر کشميريان اتفاق کردند، و چون شب شد، از مغولان جدا شده، بر کتل بهرمل برآمدند، و حسين ماگري و علي ماگري

را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند. تا با مغولان کشته نشوند. چون صبح شد، میان مغولان و مردم بهرمل جنگ شد، و مغولان در کوهها پند شدند. و سید میرزا گریخته، در دهلي<sup>(۱)</sup> رفت. و قریب هشتاد مغولان نامدار بقتل رسیدند. و محمد نظر و قرا بهادر دستگیر گشتند، بقية السیف از راه پنج<sup>(۲)</sup> در پرم کله آمدند، میرزا حیدر از استماع این خبر بغایت محزون گشت. و فرمود تا دیگهای نقره شکسته سہسي<sup>(۳)</sup>، که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند. و جهانگیر ماکوی را معتبر گردانید، و جاگیر حسن ماکوی را باو داد. و اکثر اهل حرقت را اسب و خرچی داده سپاهی<sup>(۴)</sup> ساخت. و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود. چون نزدیک باره سوله رسید، کشمیریان هجوم کرده، او را کشتند. و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد، و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت. و کشمیریان جمعیت کرده از پرم کله، به هیرة پور آمدند. میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوت برآمد. همگی جمعیت میرزا هزار کس بود. و از مغولان مثل عبد الرحمن، و شاة زادة لنگ، و جان پرک میرزا<sup>(۵)</sup> و میر مکنه و صبر علي و دیگران، که همه قریب هفتصد کس بودند، همراه میرزا حیدر، در شهاب الدین پور اقامت نمودند. و دولت چک و غازي خان و دیگر سرداران نامدار، باتفاق عیدی ریفا جمعیت نموده، در هیرة پور آمدند. و از انجا برآمده، در موضع<sup>(۶)</sup> خانپور

(۱) در نسخه ج "دهل".

(۲) در نسخه الف "پنجه" و در فرشته صفحه ۶۸۱ "راه پنجه".

(۳) در نسخه ب "بهني"، و در فرشته صفحه ۶۸۱ "زني".

(۴) در نسخه الف "نوکر ساخت".

(۵) در تازیانه فرشته ۶۸۱ "و خان میرک میرزا".

(۶) در نسخه ب "جان پور".

جمع گشتند. و میرزا حیدر در میدان خالد گر<sup>(۱)</sup> که متصل سری نگر است، نزول نمود. فتح چک، که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود، بقصد انتقام پدر خود، به راجه بهرام با سه هزار کس در اندر کوت درآمده، عمارات میرزا حیدر را، که در باغ صفا بود بسوخت. میرزا حیدر چون این خبر شنید، گفت این عمارات را از کاشغر نیاورده بودیم، باز بعنایت آلهی میتوان ساخت. صبر علی عمارات سلطان زین العابدین را که در سه پور<sup>(۲)</sup> بود، بعضی عمارات میرزا حیدر سوخت. و میرزا را این عمل خوش نیامد، و عمارات عیدی ریئا، و نو روز چک در سری نگر نیز بسوختند، و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود. و درین موضع درخت چناری است، که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد. و بتجربه رسیده، که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند، تمام درخت در جنبش می آید. مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبه ثانی، که رایات عالیات حضرت خلیفه آلهی پسر کشمیر رفت، در ملازمت بود. و آن درخت را دیده، و امتحان کرده. القصة کشمیریان از خانپور حرکت کرده، در موضع دن پور آمدند. و فاصله زیاده از دو کروزه نماند.

و میرزا حیدر قرار داد، که شب خون بر سر اعدا برن. و میرزا عبد الرحمن برادر خود را که بصفه صلاح و تقوی آراسته بود، بولی عهدی وصیت کرده، از مردم بیعت بنام او گرفت. و باتفاق سوار شده، بقصد شبخون برآمدند. از قضا در آن شب ابر بسیار پیدا شد. چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی، که ماده فساد، و وکیل میرزا بود، رسیدند،

(۱) در نسخه ب "جالاکر".

(۲) در نسخه ب "سلیه پور" و در نسخه ج "سیه پور".

از تاریکی هیچ نمی نمود. شاه نظر قورچی میگردید، درین وقت تیری انداختم، آواز میرزا حیدر بگوش من رسید، که گفت قباحث یولدی. دانستم که تیر من به میرزا رسید، و نیز منقول ست که، قصابی بران او تیر زد. و روایت دیگر آنست، که کمال دوته او را بشمشیر کشت. اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر نبود، مگر چون صبح شد، در لشکر کشمیریان مشهور شد، که مغلی کشته افتاده است. چون خواجه حاجی و پسر او رسید، دید که میرزا حیدر است. سر او را از زمین برداشت، و رمقی بپیش نمانده بود، چشمها باز کرده، جان بجهان آفرین سپرد. و مغولان بآندر کونت گریختند، و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته، نعش میرزا حیدر را برداشته، در بدو مزار برده دفن کردند.

و خلایق از مردن میرزا حیدر تأسف بسیار خوردند. مغولان در آندر کونت درآمده تحصن جستند. و تا سه روز جنگ شد. و روز چهارم محمد رومی پولهای کشمیری را در ضرب زن انداخته افکند. و بهره می رسید می مرد. آخر خانم زن میرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند، که چون میرزا حیدر از میان رفته، صلح بکشمیریان بهتر ست. مغولان این سخن را قبول کرده، امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند، کشمیریان بتسلیم راضی شده خط بعهده و سوگند نوشته دادند، که با مغولان در مقام آزار نباشند. حکومت میرزا حیدر ده سال بود.

### ذکر نازک شاه.

چون دروازه های قلعه وا شد، کشمیریان در توشک خانه میرزا حیدر درآمده (۱) نفائس امتعه بردند، و اهل و عیال میرزا را در سری نگه

(۱) در نسخه ب «در آمدند اقمش، نفیس را بردند».



آورده، در حویلی حسن متو<sup>(۱)</sup> جا دادند، ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نموده، پُرگَنه دیو سر<sup>(۲)</sup> بدولت چک، و پُرگَنه رهی بغازی خان، و پُرگَنه کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرار یافت، و یک لک خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت، دولت چک پُرگَنه دیو سر که جاگیر او بود به پسر خود حبیب چک داد، و دختر عیدی ریذا در عقد حبیب چک درآمد. و امرای کشمیر، خصوصاً عیدی ریذا تسلط تمام گرفته، باز نازک شاه را بحکومت برداشته، نمونه میداشتند. در حقیقت، عیدی ریذا بادشاه بود.

در سنه تسع و خمیسین و تسعمائنه، سنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود، و غازی خان که خود را پسر کاجی چک میگفت، و جاگیر بسیار داشت، خواست که از کشمیر بدر رود. تفصیل این اجمال این ست، که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود، و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی چک است، اما در حقیقت پسر او نبود. چه کاجی چک بعد از مرگ برادر خود حسن چک، زن او را، که بغازی خان حامله بود، خواست. و در عرض دو سه ماه غازی خان متولد شد. القصه سنکر چک بواسطه این حسد خواست، که از کشمیر برآمده، نزد عیدی ریذا رود، چون این خبر شهرت گرفت، دولت چک و غازی خان، اسمعیل هایت<sup>(۳)</sup> و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستادند. و گفتند که اگر او نیاید، بزور آرند. سنکر چک به طلب ایشان زیاده، پیش

(۱) در نسخه الف «حسن معبر» و در نسخه ب «حسن معو» و در فرشته صفحه ۶۸۳ «حسن متو».

(۲) در نسخه الف «دیومه».

(۳) در نسخه ب و فرشته «اسمعیل هانت».

عیدی ریذا رفت. آخر عیدی ریذا پیش ایشان آمده صلح کرد. و برگذۀ کوپهار و کهادر و ماررد<sup>(۱)</sup> بجایگزین سنکر چک قرار یافته، تسکین فتنه شد.

درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند، اول عیدی ریذا با طائفۀ خود، دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفۀ خود، سوم کشتواریان<sup>(۲)</sup> که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند، چهارم کامپان که کاجی چک و دولت چک و غازی خان باشند. یحیی ریذا دختر خود را در عقد ازدواج حسن خان ولد کاجی چک در آورد، و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری درآمد، و خواهر یوسف چک، ولد رنگی<sup>(۳)</sup> چک کوپواری<sup>(۴)</sup> در عقد نکاح غازی خان درآمد. و این قریبتها باعث قوت و غلبۀ چکان گشته، باتفاق یکدیگر، در اطراف متفرق گشتند. و غازی خان بولایت کمرانچ، و دولت چک بسویہ پور، و ماکریان در بانگل رفتند، و عیدی ریذا در سری نگر اندوهگین نشسته، در تدبیر دفع ایشان میبود.

و چون موسم بادنجان رسید عیدی ریذا فرمود، که مرغها و بادنجان را بیارید. که این هر دو را یکجا بهزیم<sup>(۵)</sup>، و این طعامی ست، مقرر نزد ایشان. پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند. و یوسف چک نیامد. عیدی ریذا هر سه را گرفته، محبوس ساخت. یوسف چک برین معنی اطلاع یافته، با سیصد سوار و هفصد پیاده، از راه کمرانچ رفته، بدولت چک پیوست. عیدی ریذا چون دید، که کشمیریان

(۱) در نسخۀ ب "مادرو" در فرشته "پرگنڈ، کوتھار و کھارو و مادرو".

(۲) در نسخۀ الف و ب "کھواریان" و در فرشته "کپوریان".

(۳) در نسخۀ ج "ریکی چک".

(۴) در نسخۀ الف "کویواری" و در فرشته "کوتواری".

(۵) در نسخۀ ب "هر دو را یک جا پختن بخورم و این طعامی است".

بچکان درآمدند، مغولان را، مثل قرا بهادر میرزا، و عبد الرحمن میرزا و خان (۱) میرک میرزا و شاهزاده لنگ، و محمد نظر و صبر علی را، از زندان برآورده، رعایت کرد. و بهر کدام اسب و سراپا و خرجی داده، در موضع چک پور (۲) اقامت کرد.

درین اثناء، سید ابراهیم و سید یعقوب، باتفاق (۳) جارد که نگاهبان ایشان بود، گریخته در کمراج رفته، بدولت چک ملحق گشتند. بهرام چک نتوانست گریخت. روز دیگر غازی خان، با سی (۴) سوار در سری نگر آمد، و عیدی ریخا، مغولان را بچنگ او فرستاد. او پهلایا تمام خراب کرد، مغولان معطل ماندند. درینولا، دولت چک نیز آمده بغازی خان در سری نگر ملحق شد، و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند، و همیشه مابین فریقین جنگ بود، تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی ریخا بجهت صلح آمده، گفت مغولان را اعتبار کردی، و کشمیریان را از نظر انداختی، مناسب نبود. امثال این سخنها گفته، میان او و کشمیریان صلح کرد. و مغولان را با اهل و عیال براه تبت رخصت کردند. خانجی خواهر (۵) میرزا حیدر از راه بکلی بکابل رفت، و اهل تبت صبر علی و دیگر مغولان را کشتند. و خانم بکاشغر رسید.

متعاقب این وقائع خبر رسید، که هیبت خان و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند. بتسخیر کشمیر می آیند. و در پرگنه

(۱) در نسخه ب "عبد الرحمن میرزا و جان سپرک میرزا و مکنه مغول و شاهزاده لنگ" و در نسخه ج "جان سرکه میرزا".

(۲) در نسخه ب "هر پور".

(۳) در نسخه ب "باتفاق چهارده کس نگاهبان گریخته".

(۴) در نسخه ج "سی هزار سوار".

(۵) در نسخه ب "کوچ میرزا حیدر".

مانهال<sup>(۱)</sup> رسیده، و در کوه لون کونت درآمده اند. عیدی ریئا و حسن ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق، بجنگ نیازیان برآمدند. طرفین مقابل هم رسیده، جنگهای خوب کردند. و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه نمود، و شمشیر بعلي چک انداخت. آخر هیبت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل رسیده، کشمیریان بفتح و ظفر سرب نگر مراجعت نمودند. و سرهای ایشان را بدست یعقوب میر، پیش اسلام خان در موضع بن، که نزدیک باب چناب ست، فرستادند.

بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی ریئا باتفاق فتح چک و لوهو ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالد گره آمده، اقامت اختیار کردند. و دولت چک و غازی خان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طائفة دربان یکجا شده، در عیدگاه منزل ساختند. چون مدت در ماه برین گذشت، یوسف چک و فتح چک و لوهو ماکری و لذه بهیو و ابراهیم چک از عیدی ریئا جدا شده، با دولت چک در آمدند، چون دولت چک بجمعیّت تمام سوار شده، بر سر عیدی ریئا رفت. او تاب مقاومت نیاورده، بی جنگ گریخته، در موضع جیرو رفت. درین اثنا خواست، که بر اسپ دیگر سوار شود، قضا را لکد اسپ بر سیئه او رسیده، در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت. و نعش او را در سرب نگر آورده، در مزار موسی ریئا دفن کردند. و امرا خروج کرده، نازک شاة را که بجز نامی از حکومت نداشت، از حکومت معاف داشته، اراده خودسری کردند.

(۱) در نسخه الف «مانهال» و در فشرده صفحه ۶۸۴ «پانهال».

و بعد از میرزا حیدر مرتبه ثانی دو ماه (۱) نام حکومت داشت.

## ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه بوادر نازک شاه.

چون عیدی رینا از میان رفت، دولت چک مدار الملک شده، مهمات را از پیش خود گرفت. و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد، گزیر نیست، ابراهیم شاه را به حکومت برداشته، نمونه وار میداشت. درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر از جنگل برآمده، پیش اسلام خان رفت، و شمس (۲) رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند. و چون روز عید فطر شد، دولت چک لشکر خود را آراسته، بپای قبق آمد، و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت، و پیاده که تیرها جمع میکرد، در میان پایهای اسپ در آمد، و اسپ تند (۳) شد. و یوسف بیفتاد، و گردنش بشکست.

در سنه ستین و تسعمائه، میان غازی خان و دولت چک عداوت بهم رسیده، اختلاف تمام (۴) در کشمیریان پیدا شد، حسین ماکری و شمس رینا که در هندوستان بودند آمده در سنه احدى و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند، و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند، و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافته، آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت، که مرا

(۱) در نسخه ب " دو ماه ایام حکومت او بود " .

(۲) در نسخه ب " شمس چک " .

(۳) در نسخه الف و ج " اسپ بند شد " .

(۴) در نسخه الف " اختلاف عام " و در نسخه ب " اختلاف بسیار " .

غازی خان پیش تو فرستاده، که این همه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند، و همچنین پیش غازی خان رفته گفت، که دولت چک در مقام صلح است، چرا باو ستیزه میکنی، امثال این مقدمات گفته، میان ایشان صلح کرد. و شمس رینا گریخته بهندرفت.

درین ایام تبتیان آمده، گوسفندهای پرگنده کپاره (۱) و بازه، که در جاگیر حبیب چک، برادر نصرت خان مقرر بود، رانده بودند. دولت چک، سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک واد غازی خان و دیگر اعیان را بالشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد. و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه، که گوسفندان را برده بودند، بتعاقب تبتیان شتافت، ناگاه بقلمه تبتیان رسیده، جنگ کرده، سردار ایشان را، بشمشیر کشت. و ایشان همه گریختند. حبیب خان همانجا منزل کرده، برادر خود درویش چک را گفت، که تو با لشکر سوار شو، و در تبت درآنی. درویش چک تغافل کرده، بر قول او عمل نکرد. و حبیب چک باوجود آنکه زخمها خورده بود که خون میرفت سوارشده در عمارات و قصرهای عالی تبت درآمد. اهل تبت قاب نیارده، بی جنگ فرار نمودند. چهل کس ازان مردم بسقف آن قصر چسپیده بودند، دستگیر گشته الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشند، و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس و دريست تولجه طلا نیز قبول میکردند. اما حبیب چک بسخن ایشان التفات نکرد، همه را بر دار کشید. و ازانجا سوار شده بر قلعه دیگر آمده، آن قلعه را نیز خراب ساخت. و تبتیان سیصد اسپ و پانصد پتو، و صد (۲)

(۱) در نسخه ب «کپاره» و در فرشته صفحه ۶۸۵ «کپاور».

(۲) در نسخه ج «سی صد» و در فرشته صفحه ۶۸۶ «دو صد».

گوسفند، و سی گاو قطاس، برای حبیب چک فرستادند. و اسپان خوب کاشغر، که بدست اهل تبت افتاده بود، آن اسپان را نیز از ایشان گرفت.

حیدر چک ولد غازي خان سوکهای (۱) نام برادر رضای خود را نزد حبیب چک فرستاد، که اهل تبت این اسپان را بجهت غازي خان نگاهداشته بودند، لائق آنست که اسپان را فرستند، تا بغازي خان رسانیم. حبیب چک، سوکهای را قریب دیوبست چوپ زده، گفت غازي خان چه حد دارد، که اسپانی را که ما بزور شمشیر خود بدست آورده باشیم، او بگیرد. بر سر این خواستند که با یکدیگر جنگ کنند، اما مردم بصلح درآمدند نگذاشتند که جنگ شود، بعد ازان بسری نگر آمده تمام این مردم فصل زمستان را آنجا گذرانیدند.

و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده، اکثر قریات و بلاد خواب شد، قریه جیلو و دوام پور (۲) با عمارات و اشجار ازین طرف کنار بهست انتقال نموده، بان کنار ظاهر گشتند. و در موضع ماروره (۳)، که در پلای کوه واقع ست، بواسطه افتادن کوه، مردم آنجا (۴) هلاک شدند.

### ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه.

چون پنج سال از حکومت ابراهیم شاه، که در حقیقت حکومت دولت چک بود گذشت، روزگار بکام غازي خان شد، و دولت چک

(۱) در نسخه "ب" سوکهای، و در فرشته صفحه ۶۸۶ "کهانی برادر رضای".

(۲) در نسخه الف "دام پور" و در فرشته صفحه ۶۸۶ "قریه نیلو و آدم پور".

(۳) در نسخه الف "یاروا" و در نسخه ب "ماورا"، و در فرشته صفحه ۶۸۶

"ماور".

(۴) در نسخه الف و ج "مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک"، و در

فرشته "قرب ششصد کس هلاک".

به قتل رسید. غازي خان دم استقلال زده، بجهت نام، به حکومت اسمعیل شاه را در سنه ثلاث و ستین و تسعمائه برداشت. درین سال حبیب چک خواست که تا بدولت چک یکی شود، و باین عزیمت، متوجه مرادین شد. غازي خان بنصرت چک گفت، برادر تو حبیب چک با دولت چک یکی شده است، مناسب آنست که تا آمدن او، دولت چک را بدست آریم، که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد، ناگاه دولت چک بکشتی درآمده بحوض دل رفت، تا شکار مرغابی نماید، چون از کشتی برآمد، غازي خان رسیده، اسپان او را گرفت. و او گریخته بر کوه خاک (۱) برآمد، غازي خان تعاقب نموده او را بدست آورد. حبیب چک به (۲) نیز رسیده، معلوم کرد که دولت چک گرفتار شده. پویشان خاطر گشت، و غازي خان دولت چک را کور کرد.

بعد از آن حبیب چک آمده غازي خان را دید. و غازي خان با وی خرب نبود، غازي خان نازک چک برادر زاده دولت چک را طلبیده، تکلیف وکالت بار نمود. او از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد. و غازي خان خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد. او خبردار شده، گریخته پیش حبیب چک رفت.

### ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه.

چون در سال بر حکومت اسمعیل گذشت از فوت کرد. و غازي خان پسرش را به حکومت برداشت. در آخر سنه اربع و ستین و تسعمائه نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک برادر غازي خان و یوسف

(۱) در نسخه الف «چاک» -

(۲) در نسخه الف «بنهر رسیده» و در نسخه ب «بموضع مهر رسیده».



و هستی خان همه یکجا شده عهد بستند، و قرار دادند، که امروز غازی خان داری (۱) کار خورده است. و برادر او حسین چک در بند است. او را از بند بر آورده، غازی خان را بکشم، چون این خبر بغازی خان رسید، یوسف چک و شنکر چک را اراضی کرده، پیش خود طلبید. و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند، که ما قضا و علماء را در میان آورده، بعد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت. و نصرت چک، بیقول پیش غازی خان رفته، در بند افتاد. و حبیب چک با اتفاق نازک چک، پلها شکسته، خروج نمودند. و هستی خان بجمعیّت تمام آمده ملحق گشت، و غازی خان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده، جنگ عظیم روی داد. لشکر غازی خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند. حبیب چک فتح نموده، در باسون (۲) رفت. غازی خان بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند، خود سوار شده، بر سر حبیب چک آمد. و در دوسره رفته، سه چهار کشتی پیدا کرده، از آب گذشت.

و سه فیل و سیصد کس همراه داشت. چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده، با بست کس مصاف داد. بعد از جنگ بسیار حبیب چک در آب جمعه (۳) درآمد، و اسب او از آب نتوانست گذشت. هستی طریق از نوکران غازی خان، باو رسیده، دست در گردن او کرد، و از اسب فرود آورد. مقلان این، فیل غازی خان رسیده، او را زیر کرد. غازی خان با فیلبان فرمود، تا سر او را از تن جدا سازد، چون فیلبان دست بدهان او در آورد، انگشتان فیلبان را مضبوط گرفته، گزید.

(۱) در تاریخ فرشته ۶۸۷ «داری خورده است».

(۲) در نسخه ج «ماهرن».

(۳) در نسخه ج «جهجه».

عاقبت سر او را از تن جدا کردند، و سر او را در (۱) کله مات که خانه او آنجا بود آورده بر دار کشیدند. و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بر دار کشیدند، بعد چنگاه، بهرام چک از هندوستان پیش غازی خان آمده، پرگنہ (۲) کهوفه هامو بجاگیر او مقرر شد. و از سری نگر مرخص شده، در مدنجه از پرگنہ زینگر که وطن او بود رفت. پس شنکر چک و فتح چک و غیر آن نزد بهرام رفته، باتفاق یکدیگر در پرگنہ سویه (۳) پور آمدند، و بذیاد فساد نهادند. غازی خان پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعیین کرد. ایشان تاب مقاومت نیاورده، بجانب کوه گریختند. روز دیگر غازی خان بتعاقب ایشان برآمده. چون به موضع مدنجه رسید، دو هزار کس را انتخاب نموده، بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعه را بدست آرند. روز دیگر خبر رسید، که بهرام تیر خورده، بجای رفته، و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند. و غازی خان بسرعت تمام در کهوفه هامو رفته تا شش روز تجسس بسیار نمود، که بهرام را بدست آرد. احمد جورین برادر حیدر چک، ولد غازی خان متعهد بدست آوردن بهرام شد، و غازی خان بشهر مراجعت نمود. و احمد جورین در شیر کوت که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود، رفته ایشان را گرفت، و از جهت پیدا کردن بهرام، ریشیان را در ته شلاق گرفت، ریشیان گفتند ما بهرام را در کشتی نشانده، در موضع بدهل بخانه اینه ریئا رسانیدیم، و ریشی (۴) طائفه اند، که بهمه وقت زراعت کنند، و باغ نشانند و اتفاق فرمایند و بتجربید گذرانند. جورین نزد اینه رفته،

(۱) در نسخه الف «کله بان» و در فرشته صفحه «۶۸۸ کله نامت».

(۲) در نسخه ب «کهور بامو» و در فرشته صفحه «۶۸۸ کهوفه هامو».

(۳) در نسخه الف «ستیه پور».

(۴) در نسخه ج «طایفه و جماعه».

به تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد، و در سری نگر آورده، از خلق کشیدند، و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد.

درین ایام شاه ابو المعالی که در بند کهران<sup>(۱)</sup> بود، زنجیر در پای بر کتف یوسف کشمیری سوار شده، برآمد. چون براجوری رسید، از مغولان جماعتی بر او<sup>(۲)</sup> گرد آمدند. دولت چک کور، و فتح چک، و دیگر چکان و لوهردانکری همه فرز شاه ابو المعالی آمده، در سنه خمس و ستین و تسعمائه، متوجه کشمیر شدند، چون بباره موله رسیدند، محمد حید و فتح خان، که محافظت راه میکردند، گریخته بموضع بادوکهی آمدند، و شاه ابو المعالی راه عدالت را پیش گرفته. هیچکس از سپاهیان قدرت تعدی برعایا نداشتند، و چون بموضع مارکله<sup>(۳)</sup>، که نزدیک بین<sup>(۴)</sup> است، رسید، بر بلندی فرود آمد. و غازی خان برادر خود حسین نام را هراول ساخته، خود در موضع کهود استاد. و کشمیریان که همراه شاه ابو المعالی بودند، بیرخصت او، بر فوج حسین خان تاخته، او را در گردان ساختند، غازی خان بمدد او رسیده، داند مردانگی داده، بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود، شاه ابو المعالی از مشاهده این حال بی جنگ رو بفرار نهاد. چون اسپ<sup>(۵)</sup> او در راه مانده شد، مغولی پیش آمد، و اسپ خود، که تازه زور بود، بشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد. و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند،

(۱) در نسخه ب و ج "کهران".

(۲) در نسخه ج "باو گرد".

(۳) در نسخه الف "ماربله" و در نوشته صفحه ۶۸۸ "باره پوله که نزدیک

بادوکهی است رسید".

(۴) در نسخه ج "بقن".

(۵) در نسخه الف "چون او در راه مانده شد".

همه را در راه معطل کرد. وقتی که ترکش او خالی شد، کشمیریان بر سر او هجوم آورده او را کشتند. درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازي خان برگشته به (۱) بین رفت. و هر مغولی را که پیش او آوردند، گردن زد الا حافظ حبشی از خوانندهای حضرت جنت آشایی، که بواسطه خوشخوانی او را نکشتند.

بعد ازین فتح نصرت چک را از زندان بر آورده، بملازمت حضرت خلافت پناهی فرستاد. نصرت چک آمده، خانخانان بیدرام خان را دید. و خانخانان در اعزاز و احترام او میکوشید.

و در سنه ست و ستین و تسعمائت تغییرى در مزاج غازي خان رفته، بنیاد ظلم و تعدی نهاد. و خلایق را از تغیری تمام روی داد. درین اثنا بسمع او رسانیدند، که پسرش حیدر چک باتفاق جمعی میخواست، که سلطنت کشمیر بگیرد، و غازي خان، محمد (۲) صدور را که وکیل او بود، و بهادر بهت را طلبیده، گفت مردم این چنین میگویند. ایشان گفتند راست میگویند. غازي خان بایشان گفت، شما به او نصیحت کنید، تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد. محمد صدور، حیدر چک را بخانه خود طلبیده، اعراض کرد، و دشنام داد. حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت. و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند، و غازي خان حکم بکشتن او کرد. عاقبت او را کشته سر او را در زمین (۳) گزه برده، بر دار کشیدند. و مردمانی که با او متفق بودند، همه را بقتل رسانیدند.

(۱) در فرشته ۶۸۹ «برگشته بنادرکهی آمد».

(۲) در نسخه الف «محمد صدا را که وکیل» و در فرشته صفحه ۶۸۹

«محمد چنید را که وکیل» . (۳) در نسخه ج «زین کول» .

و در سنه سبع و ستین و تسعمائیه قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد، و از کشمیریان نصرت خان و فتح چک و غیره، و از کهکوران نیز جمعی کثیر همراه داشت. و تا سه ماه در لالی (۱) پور توقف نمود، و امید تمام داشت که مردم کشمیریان باو خواهند در آمد، درین اثنا نصرت خان و فتح چک و لوهری دانکری از پیش او گریخته، نزد غازي خان رفتند، ازین ممر قنور کلی در لشکر قرا بهادر راه یافت. و غازي خان از کشمیر برآمده، در نو روز کون رسید، پیاده‌ها بر سر قرا بهادر فرستاده، شکست داد. قرا بهادر گریخته در قلعه دایره درآمد. روز دیگر قرا بهادر از جنگ پیاده‌ها گریخته، فیلان وی بدست کشمیریان افتاد. و پانصد مغول بقتل رسید.

چون مدت پنج سال از حکومت حبیب شاه گذشت، غازي خان او را در گوشه مخفی داشته، خود لواهی حکومت بر افرخته، نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت. و سکه و خطبه بنام خود کرده خود را غازي شاه خطاب داد.

### ذکر حکومت غازي خان.

غازي خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده، خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت. بواسطه جدام، که قبل ازین بهم رسانده بود، درین ایام آواز او متغیر شده بود. و انگشتان او نزدیک بود که بپزد، و در دندان جراحیها بهم رسید، و در سنه ثمان و ستین و تسعمائیه، فتح خان و لوهر دانکری و دیگر کشمیریان، از غازي خان متوهم شده، گریخته بکوهستان در آمدند. غازي خان برادر خود حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۸۹ «لاله پور».

ایشان فرستاد. چون ایام برف بود، حسین خان در بکراره<sup>(۱)</sup> رسیده توقف کرد، مخالفان خبردار گشته، در موضع اهلان رفتند. جمع کثیر در ت برف آمده هلاک شدند. بقیه که ماندند در<sup>(۲)</sup> کهوار رفتند. در سنه تسع و ستین و تسعمائه، از انجا مضطر شده، پیش حسین خان آمده پناه جستند حسین خان گناه ایشان را از غازی خان درخواست کرده. غازی خان از سرگناه ایشان گذشت. و جاگیرهای خوب بایشان داد.

و در سنه سبعین و تسعمائه غازی خان از کشمیر برآمده، در لار قرار گرفت. و پسر خود احمد خان را، باتفاق فتح خان و ناصر کیانی<sup>(۳)</sup> و دیگر امرای نامدار، بتسخیر تبت فرستاد. چون به پنج گروهی تبت رسیدند، فتح خان برخاست احمد خان به تبت رفته، در میان تبتیان درآمده، زود بدرآمد، و تبتیان بجنگ راضی نشده، پیشکش بسیار<sup>(۴)</sup> فرستادند. درینوا بخاطر احمد خان رسید، که فتح خان به تبت رفته، برآمد. اگر من چنین نکم، اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد. قرار داد که جریده برود، فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست، و اگر البته باید رفت با جمعیت رود. احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت. و فتح خان را در منزل گذاشت، تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند، بر سر او آمدند. احمد خان تاب نیارده، گریخت. و بفتح خان رسیده گفت، امروز چنداول شما باشید، ما میرویم، و هیچ جا توقف نکرد. مردم چون دیدند، که احمد خان گریخته میروند، همه رو برگریز نهادند، فتح خان

(۱) در نسخه ب "پنجرار" و در نسخه ج "بکراره".

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۹۰ "کهتوار".

(۳) در تاریخ فرشته "ناصر کتابتی".

(۴) در نسخه ب "بسیار قبول نمودند".

توقف نموده، تبتیان بار رسیدند. او تنها جنگ کرده کشته شد، غازی خان از استماع این خبر در غضب آمد. و بر پسر اعراض کرد. ایام حکومت غازی خان چهار سال بود.

### ذکر حسین خان بواد غازی خان.

در سنه احدی و سبعین و تسعمائه غازی خان، بعزم تسخیر تبت (۱)، از کشمیر برآمده، در موکده چهار (۲) اقامت نموده. بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار برفت، و خلق بد شعار خود شعار خود ساخته، بر خلایق تعدی میکرد، و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت. مردم ازو رنجیده، در فرقه شدند. جماعه به پسر او احمد خان یکی شدند. جماعه دیگر به برادر او حسین خان درآمدند. غازی خان از استماع این سخنها، مراجعت نموده، بسری نگر درآمد. و چون بحسین خان مهر و شفقت او پیش بود، او را بجای خود بسطنت برداشت. و کلاه و وزراء غازی خان همه بخانه حسین خان آمده، یلوازم خدمتگاری قیام نمودند، و بعد از پانزده روز غازی خان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد، یک حصه بفرزندان داد، و حصه دیگر ببقالان سپرد، که بهای آن رسانند. بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند. حسین خان، غازی خان را منع کرد، غازی خان رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد، حسین خان، بعد از اطلاع برین معنی، احمد خان پسر غازی خان و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده، از ایشان عهد و قول گرفت، که مطیع او باشند. غازی خان مردمان خاصه خود، و مغولان را طلبیده،

(۱) در نسخه الف و ج "بعزم تسخیر از کشمیر" و در فرشته صفحه ۶۹  
"بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر".  
(۲) در تاریخ فرشته "مولد چهار".

جمعیت نمود. حسین خان نیز مستعد مقابله شد. اهالی و قضات درمیان آمده، تسکین فتنه نمودند. غازی خان از شهر برآمده، در زمین پور اقامت اختیار نمود. بعد از مدت سه ماه بسری نگر آمد. و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود.

در سنه اثنین و سبعین و تسعمائه، حسین خان برادر کلان خود سنکر چک را براجوری و نو شهر جاگیر کرده فرستاد. و متعاقب آن خبر رسید که سنکر چک خروج کرده، جاگیر او بمحمد ماکری مقرر کرده، لشکر بسیار بر سر او فرستاد. و سرداران لشکر احمد خان و فتح خان خواجه و مسعود مانگ بودند. ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند. حسین خان باستقبال ایشان رفته، بسری نگر آورد. بعد از چندگاه حسین خان معلوم کرد، که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد قتل او دارند. خواست که ایشان را بزد کند. ایشان واقف شده، بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند. حسین خان نتوانست ضرر بایشان رسانید. چون از پیش او برآمدند، متفکر شد، که ایشان بر حقیقت حال واقف گشتند. پس ملک لولی بوند را پیش ایشان فرستاده، پیغام کرد، که یکجا شده، قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشد. ملک لولی بوند، با ایشان مقدمات صلح پرداخت، همه در خانه احمد خان جمع آمده، برین شدند، که احمد خان را بخانه حسین خان برند. احمد خان، بعد از مبالغه بسیار قبول نموده، باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت. و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود، و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیدند، و در دیوان خانه، که بزرگ محل مشهور بود، صحبت انعقاد یافت. چون شب شد، حسین خان گفت، ما امشب میل بنتوه (۱) بازی داریم، چون

(۱) در نسخه الف و ج "میل تنوه بازی داریم"



قضای متشرع است، شما باتفاق ببالا خانه رفته، صحبت بدارید، که من هم می آم، چون ایشان ببالا خانه رفتند، کسان را فرستاد، تا ایشان را محبوس ساختند.

بعد از آن علی خان و خان زمان را، که نام اصلی او فتح خواجه بود، با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود، فرستادند. ایشان رفته سنکر چک را شکست داده، با فتح و ظفر آمدند. و خان زمان اعتبار تمام یافت، و حکم شد، که تمام امراء هرروز بخانه او می رفته باشند.

و در سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه غیبت خان زمان پیش حسین خان کردند. مردم را از رفتن بخانه او منع نمود. خان زمان خواست که از کشمیر بدر رود، و در تهیه اسباب سفر بود، که حسین خان مکاری آمده، بخان زمان گفت، چرا بدر میروی. حسین خان بشکار رفته، خانه او خالی است، بخانه او باید رفت، و تمام اسباب و خزائن را متصرف باید شد. خان زمان این سخن را از وی پسندیده، باتفاق فتح چک و لوهروانکری و امثال آن، بر سر خانه حسین خان رفت، و دروازه را آتش داد، و خواست که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان بر آرد. بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک در آمدند. مسعود نایک (۲) بر زندان خانه موکل بود، آب را در صحن دیوان خانه سر داد، تا گل شود. دولت خان از مردم حسین خان ترکش بسته ایستاده بود. و بهادر خان برو تاخت. و شمشیر

(۱) در نسخه الف "اسباب سفر بود که حسین شکاری آمد پس شمس دو بر آمده بخان زمان گفت."

(۲) در نسخه الف "مسعود پایک".

بروی انداخت، شمشیر بر ترکش او خورد. او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد. اسپ چراغ پا شده، بهادر خان را بیفداخت. مسعود نایک وانکری بر سر او آمده، سر او را بخنجر برید. خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت. مسعود نایک او را تعاقب نموده، بدست آورده، نزد حسین خان برد، حسین خان فرمود، که او را در زین گده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند. و مسعود نایک را پسر خوانده، بخطاب مبارز خانمی امتیاز داده، پرگنه مانکل<sup>(۱)</sup> بجایگزین او مقرر شد.

و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر غازی خان و نصرت<sup>(۲)</sup> خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند. غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید. و چون بیمار بود در گذشت.

و حسین خان مدرسه بنا نموده، با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت. و پرگنه زین<sup>(۳)</sup> پور را بجایگزین این طائفه مقرر کرد.

و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه لولی<sup>(۴)</sup> لوند بسمع حسین خان رسانید، که مبارز خان میگوید، که چون حسین خان مرا پسر خوانده، باید که از خزانه بمن حصه بدهد. حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت. روزی بخانه مبارز خان رفت. در طویل او اسپ بسیار دید. آزار خاطرش قوت گرفت، فرمود تا مبارز خان را در بند کردند. و تمام مهمات بعده ملک لولی قرار یافت. و در اندک مدت او نیز بعلت این که چهل هزار

(۱) در نسخه الف «پرگنه مانکلی» و در نوشته ۶۹۲ «بانکل».

(۲) در نسخه الف بجای نصرت خان «قیصر خان».

(۳) در نسخه الف «پرگنه سالور».

(۴) در نوشته صفحه ۶۹۲ «لودنی لوند».

خروار شالی از سرکار خیانت نموده، مقید گشته، علی کوکه بجای او منصوب گشت.

و در سده ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود، روز جمعه از مسجد جامع برآمده، در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود. یوسف اندر نام رافضی شمشیر کشیده حواله قاضی نمود. سر قاضی مجروح گشت، شمشیر دوم انداخت، قاضی دست خود سپر ساخته، انگشتان او بریده شد، و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب باشد، چیزی دیگر در میان نبود، و مولانا کمال الدین، داماد قاضی که در سیالکوٹ بتدریس اشتغال داشت، نیز همراه قاضی بود. یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت، حسین خان چورن این خبر شنید، کسان را تعیین کرد، تا یوسف را پیدا کرده، آورند. و فقها مثل ملا یوسف، و ملا فیروز، و امثال ایشان را یک جا کرده، فرمود، تا آنچه موافق شرع باشد، بگویند. فقها جواب داد، که کشتن این چنین کس از روی سیاست رواست. قاضی گفت، تا من زنده‌ام، کشتن این شخص جائز نیست، عاقبت او را سنگسار کردند. جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند، بحسین خان گفتند، که در کشتن او عجلت واقع شد، حسین خان گفت، بگفته ملایان کشتیم.

درین اثنا مهروا مقیم و یعقوب میروند بابا علی برسم ایلیچیگری، از درگاه بندگان خلافت پغاله بکشمیر آمدند. چورن بهیره پور رسیدند، حسین خان مردم را باستقبال ایشان فرستاده، خود نیز در میدان ساله آمده، خرگاه و شامیانہ و سائر اسباب (۱) برپا کردند. چورن شنید، که ایلیچیان نزدیک (۱) در نسخه الف "سائر اسباب بقطع پر کردند"، و در نسخه ج "اسباب بقلیع برپا کردند"، و در فرشته صفحه ۶۹۳ "چون بهیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده".

آمدند، حسین خان از خرگاه برآمده، ایلیچیان را دریافت، و همه باتفاق در خرگاه درآمد، یکجا نشستند، بعد از آن ایلیچیان در کشتی نشستند، و پسر حسین خان، ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتی نشست، و حسین خان بکشتی در نیامده. سوار بکشمیر رفت، و خانه حسین خان ماکری، بجهت منزل ایلیچیان تعیین نمود.

بعد از چند روز میرزا مقیم گفت، که قاضی و مفتیان، که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند، نزد ما فرستید. حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد. قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود، گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند. مفتیان گفتند، ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم، ما گفتیم کشتن این چنین کس بجهت سیاست رواست. میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده، بفتح خان رافضی سپرد و ایشان را اینها کرد. حسین خان بکشتی درآمد، بکراج رفت. و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید. و ریسمان در پای ایشان کرده، در کوچه و بازار گردافیدند. حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلیچیان بخدمت حضرت خلعت پناهی فرستاد، و ایلیچیان مصکوب دختر و پیشکش او باگرا رسیدند.

### ذکر علی شاه برادر حسین.

در سنه سبع و سبعین و تسعمائنه خبر رسید، که حضرت خلیفه الهی میرزا مقیم را، در عوض خونهای ناحق، که در کشمیر ازو صدر یافته بود، بقتل آوردند، و دختر حسین خان را رد کردند، حسین خان را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده. تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت.

درین وقت (۱) محمد بهت، یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند. چون این خبر بحسین خان رسید، یوسف را گفت، که پیش پدر خود یعنی علی خان که در (۲) سویه پور است برو و آنجا باش، چون یوسف پیش علی خان رفت، مردم دیگر، نیز نوبت بنوبت گریخته، نزد علی خان رفتند، چون رفتن مردم نزد علی خان و پسرش بیقین پیوست، حسین خان کسان را پیش علی خان فرستاده، پیغام کرد، که از ما چه گناه واقع شده، پسر ترا هیچ تعرض نکرده، پیش تو فرستاده‌ایم، علی خان گفت، ما را هم گناه نیست، مردم گریخته پیش ما می آیند. بایشان هرچند نصیحت میکنم، فائده نمی‌کند.

آخر علی خان متوجه سری نگر شده، در هفت کوهی فرود آمد و ملک (۳) لولی لوند گریخته، نزد علی خان آمد. حسین خان از شهر برآمده، در (۴) جهله حاجم، که در یک کوهی شهر واقع است آمد. احمد و محمد (۵) دانکریان که در میان امرای او بودند. در همان شب گریخته، پیش علی خان آمدند. و دولت که از مقربان حسین خان بود، با وی گفت، چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند، بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع است، بعلی خان فرستند، و او برادر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۹۴ «درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سونپور است بروند و آنجا باشد».

(۲) در نسخه الف «سول پور» و در فرشته «سونپور مت بروند و آنجا باشد».

(۳) در فرشته صفحه ۶۹۴ «لودنی لوند».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۴ «جهله حاجم» و در نسخه الف «جهله حاجم».

(۵) در نسخه ج «احمد و محمد دانکریان که در میان امرای او بودند».

و در نسخه الف «احمد و محمود دانکریان که در مال و امرای او بودند».

شماست، بیگانه نیست. حسین خان چتر و قطاس و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف، نزد او فرستاد. و گفت گناه من همین است، که بیمار شدم، بعد از آن علي خان بخانه حسین خان آمده، عیادت نمود، و هر دو گریه کردند.

پس حسین خان شهر را بعلي خان سپرد و در ژئن پور آمده، اقامت اختیار کرد. و علي خان بعلي شاه ملقب شده، امر سلطنت باو قرار یافت. (۱) دوکبه، که وکیل حسین خان بود، (۲) مدار الملک شد. و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت. علي شاه، باستقبال جنازه او رفت. در نزدیکی حیران بازار دفن کردند.

و در همین (۳) ایام شاه عارف درویش از لاهور، از پیش حسین قلی خان برآمده بکشمیر رسید. علي خان دختر خود را در عقد او در آورده، او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد. و علي چک، ولد نو روز چک، و ابراهیم خان ولد غازي خان، اعتقاد بسیار باو بهم رسانده، سجده میکردند، و لائق دانسته قرار دادند، که او را بسلطنت بردارند، چون این معنی بسمع علي خان رسید، ازو رنجیده، در مقام آزار شد. شاه عارف این مضمون معلوم کرده، آوازه انداخت، که اینجا نمی باشم، و در عرض یک روز بلاءهور یا ولایت دیگر خواهم رفت، و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند، که غیبت نموده است، بعد از سه روز معلوم شد، که بمالاحان

(۱) در نسخه الف «دوکیه» و در نسخه ج «ورکیه».

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۴ «مدار الملک شده».

(۳) در فرشته «و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود ا لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید».

(۱) در اشرفي داده، بکشتی نشسته بباره سوله رسید، و از آنجا بر کوه برآمد. کسان فرستاده او را از آنجا آورده، بموکلان سپردند. چون مرتبه دوم گریخت، از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند. این مرتبه علي خان مقدار هزار اشرفي بعرض مهر دختر خود ازو گرفته، طلاق حاصل کرد. و او را به ثبت رخصت نموده، (۲) و خواجه سرای او را نیز ازو جدا ساخته، نگاهداشت.

و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه، علي چک ولد نو روز چک پیش علي خان آمده، گفت که دوکبه در جاگیر من آمده، خلل انداخته است، اگر او را منع نخواهید کرد، شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد. علي خان این عبارت را، بر کنایه حمل کرده، فهمید، که مقصود او پاره کردن شکم علي شاه است. در غضب شده او را بند فرموده، بولایت کمراج فرستاد. و او از آنجا گریخته، پیش حسین قلی خان حاکم لاهور رفت. و در وقت ملاقات ادابی که متعارف بود، بعمل نیارده. صحبت او آنجا بر نیامد. از لاهور گریخته، بولایت کشمیر در آمد، و او (۳) را گرفته آورده مقید داشتند، بعد چندگاه، از بند گریخته، بنوشهره آمده. علي خان لشکر بر سر او فرستاده. او را دستگیر ساخته، نزد علي خان بودند.

در سنه ثمانین و تسعمائه علي خان لشکر بر سر کهنواره (۴) کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صالح کرده مراجعت نمود.

درین ایام، ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه آلهی برسم رسالت آمدند. علي خان دختر برادر زاده خود را بجست

(۱) در نسخه ج "ده اشرفي".

(۲) در نسخه الف "دو خواجه سرای".

(۳) در نوشته صفحه ۶۹۵ "کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید".

(۴) در نوشته "کهنوار" و در نسخه الف "کتواره".

خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصعوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین، با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت، و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت. و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمانه دست داد.

درین ایام یوسف شاه، ولد علی خان، بسعایت محمد بهت، ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد، و از ترس پدر او محمد بهت گریخته بباره موله رفتند. علی خان از شنیدن این خبر بغایت آزردہ خاطر گشت. مردم درخواست غذا یوسف کرده، او را طلبیدند. و محمد بهت را، که باعث این فتنه بود در بند کردند.

و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمانه علی شاه لشکر بر سر ولایت کهنوار، که کشتوار نیز میگویند، کشیده دختر حاکم آنجا برای نپذیر خود یعقوب گرفته، صلح کرده، بشهر مراجعت نمود.

و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمانه علی خان بقصد سیر حمل (۱) نکری با اهل و عیال خود رفت، حیدر خان نام، ولد محمد شاه، از اولاد سلطان زین العابدین، در گجرات میبود، وقتی که بندگان (۲) حضرت بگجرات رفتند، بملازمست رسیده، در رکاب ایشان بهندوستان آمد. و از هندوستان بنو شهره رفت. نمو زاده او سلیم خان آنجا میبود. جماعت کثیر باو درآمدند علی خان جمعی کثیر بهمراهی لوهر چک فرستاد، تا در راجوری باشد (۳)

(۱) در نسخه الف «حمل نکری» و در نوشته ۶۹۶ «جمال نکری».

(۲) در نوشته «و قتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد».

(۳) در نسخه ج «تا در راجوری باشد و او را بگذارند که در راجوری در آید محمد خان که در راجوری میبود» و در نسخه الف «بمراهی لوهر چک فرستاد تا در راجوری میبود از سردای لوهر چک حسد برده».



و محمد خان چک که در راجوری می بود، از سرداری لوهر چک حسد برد، او را مقید ساخته، تمام لشکر را گرفته، پیش حیدر خان در نو شهره آمد، و گفت اسلام خان را، که مرد مردانه است، همراه من فرستید، تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم، حیدر خان بسخن او غرّه شده، اسلام خان را همراه او فرستاد. چون در موضع جنکس<sup>(۱)</sup> نزول فرمود، وقت صبح محمد خان، اسلام خان را بغدر کشته، از آنجا مراجعت نمود، و در کشمیر نزد علی شاه آمده، مرود الطاف گشت، و علی داکبری و داؤد کدار و غیره، که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند، محبوس گشتند. و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده، اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند.

در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علی شاه بالای مسجد برآمده، با علما و صلحا صحبت داشت، و کتاب مشکوٰۃ دران مجلس آورده، بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد است، توبه کرد، و غسل نموده، بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت. بعد از فراغ، بعزیمت چوگان بازی سوار شده، در میدان عیدگاه رفته، بچوگان بازی مشغول گشت، ناگاه حذّ زدن بر شکم او خورد، و بهمان الم در گذشت.

### ذکر یوسف خان بن علی شاه.

چون علی شاه در گذشت، برادر او ابدال خان از ترس برادر زاده خود، یوسف خان بجنایه حاضر نشد. یوسف، سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده، پیغام داد، که آمده برادر خود را دفن کنید، اگر مرا بساطفت قبول دارید، فبها والا شما حاکم باشید. و من

(۱) در فرشته "جکیم".

تابع . ایشان چون پیغام یوسف خان بابدال خان رسانیدند ، او گفت من بگفته شما می آیم ، و در خدمت او کمر می بندم ، اگر بمن مضرتی خواهد رسید ، وبال من بر گردن شما خواهد بود . سید مبارک که بابدال خان بد بود ، گفت که ما را نزد یوسف خان باید رفت ، و ازو عهد و قول گرفت . باین قرار از مجلس برخاست ، چون نزد یوسف رفت . گفت ابدال خان بسخن من نیامد . ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت . و بعد از آن علی شاه را دفن باید کرد ، در ساعت یوسف خان سوار شده ، بر سر او رفت ، ابدال خان نیز در مقابله او آمده . کشته شد ، و پسر سید مبارک خان ، حسین<sup>(۱)</sup> خان نیز ، در آن معرکه بقتل رسید ، روز دیگر علی شاه را دفن کردند . و یوسف بجای پدر حاکم شد .

بعد دو ماه سید مبارک خان ، و علی خان و غیره ، بقصد فتنه از آب گذشتند . یوسف خان ، باتفاق محمد خان ، قاتل سلیم خان ، بر سر ایشان رفت . محمد خان که هر اول بود ، پیشدستی نموده ، با شخصت کس او بروی مخالفان آمده ، بقتل رسید . و یوسف امان طلبیده ، در هییره پور آمد<sup>(۲)</sup> ، و سید مبارک خان بحکومت بر نشست .

بعد چندگاه ، محمد یوسف خان ، بموجب کتابتهای کشمیریان ، باز قصد کشمیر نمود . سید مبارک خان ، از استماع این خبر ، لشکر را ترتیب داده ، بقصد جنگ برآمد . یوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال<sup>(۳)</sup> ، که در جنگل است ، آمد . سید مبارک خان بتعاقب او شتافته ، جنگ در پیوست .

(۱) در فرشته "پسر سید مبارک خان جلال خان نیز".

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ "در هییره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب".

(۳) در فرشته "بموضع پرتال".

یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد. و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد. و علی خان ولد نو روز را بغریب طلبیده، محبوس ساخت، و چکان دیگر مثل لوه‌ر چک و حیدر چک و هستی چک از هراس پیش او نیامدند. بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده، بشرط و عهد ایشان را طلبیده. ایشان همه نزد سید مبارک خان آمده، رخصت یافته، بخانههای خود رفتند.

در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت. از همانجا قصد نزد یوسف خان فرستادند، سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب نمود. محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد. تا باو بگوید، که من شما را بسلطنت قبول کردم، و از عمل خود پشیمانم. محمد خان از پیش او برآمده، بمخالفان پیوست. سید مبارک خان مضطرب شده، قرار داد، که با پسران و غلامان خود، نزد یوسف خان برود و باین عزیمت از شهر برآمده، بعیدگاه رفت، و علی خان ولد نو روز بهت را، که در بند او بود، همراه گرفت. دولتخان که از امرای او بود، از پیش او گریخت. مضطرب شده، علی خان را از قید خلاص کرده، خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد، حیدر چک، علی خان را گفت، این همه تروند و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود. یوسف ولد علی خان با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدرست، علی خان سخن او قبول نکرده، همراه حیدر چک، روان شد، لوه‌ر چک و امثال او همه یکجا بودند. چون علی خان آمد او را گرفته مقید کردند. و قرار دادند، که لوه‌ر را بسلطنت بردارند.

درین اثنا یوسف خان بکاکپور<sup>(۱)</sup> رسیده، معلوم نمود، که کشمیریان

(۱) در فرشته "کالپور".

بسلطنت لوهـر قرار داده اند. از آنجا در موضع (۱) ذایل آمد، و تمام مردم خود را همراه گرفته، از راه جمو پیش سید یوسف خان، (۲) پلاهور آمد. و باتفاق راجه مانسنگه، بفتح پور رفته، بملازمت حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد، و پسر خود، یعقوب را بکشمیر فرستاد، و حکومت کشمیر بلوهر مقرر گشت.

و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائنه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان (۳) و راجه مانسنگه از فتح پور به تسخیر کشمیر روان شده، در سیالکوٹ آمد. و بمدد ایشان معید نشده، از آنجا بر اجوری رفته، راجوری را متصرف شده، بمنزل تهنه (۴) رسید. درین وقت لوهـر، یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاد، و یوسف کشمیری از پیش او برآمده، خود را بیوسف خان رسانیده، با او در آمد. یوسف خان از راه جهویل، که صعب ترین راههاست، بطریق ایلغار بقلعه سونه پور (۵) در آمد. لوهـر، باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک، در مقابل یوسف خان آمده، برکنار آب بهت منزل گرفت. بعد چند روز، جنگ صعب روی داد. از برکت توجه حضرت خلیفه الهی، فتح قرین حال یوسف خان شد.

بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر در آمد، لوهـر بوسیله قاضی مرسی و محمد (۶) بهت آمده یوسف خان را دید، در مجلس اول ملاقات خوب برآمده، آخر محبوس گشت. و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس

(۱) در نسخه ج "موضع ذیل".

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ "سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد پلاهور آمد".

(۳) در فرشته "سید یوسف خان شهیدی".

(۴) در فرشته "تهنه".

(۵) در نسخه الف "بقلعه سونه" و در فرشته "بقلعه سونپور".

(۶) در فرشته "محمد سعادت بهت".

گشتند. چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد، ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس چک ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده تخته را بخالصه خود مقرر نمود و بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید.

و در سده ثمان و ثمانین و تسعمائه، شمس چک و علی شیر و محمد خان را بمطمنه این که ایشان در مقام بغی اند، در زندان کرد. و حبیب خان از ترس گریخته، در موضع کهیز رفت. و یوسف ولد علی خان که در بند یوسف خان بود، با چهار برادر برآمده، با حبیب خان در موضع مذکور پیوست، و از آنجا باتفاق نزد روبمل<sup>(۱)</sup> راجه تبت رفتند. و ازو کمک گرفته آمدند. چون بحدود کشمیر رسیدند، بواسطه اختلاف، که میان ایشان ظاهر شد، هیچ کار نکرده، از هم جدا شدند. یوسف و محمد خان را گرفته، پیش یوسف خان آوردند. و گوش و بینی ایشان را بردند، و حبیب خان، در شهر متواری گشت.

و در سده تسع و ثمانین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی از فتح کابل مراجعت نموده، در جلال آباد نزول اجلال فرمودند، میرزا طاهر<sup>(۲)</sup> خویش میرزا یوسف خان و محمد<sup>(۳)</sup> صالح عاقل را برسم ایاجگیری بکشمیر فرستادند، چون بدایه موله رسیدند، یوسف خان باستقبال شتافته، فرمان را بدست گرفته، تسلیم کرد. و باتفاق ایاجچیان بشهر درآمد. پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت<sup>(۴)</sup> گردانید. حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده، باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت.

(۱) در نسخه الف "دونمل" و در فرشته ۶۹۸ "برو روعل".

(۲) در فرشته "میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی".

(۳) در نسخه الف "محمد عاقل".

(۴) در نسخه ج "روانه ملازمت کرد".

و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف خان بسیر لار رفت . و شمس چک با زنجیر از زندان گریخته ، در (۱) کهوار رفت . و بعد چک ، که آنجا بود ، پیوست . یوسف بعد اطلاع بر این معنی بقصد ایشان ، لشکر کشید . ایشان متفرق گشته گریختند ، و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود .

و در سنه تسعین و تسعمائه ، حیدر چک و شمس چک از (۲) کهوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند ، یوسف خان باستقبال برآمده ، پسر خود یعقوب را هرارل ساخت ، بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود ، و بوسیله رای کهوار گناه شمسی چک بخشیده ، باو جایگزین مقرر کرد . و حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد .

و در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه ، یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه آلهی سرافراز آمد . وقتی که آن حضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند ، یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بشکشمیر هست . یوسف خان قرار داد ، که باستقبال برآید . درین اثنا خبر رسید ، که حکیم علی و (۳) بهاء الدین برسم ایلچگری ، از بندگان حضرت آمده . در بهار (۴) رسیده اند . یوسف خان باستقبال شتافته ، خلعت بادشاهی پوشیده ، تسلیمات متعدد بجا آورد . و بعزم مصمم خواست ، که متوجه درگاه شود ، بابا خلیل و بابا مهدی و شمس (۵) دونی موسوس او شده ، او را

(۱) در فرشته صفحه ۶۹۹ "در کهوار رفت" .

(۲) در نسخه ج "کشتوار" .

(۳) در نسخه ج "و بهاء الدین کنبو" و در فرشته ۶۹۹ "خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچگری" .

(۴) در نسخه ج "در تهنه رسیده" .

(۵) در نسخه الف و فرشته "دولی" .

ازین عزیمت باز داشتند. و قرار دادند، که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده، یعقوب را بجای او به حکومت برارند. او از ترس، این عزیمت را در تعویق انداخته، ایلچیان حضرت را رخصت نمود.

بندگان حضرت، میرزا شاه رخ، و شاه قلی خان، و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمودند. یوسف خان از کشمیر برآمده درباراً موله لشکر گاه ساخت. چون خبر رسید، که عساکر منصوره به (۱) پرم رسید، یوسف خان از لشکر جدا شده بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفه الهی بانفاق میرزا قاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه، و استاد لطیف، در موضع فکر منزل گرفت، مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد. او را همراه کرده، نزد راجه بهگوانداس آورد. و راجه بعد ملاقات اسب و سرو پا باو فرستاد، و از انجا کوچ کرده، متوجه کشمیر شدند. کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند، که هر ساله مبلغی معین بخزانة عالیہ واصل سازند. راجه بهگوانداس بقرار صلح از انجا مراجعت نموده، در اتک شرف خاکبوس دریافت، و یوسف خان نیز، همراه او آمده، بتقبیل آستان عرش نشان امتیاز یافت.

### طبقه حکام سند.

در تاریخ منهاج المسالک، که مشهور بچچ نامه است، چنین آورده اند، که چون فوت خاؤفت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید، حاجاج بن یوسف، محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد. و او در اوائل سده ست و ثمانین بولایت (۲) مکران درآمده، شروع در تحصیل اموال دنیوانی

(۱) در نسخه الف «عساکر منصوره بهیره رسید» و در فرشته صفحه ۶۹۹

«عساکر منصور ببولباس که سرحد کشمیر است آمد».

(۲) در نسخه الف «بولایت چکران درآمده».

نمود. (۱) درین هنگام خبری در دارالخلافه بغداد انتشار یافت، که ملک سراندیپ، از راه دریا، کشتی مملو از تکف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه، بجهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود، چون بنواحی دیبل رسید آن کشتی را با دیگر هفت کشتی متمردان دیبل بغارت بردند. و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند، و جمعی از زنان مسلمة، که بارادۀ طواف کعبه، بکشتی درآمده بودند، آنها را نیز به بندگی گرفتند، و در خلال این ایام، جمعی گریخته نزد حجاج رفتند، و استغاثه نمودند. حجاج بن یوسف مکتوبی به رای داهر، که والی سند بود، نوشته بمحمد هارون فرستاد. تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد. چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد، او در جواب نوشت، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش از انست، که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود.

چون این جواب بحجاج رسید، از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزوۀ سند و هذ رخصت خواسته، بدیل را با سیصد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد. و با او نوشت، که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را به بدیل همراه ساخته، روانۀ تسخیر دیبل سازد. چون بدیل بنواحی دیبل رسید، تردهای مردانه بتقدیم رسانیده، سعادت شهادت دریافت، و ساحت سرای خاطر حجاج، از شنیدن این شکست، بستوه آمده، ملول و محزون گردید. و باوجودیکه عامر بن عبد الله ارادۀ باشایغی لشکر سند و هذ نموده بود، حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس، عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی را، که این عم و داماد او بود،

(۱) در تاریخ سند «ایشان حوالی مکران و کنار آب قلزم بحیطة تسخیر در آوردند».



در سن هفده سالگی، با شش هزار مرد از رؤساء شام، بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود.

بعد از طی مراحل و قطع منازل، حصار دیبل را محاصره نموده، پس از چند روز بکشد، و غذائیم بی اندازه بدست افتاد. از انجمله چهار صد گنیزک بی مانند داخل غنیمت شد، محمد قاسم غذائیم را میان لشکریان<sup>(۱)</sup> قسمت نموده،<sup>(۲)</sup> خمس غنیمت، بخدمت حجاج فرستاد. و دختر راجه دیبل نزد<sup>(۳)</sup> جی سنده ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود، گریخته رفت. و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار بیرون گردید، و رای زاده جی سنده، غلظت مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده، از آب مهران گذشته بحصار برهم<sup>(۴)</sup> آباد قدیم رفت، و حراست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت، و محمد قاسم چون بحوالی حصار بیرون رسید، اولاً سگان<sup>(۵)</sup> شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی خود بستند. و ثانیاً مایحتاج لشکر را سامان و سرانجام نموده، لفظ الامان گویان، باشکر پیوستند. محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخون همراه گرفت، و شکسته خود در حصار بیرون گذاشته، متوجه تسخیر<sup>(۶)</sup> سیوستان، که الآن بسهوان اشتها دارد، گردید.

و جمعی از سکنه سیوستان نزد بچه‌ها، که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود، رفته گفتند که دین ما سلامتی ست، و مذهب ما عافیت

(۱) در نسخه ج "لشکریان خود قسمت".

(۲) در نسخه الف و ج "قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت".

(۳) در نسخه الف "نزد جاییه" و در ج "حبشه".

(۴) در نسخه الف "برهمان باد قدیم".

(۵) در نسخه ج "سگان آن شهر".

(۶) در نسخه ج "سیستان".

و در کیش ماکشتن و کشته شدن جائز نیست، مصلحت چنانست، که از امیران لشکر، امان درخواست کنیم، رای زاده بچهارا بر قوت و قول خود اعتماد نموده سخنان ناسزا بر زبان راند، و آخر الامر، بعد از محاصره یک هفته، شبی راه فرار پیش گرفت. و التجا<sup>(۱)</sup> برای حصار<sup>(۱)</sup> ششم آورد. و صباح آنشب، محمد قاسم، باتفاق سران گریه، بحصار سیوستان در آمده، جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بچهارا باز نگرفته بودند، امان داده، غذائ و فتوحات سیوستان را، بعد از اخراج خمس، بر لشکریان قسمت کرده، روز بحصار ششم نهاد، بعد از تسخیر حصار ششم، روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد.

در اثناء این واقعه، گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد. و اکثر چاروا سقط شد. و ازین رهگذر تذبذب و وهنی و اضطرابی بحال سپاه روی داد. حجاج ابن یوسف، بر حقیقت حالات اطلاع یافته، در هزار اسپ از اصطبل خاصه خود سامان نموده، نزد محمد قاسم فرستاد، و لشکریان، از سرفرو اسظهار یافته، متوجه مبارزه او شدند. و بعد از تلاقی فریقین، جنگهای پی در پی واقع شد، و چنین گویند، که در خلال این احوال، روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده، استفسار از احوال. و مآل کار لشکر عرب نمود، منجمان اختر شناس گفتند، ما در کذب قدیم خوانده ایم، که در سنه ست و ثمانین قمری، افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شوند، و در سنه ثلاث و تسعین، تصرف تمام بر بلاد سند آن جماعه را حاصل گردد، با آنکه منجمان را مره بعد آخری آزموده بود، و میدانست که در تخریب احکام نجومی، از سهو و خطا مامور و مصنون اند، تجدد نمود، و چون

(۱) در چاپ نامه صفحه ۱۱۹ "حصار اوسیم".

جام زندگانی او (۱) الب ریز شده بود، روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک، سنه ثلاث و تسعین از روی جدّ تمام، روی همت بمیدان محاربه نهاده، هر تیری، که در جعبه تدبیر داشت، بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن اذداخته، به تیر قضا در گذشت، و مچملاً کیفیت کشته شدن، داهرای آنست، که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده، در قلب لشکر جا گرفت. و خود نیز تردهای مردانه میکرد، و داد تیر اندازی میداد، در اثناء آنکه دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند، فقط اندازی مشعله آتش بعمارعی فیل سفید، که رای داهر بران سوار بود، بزد. فیل از دیدن این حال، راه گریز پیش گرفت، و فیلبان، هرچند (۲) بکجک میزد، حکم تازیانه داشت، که بر اسب عربی بزنند. فیل گریخته دریا در آمد. مبارزان لشکر محمد قاسم، از عقب در آمده، از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفرستادند. و بعد از آنکه زخمهای مذکور باو رسید، و بر کنار دریا شور و شغب شد. فیل بطور خود بر آمده، سواران را بهر طرف میدوانید. و درین وقت از کمال مردانگی، بهر حیلۀ که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده، بیکی از ابطال عرب روبرو شد. و او بیک ضربت کار آن را تمام را بتمام رسانید. و رایان و راجپوتان، از معاینۀ این حال، خاک مذلت بر فرق خود ریخته، راه فرار پیش گرفتند. و دلاوران عرب، با راجپوتان آمیخته، تا در حصار تعاقب کردند. و چندین بطل باطل

(۱) در نسخه الف «زندگانی او لبالب».

(۲) در تاریخ نوشته جلد اول مطبوع مطبع نولکشور صفحه ۳۱۳ «هرچند کجک می زد» فائده نمی بخشید و فیل علان از دست فیلبان گرفته تا آنکه بلب دریا رسیده بآب درآمد «و در چاپ ناعه صفحه ۱۸۳ هرچند که فیلبان جد و جهد کرد امکان نداشت باز نگشت فیلبان و داهر را در غرقاب بود».

کیش را بطعنه رماح مطعون بنامردی گردانیده، فرود آوردند. و غنایم و فتوحات آن مقدار بدست لشکریان افتاد، که بطن و تخمین ننگیند.

و رای زاده جی سهنه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته، خواست که از قلعه بیرون برآمده، باز جنگ صف نماید. و کلاء پدر نکذاشتند، که بشغل جنگ پردازد. و او را برداشته بقلعه برهن آید قدیم بردند. و زن رای داهر از پسر تخلف نموده، در حصار را استوار کرده، پانزده هزار راجپوت بخود موافق ساخته، بجنگ ایستاد. و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار را در راه آسان دانسته، شغل آنرا بر دفع جی سهنه مقدم داشت. و از جنگ گاه عیان بصوب تسخیر حصار را گردانیده، حصار مذکور را درمیان گرفتند. و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند، آتشی بزرگ بر افروخته، زنان و فرزندان را در آن آتش انداختند، و دروازه‌های شهر را کشوده، مستعد جدال و قتال گشتند. و مبارزان شام، شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته، بکسار در آمدند. و شش هزار راجپوت را کشتند، و سی هزار آدمی را برده گرفتند. و در دختر رای داهر را که درمیان بندیان بدست افتاده بودند، برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد. چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتکاران حرم سپرد، تا روز چند، تیمارداری نموده، بنظر خلیفه در آوردند. خلیفه خواست، که یکی را بملک الیمین تصرف نماید. او بعرض رسانید، که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم. چه عماد الدین محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته. خلیفه مغلوب قوت غضبی شده، پروانچه بخط خود مرقوم نمود، که محمد قاسم هر جا رسیده باشد، خود را در پوست خام گرفته روانه دارالخلافه گرد. آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته، فرمود، تا در صندوق نهاده بدارالخلافه فرستند، و در عوض دوسه روز از هم گذشت. و همان طور او را برداشته بردند.

و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالفت بتصرف اولیهی دولت عماد الدین محمد قاسم در آمد، در هر قصبه و شهری، عمل و گماشتهای خود تعیین نمود.

در کتب تاریخ از بیان احوال حکام سند عاری و عاقل ست، و در هیچ تاریخی اوضاع و وقایع این گروه، لا محضاً و لا مفصلاً مذکور نیست، الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی، چندی را، که بشغل حکومت آن ناحیه، در بعضی سنین پرداخته اند، نامبرده، و از احوال هر کدام، همین مقدار نوشته، که هر نفری چند سال بامر حکومت مشغول بوده، و من نظام الدین احمد که مولف این تاریخ، اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهی نموده، در ذکر اسامی و نبذی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الهی اکبر شاهی بوده اقتدا بخدش می نماید. و من الله العون والعصمة.

مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی گوید که در اوّل زمان حکومت و فرمانروائی، ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده، و چون از زمینداران آن ناحیه سومرکان<sup>(۱)</sup> بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند، بمرور زمان استیلا<sup>(۲)</sup> یافته متصدی شغل حکومت گشتند. و پانصد سال حکومت سند در خانواده سومرکان بود. و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولست، که از خانواده بخانواده دیگر منتقل میشود، بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان، بطبقه سیمکان انتقال یافت، و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند.

(۱) در نسخه الف "سومرکان"

(۲) در نسخه ب "بمرور زمان در آن ناحیه استیلا"

## ذکر حکومت جام<sup>(۱)</sup> اَنَر .

شخصی ست، که از طبقهٔ سمنان متصدی شغل حکومت و دارائی گردید. و طبقهٔ سمنان خود را منسوب بجمشید میدانند، و نسب خود را بار می‌رسانند، و این لفظ جام، که بر مقدم و کلاَنتر خود اطلاق می‌کنند، یاد ازان معنی میدهد، ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود.

## ذکر حکومت جامِ جوانان .

چون جام اَنَر از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید، برادرش جامِ جوانان بحکم وصایت بوراثت متقلد حکومت و کلاَنتری دیار سغد گردید. و در ایام دولتش غنچهٔ آسانی و آمال خلائق شگفته بود. ایام حکومتش چهارده<sup>(۲)</sup> سال بود.

## ذکر حکومت جامِ بانِ هتیه<sup>(۳)</sup> بنِ جامِ اَنَر .

چون جامِ جوانان در گذشت، جامِ بانِ هتیه بطلب وراثت ملک پدر بر خواسته، مردم را بشکود موافق ساخت. و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر مکرر بولایت سغد رفته، و جام مذکور میدان جنگ را آراسته،

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۳ «جام اونریابنیه» و در نسخهٔ ج «جام اَنَرول» و در نسخهٔ ب «جام اَنَر».

(۲) در مآثر رحیمی صفحه ۶۲۴ «مدت حکومت او را با آنکه نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری چهارده سال شمرده در تاریخ سغد سیزده سال بنظر در رسید» و در آئین اکبری صفحه ۵۵۹ «چهار سال» ارقام یافته.

(۳) در تاریخ فرشته مطبوع نولکشور صفحه ۳۱۷ «جام مانی بن جامِ جوانان» و در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۵ «جام تماچی بن جامِ اَنَر» و در نسخهٔ الف «جام باتیه بن جامِ اَنَر» و در نسخهٔ ج «جام مالی تهته بن جامِ اَنَرول».

بمقامت او پرداخت، و آخر مرتبه سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروز شاهی در آمد، سلطان فیروز شاه، جام مذکور را بدلهی همراه آورد. و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد، سلطان فیروز شاه او را مشمول عواطف خود گردانیده، چتر باو داد، و باز حکومت ولایت سند بار تفویض فرموده، رخصت سند بار ارزانی فرمود. و تفصیل این داستان، در طبقه دهلی مسطور شده.

و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود.

### ذکر حکومت جام تماجی.

بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد. و چندگاه بحکومت پرداخت، و بعد سیزده سال و چند ماه (۱) در گذشت.

### جام صلاح الدین.

بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت، و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت.

### ذکر حکومت جام نظام الدین بن

#### صلاح الدین.

پس از مرگ پدر، قائم مقام او شد، و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند: و دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداري یافت.

---

(۱) در نسخه الف «بعد سیزده سال و پنج ماه بموضع طاعون در گذشت» و در فرشته صفحه ۳۱۸ مرقوم گشته «و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر می شود که آنها زنار دار بودند»

## ذکر حکومت جام علی شیر.

بعد از فوت جام نظام الدین، علی شیر بطلب ملک پدر خود جام تماجی برخاسته، اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و متفق ساخت، و بجهت اتفاق در ایام حکومت او، طبقات خلایق در مهملات امن قرار گرفتند، و پس از شش<sup>(۱)</sup> سال و چند ماه در گذشت.

## ذکر حکومت جام کون بن جام تماجی.

چون جام علی شیر از ساغر لپویز اجل جرعه در کشید، جام کون بنوهم آنکه، پدر هرکه بادشاه و والی ناحیه بود، باید که بی سابقه عزایت ازلی، پسر او نیز بآن دولت برسد، جرأت نموده، بر جلی بزرگان تکیه زد، چون زمانه تکمیل امثال این امور نداشت، و نداشت، بعد از یک و نیم روز جرعه ناکام مرگ در گلوی او ریختند.

## ذکر حکومت جام فتح خان بن سکندر خان.

چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند، روساء قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن سکندر را، که استحقاق این شغل خطیر داشت، بسرداری برداشتند، و پانزده سال<sup>(۲)</sup> و چند ماه باین امر شریف پرداخته، باجل خود در گذشت.

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۸ «مدت حکومت او را در تاریخ هفت سال آورده اند و در طبقات اکبری شش سال و چند ماه».

(۲) در آئین اکبری جلد اول صفحه ۵۵۹ «یازده سال و چند ماه» و در تاریخ داکتر رای موسوم به دانیسنگ هسگری اف ناردن انڈیا جلد اول صفحه ۴۱ از تاریخ طاهری نقل کرده «یازده سال».



### ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان.

چون جام فتح خان در گذشت، جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید. و بعد از بست و هشت سال اجابت اجل نمود.

### ذکر حکومت جام مبارک.

چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت، جام مبارک که از اقربای او بوده منصب پرده داری باو تعلق داشت، خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته، تکیه بر جای بزرگان زده، بیش از سه روز مهلت نیافت.

### ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر خان.

چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت، بزرگان دیار سند، جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث، استحقاق سلطنت داشت، بسرداری برداشتند، و او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته در گذشت.

### ذکر حکومت جام سنجر.

چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرورده، بمقر اصلی خرامید، اعیان سند جام سنجر را، که در آن وقت پیردخت امر سلطنت متعین بود، بسروزی برگرفتند، و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده،<sup>(۱)</sup> اجابت اجل نمود.

(۱) در نسخه الف « اشتغال نموده بدارالبقا رحلت نمود ».

## ذکر حکومت نظام الدین که اشتهار به جام<sup>(۱)</sup> ننذا. دارد.

نظام الدین که اشتهار بهجام ننذا دارد بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود، و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد، و او با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بوده. و در زمان او، شاه بیگ از قندهار آمده، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائنه قاعه سیوی را که در تصرف بهادر خان گماشته او بود مفتوح ساخت. و برادر خرد سلطان محمد را آنجا گذاشته، خود بقندهار مراجعت نمود. و جام ننذا، مبارک خان نام را بر سر سلطان محمد فرستاد. و سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده، باز سیوی در تصرف جام در آمد. شاه بیگ از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را، بجهت انتقام برادر فرستاد، مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده، غالب آمد. و متعاقب آن شاه بیگ رسید، قلعه بکر<sup>(۲)</sup> را از تصرف قاضی قادن گماشته جام ننذا بصلح گرفت. و فاضل بیگ کوکلتاش را آنجا گذاشت. و قلعه بکر دران ایام باین استحکام، که الحال دارد، نبود. و قلعه سهوان را نیز متصرف شده، حواله خواجه باقی بیگ نموده، بقندهار مراجعت کرد. و جام ننذا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرستاد. اما کاری از پیش نرفت. جام ننذا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده بود، در گذشت.

## ذکر حکومت جام فیروز.

پسر نظام الدین، جام فیروز جا نشین پدر شد، و شغل وزارت بدریا خان که از

(۱) در مآثر رحیمی صفحه ۲۷۳ "جلوس او (جام نظام الدین) در تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثمانائنه بوده".  
(۲) در نسخه ب "بهکر".

قربانی او بود مغرض داشت، و او صاحب اختیار شد، و جام صلاح الدین که از قربانتان جام فیروز بود، و خود را وارث ملک تصور میکرد، در مقام نزاع و جدال ایستاد. و چون کاری<sup>(۱)</sup> از پیش نرفت، گریخته بگجرات التجا بسطان مظفر گجراتی آورد، و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد، سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد، و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت<sup>(۲)</sup> نهته فرمود. و چون دریا خان که صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود، بجای صلاح الدین موافق شده بود، مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین در آمد. و جام فیروز خود را بگوشه کشید، و مترصد هبوط ریاخ دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال میبود، بالآخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود، جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت.

و جام صلاح الدین<sup>(۳)</sup> پس سر خاریده، باز بگجرات رفت. و سلطان مظفر از سر نو، استعداد جام صلاح الدین نموده، در سنه ثمان و عشوین و تسعمانه رخصت سند فرمود، و او خواجه وار، جام فیروز را از سند بر آورده، خود قابض شد. و جام فیروز بالضرورت التجا بشاهی بیگ ارغون برد. امیر شاهی بیگ غلام خود را، که سنبل خان نام داشت، بامداد جام فیروز نرستاد. و جام فیروز لشکر شاهی بیگ را بخود همراه آورده، در نواحی سهوان<sup>(۴)</sup> بجای صلاح الدین جنگ صف کرد، و دران

(۱) در نسخه الف "چون کار او از پیش نرفت".

(۲) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۷۵ "تته".

(۳) در نسخه ب "جام صلاح الدین پشت دست و پس سر خاریده".

(۴) در نسخه الف "سیلا وان" و در نسخه ب "سیاهوان".

معركة جام صلاح الدين و پسرش هيبت خان كشته شدند، و ناحيه سغد بدستور قديم باز بتصرف جام فيروز در آمد.

درين اثنا كه ايام فترت بود، شاه بيگ كه داعيه تسخير سغد بخاطر او راه يافته بود، افتهاز فرصت مي نمود. از قندهار بر آمده در سده تسع (۱) و عشرين و تسعمائيه تهته (۲) را در تصرف خود آورد، و خرابي سغد تاريم تسخير يافته اند. و دريا خان، كه مدار مهمات جام فيروز بود، بقتل رسيد، جام فيروز، ناچار سغد را گذاشته پناه بسطان مظفر گجراتي آورد، چون در همين ايام سلطان مظفر باجل خود در گذشت، جام فيروز باز بولايت سغد آمد. چون ديد كه كاري از پيش نمي رود، برگشته بولايت گجرات رفت، و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتي در آورده، در سلک امرای او انتظام يافت، و دولت جامان سمنانی انقراض يافته امر حكومت بشاه بيگ قرار گرفت.

### ذکر شاه<sup>(۳)</sup> بيگ ارغون.

اين شاه بيگ پسر مير ذوالنون بيگ است، كه امير الامراء و سپه سالار سلطان حسين ميرزا و اتاليق پسر او بديع الزمان ميرزا بود، و از قبل سلطان حسين ميرزا حكومت قندهار داشت، چون مير ذوالنون بيگ، در جنگ شاهي بيگ اوزبك، كه به پسران سلطان حسين ميرزا كرده بود، بقتل رسيد، حكومت قندهار به پسر او شاه بيگ رسیده، قائم مقام پدر شد، و اكثر ولايت سغد را مسخر ساخته، استقلال تمام بهم رسانيد.

(۱) در نسخه ج "صيع و عشرين".

(۲) در نسخه الف "تهه".

(۳) در مآثر رحيمي صفحه ۲۸۴ "شاهي بيگ" مرقوم گشته و حالات خاندان شاهي بيگ و پدر او كه مسمی به امير ذوالنون ارغون است نیز دران كتاب بطوالت مرقوم گشته.

و از فضائل علمی بهره تمام داشت، چنانچه شرح بر عقائد نفسی، و شرح بر کافیه، و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است. و صاحب اخلاق بود، و در صف پیش از همه کس می‌ناخت. هرچند مردم منع می کردند و می گفتند که این قسم تهور لائق<sup>(۱)</sup> بحال سردار نیست فائده نمی‌کند، و می‌گفت، در آن وقت اختیار از من می‌برد، و بخاطر چنان می‌رسد، که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد. و در سنه ثلاثین و تسعمائیه فوت کرده پسر او شاه حسین قائم مقام او شد.

### ذکر شاه حسین.

چون شاه حسین قائم مقام پدر شد و جمعیت بسیار و مکنات تمام پیدا کرد، بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده، ملتان را از تصرف او بر آورده، تمام سند را صاف و یک قلم کرده، استیلائی تمام بهم رسانید. و قلعه بکر<sup>(۲)</sup> را از سر نو تعمیر نموده، مستحکم ساخت. و قلعه سهوان را نیز تعمیر نمود، و مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده، در سنه اثنین و ستین و تسعمائیه در گذشت.

### ذکر میروزا عیسی توخان.

سلطان محمود در بکر<sup>(۲)</sup> و میروزا عیسی توخان در تته دم استقلال زده، به حکومت پرداختند، و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ می‌گذشت. میروزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائیه در گذشت.

(۱) در نسخه ج "لائق احوال سردار".

(۲) در نسخه ب "بکر".

## ذکر میرزا محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان.

پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود جان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد، و بسطآن محمود برسم پدر گاه جنگ گاه صلح داشت. مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از دنیا انتقال نمود. و امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت.

## ذکر میرزا جانی بیگ.

امر حکومت بعد از میرزا محمد باقی بمیرزا جانی بیگ قرار یافت. و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی بیگ در سلک بزرگهای درگاه درآمد. و ولایت سغد داخل ممالک محروسه شد. و سلطان محمود حاکم بکر بیست سال بر مسند حکومت استقرار داشت، دیوانه و سفاک بود. بالذک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی، خون اوریختی. و راههای سغد را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود.

## ذکر طبقه سلاطین ملتان.

پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند. چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد، مدتها در تصرف اولاد او ماند. و چون حکومت غزنویان ضعیف شد، بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد. و از آن زمان که بتصرف سلطان معز الدین محمد سام درآمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلاطین دهلی

بود. و از سکنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید، حاکم ملتان دم استقلال زدن گرفت، و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت، و چند کس از پیهم حکومت کردند. شیخ یوسف قریب دو سال، سلطان قطب الدین شافزده سال، سلطان حسین بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و شش سال، سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست، سلطان محمود بن سلطان فیروز بیست و هفت سال، سلطان حسین مدت سلطنت او معلوم نیست، بقولی یک سال و چند ماه.

### ذکر شیخ یوسف.

چون در سده سبع و اربعین و ثمانمانه، نوبت سلطنت و فرمانرایی دهلی بسلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید، و امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت، و در ممالک هند، ملوک طوائف بهم رسید، ولایت ملتان بواسطه نوارد و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند. و چون بزرگی طبقه علیّه شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله تعالی سرّه در قلوب سکنه ملتان و جمهور زمینداران آن صوب بغوی قرار گرفته بود، که مزید بران منصور نباشد، جمیع اهالی و اشراف، و عموم سکنه و جمهور مترطنان آفکدود شیخ یوسف قریشی را، که تولیت خافقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه شیخ بها الدین زکریا، بار متعلق بود، بسلطنت و بادشاهی برداشته بر متابر ملتان، و اوچه و بعضی قصبات، خطبه بنام او خواندند. و مشاز الیه فیز بانتظام مهام حکومت پرداخته، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود، و دلهای زمین داران بخود رام ساخته، مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد.

اتفاقاً، روزی رای سهره<sup>(۱)</sup> که سردار جماعت لنگهان بود، و قصبه سیوی و آن حدود تعلق بار داشت، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که چون اِبَاءَ عَنْ جَدِّ مَا را نسبت ارادت و اعتقاد بسلسله ایشان درست شده، و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست، و میگویند که ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده، خطبه بنام خود خواند، اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگهان شود، و ما را از جمله لشکریان خود داند، هر خدمتی و مهمی که روی دهد، در جانشپاری خود را معاف نخواهم داشت، و بالفعل بجهت استکام نسبت ارادت و جانشپاری، دختر خود را بشیخ میدهم، و ایشان را بدامادی قبول میکنم. شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته، دختر رای سهره را بعقد خود درآورد. او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبه سیوی بهملتان می آمد و تکفای لائق بخدمت شیخ میگردانید. و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد، که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد. او هم در بیرون شهر منزل گرفته، تنها بدیدن دختر میرفت.

نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده، روانه ملتان گشت، و خواست که بمکر و دستکاری فریب و حيله، شیخ یوسف را بدست آرد، و حاکم ملتان شود. چون بفواحي ملتان رسید، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که این مرتبه جمیع لنگهان را همراه آورده ام، تا ملاحظه جمعیت من نموده، فراخور آن خدمات فرمایند. شیخ یوسف، ساده لوح، از حيله دهر و فسوس زمانه غافل شده بود، او را بتفقدات تلقی نمود. رای سهره بعد از نمودن سان واجب، شکی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده، بخدمتگار

(۱) در نسخه الف «سیهره».



قرار داده بود، که در زاریه خانه بزغاله را بکار رسانیده خون<sup>(۱)</sup> مسفوح را گرم کرده در پیاله انداخته بیاورد. چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود، رای سهره کاسه خون را در کشید، و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد، که شکم من درد میکند. و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد. قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته، در حضور آن جماعت استغراق دموع نمود. در اثناء وصیت که مقرر بهجزع و فزع بود، خویشان و قرباتان خود را، که بیرون شهر بودند، بهجهت وداع طلبید. چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده، در آمدن خویشان و قرباتان او اصلا مضایقه نکردند. و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند، باراده سلطنت سر از بستر بیماری بر داشت. نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی هر چهار دروازه تعیین نمود، تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند، آنگاه بخلوت سرای شیخ در آمده، او را دستگیر کرد.

حکومت شیخ یوسف قریب دو سال بود.

## ذکر سلطان قطب الدین لنکا.

چون رای سهره، شیخ را بدست آورد، خطبه و سکه بنام خود کرده، ملقب به سلطان قطب الدین گشت. و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند، و باو بیعت نمودند، شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار مورد انفوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع است، رخصت دهلی نموده، فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته

(۱) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۷ «بکار رسانند - و خون او را گرم در پیاله کوده بیارد» و در نسخه الف «خون گرم را در پیاله انداخته بیارد».

چیدند، و چنین گویند، که تا الیوم، که سنه اثنین و الف هجری باشد، آن دروازه مسدود است، و لوای حکومت برافراخته، بکار فرمانروایی پرداخت، و چون شیخ یوسف بدهلی رسید، سلطان بهول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده، دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ یوسف، که شیخ عبد الله نام داشت، و مشهور بشاه عبد الله است، کشید. و دایم شیخ را بوعدا مستظهر و مسرور خاطر میداشت. سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد، تا آنکه بعد از مدتی، در سنه هشتصد و شصت و پنج<sup>(۱)</sup> سلطان قطب الدین اجابت حق نمود.

مدت شانزده سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت.

### ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنگاه.

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود. بعد از ادای لوازم تعزیت، امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین، پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن، خطبه بنام او خواندند. و او بغایت قابل و مستعد و سزاوار و زود الطاف خداوندی بود. در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد، و علما و فضلا تربیت یافتند.

و در عنقوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید. و چنین گویند،

(۱) تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۸ «سنه اربع و سبعین و ثمانمائه» تاریخ وفات سلطان قطب الدین نوشته و در کیمبرج هستری اف اندیا مطبوع سنه ۱۹۲۸ ع جلد سوم صفحه ۵۰۳ تاریخ وفات سلطان مذکور سنه یک هزار و چهار صد و پنجاه و شش عیسوی نوشته این سنه بحساب هجری هشت صد و شصت و یک می باشد - و الله اعلم.

که قلعه شور، در آن زمان بتصرف غازی<sup>(۱)</sup> سید خان بود. غازی مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته، سامان مردم خود نموده، از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته، بسطان حسین جنگ کرد، و داد مردی و مردانگی داده، از معرکه قتال رو بهیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه قصبه بهره<sup>(۲)</sup> گشت، و عیال<sup>(۳)</sup> غازی که در قلعه شور بودند، باساب حصه داری پرداخته، قلعه را مضبوط ساختند، و دایم منتظر وصول کومک از جانب بهره<sup>(۴)</sup> و چنوت و خوشاب، که در تصرف امرای سید خان بود، می بودند. چون محاصره چند روز برداشت، و از رسیدن کومک مایوس شدند، امان خواسته قلعه را سپردند. و متوجه بهره گشتند.

سلطان حسین چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده، عازم قصبه چنوت گردید. و ملک ماجهی کهوکه، که از قبل سید خان داروغه آنجا بود، روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را برخود قرار داده امان خواست، و قلعه چنوت را سپرده، به بهره رفت. و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده، بملتان مراجعت کرد، و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب<sup>(۵)</sup> قلعه کوت کور

(۱) در نسخه ج "بتصرف غازی سید خان بود" و در نسخه الف "بتصرف غازی خان و سید خان بود" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "در تصرف غازی خان و سید خان بود" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۸ "بتصرف غازیخان بود".

(۲) در نسخه الف "بهره" و در نسخه ب "بهیره".

(۳) در نسخه ج "عیال و بسائی غازی خان".

(۴) در نسخه الف "چنیوت" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "جینوت" و در فرشته صفحه ۶۲۸ "چنیوت".

(۵) در نسخه ج "قلعه کوت سواری".

سواری کرد، و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد.

و چون شیخ یوسف، اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و داد خواهی میکرد، و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته بود، سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته، باریکشاہ پسر خود را، که احوالش در طبقه دهلی و جرنپور سمت گذارش یافته، بقصد تسخیر ملتان رخصت فرموده و تاتار خان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باریک شاہ فامزد کرد. باریک شاہ و تاتار خان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند. اتفاقاً دران ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود، خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید، سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کرور را مقدم دانسته، بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانیده، سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده، بزد آهني در پای او نهاده، متوجه ملتان گشت. در این اثنا منہیان خبر آوردند. که باریکشاہ و تاتار خان در سواد ملتان، قریب بمصلیٰ عید، که در جانب شمال شهرست، فرود آمده اند، و به تهیه اسباب قلعه گیری و حصار کشائی مشغول اند. سلطان حسین شباشب از دریای سند گذشته، آخر شب بقلعه ملتان در آمد، و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده، (۱) گفت که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد، بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقات دامن گیر ایشان باشد، و ان جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند، اما بمصالح دیگر مثل حصار داری و تکرر لشکر و امثال آن بکار می آیند. و (۲) بعد از تمهید این مقدمه، گفت که هر که

(۱) در نسخه الف و ج "جمع نموده درمیان آورد که از".

(۲) در نسخه ب و ج "بعد تمهید".

بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود، و بقیه لشکر بحصار داری مشغول شوند. و ده هزار<sup>(۱)</sup> کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند.

و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد، طبل جنگ نواخته، از شهر بیرون رفت. و سپاه آبی را در پیش روی خود کرده، فرمود تا سواران همه پیاده شوند، و اول مرتبه خود پیاده شد. و حکم کرد، که تمام سپاه باتفاق سه سه عدد تیر به دشمن حواله کنند. چون بار اول دوازده هزار تیر، از خانه کمان بدر جست، در فوج دشمن تذبذب و اضطراب عظیم پدید آمده، در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند، و مرتبه سوم رو بصره نهادند. و بطوری هول در دل دشمن جای گرفته بود، که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند، اصلاً التفات بقلعه نکردند، و تا قصبه جنوب مطلقاً غفلت مرکب باز نگرفتند. و ازین شکست، لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسید.

و چون باریکشاه و تاتار خان بقصبه جنوب رسیدند، تهاذه دار<sup>(۲)</sup> سلطان حسین را، با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده، علف شمشیر گردانیدند. و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته، اراده استخلاص جنوب بخاطر خود را نداد.

درین ایام ملک سهراب دودای که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد، با قوم و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک دانسته، از قلعه

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۲۹ «دوازده هزار کس».

(۲) در نسخه ب «تهاذه داران».

کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت را بملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد. و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت سلطان حسین آمدند، و روز بروز جمعیت او زیاده می شد. سلطان حسین بقیه ولایتی که بر کنار دریای سند معمور و آبادان است، بر بلوچان دیگر تذکرات نمود. و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت، تمام ولایت بلوچان تعلق گرفت.

و همدین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله<sup>(۱)</sup> سهپته بودند، از جام نندا که حاکم ولایت سند بود، رنجیده بخدمت سلطان پیوستند، و تفصیل این اجمال آنست، که ولایتی که ما بین بکر و تده واقع است، اکثر آن مکال بقوم سهپته که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت، چون قوم سهپته به شجاعت و شهامت، از جمیع قبائل ممتاز بودند، جام نندا، که از قوم سهپته بود و خود را از اولاد جمشید می دانست دائم از قوم سهپته خائف بود. اتفاقاً میان سردار سهپته، عداوتی پدید آمد. جام نندا این امر را نعمت جلیله تصور نموده، جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند، گرفت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا آزرده خاطر شده، متوسل<sup>(۲)</sup> بساطان حسین گشتند. و چون والد سلطان، همشیره<sup>(۳)</sup> جام بایزید می شد، سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده، ولایت شور را بجام بایزید، و ولایت اوچه را بجام<sup>(۳)</sup> ابراهیم مقرر داشت، و هر دو را رخصت جاگیر نمود.

(۱) در نسخه ب و ج «قبیله تهته» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۱ «قبیله سهپته».

(۲) در نسخه ب «متوجه سلطان حسین گشتند».

(۳) در نسخه ج «بجام ابراهیم مرحمت نموده مقرر داشت».

چون جام بایزید از فضائل علمی بی فسیب نبود، دائم با اهل فضل صحبت میداشت، و دران نواحی هر جا که فاضل می شنود، چندان تفقد احوال او میکرد، که او بی اختیار به مجلس جام بایزید می رسید. و از (۱) منقطع نمی گشت. و چنین گویند، که صحبت جام بایزید باهل فضل بمرتبه بود، که شیخ جلال الدین قریشی را، که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد، و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده، باوجودیکه بینائی ظاهری او مختل گشته بود، بتکلیف تمام شغل وزارت داده، جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرد. و عمرگرمی خود را بصحبت اهل فضل می گذرانید، و بذوی تقلد احکام آلهی نموده بود، که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت، اتفاقا گنجی پدید آمد، دست تصرف ازان باز داشته، تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاد، سلطان را ازیں عمل نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسید.

و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست، و تربت فرمانروائی به سلطان سکندر رسید، سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده، طرح آشتی و صلح انداخت. چون نسبت رعایت شریعت و خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود، رضا بصلح داده، چنان مصالحت نمودند، که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته، د خیر خواهان یکدیگر باشند، و سپاه هیچ کدام از سرحد خود تجاوز ننمایند، و هرکرا احتیاج بمدد و معونت واقع شود، دیگر از امداد، خود را معاف ندارد، و بعد از آنکه عهد نامه نوشته شد، و بشهادت امراء و اعیان مملکت مزین گشت، سلطان سکندر (۲) رسولان را خلعت داده رخصت نمود.

(۱) در نسخه ج "ازو منقطع می گشت".

(۲) در نسخه ج "سلطان سکندر مولانا را خلعت".

چنین گویند که سلطان حسین بسلطان<sup>(۱)</sup> مظفر شاه طریقه مراسلت مسلوک می داشت، و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح<sup>(۲)</sup> میبود. نویستی سلطان حسین<sup>(۳)</sup> قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال آراسته بود، بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد. و بقاضی گفت، که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا<sup>(۴)</sup> خواهی نمود، که خدمتگاری<sup>(۵)</sup> با تو همراه سازد. تا سیر منازل سلطانی نماید. و غرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود، که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید. چون قاضی محمد باحمد آباد رسید و تحف و هدایا گذرانید، در وقت رخصت استدعائی که بان مامور شده بود التماس نمود. سلطان مظفر خدمتگاری را بقاضی محمد همراه نمود، تا جمیع منازل را بتفصیل باو بنماید. چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد، بعد ادای رسالت خواست، که شمه از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد، دید که زبان بیان لال است، و پای مرکبش لنگ، گستاخی نموده به عرض رسانید، که اگر محصل تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرچ شود، معلوم نیست که باتمام انجامد. سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت. عماد الماک بوبک، که شغل وزارت بار مقوض بود، قدم جرات پیش نهاده، معروض داشت، که بقای ملک بقیامت مقرون باد. سبب حزن معلوم نیست. گفت سبب حزن من آنست، که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده

(۱) در نسخه ج "سلطان حسین بسلطان شاه".

(۲) در نسخه الف "می بودند".

(۳) در نسخه ج "قاضی محمود".

(۴) در نسخه ج "خواهد نمود".

(۵) در نسخه ج "خدمتگاری باو همراه سازد".



اند، و از معنی بادشاهی محروم، و باوجود آن حشر من روز قیامت با بادشاهان خواهد بود. عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد، زیرا که حق سبحانه تعالی، هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته، که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست. و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زر خیز است، و اسباب تغم آنجا بوجه احسن میسر می شود، فاما مملکت ملتان مورد خیز ست، چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند، معزز و محترم گشتند. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ الْمِنَّةُ، که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا، قدس سره، چند کس در ملتان حاضر اند، که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی، که سلطان بهلول به پسرش دختر داده، و چه مقدار عزتش نگاه میدارد، ترجیح میدارند. و همچنین از طبقه بخاریه، چند کس در اچه و ملتان موجود اند، که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند. و از طبقه علماء مثل مولانا فتح الله، و شاگردش مولانا عزیز الله، از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند، که اگر مملکت همدوستان بوجود این عزیزان افتخار کند، بیهوده نگفته باشند. چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید، قبض سلطان مبدل بیسط گشت.

### ذکر سلطان فیروز.

و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را، که فیروز خان نام داشت، بساطت بر داشت، سلطان فیروز شاه خطابش داد، و خطبه بنام او خواند، و خود بعبادت و طاعت مشغول شد. و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت. و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود، و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود، و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت، و دائم بر بلال ولد

عماد الملک، که بفضیلت و سخا، و دیگر کمالات آراسته بود حسد می برد، نوبتی بیکمی از غلامان محرم خود گفت، که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده می خواهد که قنده بر انگیزد، و مردم را بخود یار و موافق ساخته، خود متصدی شغل سلطنت گردد، لائق دولت آنست که پیش از قنده علاج مفسدان باید نمود. آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته، منتظر فرصت می بود. اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود. بعد از نماز شام می خواست که بشهر بیاید. آن غلام از کمین گاه بدر بسته تیوری بصندوق سینۀ او حواله کرد، که اصلاً بفد نشد، و ازو بگذشت، و بلال بیگناه همانجا جان بجانان تسلیم نمود. عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده، انتقام پسر بوجه احسن گرفت. و چون در کبر سن این مصیبت بسطان حسین رسید، عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده، زار زار و های های می گریست. و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد گردانید. و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلاً اظهار رنجش و کلفت نمی کرد. و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو خالوی ما می شوی، و از درد دل ما خبر داری. ندبیری باید کرد، که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم. جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده، رخصت انصراف یافت. و شب بمنادی گفت، که تا در لشکر او ندا بکند، که (۱) سلطان از ما سان واجب طلبیده، علی الصبح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند. چون صبح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد، چون خبر بسطان رسید، سلطان بعماد الملک فرمود، که رفته از قرار واقع سان

(۱) در نسخه الف «ندا بکند که یراق پوشیده».

واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد. چون عماد الملک آمد، که سان واجب بگیرد، فی الفور مردم جام بایزید، عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند. و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته، اتالیقی محمود خان بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود. و بعد از چند روز، سلطان حسین بمرض در گذشت، فوتش (۱) روز یکشنبه بست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و یقوی اربع و تسعمائه بود، مدت سلطنتش بقوی سی و چهار و بقوی (۲) سی و شش سال بود. راقم این تاریخ نظام الدین احمد، عفا الله عنه، معروض می دارد، که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهي درین مطلب دو سه سهو صادر شده، یکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته، و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود می گوید، و دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته، و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است، و جلوس او بعد از جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود.

## ذکر سلطان محمود بن سلطان فیروز.

چون سلطان حسین بمرض در گذشت، روز دیگر (۳) که در شنبه بست و هفتم صفر باشد، جام بایزید باتفاق امراء و اکابر و اشراف بموجب وصیت

(۱) در نسخه الف "روز شنبه ششم شهر صفر".

(۲) در نسخه الف "بقوی سی سال بود" و در نسخه ب "بست و هشت سال، و بقوی سی و دو سال".

(۳) در نسخه الف "سلطان محمود می گوید و در حقیقت سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از سلطان فیروز - دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود".

(۴) در نسخه ج "روز دیگر دوشنبه".

سلطان حسین، محمود خان را بحکومت برداشته، اجلاس نمود، و چون خرداد سال بود ارازل پرست شد، و اوباش و اجلاف را گرد آورد، و اوقاتش بتمسخر و استهزاء مصروف می شد، و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند. و بعد از آنکه مردم اوباش بر مزاج او تصرف یافتند، همگی همت بران مصروف داشتند، که مزاج سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منصرف سازند، و از برای حصول این مطلب (۱) قصها بستند، و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده، از دایره خود، که برکنار آب چذاب در یک فرسخ ملتان آبادان ساخته بود، بشهر نمی آمد، و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید.

و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدّمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود، و چون از بعضی مقدّمان نمود واقع شده بود، جام بایزید گفت، تا موی سر آن جماعت را تراشیده، در شهر (۲) گردانیدند، بدگویان رفته، بسلطان محمود گفتند، که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران خاصه شروع کرده، خود بدیوان حاضر نمی شود، و پسر خود عالم خان را می فرستد. صلاح دولت درانست، که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید، تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد، و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید.

و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز. اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد، و از آن غافل که اهل حسد اینچنین کنکاش داده اند. چون بخدمت سلطان

(۱) در نسخه الف «تقیفها بستند»، و در ب «شقها بستند» و در ج «فقهای عجیب بستند».

(۲) در نسخه الف «شهر گردانند» و در نسخه ب «تشهیر کردند».

محمود درآمد، یکی از مجلسیان ازو پرسید، که از فلان و فلان مقدم چه  
تقصیر واقع شده بود، که جام با یزید موی سر ایشان را تراشیده و اهانت  
رسانیده. انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید. چون  
این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود، اعراض شده گفت،  
مردک ترا می رسد که در مجلس سلطان بمن این چنین سخن کنی.  
هنوز این سخن بآخر نرسیده بود، که دوازه کس از اطراف و جوانب  
بعالم خان در آویختند. بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر  
عالم خان برداشتند، و مشیت و لکد بی محابا باو حواله کردند. درین  
هنگام عالم خان بهزار مکنّت، خنجر از غلاف بر آورده، دست بالا کرد.  
اتفاقاً چون سلطان محمود بر سر آن جماعت، که بیکدیگر تلاش میکردند،  
(۱) تفرج میکرد، نوک خنجر به پیشانی سلطان محمود رسیده فریاد کنان  
بر زمین افتاد. و خون بسیار از جراحت او روان شد، آن جماعت،  
که بعالم خان در آویخته بودند، دست ازو باز داشته، متوجه سلطان شدند.  
و عالم خان شلاق خورده، از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت.  
چون بدروازه رسید، دید که مقفل ست، بقوت هرچه تمامتر تخته در را  
شکسته بیرون رفت. و فوطه از میان نوکر خود گرفت، و بر سر بست، و رو  
براه نهاد.

چون بخدمت جام بایزید رسید و ماجرا تقریر کرد، گفت ای فرزند  
حرکتی از تو بوجود آمده، که باعث شرمندگی دو جهان گشته. حالا چون  
علاج پذیر نیست، بر قدم استعجال بشور برو، و تمام لشکر را بسرعت  
بفرست، که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم نیارده است، من توانم  
مردم را بشور رسانید. و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت

(۱) در نسخه ج "استاده تفرج".

شور داد. و چون لشکرش از شور رسید، جام بایزید طبل کوچ فواخته متوجه شور گشت.

سلطان محمود از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب نامزد کرد. چون افواج قریب یکدیگر رسیدند، جام بایزید برگشته ایستاد، و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده توده‌های مردانه نمودند. آخر جام بایزید ان جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت. و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجر را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد، و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت، که چون جام بایزید التجابا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده، باید که از احوال او خبردار بوده، از امداد و اعانت او خود را معاف ندارد، و هرگاه او را بکومک حاجت شود، خود بکومک او ببرد.

و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده، متوجه شور گشت. و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود از شور برآمده، ده کروه استقبال کردند. و آب راوی را بر روی خود داده، فرود آمد. و خطی بدولت خان لودی فرستاده، از حقیقت ماجرا اعلام نمود. هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قائم بود، که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید. و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده، طرح صلح درمیان انداخت. آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه بر این وجه واقع شد، که آب راوی درمیان حد باشد، و هیچکدام از حد خود تجاوز نکنند، و دولت خان لودی

سلطان محمود را بملتان فرستاده، جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد، و باوجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح درآمده بود، کار صالح چندان استقامت نیافت.

و در خلال این احوال<sup>(۱)</sup> میر چاکراند با دو پسر خود میر آلهاد و میر شهاد از جانب سوی بملتان آمد. و اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهاد بود. و چون ملک سهراب دودائی در پیش لذکاهان عزت تمام داشت، میر چاکراند آنجا نتوانست ماند. و التّجاً بجام بایزید آورد. و چون قبیله دار بود، جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده، پاره از ولایت خود، که بخالصه او مقرر بود، بمیر چاکراند و فرزندان او داد.

و این جام بایزید مرد محسن و کریم بالذات بود، و هر تفقد احوال و رعایت صلحاء و علماء مقبول بود. چنین گویند، که در ایام مخالفت وظایف و ادارات علماء و صلحاء در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد. و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی می رسید، اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند. و جمعی را بخواهش تمام طلبید، از آن جمله خدمت مولانا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بود بنیاز تمام استدعا نمود، چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید، باعزاز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، و بخدمتگران خود امر نمود، که آب بر دست مولانا ریختند. و گفت تا آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند.

---

(۱) در نسخه الف «در خلال این احوال بوچاکودوزید با پسر» و در ج «میرچاکراند با دو پسر» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۸ «میرچاکراند» و در تاریخ فرشته «میر عماد کرویزی با دو پسر خود».

و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایتی عجیب منقول است، اگرچه در مطلب دخلی ندارد، اما بجهت عبرت و ایقاز از نوم غفلت، مرقوم قلم مشکین رقم میگردن، حکایت کفند، که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد، و از جام بایزید احترام و اعزاز پیش از آنکه از ابناء الزمان مترصد بودند، بوقوع آمد، و مولانا را بحرم سرای خود برده، (۱) داهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند. شیخ جلال الدین قریشی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد، که جام بایزید دعا میفرسند، و می گوید که غرض از احضار داهان (۲) در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشییف آورده اند هر کدام که نظر استکسان مولانا بر رواقع شده باشد، اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود. مولانا جواب گفته فرستاد، که معاذ الله، که آدمی زاده هرگز نظر بد بداهان دوستان خود کرده باشد. و معینا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند. چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود، جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست. مولانا منفعل شده گفت، گردن آن شخص شکسته باد، که این عمل ازو بوقوع آمده، و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید، راه خانه خود پیش گرفت. و تا بجام خبر رسید، مولانا از سرحد او گذشته بود. آخر الامر آنچنان شد، که بزبان مولانا رفته بود. چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد، شبی از بام پایش خطا کرد، و بسر آمده گردنش (۳) بشکست.

(۱) در نسخه الف «وادهانرا فرمود» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۷۹ «خود برده کنیزکان را».

(۲) در نسخه الف «ادهان» و در ب «می گوید که چون ایشان مجرد» و در مآثر رحیمی «کنیزان».

(۳) در نسخه الف و ج «گردنش خورد بشکست».



و چون حضرت فردرس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده، عازم دهلی گشتند، منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تهمه فرستادند که ملتان را آن حدود باو مرحمت شده. میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نمود، و منور قهر آلهی وزیدن گرفت، و سیلاب بی نیازی جاری گشت. سلطان محمود از شنیدن این خبر بر خود لرزیده، سپاه را جمع نمود، و در منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را، که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قُدس سره بوده، بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد. و مولانا بهلول را که در حسن عبادت و ادای مقاصد وحید روزگار بود، ردیف شیخ بهاء الدین ساخت. چون شیخ بهاء الدین و مولانا بهلول بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند، میرزا بعزت و احترام پیش آمد. بعد ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود و زیارت شیخ بهاء الدین زکریا ست. مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد. که حضرت رسالت پذاهی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بروحانیت تربیت او نموده بودند. و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده، چه احتیاج تصدیع کشیدن ست. چون شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد، شبش سلطان محمود بفرجئه در گذشت. و زعم بعضی مردم آن بود، که لنگر خان که غلام این سلسله بود، صاحب خود را زهر داده. وفاتش در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه. ایام سلطنتش بست و هفت سال بود.

## ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود.

چون سلطان محمود بگذشت، قوام خان لنگاه و لنگر خان، که مقدمه سلطان محمود بودند، راه گریز پیش گرفته، بمیرزا شاه حسین پیوستند، و تربیت دلخواه یافته، قصبات ملتان را مستخر میرزا ساختند، و بقیه امراء لنگاه ویران شده، روانه ملتان گشتند. و آنجا پسر سلطان محمود را، که از سن صبا تجاوز نکرده بود، سلطان حسین خطاب داده، خطبه بنام او خواندند. اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند، اما شیخ شجاع الملک بخاری، که داماد سلطان محمود می شد، اسم وزارت بر خود نهاده، مهمات از پیش خود گرفت. و آن مرد بی تجربه، باوجودیکه آذوقه یکماهه در حصار ملتان نداشت، قرار بر حصار داری داد. و میرزا شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان دانسته، اصلاً فرصت نداد، و جلوریز آمده حصار را قبل کرد. و چون محاصره چند روز<sup>(۱)</sup> بگذشت، مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک، که عمداً<sup>(۲)</sup> خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده، آمدند و گفتند، که هنوز اسپان ما تازه اند، و در خود قوت جنگ می یابیم، بهتر افست که تقسیم افواج نموده، متوجه معرکه جنگ شویم، شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد. و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد می باشد، و آن خود از هیچ جانب توقع نیست. شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد، فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد، که هنوز

(۱) در نسخه الف "چند روز برداشت".

(۲) در نسخه الف "عمده ولایت ملتان" و ج "عمده خرابی".

سلطنت سلطان حسین قراری و مبداری نگرفته. اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم، ظن غالب آنست، که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکنند، و جمعی قلیل که ناموس دارند، در آن معرکه پای افشوده کشته خواهند شد.

و مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود، می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم، چون محاصره چند ماه برداشت، افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند، که هیچ متنفس نمی توانست، از بیرون باهل قلعه مددی رساند، یا شخصی از قلعه بیرون رفته، خود را بگوشه نجات بکشد، از داخل و خارج هرکه بدست می افتاد، علف تیغ خون آشام میشد. و رفته رفته کار معیشت و زندگی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیاناً گربه و یا سگی بدست می افتاد، گوشت آنرا در رنگ حلوان و پره می خوردند. و جادو نام پاجبی را شیم شجاع الملک بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را باو نامزد کرد. و آن بیدولت در خانه هرکه گمان غله میداشت، بی ملاحظه در آمده، خانه آن بیچاره را بتاراج می برد. و از عمل (۱) ناهموار او، مردم دست بدعا بر داشته بمضمون نَعَمْ الْأَنْقَلَابُ وَ كَوَّ عَلَيْنَا، زوال دولت شجاع الملک را می خواستند. و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود قرار داده، از (۲) بالای قلعه خود را بخندق می انداختند. و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت، و بعد از آن که محاصره یکسال و چند ماه کشید، شبی وقت

(۱) در نسخه الف «و ازین عمل ناهموار مردم».

(۲) در نسخه ج «از بالای قلعه».

سحر نوکران میرزا بقلعه در آمدند، و دست غارت از آستین بیدادی بر آورده، شروع در قتل و نهب کردند، و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله (۱) آنچه از کشتن خلاص شدند به بند رفتند، و بر هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باورسانیدند. و این حادثه در اواخر سده اثنین و ثلاثین و تسعمائه واقع شده.

و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد، که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد، جمعی بخانه ما در آمده، اولاً شخصی پدر مرا، که مولانا ابراهیم جامع نام داشت، و شصت و پنج سال بر مسند افتاده قرار گرفته، اقسام علوم درس میگفت، و در آخر عمر نایبنا شده بود، به بند برد. و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر داری برده، شروع در اهانت کرد. و دیگری در آمده مرا به بند برده تحفه وزیر میرزا ساخت. اتفاقاً وزیر میرزا، در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود، و فرمود تا باندی بر پای من نهادند، و یک سر آن را بپایه تخت محکم کردند. و اشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد، و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم. بعد از ساعتی محبزه طلبیده، قلم را اصلاح کرده، می خواست که چیزی بنویسد. بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده، بنوشتن پردازد، برخواست و بمستراح در آمد. چون در سرا هیچ کس نبود، من خود را بتخت قریب ساخته، این بیت قصیده برده را، فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اِفْقًا هَمًّا \* وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفْقَ بِيَمِ بر گانندی که، وزیر برای کتابت بر آورده بود، نوشتم، و خود را بمقام خود کشیدم، و اشک از چشم من می رفت. بعد از ساعتی که وزیر بجای خود

(۱) در نسخه ب "هفتاد ساله به بند رفته".

قرار گرفت، و خواست که چیزی بنویسد، دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده.  
 باطراف خانه نگاه کرد. و چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شد،  
 و گفت تو نوشته. گفتم آری. از حال من پرسید. چون نام پدر بردم،  
 برخاست، و بند از پای من برداشت، و پیرهن خود را در من پوشانید.  
 و همان ساعت سوار شده بدیوانخانه میرزا رفت، و مرا از نظر گذرانید،  
 و حال پدر بعرض رسانید. میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند، اتفاقاً  
 در آن ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند، هدایه فقه  
 در مجلس میرزا مذکور می شد، میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند.  
 و خلعتی دیگر بمن دادند. و پدر بارجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد،  
 و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد، که حضار مجلس واله و شیفته شدند.  
 و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود. و بتواجیان فرمود،  
 که هرچه از مونا گرفته. بهم رسانید، و آن مقدار که بهم نرسد، قیمت از  
 سرکار بدهند. پدر در جواب گفت، که ایام عمر بسر آمده، حالا وقت سفر  
 آخرت ست، نه همراهی میرزا، آخر آن چنان شد که پدر گفته بود، چه  
 بعد از در ماله بجوار رحمت حق پیوست.

القصه چون حصار ملتان مسخر شد، میرزا شاه حسین، سلطان حسین  
 را بموکلای سپرده، شیخ شجاع الملک بخاری را انواع امانت رسانید، و مبالغ  
 کلی از هر روز میگرفتند، تا بر سر این کار رفت. چون ویرانی ملتان بعدی  
 رسیده بود، که بخاطر هیچ احدی نمی رسید، که باز آبادان خواهد شد،  
 میرزا کار ملتان را سهل انگارته، خواجه شمس الدین نام شخصی را  
 بحواست ملتان گذاشت، و لنگر خان را پیش دست او ساخته، بصوبه  
 تهته مراجعت نمود. لنگر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را

آبادان کرد، و بمردم ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین را خواجه وار  
بر آورده، از روی استقلال ملتان را متصرف گردید:

و چون حضرت فردوس مکانی<sup>(۱)</sup> شفقار شدند، و امر سلطنت سواد  
اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت، حضرت جنت  
آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند. میرزا کسان خود را  
فرستاده، لنگر خان را بخدمت طلبید. چون لنگر خان بلاهور آمده،  
بخدمت میرزا مشرف شد، میرزا عوض ملتان خطه بایل بلنگر خان  
مرحمت فرموده، و در مغتبی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگر خان جانی  
تعیین نمودند، که الحال بدائره لنگر خان اشتها دارد، و یکی از محکلات  
لاهور گشته. و ازین وقت باز ملتان در تصرف سلاطین دهلی در آمد. بعد  
از انتقال میرزا کامران بشیر خان و ازو بسلم خان، و ازو بگماشتهای حضرت  
خلیفه الهی در آمد، چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور است.

خاتمه در بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت. مخفی نماند  
که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است، طول آن از هندو کوه  
که سرحد بدخشان است، تا ولایت اوزبک که اقصای بدگانه است. از مغرب  
تا بمشرق یک هزار و دویست کوه اکبر شاهي بگز الهی است، و یک هزار  
و ششصد و هشتاد کوه شرعی می شود، و عرض آن از کشمیر تا کوه<sup>(۲)</sup>  
بره که اقصای ولایت سورت کجرات است، هشتصد کوه بگز الهی، و یک عرض  
دیگر از کوه کامیون تا سرحد ولایت دکن، یک هزار کوه الهی، و تمام این  
زمین صالح زراعت است و در هر یک کوه چند موضع آبادانست و الحال

(۱) در نسخه ب "و چون حضرت فردوس مکانی بابر شاه در گذشت و امر  
سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی همایون بادشاه قرار گرفت".

(۲) در نسخه ج "از کشمیر تا کوه بروجه".

سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد هزار  
موضع متعلق است، و حاصل این بلاد امروز ششصد هزار و چهار ارب  
و چهل کوره تنگه مرادی است، و از جمله این قصبات یکصد و بیست  
شهر بزرگ است که امروز معمور و آبادان است، و تفصیل قصبات را  
درین مختصر گنجایش نیست، تفصیل شهرها داده به ترتیب حروف  
تهجی نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی \*

جلد سوم و کتاب تمام شد





THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ  
OF  
KHWĀJAH NIZĀMUDDĪN AḤMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN  
INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF  
THE REIGN OF AKBAR)

~~~~~  
VOLUME III  
~~~~~

EDITED BY  
B. DE, M.A., I.C.S. (Retired),  
AND  
M. HIDAYAT HOSAIN



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS  
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

—  
CALCUTTA

1935



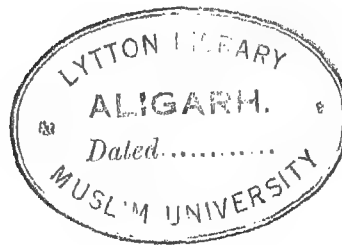
BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 223

---

THE TABAQĀT-I-AKBARĪ

PERSIAN TEXT



# NOTICE

---

## BIBLIOTHECA INDICA

PUBLISHED BY  
THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

---

THE Bibliotheca Indica is a collection of works belonging to or treating of Oriental literatures and contains original text editions as well as translations into English, and also bibliographies, dictionaries, grammars, and studies.

The publication was started in 1849, and consists of an Old and a New Series. The New Series was begun in 1860, and is still running.

The issues in the series consisted originally of fascicles of 96 or 100 pages print, though occasionally numbers were issued of double, triple or larger bulk, and in a few cases even entire works were published under a single issue number. Of late years the single issues are made as much as possible to constitute complete volumes. Several different works are always simultaneously in progress. Each issue bears a consecutive issue number. The Old Series consists of 265 issues; in the New Series, till January 1st, 1935, inclusive, 1,515 issues have been published. These 1,780 issues represent 254 different works; these works again represent the following literatures:—

Sanskrit, Prakrit.

Rājasthānī, Kāshmirī, Hindi.

Tibetan.

Arabic, Persian.

Several works published are partly or wholly sold out, others are still incomplete and in progress. A few works, though incomplete, have been discontinued.

Two price-lists concerning the Bibliotheca Indica are available and may be had on application. One describes the Indian and the other the Islamic works published in the series. These lists are periodically revised.

The standard sizes of the Bibliotheca Indica are three:—

Demy (or small) octavo.

Royal (or large) octavo.

Quarto.

The prices of the Bibliotheca Indica as revised in 1923 are based (with some exceptions) on the following scale per unit of 96 or 100 pages in a fascicle as the case may be:—

BIBLIOTHECA INDICA  
A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

# THE TABAQĀT-I-AKBARĪ

A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN  
INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF  
THE REIGN OF AKBAR,

OF

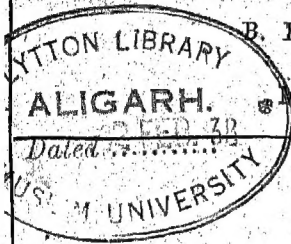
KHWAJAH NIZĀMUDDĪN AHMAD

EDITED BY

B. DE, M.A., I.C.S. (Retired)

AND

M. HIDAYAT HOSAIN



Work Number

223

Vol. III



Issue Number

1523

New Series

(Concluding Volume)

CALCUTTA :

Printed at the Baptist Mission Press

Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street

1935



CALL No. { 9025.2 } ACC. No. 12.2

AUTHOR ۳۸

TITLE ۳۰ طبقات ابري مدرج

1226395 1 9025.2

۳۸ ۳۸ ۳۸ ۱۲.۲ طبقات ابري مدرج

I	Date	No.	Date	No.	AT THE TIME
641	641	51	1226395	6943	
641	641	51	1226395	6943	
641	641	51	1226395	6943	



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

